

۱۲۴۲۵ ۱۲۴۲۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

ابواب الجنان

کتاب

مؤلف

مترجم

۱۵۴۹۷

شماره قفسه



مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۹۱۰۲۰

۱
۲
۳
۳
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۳
۳۱
۵۱
۶۱
۷۱
۷۱
۶۱
۲۰
۱۸
۲۸
۳۸
۳۸
۵۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: ایجاب انبیا

مؤلف: ابو عبد الله محمد باقر

تألیف: ۱۵۴۹۷

شماره قفسه: ۹۱۰۴۰

تاریخ ثبت: ۱۳۰۴

در کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۵۴۹۷
۹۱۰۴۰



بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین تنالی که سیرخیال کاروان فنون محاورات تواند بود
و خوشترین کلامی که بشاداب لالی کلماتش تنیج را بیان
آبجری توان نمود حمد و ثنای یگانه ایت جل شانه که شهرند
ادراک و آتش از تنجیر سپاه عقول و اوامام مصون و محروس
است و کمند رسای اندیشه از گنگره ایوان فتنش نماید
و مایوس است و نمند سبک سیرخیال در بیان یانی
کلمات چند که بدست پای شتاب نکند و پوختناید خبر
بسر منزل بی خبری تواند رسید و طایر نیز پرواز نکند و در فضا
بی انتضای بقایش هر چند به پروبال میل و نهار پرواز نکند

جز تاسر دیوار و ماندگی تواند پرید و صدای دور با شنش
اگر بکوش حدوث رسیدی روز و شب چون بام و مغر
بهم خریدندی و اگر آفتاب جهانبختش از افق اعلای
تنج کشیدی ثابت و سیار چون ذرات خورشید به هم
حاکمی که اگر قرح خورشید را به پیودن دریا اشارت نوی
کشتی حباب در زرف محیط امان خطه بگل نشستی قادر
که اگر ثعبان قدرتش نفس ایجاد عناصر را واپس کشیدی
اتناغ خلاشته ملک در هم شکستی مقدری که اگر رشته
حکمتش دست از نظام کل بردارد و اهر اجزای کاینات
انظام ندیرندی مدبری که اگر شیرازه تالیفش پا
از میان کشد او را ق مجموع عالم هر یک سرخوش گیرندی
میریدی که تاسر پنجه مبتش چو کان امر کن بر گرفت کوی

آسمان خود را سر اسید میدان وجود انداخت غریبی
 که تا قبضه قدرش گمان زرافشان ملک را از ^{برآورد} ^{نیستی}
 خاک توده زمین با بایش سینه سپر ساخت فیاضی که
 ترشح ابر فیضش بیک قطره خورشید غبار شب تیره را فرو ^{نشاند}
 پادشاهی که مبارز را داده اش بدو دمه صبح صادق سپاه
 ظلمت را منهدم کرده عادی که تیشه اش قاش قبضه
 خراش چهره کلبر کی بنیاد هستی خرابی بر کند داور کی که ^{شکسته}
 مکافاتش شان سلیمان حشمتان را با انتقام پای موری در هم
 شکند کریمی که مهرش عاجزان را چندان رونده که
 پرتو خورشید دامن از دست ذره تواند کشید سمعی که
 نوازش تو فیش ضعیفان را انقدر قویست کرده که گنگره ^{ان}
 اجابت او کند دعای ضعیفان را ان کردن تواند زد و دید

مقصودی

مقصودی که در صومعه نیکیش شب از تیرگی زاهدیت پلاس
 پیش معبودی که در صف طاعت گذارش روز روشن از صبح
 صادق عابدیت بردارد و دشمن بصیری که نگاه شوخ چشم را
 در پس پرده دیده شاهد بازاری نموده خبیری که پیک خیار
 در خانه در بسته دماغ سیرش جبهه عالم فرموده مصوری که
 میانجی تدبیرش چهار طبع مختلف را چنان خون گرم قحطی طام
 ساخته که سرازیر میان یک شخص بر میاورند مولفی که گشت
 و لطافت جسم و جان را مانند شیر و سگ نبوی نشسته انبش
 یکدیگر نموده که پی هم دست بکاسه دای تکلیف نمی برند
 خالق که شمع قامت انسان را در شبستان امکان بنور صبر
 برافروخت صافی که عنکبوت مردک دیده را در ^{آورد}
 بر آیه تنبیه ناز نگاه آموخت منکلی که شمع زبان را ^{بشکست}

بیان برافروخت تا فم مخاطب بروشنی آن را بکج خانه
 غرض تکلم بود عالمی که گوش سخن نویس را روزن خانه درسته
 دل نود که بر تو خورشید عرفان را بطلست برای نادانی
 زرقانی که سحاب کرمش آتش جوع روزی خواران ببارش
 احسان پی در پی فرو می نشاند مهربانی که دست جنتش
 بپارادن نبات را بانه ابراب در کلبه میچکاند در کج خانه کن
 نکاش قرص مهر خشی است بر سر خم سپهر نهاده و از خانه
 پادشایش جرم قمر فلکی است بر خاک شب تیر افتاد و محفل
 آثارش روز روشن چراغی است برافروخته و شمع ظهورش
 شب دیگر پروانه ایست پر سوخته در شمار نیت میثارش
 در سحر

دست صدف از کمر در دست چرخ ساز لیت دور نمودن
 صورت بدیش صیقل از سطح محیط در اسیر پرواز است
 در قلم حبالتش قبه خنجر برین جنبه جفاست در محراب
 پنهانها کاش تو ای سمنور دسین موج سراید شام
 از جبت و جوشش نفسی است سوخته تنق از سانهش
 چهره ایست برافروخته خرم نوازش را در صحرای دور
 و طوق عبودتش را بر سر خاری گردیده بود این ترش
 بر بریکه دستی است از ماد به جوشش هر لاله ستمه میفته کمال
 محل ز فضا حشر شمشیر چهره ایست چکین و مین
 زمره از جویبار معش سبز است و میر تعالیه شان
 و جلال است این تدریس چه قدره کمال است این روان
 بر فلک شوکت غارتش کنان بر زمین و من جنتش

که می که از بهر عدل گناه. نشان داده درگاه خود را به
 بلبله دل چنان داد. که آغوش اگر دور یاد او. عطا کرد
 از گنج انعام خویش. بدل یاد خویش طلب نام خویش
 نفس در میان شد چنان به سکون. که یکپا در دست
 یک پا درون. ز سر چشمه حکمتش حوز آب. کدوی
 فلک گرفتار آب. ز بهت بحر عطایش فراخ. سبزه
 غنچه از بوی شمع. نخت از دم صبح کتی فروز. ملک
 بر سر جان روز. چنانست از چشمه افتاب
 کزان سنگ آتش بر د لعل آب. ز پتان خورشید
 تابان زدور. لب به نو میکده شیر نور. شد از صغ
 در میان جهان. زمین حوزده غنچه آسمان. از د
 سفر مهر کتی فروز. شفق آتش کار و آگاه روز.

چنان

چنان رزق داران سوی بدن. که بر شکر نکست راه
 بدن. ز شوق لب رزق حواریان خاک. دود و آه
 سیاه سینه چاک. کند از منو دانه کسر کشتی. زبان
 نذر شکر کشتی. چو به اعتدال نماید سحاب
 میانی کند بر توفان آب. شود این دوشگر چو از هم جدا
 بد بخوبی سبزه آید هوا. ز بهی لطف کوز حمت کبریا
 مایه نوح بخشش از عاصیان. اگر خشم کرد کس از
 صفتش. در آستی میزند حمتش. زبان در دهن
 غنچه انکار است. سخن در نفس سمیه ذکر است
 سخن راز دل بچو آب روان. فروزیر و از آتش زبان
 کند از نفس بخته و یک دهن. کشد از زبان تا کلام
 سخن. روان کرد از نور سطره. زور یا چه دیل

ز دایه اوده فکر هوس را نوال . ز لب دایه مرغ سر
دو بال . سخن را تبار نفس کشان . نفس در کلو آرد
تا زبان . حیف سپهر بزرگش اوج . ز بحر دلاش
دو کینی دو موج . زمان جوی از قلم چگشت هوا
کردی از شکر شوکتش . کند بحر و بر هر دو ذکرش
بود ذکر این یک خفی دان جلی . همه محو نودش چه بود
چنان بر ز نورش چه نام چه در . ز سر قطره بر زمین
گف ابر سویی کبرش دراز . همه نبذه او چه جز و چه کل
چمن نبذه او چه خار چه کل . بعد از ادای مرا اسم حمد
و ثنا خانی که عبارت از اعتراف بجز و هیچ و است
خستین جاتی است که او بر نیازمندان درگاهش
تواند بگوید و چه سر می که بقایه سالارین

دولت

دعوات قطع مر حل حرمان نموده بمنزل اجابت
سید شاعر عالم عالم نصیحه و تسلیم
بس کس کسان کمر بکس سروری که کشتن
عاصیان با بولین حرم و سیر است و متاع ای
دستی از خضر پاری شفاعت و باز از یقین
پاکیزه و مری که کمال حل بخرد و در چهار وجه
انسان نمیکند که سفینه حقایق را از گرداب کمرای
قاعه ساری که از حسیل انبیا از ان در دخیال افتاده
که دامانده کان کاروان بنده که کسپر مثل هدایت
رساند و در وصف کنش پس کس که مری در کف می
عالم سحلی سر کرد و در سحرش بایش همین
که جان پاکش بر سیم خاکی آرد پاینده و در

رفع ترک و بست تعلقات جهان بدامن خاطر
و پرواز همای همتش از ان بالا تر که در شش طوطی
امالی دامن خویش کرد و اگر در شب معراج زمین
بیاز کشش دل کرم بنودی از رشک آسمان بنام روی
و اگر از نفس غرورش آسمان ز خیره عادت ابی
بر انداختی زبان طعن زمین را از خود کوتاه نمود
اگر بسبک خویش کاو زمین را بفریاد برسدی از
کرانی که بختش کمزاری و اگر کرانی قدرش بخت
روان عالم بالا شود که انگشتی کرد و ن فلک را
از خود نشاند و خفتی که گشتی که هلال سحرش اعجاز
گره ماه را بیک چشم از دوده ماه نمایی که صفت
از دوی آسمان از این دهن و بهار دوده است

در بار

دعای صیقلان به غرض از نه سپهر آسمان میکند
و پشت پناهی که رنگ جلال عاصیان در فضای شهر
میاں محبتش میبرد و آسمان کردی که پر کار صفت
سرگز خاک سیر و ایتره افلاک کردی جریخ لوزدی که
سیر بکربان نظر کشیدی از عالم ملکوت بر آوردی
و در عیوی کماش و پاره قرص ماه و در کواه اند و بر
جانش تو مهر و ماه و در حیران نگاه جریخ برین اگر طفل
او میگردید بهمان سیرانی وجودش میزد و ندهد
یرفت جانش اگر شود در مهر وجودی افکند آسمان
بر هم می افتادند و تبه کالات علیه اش انجالی من
از خارستان مشاغل جنتیه بر جیده بود که دست فقر
و خانه بر من توقع قبولش رسید و رسته مهر لوز در

زمین سایش بس که از هر طرف از دو عام می نمودند
 بچاره را شرف پای پوشش میسر میزدید شکست
 شکست بزه در گفت بهایوش از رک عیزت خار دل
 لعل شکسته و از عیزت جوشش آب میان کشتان
 مبارکش این چنین است و حیوان در رنگ طشت **رشته**
 محمد شمع سیاه و سفید که در لشت بر کوه دارد و سیاه
 سفیدی که کرده و اگر عذر خواه زند عظم در کج کشته
 کی است ده بکار آید و بجا که بر سایه خود ندارد در
 شش خامه یک باشد و او بهتر که سازد با لکنت شش
 ز لب حسرت است ان را **چند** قلمها سینه الف کشید
 ره آورد انشا ایتیم خود **لذات** یکف تحفه جز در
 و بعد از گذارش لغت بخیر و نگارش بعضی از فنی

ان سرور غنی که بنور صمد مقرر شده در ان توان
 و گفتگو که از روی استحقاق برسد جایشی مدح تواند
 نشست مدح و منقبت شایسته است که طایفه
 سر ادق نقش قاف و کاف مستی کشید و صد
 صیت فضایلش در نه بند سپهر مدح دین برورد
 که تربیت انباشت کشت بشریست محمدی را از سبزه
 پیکانهای بدعت پاک است و نهان مولی که جوهر
 جنبش تغش حشش و حال وجود اعدا را از ظلمت
 بر کنار انداخت بر لکنت شکست از محشر در کوفتن رک
 خواب مرکب پات و دیدن جوهر شیرش در انتظار
 و میدان صبح مصاف بخراب در موج خیزفته ثبات
 قدش شیخ و سار الک و در صیدگاه مصاف نکست

چو کشتن ایشان شبانه نصرت را دو شهر شعله جوال و انقار
 بخون کشید و دشمنان کداز و قوت سر بچه مردش از دین
 تماشایان ز سره از دماغ خرد پدرا ششام روی کج کلزار کشتش
 مختل و عقده شکلات در بچه خورشید رای انوش چو
 کوه شبنم مختل از حسن بی کاش هر عقل کاغذی در بیابان
 حیرت بخون است و از مین عظیم حکمتش هر جان آگاه
 در ضم بدن ملاطون سر انگشت تاثیر دیش تا افسان
 بیار کشتن شارت خود از خط مشی و انگشت قبول کرد
 دارد و داد او ادب حق پرستش در خلوتخانه سب سجاد
 بنده کی افکنند بر نومهر انور چشم نظاره بر دوزن مر
 عالمی که ملاطون بنشان شهر برسم اگر دی غاشیه
 از غاش بر دوش میکشند و محرمی که شاه ان بر سرانند

بیتبر

باستقبال اتفات خاطرش از هفت پرده تو پر تو بطور
 قزاقی تا بپنجاه طغوز میدزدن تیغ زنی که صدق است کفر
 زور کیش آینه میدان را از رنگ وجود حصص پر و اضی
 مشکینی که هفت حله اش تیغ کشیده رکود کف دشمن
 انگشت دینار ساحتی صفت فضا لیش نه چنان عر
 هستی ابر کرده که طوطی ناطقه در دوشش نفس تو کشید
 دار قاصد من قشش انقدر میدان صفتی سخن را سنگ فضا
 نموده که دیگران خائمه سر آمدی تواند و دید
 چراغ شبستان دها علی کزد ظلمت کفرش منجلی
 امامی که پداده مهر او نجزو کی از لحد سرخ رو
 شیران شاه والا کبر حد شد حق باطل ای کد
 نه مهرش همین نستج حیرت که مهرش بی قلع و قمع

بنی دعلی هر دو نسبت بهم - و دایمی چون زبان شمس
 در سر چون قلم لکلی از جان - زبان ایشان در دست ایشان
 از آن برده چون قلم سر - که مورد میان ایشان کجند
 خط شرح گویند باحوال - که کجند عیسی چون مردی
 صوفی صلوات چرخ از حد و حد و حد نیست
 از آن از حد بران چو نای راه دین در بر او داد طبعین
 و ظاهرین او باو که نقش هند ان کارگاه شرح اندیشه
 و معارفان بر وجه ششید قواعد دین مبین قابل است
 چون روح اند و لجه طوفان هلاک ماند سفینه نوح چون
 در طوفان از غلغلن روزگار سرمایه سرورند و سالکان
 سالک دین را در طمانت حیرت نوز علی نوز خوشنودان
 امینه پیش اند و نوزان رودایان کشور از نیش قطاب

انکه

انکه غرقند و امواج در بای رحمت پاک کوهران
 مسکن خوت اند و اند او و سر و ان چمن خوت شمار
 سحر رسالت و انهار سر شمس امارت باغبان
 کشتن دین اند و میرابان جوئیاری یقین کفایت
 طاعت اند و مشاطه کان نوز و سر شمس طبع طبعان حکماء
 بر چون آند و کمالان دیده نای دیدن و طبعان حادای
 اکایی آند و متر حادان نامد آبی اللهم ان مولانا
 و قلاتنا و ساداتنا بهم اتوی دین اعدایهم استری اللهم
 صل و سلم علیهم و در شرفنا نوز نوز انهم و از نوز انهم
 انکه بحیرت دعوات و قاصی المحاجات **انکه** بر نوز
 صابرا و لی الا نصبار طر و در و شمس و در نوز و در نوز
 ثابت و میرابان **انکه** کجند و کجند و کجند و کجند

والله اعلم بالصواب
 که مرزعه حضرت است از آن فرش اند که با رحمت
 بسته جهت خرمگاه عرض اکبر چلی نمیدورند
 و نهال سنی نیز کان را در ریاض جهان برای آن
 نشاند که مظهر سعادت الهی بوده در جوش بهار
 و ستیز از بلبل بر یک گونه جلالت میفرزند تا جبران
 ستم مستان امکان را بدین اکل کشت و آند تا در چاه
 سوی عناصر متاع گردانند راه را از آن برادر اوس
 محافظت تواند نمود و فایسان الحق میل و نهال را جو
 اختیار بدست داده آند که در معمار زمین یک کوی سعادت
 بنده کی تواند بود و عصای مکرر است به دست
 داده آند که چاه از راه و آند شناخت و حد آید

پیشانی

پیشانی در حبه دل انسانی از آن نموده اند که از دنبال خزان
 رسیده فرصتی تواند آید و در خلعت سرای غور چراغ
 بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دور و خیر و شر گرا
 نشود و در بیابان جهان خرد خورده و آن دلیل مسافران را دی
 جبریت کرده اند که بخوان طول ال و چار کردند لیکن بافضا
 طبیعت بشری و از دحام و اعلی غفلت و پختی آدمی بیاید
 منقول لذت نفسانی گشته از دراک لذت بندگی و اعلی نماند
 و بهم شی اقبال و اقران که بی غیران مثل خدا پرستی از برای
 نام کرده اند و غیر خود را بهیچ کردن زخارف کوک بجز
 دنیا صرف نموده مضمون الذین یشتروا الحیوة الدنیا
 بالآخرة در حق خود بر کسی می نشاند و چیزی که از این طایفه
 پرخطر را رجوع تواند فرمود و از خواب کران غفلت دید

زنگ بر تن غلام غلام ز دیوان عدل شکامان کین
 سطر بنحیر نوشیردان نه دست سیاست چنان زوقی
 که برات کند ناله در شب روی که کینه کوه شکوه عدو مشت
 درفش است بار صبح بر قدر او دم زده اندکوه از ان شخ
 بر کردن بکنده کوه ز موج و سرابست در بحر و بحر لرزد
 از نام او خش و تر بهر کسوری میست آن سرفراز بود بجهده
 چو بامکاز سترش ثابت پاک غنی است عیان چنین
 که فرزند کیت زمین چون سایه برون کلاه بر شاه عباس
 ثانی است شاه از انال مدین حق ظرافت و حمایت فیض عدل
 و احسان علی السالین تو او تو الیا فرین است و دیده
 از قوتیای غبار مرکب آن سلاطین اندک اهلار علیهم السلام
 روشن و بقیضای اناس علی دین و کرم طایع اکثر آن

بیدن

بنشیند این سخنان یل و راغب بجان و دل مثال
 این کتب را خریدار و طالب میباشند بابر این این
 و صبح بپندار محمد رفیع و اخلاص خاک روی نیاز برنگا
 پادشاه ضعیف نواز نموده توغنی انجام این مهم را بست
 و بهر اهی قاید تائید سجانی عقبات این مرحله مرادنا
 بقدم که و سبی پیوده از خدای حق قسری برشته
 تالیف بکده است بت که استشماش و ماغ ایمان را
 تقویت نماید و از جواسه ابدار سخنان اهل طهار علیهم السلام
 که معادن حکمتند عتدی ترتب داد که او بزرگی کرد
 عروس دین را شاید از قوتیای اخبار که ششکان مکتبه
 ساخت که دیده عبرت را از زمره غفلت روشن سازد
 و از قول ناب و ده مکتبه مصطفی پر و خست که آینه بوطن

از نیک تشکیلات نفسانی پرواز و از نیک کار تهذیبات
 جان گذار قماری تشنگد و فروخت که خار و خس بود و بزرگ
 دریم سوز و از گرا بشارت و نواز قماری بهشتی است
 که دیده افغان را از تماشای خاستان گلزارهای
 دنیا بردوزد از پروبال و لوراق طبله بست که شایین است
 که از دنبال صوف و دیار پیدانه باز خواند و از رسای سنان
 صغیری سار کرد که بهای همت را از هم پروازی کرد طبلان
 جیفه دنیا بر ماند و از تاثیر آثار سلف نثری ساخت که کرد
 که در نزار از خون فاسد غرور تنی سازد و از شرح احوال
 نوحه گان بتقصیر معترف است که کم کرد که چار ان بر محض است
 در عرق انفال اندازد و از کافور نسیم کونی مرهی شربت
 که زخم خد کف غمزد دنیا را استیام دهد و از ادویه خواهد آم

۱۲۷۲
 الکابر و بن صغیری ساخت که در دهر شغل جاه طلبان را
 تسکین بخشد و از پختگی مطالب ضامی آلود کرد که اورام
 باد نخوت را تحلیل برد و از صبر تخی نخلان حق ایارجی سر انجام
 کرد که دماغ را از اخلاط کسبه و غرور تنه فراید و از زخمی صبح
 روغنی کشید که حراج را از خشکی زهد و ریاضت علاج آورد و از
 یاقوت رنگین کلمات آید از مغزی ترقیب داد که دلهای بی
 یقینان را تعویب نماید الحق امواج مطهرش تنقید جان
 از گرداب تعلقات جهان با حل نجات میرساند
 و سومان حروفش مقیدان زنجیر نامقیدی را از زندان
 دل بسکی دار غرور میراند بر نفی از ساکنان خموش آباد
 و دم در گوش ابل برش صدائی است و هر حکایتی از
 کاروان که نشکشان آوارگان با و یحییان زانوار

هر گشت کوی خرنش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و نطق
 بندش بر خنکان خراش بخبری میوه هر قرش ارتعاش
 نصیحت و کاسه ایست و هر صفا شش بی ادبسان
 تکلیف را طایفه هر کله دو طرفیش نشان گل گرش
 حرص و از هر دو مصراع ابیانش معارض رشته آرزوای
 دور و دراز و شور و غلاحت نکاتش نمک پاش دیده
 خواب آلودگان بخبری و ملاوت و ضاحت نکاتش
 شکر زیر تلخ کامان حسرت تن پروری سیه که این
 گنجینه از نفوذ مسکو که دار انصرب تحسین فراموش
 در بازار و روزگار رایج کرده و این معجون که از
 ادویه مجربه بخشان حق ترکیب یافته در مزاج عیان

امر حق قلبیه جزو سامعین چهار سو و مذاقته و این
 کین و کین در دونه زبانت از آیه برار ایک کاشش زبانش
 مرفوعه نکات کسزده و از در یکجور حرف زبانه افلاش جود
 ممانه سر بر آینه الکواب و ابارین هر قرش از نا امین
 سشار و ریاض اصالیب فقراتش از کوثر استینم صدق
 و صفا که جهات بخبری من تحتها امان است چون اوباب
 مجبوسش بعد از مقدمه یابوب است و در عدد و موافقت نمود
 اگر در مار جانش از عذاب میوه بسم **الحمد لله** حجاب
 دهند نامناسب شود و بود **مقدمه** مستغن است مطلق است
مطلب اول در بیان احتیاج به عقد و بیان آن نصیحت
 و عقد گفتن **و الله** ای طالب منزل بسوگناه الله
 و ای کس ای طریق بر سر راه که حضرت صلوات همچون جلالت

در کتب معتبره طب بشری بود و عیت نهاده و اسینه کتب نای
در و بود که کلبه آن بی بکار گرفته که در اسپهر کمالیت
و مرکز دایره امانت اعمال مرآت صور عالم است و در ششم
انبار ملک که در کتب مشع وین است صدت که در بعضی از آن
بدل تغییر میکنند و گاه بعضی از کتب از بخار و آتش آن کتب
جود دل نیز عجب عوایدی بر بوز عجب حسیب نای یافت
زین کتب که در کتب مشع حال ظهور و کتب معاصی مدای
تیره کی بی بر پرو درین وقت از الطبع و صفای و دور
اشته از حق باقی ماند و صلاح حال جو در آنرا دانند اند
و مهم عقی بر آهس و حوز و پیدا در و این حالت را در مرتبه
یکی که سپاه زین کتب گناه هنوز مالک دل را تمام نسخ
بند و لغو و تیره که معصیت مرآت دل را از قابلیت خلاص

باشد و لغو و تیره کی معصیت بلکه در این آن ملک المعابر بوده
بی بیانی عقیه توان نمود و تیره کی آن را می گسترده و حسیب
در پس توان زدود و دریم که از آن که در دست معصیت بخاری رسد
و زنگار آمال و امانت انقدر بر روی هم نشیند که اینته دل و حسیب
عقانه و درین وقت آیت کرمه آن الذین کفرو و کفروا میهم
انذرهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون و در حق این معصیت
و نیکل ضمت الله علی قلوبهم باحوال و مصائب خواهد بود
چنین را در قلب نیکو پس میمانند و کتب باطن را درین حالت
زیر و در بر پیدا کنند چنانکه قدس را باب ثلث مجتهدین
در کتاب بیان که حضرت امام کج خلق جعفر صادق و آن حضرت
از واد بر رگور خود علیه السلام نقل نموده که ما شیخ شد
لقلب من خطیبت این ایقت لبرقع الخطیبة فلا تزال

حتی قلب علیه فیض از علایق که خطه معنی آنکه بهیچ چیز
 چنان فاسد و ضایع نمیکند که گناه بدستی که دل را بکند و مافتد
 و بدل می نماید تا وقتی که گناه زیادتی کرده و دل غالب آید
 پس خوردن میروز بر میشود و معروفه شهرستانی و هر کون
 میکرد و تفصیل این هر دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر
 صلوات الله علیه است و میگوید که فرموده اند ما من عبده الله
 یجتهد فی طاعة الله و یخرج فی النقطه نقطه سود و فانی است
 و آنکه سود و آن عادی نه الذوب نه ذلک المولوی نقطه
 فاذ غفل فی ایام لم یرجع صاحب الی جزایه حاصل مضرب کلمه در
 هر مرتبه نقطه سید می است چون حرکت گناهی شود در آن نقطه
 سفید نقطه سیاهی بهر شد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی
 میزد و اگر در گناه ان اصرار و زریه و ارتکاب گناهی اتمادی

که این

گردد این سیاهی زیاد میشود تا آن صید می رانی شود
 و چون آن صید می پوشید شه صاحبان دل هرگز بجز باز
 گشت نمیکند لغو با بقد من مشور و نفسا و سیات اعمال
 پس دمی می باید پیش از آنکه با بجا گراید و عمارت دل بسبب
 معاصی از پا و راید چاره کار خود جوید و خدا را که ان مقدم کند
 سعی بد تا وقتی که هر صراطی بر برستان زنده کی و زود گشت
 بدنه ان حسرت نکند چنانچه در دنیا گذارتن نیست محکم
 را از خواب غفلت بیدار سازد و بفرج چاره احوال و آینه مال
 و غطره بصیرت است حوائج بنظرین که نور هدایت بر روشن
 معین این مرتبه با نغمه ملهم گردد چنانکه در حدیث وارد است
 که اذ اراد الله بعد خیر احسن له و خطا من قلبه و خواه بظن
 که از ناصح مهربان استماع با ارتکاب مستحری مطالعه نماید و بر
 هر تقدیر احتیاج عامه خلق بود غلبه صوفی رسید و صبح بیان

این فایده این از آنست مقدمات طالع در روشن کردن
 این فایده در عقل گفتن از راه عقل مستغنی از بیان بطریق از آن
 دلیل بر این است چه بر هر عاقلی هر چند بدیهه معلوم است که
 هر کجا جمعی را به رفته و بعضی از ایشان جلوه هدایت اخراج
 نموده راه بیان او را یک پیش گیر و برویک از آن لازم است
 که دلالت او نموده از آن طریق دلالت بشاید راه هدایت
 برگردانند تا در نزد عقل معلوم و معلوم باشد اگر چنانکه
 بناچار است اگر فاضل ششم گفته است و برین قیاس
 از کافه ماس که در طی هر اصل تکلفات همه برگزیده کند و در طریق
 عبودیت عملی نماید که همه فرمودند اگر احدی بپا نشاند
 چهره که در دو باغی عوانی بود و هر کس راه او میخواست
 مسدود کرد و بهین فریقان دیگر است که دست درازان بصورت
 کسی از دور بیدار نمایند و بفریاد ساسی نشان از آن سحر و جادو

لغز

لغز بود از آن طریق به شایسته رجوع فرمایند اما از راه عقل
 برستان گفت معتبره این من و بسیار گفتن غرض از این است
 روشن معلوم است که اعتبار و انکار درین باب بسیار دارد و اولی که
 کتاب است برین مدعاست که در حق سبحانه و تعالی حضرت علی
 پیغمبر را علی بن ابی طالب علیه السلام باین شیوه مرصع نموده و در حق
 فرج فرمایند که در مضمون و کلام باین راه به بالصلواته و از کراه
 چه این آیت در مقام مدح حضرت سید علی علیه السلام دارد و چنین گفته
 سابق و لاحق آن برین معنی است که در کتاب است و در حدیث
 مردی است از دلیل طریق سید علی بن ابی طالب علیه السلام در حدیث
 سید الامام علیه و آله الف الف صلواته و سلام که ما سیدی
 السلام لاحیه هدیه فضل من کلمه حکمت و هدیه در توده عنی
 حاصل نموده که هیچ بدیهه که اسلامی بجهت برادر دینی خود فرستاده اند
 که حکمت است که باعث زبانی هدایت او گردد و یا از طریق به سینه

اور ملاز گرداند در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله
 منقول است که نعم العظیم و نعم الهدیه الموعظه خوب عطا می کند
 بدو است **مطلب دوم** در ادب و عفت گفتن و رفتن
 که در آن رعایت باید نمود بر این صیغه میز طوطیان شکرستان
 سخندانی بصورت این معنی جلوه تمام دارد که گویند که هر که
 مستعان و قبیح نکند تاثیر منفی **مطلب** حفظه و حفظه کی کند
 بیدار و سرگشته شود اگر ادا شد دعوی عدالت بدارد و پستی و
 راد است او را و در دست اندوختن کشیدن کند و در شرف دراز را پناه
 مگر که مارگیری کند و اندک استغنائی گرفتار را سراید گرفتار دیگر دارد
 و باطن هر چه می روم را بلب کرد و آن به طلب نیاز و بایده گوشت
 نشینی طربین کسب حق بار نوبه و کسب راع صفای طرا و نفع بر
 وزیر اکتویه نموده باشد من شکر و در شکر ان نفس طاعت به
 آن مایه است و بطلب ملک در احوال کمره حق جز چیز خواهد بود

بکند و اعلان کلمه حق چه چیز از حق طایب و رضای حضرت خاتم النبیین
 و دعائی و در نصیحت مردم و غیره از خزانه کرم الهی توقع فرمای و جزا
 نداشتند باشد تا بخشش در داد و ستد و انبیا کمال از ثواب عباد
 خطی و نصیبی شامل و است باشد دیگر که بگوید آیه که می دانم الی سید
 رکب با حکمت و الوعظه الحسنه در گفتگو و طریق نرم گفتاری را از دست
 نماند و طلب است از آن که در دنیا و آخرت بر او دست کوفتی نماند
 باشد در آن جهان به هر چه گفتاری نیاز دارد چه نصیحت و اصل
 احیای که بلیان می باشد و هر که در حق و حق آن نیاز دارد باشد
 این سخن نشود و بکار شنیدن آن نیز سرور میزند و غالباً چه
 رعایت است این بصورت و قبیح که حضرت حق سبحانه و تعالی بوی
 در آن عالم است و علم است و مایه بصورت سرافراز و غلبه
 اگر است و کمالیات که از کمره و رحمت و احسان عین امر است

طاهرین او مصلحت ساخته او ای تحت تسلیم خود و بآب که بر موج
 آن خازان وحی الهی چکه که زبانش شمری در بواجی روح افروز
 در روشن گهای پشمنه و لعل را رنگ به بوی دانه شمری و مصلحت
 نماید و دیگر آنکه هر کوه مصلحتی که پیش گیر و بجا به با صحتی دلی ساخته ظهور
 گفتگو را بجهت قول خدا و رسول برساند مضمون مطالب معده را با حقیقت
 و سنت بر کسی از عاقل و قبول نشاند و در فعل حکایات و روایات
 موافقت تفریت مظهر و اعمی داشته نهایت اعتبار و بکار
 و منزلت سی و پنجم بولی را اصل بر حجت نموده بی دلیل بر زبان
 و لطایف حرام فریب و نادر را در لباس حقانیت جلوه نمید
 و معانی شریعه مرز و مالان را بر قید بسته را بجای بر این قاعده
 تند و سیه بقا خدا اهل عدالت را تخریب خانه دین مسلمان بخار
 پاید کج نشخ و بین را بر خاکستر بوی کوفی تراشایان گذارد و دیگر آنکه

۱۱۱

تا اطلع تمام بر خیمه حدیث بهم زساند پای جبارت خرم روست
 آن که از او با نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین علیهم السلام و بیان
 سبیل حقین بین را با دیگر نسا و روزبان جرات با فاده فتوی بی
 به حکم شریعتی که در مضمون حدیث نبوی من افقی الله کس
 بغیر علم لعنه علیک التمسوا و الارض اندیشه نموده و بمن خود را اراد
 معانی عبارت کرده و مصلحت کف از وفات تفسیر هر ای خود خویش
 در مکه مضمون و من لم یحکم بما انزل الله فاولیک هم الکافرون
 نیندا و دیگر آنکه چون احوال استمعان مختلف می شد و از
 اراض قبیله بر یک جلی گرفتارند و اعظمی باید که جهت الهی هر کوه
 سخن تفریتی بکنند و از سر قسم دانی و تبری سفید محض کلام جان
 خلایق ریزد تا آنکسی که برض حب دنیا و حرم دل و طلب مرتبه جا
 و بدل مبتداست از گفتگوی بی وفائی آن و شرح انصاف است

همان شمع که بود بگشاید روی و اشتغال بود و لب و سر و کرد
که فایده است از سخن بی اعتباری و در مدح کلی و فانی که میاید
بقای جاودانی بهودی این مستحقان به دوستی و خود را بپند
دست کبر و خود بینی و ستون صفت و وضع و فرستی نه پند
افقه و مصطفیان بخارشم و غضب با اینج تعریف حسن طبع
و بزرگباری و روح صفت کلین و صاحب قاری فایده رساند
ای علی هستی که بدان و طریق بندگی همچون در غیبت شوق انگیز
رفع شود و رفته لرزیدن بی تو که دان از بیم تنهی و است و بی بر
بشرح زرافیت آبی تسکین باید بدگر ابر صابران در خاطر
چرخ تسلی افزون و بیان مرتبه تباران ارباب عافیت را
قدر دانی نعمت نمود و علی بذل القیاس هر یک از طوایف
ناس را بجز در کار باشد شرف تجار و در هر چه بخان حق می باید

خالی نباشد و دیگر که مصنون خبر الکلام مقل و دل را رعایت نمود و سخن را
آنقدر طول نداد که باعث ملال خاطر با کرد و در سبک کلام مستبح
چنان و گفتند فائز که دیگر غیبت بازگشت محال و سخن تمام بگوید
در انقضای مهال اثر گفتند از زمین خاطر بکنند و لطیف الطاهر
دست تصرف سخن را از کبرانی و لغافره نه پند و هر چه بکنی نقدی
و در روز از و ماغ حاضر از انفسه ده سازد و بود از دوستی
تعلیل محال شیشه نازک معالی را از طاق و لغافره اندو
با کتاب شود زاید معنی هضمی که بر خود نه پند و بود از کبر
یک مطالب بنام حیوانیت بر خود نه پند و بود از کبر
شیه و مختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفایت
اکتفا نماید **در ششیدن و غط و آداب و شرف و طریقه** که مستحقان
رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران مجالس معظمت و شرفان

کلام و احادیث اهل بیت علیهم السلام را در هر روز است
 که تحصیل رضای الهی را مقصود و اصلی خود ساخته اند و کسب این آیات چهار
 صحت بر احوال حال خود نگارند و توجه خاطر را بتجاسس بر نگارند و در هر
 دو خط کیفیت تکلم و حفظ مقصود باشد و در هر روز قرائت آن
 که بیشترین اهل ایمین است قوت روح بر او در هر روز جاری شود
 کلام را بکلام جان رسانند و فی حق مذاق و لذت را از چاشنی
 در قوسش بکافه عذای بدایع اشغال نظر خود باری بگردانند و از کجاست
 پیم همیشه بهار غریب نکست و امن دل را خالی بفرود جا و طبیعت
 از او ساخت صفات و میر بصا و نضای شست شوی دهند
 ساحت باطن را از خرس و فاشاک جنات فاسد و بکار و بخت
 رفت و روبرو کنند و عارستان غار خاد و حوص را بشکست
 جان سوز در هم سوزند و شمع نگاه عاقبت پنی در لکن دیدای در

در هر روز

نور انبیا را در هر روز بر تو افتاب و می الهی را از روزن کوشش
 بطیلت می ای دل در گزند از چشمه آب زندگانی آیات قرآنی
 و در دل بگردانند از شنیدن تهدیدت بفرش دل غبار معاصی
 از رخ افشانند و در استماع شبارات پرواز مرغ روح خود را
 با جحر قرینه میزبان رسانند از جو بهار اخبار صادقین آب انری
 برده می طعن زنده بجان بخشی آثارشان جسم را تو از از غبار کشتی
 و الهی مرده سبکبار گشته بیدار میدین صبح صفا و انوار خود را
 از خواب کران بخیری بیدار و بوزیدن سیم جان فزای پند
 دل را از سیاه مستی غفلت شیار بادی ساخت و بگردانند چون و عطف
 عملی از ذات و صفات الهی بگردانند و گفتگوی کبرای عظمی حیات
 زرق و دراز کان و لها افکنند زبان به تسبیح و تملیل برکشیند
 و صفحون سبحانک اعظم شاک از روی عجز و کمند نامند

و چون گوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین یکی از ائمه علیهم السلام است
علیم جمیع بیاض کردن سخن را آرایه و تزیین می نماید
آن شهریاران کشور امکان سرافراز و از بزرگداشت این صوفیه حضرت
و سلام و ضرب تحفه و اکرام از طریق اهل بیت علیهم السلام می نمودند
و پیروی و ملت آن پیشروان دین را یکی از سید حسانت و
دانت و چون تعداد آلهی کذب و شرح الوان نعمتای تنهای
در بارگاه غایب خوانند که گسترده و باورم نکردی قیام نمایند
و بکلیه حمد و سپاس ابواب فرید نعمت بی قیاس جمعی خود کنند
و چون گفتگوی مرکب در عالم در کام جانها نریزد و هر صرصر که اهل غایت
و شست بر تارک و لها نیز و سولت آن عقبه مثل و مرحله جان کس را
از حدیثی است نمایند و چون سخن از احوال قیامت گذرد و یاد
اهوال آن عرصه بگردانید هر دانه از هم در زبان عجز و ضعیف نماید

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم و در آن سر که برگاه الهی استخوانده اند
و چون حرف از اسلام شست و صفت جوهر و زکوة شود و چون
رسید واری از دریای کبریا آن امر زکری قاف تا قاف و لها را فرود
گیرد و کردن طبع با دگر آن درجات را فرزند و بیل اقطار را در شای
زبان جزایست گویای لقم از قیامت هم سازند و همچنین در قیامت
امر بجزایست و مبررات و شرح ثواب طاعات و عبادت طلب
توفیق ادراک آن گفته و در بنی از مسکات و نهایی و بیان فضل
سماحی و ملاهی بجانب الهی استخوانده نمایند و بگویند که اگر چه محظوظ
در کلمه با خطای افتد و در سبک طریق سخناری لغزشی واقع شود
قدم عبد بران کنند و آن خطا را با برتری سخنان صواب بپوشانند
صفت حبیب بی را بهر خود نشانده و خود ده گمیری را نشان بیزکی
و استقامت طبع خود را چند اندر چه آدمی را از هو و سیمان گریز

و گزیری نیست و در قهوه از این غنی چاره اندیشی میری نیست حضرت صانع که
 و شست از حمام و اجتماع خدای خفاش را مطهر کند داشته باشد
 و از رعایت شیوه مسلسل کوئی و طرافت بر آن فرصت تامل
 نمائید باشد اگر احدی را این سخن خارش بود در دل خلد و برین
 حرف نیز نکشت عیب پیغی خود را بجای آن و خط نکاشته و بجای
 اجتماع و توجه خلق را بقدر کند و حضور خود را که آن بر عیب
 جوانی که در کس بر کجاست سرسبز شده اند و اندیشه نماید و فکرت
 خاطری که از بگذر احتمال صد و خطا و مواخذة روز جزا لازم
 احوال و احوال می باشد تعقل فرماید تا دلش صحت
 ایصال کواهی دهد و خاطرش بر طبق ادعان این سخن را
 مند و دیگر آنکه در آثای موعظه گفتگوی بیان نمیدانند و بر فرض
 عزیزی رسته غن را منقطع سازند حرمت کلام خدا و رسول را

در حدیث

را رعایت نموده پایی را بر نه گوئی در انداخته و از شستن و بر آن
 پیورده و امن بر چرخ دلهای از تندر و تعال و قیل بی نزد سخن را از ننگ
 کشند لند و با دایه نیک گری شکامه و عطر را افسره سازند
 و بنظر مزایب الهامی پیدا را از عجب بخت و بجز کات لغو از سخن را
 از خاطر نماند و بیای شوی آبروی نفس آنچه صحبت و خط
 بنمونه و آینه خنده نخل بر و مند بپای گریه را از پای و دنیا و
 و اگر و خدا گوش پوشش توجه موعظه بهم داشته باشند ظاهر
 خود را توجه و نمایند و نوعی کنند که در خطا گوش کردن و توجه
 بدون ایشان را دید که در سخن کردن بی شوق و دل سرگردان
 در آن آماشگانی رود و همد و سوال سلسله زور افتد صبر کنند تا خط
 از شغل و خطی بر داند و حقوق آن شکل را از روی اطمینان خاطر نخل
 سازد و دیگر آنکه اطلاع بر احوال و اعطای بهم رسانند از محنت

مذنب و اعتقادش خاطر می کند و نقل احادیث و اخبار
 امانت و دانش معلوم نماید و تعلیم احکام شرعی و بیان
 اصولیه و فروعیه اعتماد بر قول او کنند و در بیان پیش
 او ابواب و حقایق معارف بر روی او نمای تو اندک شود و دیگر که
 و خطا با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلاً حسن خلق را میگوید
 کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت کبر را مذمت کند
 و در طبیعتش لغزش آن آلوده باشد چنانچه از آن پوشیده و نظر
 بر حقیقت دانش اندازد و بعضی بی توغی او خود را از سعادت
 شنیدن موعظه بالذمه محروم سازند چون حقیقت کلام بوجهی
 معلوم کرده و از وجه اعتبار ساقط نمایند و تحقیق حکم آن بی تفاوتی
 بر آن نیستند و آن و خطا را بنزد لاهی یا صیغه فرض کنند که
 سخنان و لیدر بر آن نوشته است و خود میخوانند پس در وقت

کلام

یکی و بعضی سخن را باینکه اینها باید شنیده و از روشی و زبان لاج نظر
 باید پوشیده و بعضی از اعتقاد و بعضی از خطاستح موعظه و اطلاع
 از سخنان حق است و در یکی و بعضی را خطا کسی است و در یکی نیست
 کلامی را میگویم که در ظاهر موافق و باید نمود و بعضی بی عیب را عیب
 میگویند که هست نباید نمود و از روشی شاطیه جمال عروس سخن را به
 حیان و لا یقیدری صدف بهای دشت بهار را به نقصان
باب اول در ذکر دیبای غانی و شرح مفاسد و زیایم این رخنه کردن
 مسلمان چون بعضی از اخبار و آثار سخنان اکابر و حکمای دین دار
 در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنبیذ از آن و بعضی نیز در مدح
 آن و در دیافته و آنچه در مذمت دنیا و ذکر یوفای آن خطا
 نازند و در گذشته بعضی بر سبیل اطلاق محرم است و بعضی بر
 سبیل ایجاب و یا اشیال آن خیا که نیست الله که خواهد

لهذا بر این باب از مفصل به فصل گردید **فصل** در تحقیق حقیقی
 حسب دنیا و بیان اینکه طلب دنیائی که آیت هستن و در دست
 آن وارد گردید که کدام است و جمع میان اخبار مختلفه و غیر
 در ذکر یوفائی و دنیای مکاره و میان زبایم این شهر گشت و غیره
 بطریق اطلاع و اجمال **فصل** در ذکر ترکیب از طرق مختلف
 حسب دنیا و بیان وصول و وقوع آن بر سبیل تفصیل **فصل**
 بر ضمیر منبر و شنیدن باطلات و کلمات متضادین و تحقیق این
 مدعا مخفی نماند که خدای مطلق مقصود من ذات پاک افزای کار نیست طلب
 ثبات که در این وجودش از لوث امکان منزله و معرست است و است
 غرضش ازین و خاشاک افتاد و احتیاج معدتس و مبر و خواو
 بر موبودی که از شیشه نیستی بکار تمامت هستی افتاد و در سوزی بیان
 از مظهر عدم متجرب و وجود پانها و در تجربه احتیاج اسیر و از تحصیل

مفرد

ضروریات با جاره و دیگر است و مقید آن سلسله زمان و مکان
 ظهور امکان را با یکدیگر است از وینا شنیدن و دیده و خواهش از تقاضا
 طبیعت بشری پوشیدن از خود طاعت مخلوقیت بیرون است
 و چنانچه چون یکم گردید که یکلف انداخته اند و همانند را با آن تکلیف
 و سبب خواست و احتیاج طلب و به معاش احدی را طاعت لغو و است
 بلکه تفصیل ضروریات را بر ذمه محنت نهنگان و سبب و لازم و سعی
 در طلب رفاه بقدر کفاف و دفع مضایح و عطش و خور و برده اند **فصل**
 بکمال و فرض و تخم است و بعد از حصول قدر مذکور از وجه نیست احوال
 آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر توانش
 از جهل و احوال و کسب دنیا تلاش نماید و در کسرت از آئینه احوال
 و جمعی که شرعاً رعایت ایشان بر ذمه او و حسب تعقل مساجی جمیده
 و اخیر نیز از مراتب طلب دنیا از جمله کسین و در شریعت خواص و محسن

بسم اتفاق کرده که همیشه عظیم الهاد و عظیم القبل باشند و بر
نخامند و گوشت و چربی نخورند و با زنان معاشرت نکنند و بوی خوش
بکار نبرند و از انواع لباس پلاس پوشی نکنند و ترک نکند
کرده دست از درخت شافل و نهات آن کوتاه سازند
و طریقی سیاحت و جهان گردی مسوک و درنده و اهلوار و جهان
شمار خود کرده اند و الت رجولیت خود را قطع کنند این خبر عرض
سید الشریع صلی الله علیه و آله رسید چون عثمان مذکور بپادشاه
خود و کجاست آنحضرت صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت فرمود
که چنین خبری از شما من رسید ایشان گفتند ازین اتفاق
که با هم کرده ایم عرضی غیر خبر و خوبی نداریم آنحضرت صلی الله
علیه و آله فرمودند که من باین امور راضی شده ام و برستی کننمای
شمار این شایسته است پس گاهی روزه جارید و گاهی افطار کنی

و گاهی بخوابید و گاهی عبادت بر خیزد و از همه آنکه من گاهی نشسته
سیدام و گاهی افطار میکنم و گاهی عبادت بر میخیزم و گاهی
میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیک میکنم پس
ازینست من رویکردن ازین نیست بعد از آن مردم را
جمع کرده خطبه فرموده اند و زبان وحی بیان بادای این صفت
گشودند که حبس مال قوی که بر خود حرام ساخته اند زمان را در بوی
خوش و شوات وینار اجزیتی که من شمارا فرموده ام که چون
رسوایان و عباد نصاری باشند بدستی که در دین و آئین و
شرعیست من ترک خوردن گوشت کردن و از صحبت زنان
کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت است من
روزه داشتن است و رعایت ایشان چهار نمودن بندگان
کنند و از این خبر را ترک او سازند و حج و عمره یکای آورید و نماز

بپای و آید و ز که تو میدوید و زنده را روز و بارید و شیوه
 استقامت و احوال با هر چه در دست بر تو نوشت که میاید بر شامت
 بگذرد زیرا که پاک شده آن که بیش از شاد بود بدین سبب که
 بر تو نوشت که غنای خدای تعالی نیز برایشان سخت گرفت پس باید که
 مذکور به جویت کلام آنجناب و بر جوع آنجناب از آن طرف
 فاضل نازل گردید و مشهور است که در زمان حضرت امیر المومنین
 علیه السلام عامی بن زیاد ترک جامه نرم کرده و بشیبه پشایی
 شاعر و ساخت برادرش بیج بن زیاد و حضرت شاه اولاد
 عبد الفضل الحیات از روی شکایت عرض نمود که عامی سبب
 این امر یعنی ترک دنیا و لباس مجلس نفوذ فاضل و خیال
 غنا که در آن زده خاطر ساخته است حضرت امیر علیه السلام در آن
 عامی فرمان داد چون شرف حضور دریافت آنحضرت را که

این کلام

در کمال شید و عتاب فرمود و مذکور از اهل خود شرمندگشتی و بر فرزند
 خود رحم کردی آیا پنداری که خدای تعالی با آنکه طینت را حال است
 بگذرد و خواهد داشت که تو از آنها فراموشی و تو خدای تعالی ازین عمل
 تری خدای تعالی میداند که و الارض و منها لام فیها عاکمه و الخلق
 الاکامه میفایند که مرج البحرین یقیان بینهما یریح لایغیان
 تا قول خدای تعالی که یخرج منها الذل و المرحان یعنی خدای تعالی در آن
 مذکور و تعداد الای خود نموده اقامت نعمتهای خود را از خاک و
 نخل که خلائق از اهل آن لذت میمند و از لؤلؤ و مرجان که خود را
 بان می آرند بر بندگان شمرده است و با وجود این نمیتواند بود
 که متعبد کند کار از نعمتهای مذکور و کرده دارد و دیگر آنحضرت این
 مضمون را فرموده اند که خداوند تعالی فرموده است که اما بنمید که غنای
 یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور و حسنی که در حق تو کرده

الهما رکن و اظهار فعلی نعمتی الهی جان حورین و پوشیدن و
 سایر اقسام نعمات در ترویضای غزل خوشتر و محبوبتر است
 از اظهار قولی عاصم گفت ای امیر المومنین بسبب صحبت که شما
 در مطمح خود بخورش غیر لطیف و در تلبس بکار درشت اکتفا فرموده
 آنحضرت فرمودند که ویک آن اندر غزل و بل و رضای اید العدل
 ان یقدر و انفسهم بضیعة الناس کیدا متبع بالفقیر فقره ^{صل} عا
 معنون که ضای غزل بر پیشوایان راه دین واجب ساخته
 که وضع خود را تا اندوختن و درویشان سازند و تحمل کلیه
 فقر و سکت بوده با فقر و سالیکن هم کم است پشند فقر
 از فقر و فاقه خود و لکن بی صبری نمایند و از دیدن اوضاع امار
 زمان که اشرف بنسبت خاطر خود را تسلی دهند و انفسهم عاصم
 از شنیدن این موعظه نگردد از خواب کران ناوانی بیدار ^{بزرگ شایسته}

نمود و بی غریت از طریق شایسته رجا بیت برانته نرسیدیم
 برانته اطاعت شریعت غزا آورد و بعد حکم آیت دایم را نکرده
 و در ولایت دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد و طلب بنیا
 بقدر تو سعه معاش مجوز و مخرج است بلکه اگر طمع شریعت
 منتهی بود و بعد تصدیق حال اهل و خیال سعی در آن نمایند فی تحقیق
 طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان احوال او بطاعات و عبادت
 بحری و محبوب خواهد نمود و بین این حال و سیر این حال
 آنحضرتی که حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام
 عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا ببارد
 آورده مطلوب محصل بپزد آنحضرت تعزیت فرمود که میخواهی با
 بیکار کنی او گفت میخواهم که بان خود و عیال خود را تنم فرمایم
 و صد رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره گزارم آنحضرت

فرمود که لیس هذا طلب الدنيا به طلب الاخرة یعنی این طلب
 دنیا نیست طلب آخرت و محمد بن منکدر که از فتای مخالفین
 بود که در بعضی از حدیثیه چون رفته بود در وقت عزت بود
 با امام مجتهد علیه السلام اتفاق و قات افتاد آنحضرت بجهت توبه
 و کراهی توبه برده خادم سیاه را در نظر خالی گیه فرموده بود و آنرا که
 شیخی از شاخ قریش در چنین ساعت گری این حال بطریق
 او را نصیحتی کنتم بزرگوار فرمود که ای کفتم اصلک الله شیخی
 در وقت این حال در طلب دنیا ای اگر بدین حالت اهل بدر
 به خواهی کرد آنحضرت گفت که اگر مرکب آید من بدین حالت
 آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی شنیده ام که
 طاعت خود و عیال خود را از او و از مردم مستغنی شود و انعم الله
 علیک و علی عیالتک و طلب دنیا بی نیازی از مردمان و سبکبار از آنرا

این و آن از بطاعات و عبادات است و آنحضرت این سخن
 علیه السلام را روایت کرده است که من طلب دنیا استغفار من الناس
 علی الله و عطف علی عیاله یعنی اندر خود و عیال و وجهه مثل العفر
 بینه البدر حاصل منی آنکه من که طلب دنیا کند و منظورش دنیا
 طلب این باشد که محتاج این داند نشود و مکمل معاش اهل
 و عیال گردد و با حمایت خود و طریق توبه بانی ملوک دارد و در زینت
 باضای خود و عیال قات کند و روی او مانند شب چهاردهم
 و آنحضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و تسلیات
 که العباد و سببین برکات انصفا طلب عیال یعنی عیال است و نه
 خواست و بهترین آنها طلب عیال کردن است و اخبار و اخبار
 متقی این گفتار و کتب معتبره حدیث حضور صفاتی بسیار است
 جمیع رعایت ایجاب همین قدر اکتفا نمود **و السلام** از امام طلب دنیا

از طرف نیابت منع نمودن بنیادیت مستحق حق تعالی در سوره خلق
میفرماید که ان الانسان ليطغی حاصل معنی آنکه جبرستی که آدمی خود
خود را مستغنی و بی نیاز بداند سر آینه طغیان می ورزد و از فرمانی
و کردن گشتی بجناب الهی بکشد و بعضی از او عیب مأثوره مذکور است
که اللهم انی اعوذ بک من فقر یسئ و من غنی یطغی یعنی بار خدا ای پاد
شاه من تو را از تنگدستی و دوری که مرا از یاد تو دور کند و از بزرگواری و دوری
که مرا طغی سازد و در محاکم عصیان از یاد تو ببرد ای باب شهور
ملک و مال این جزو از باب باران تمثیل کرده اند که بقدر ضرورت
می بار و از خدا اعتدال در بیکدزد و باجست نادانی عالم و سب
رفاهیت بنی آدم است و چون از آخرت به تجاوز نمود موجب
خرابی جهان و ملت مملی احوال عالین میگردد و مال دنیا نیز بقدر
اعتدال درست می آید کشور دین و دنیا آباد و باجست نظام

معاش و معاد

معاش و معاد است چون روزی از حق تعالی صادر و کابر بر گردان شود
و خزان افشا و باجست صد که نزد سید باب خاندین و دنیا میشود
در کافی از حضرت ابی عبد الله صادق علیه افضل الصلوات و التحیات
حدیثی منقول است که حاصل معنی آن آنست که می باید که در مرتبه
طلب و معاش میانه و باشی و سعی تو در آن باب بیش نگشت
که در آخرت به نیکی و تقصیر بکشد و کمتر از حدی که از بعضی دنیای
خود را ضعیف گشته دل بر آن می بندد و از نصیحتی که لقمان پیرش
کرده است که یا بنی لا تمل فی الدنیا و خولایفها و خولایفها و لا تملکما
ترکاکون کلما علی الناس یعنی خود را چنان مشغول دنیا ساز
که از آخرت دنیای و آنگاه هم ترک آن کن که سبب احتیاج
بار مردم گردی و از حضرت سید الطیفین شریف است که من
طلب الدنیا عللاً متکافئاً لطلبی الدنیا و هو عیب و عیبان حاصل بخل

آنکه کسی طلب دنیا از وجه حال چه بسیار می نماید که خدا بخواهد
 ملاقات نماید در حالتی که غیبت باشد و در مذمت انبیا هم از
 اقسام ثلث طلب دنیا چنین است که آدمی که بخواهد اشتغال ملک و مال
 از ذکر حضرت و واجبات باز نماید و مضمون کریمه یا ائمه الذین
 آمنوا منهم امواکم و اولادکم عن ذکر الله من یفعل ذلک فاولیک
 هم الخ سرون را در حق خود بر کسی نمی نماید **فهم** است
 که دیده و روح را از ملاحظه حال و حرام باطله پوشیده است و جمع
 کردن ملک و مال معذور دارند و مسلمانی ایم و بهایی را سب می
 شناسد و دینار در دست روز شمار هیچ نشمارد و بودایی و زرتشتی
 سود و فایده کشند و این را بدینا فرمودند و برای ده دینار شبیه آلوده
 خیره کشیده چشم از ناز و نینم سر می پوشند و به نفس جامهای حرام
 مایل بوده خود را از اصل تقوی ماری زده و بتلون نفس و کفار

در دین و دینار

در دین و دینار چشم سیاه نموده و بصیغه الله می دارند و خون و لهای
 مظلومان را خاکی دست افتاد و دارند و از روی شکی تشنه می
 کلک و پاره روح است خوانند و لکنی پارس شریعت و معیت شریعت
 اند و آواز و بی تکلفی و تکلیف الهی صوری بی دینی در دست و خط
 دینای جنین خلق را بجهت بدی می نموده و حلقه عبودیت دنیا در گوش
 و غاشیه فرمانبرداری نفس و هو ابر و در شمشیر و آیه نیت الله
 که خدا الحیوة الدنیا و روح اینجا است صادق نمیدانند و ایوم دنیا کم
 گانیتیم لغایر بودیم و او را می گفتم من آخرین ذلکم را خدمت ایات است
 بزوا و خرم الحیوة الدنیا و احوال شان مطابق خواهد بود و سایر عباد
 جلک را از دستداریات هوش پر دار که از ایات و اخبار در حق طالبان
 دینای بی اعتبار و ارادت است و ان شاء الله تعالی بنکد خواهد شد
 ما در حق اینجا است و این تقسیم و تفریق جمیع میان اخبار و

انوار و حکم

بعضی از آنها در معراج دنیا و غریب طلب دل و بعضی در دولت و قدرت
 از آن در دو دقیقه بوضع رسید و از علم صادق تحقیق انعام
 خدمت شهادت از کشور خاطر منور کرد و در **مصلحت** و **مصلحت** و **مصلحت**
 فدا و شرح نماید و بقی این مجرور شود و برکش خزانة بطریق طمان
 برای خدمت منور منور صاحب دل و نوریدگان بخیر عادی گسل که
 برست شود و کلامی بجز از خاکیستان و از عود و حید و برکت
 نگاه اعتبار دیده بصیرت را از خواب کران عقلمت مایده اند
 طاهر و روشن است که هرگز در دنیا با پایدار بایست که
 و کذا شتی و سرچشمه خویش این خاکدان بنا اعتبار بر کردنی و
 در شت است نهاد آمدن و شت است و با شتی است و ساغر و رباب
 غرور و شتی و شتی و شتی و شتی که بی پروا و نوس و
 و بسیار بیکدیگر را نگاه کردن کشیده زبان و بوی شتی و شتی

بر سینه ساد و لان راست کشیده نگاه افکاش تیر و دلم و دست
 از سبز زنده گذشته دوستی ملک و دانش ناکه بخیر شتی و شتی و دلم و دلم
 امش که برست که خیر و ان خیر و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم
 نیلست و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم
 بکویت معراج و خیر و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم
 چاشنی شده و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی
 مورت سرخ و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم
 خور و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم
 شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی
 دلم و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی
 روزگار خوانست و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم و دلم
 پیدا که ام شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی

برخاک نشسته و کلام قهر طشت را سر بر آسمان غمت نموده
 که سبب عذاب و پراکنش کس نفس ندیده امیر نوکشی را نام نهاده
 که طوفان انقباض روزگار حباب از قهر میانش را در هم شکسته
 باشد و زیر روشن رانی را نشان داده اند که دست فدا آینه صفت
 بر خفته تا بوش نه بسته باشد صاحب کلاه را می بیند که تاج بر سرش
 چون شمع موکشان بهمان خانه عدم کشیده و بلند پروازی نشینیم
 که پرده بال نشاطش را پرده شمال بهین شد و فانی صبح کالی از
 افق اقبال سر زنده که شام زوال به تیره میانش چشم سپاه آفتاب
 و الهی بار فلک عزت گذارد که چهار مغرب فغانه و بر روشن
 و بهین کشید و کل حیاتی از جو بارستی می کشد که گرداگردش کل
 از چرخش کند و غنچه وجودی را با قهرم نظر سگراتی در میان نیاید
 سوجه فغان خنجم ترمه یا قوت ولی را آب یک خشخاش نو خیزد

۳۷

خطوط در خوش نداد و درج خاطر می را خنم به خود نموده که کمر وانی برادر
 تنهاده که نه خنم وین چمن کشود که از خنم دهش عقدی بگردان بست
 و شکوفه دین بر تن لب خنده شکفتنی تنه که از شمش بر بی خاطر
 نشست وای بر ولی که بگرشید لذات فانیش از خار و دغاک بر
 عقلی که برون که و ک فریب منصب و جامش فریفته که و و صفت از
 انقضای عمری که در بازار محبتش صفت سازند و درین از قوت جوانی که
 و کشیدن بار محبتش میزدند به محبت کسی که دولت وینار اسعاد
 وانه و بی حاصل آن الهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند از راه سا
 که راه طلبش بقدیم سعی بود و چهارده در و بندیکه از شترخانه اش
 در و جود چهره شمال این پره زال را هر آینه خانه وحی الهی در سوره
 صید چنین کشوده و صورت احوال این سستی میری الزوال را
 بجان کل شی بدینگونه نموده است که اعلموا ان الله اخبره الذین یحبون

زینت و تاعزیم و تقاضای اسوال و الا و کلیل غایت احب الکفارین
فیمین فرقه منصرفم کون خطا حاصل مضمون این آیت سر لایحه
آنکه بر اندای طالبان دنیا و گرفتاران زخم محبت این دشمن دور
ناگزیده کافی این برای است بیان نیست غرابچه طغیان و تخیل چنانچه
و آرایش علبس خوب و نماز از مرغوب و غیر آن و سخاوتی بحسب
و مال و مبادی بسیاری اولاد و اسوال و ایحیاء و بعضی فدا و زود
کیا که بیاری بدان نمکند و از طراوت و شادابی را عیان بشکفت
آرد و بعد از آن شکفت و زده شود پس از آن بر شکفته و نابود گردد
مجموع گشت را و دنیا میانی و فاکوشن حیات متعارف این عبرت هر
اگر دوری آب و ریکی دارد و عاقبت یافت حوادث و در آن
و تند و اجل فی امان طراوتش بنایت رسد و خضارتش بشکفته کی
بدل کرده یک مصفا می عالم قدر پیش نیست امید آب بنده

انوار

در پیش چشم پرده نشان روزگار اقبال
رخ ابر پیش نیست و عالمی دیده دل را کشوده اند یک چشم
و ملت به پیش نیست دور است طرزه و انجام میرسد کجاست شادمانی
کهر بر پیش نیست و نیز در سوره مذکوره میفرماید که انما حیوة الدنیا
الاستماع العزیز و در سوره مومن میفرماید که انما حیوة الدنیا ساع
وان الاخرة هی الالوار و در سوره توبه میفرماید که ارضیتما حیوة الدنیا
من الاخرة فقلل حیوة الدنیا الاقلیل و در سوره رعد میفرماید و ما حیوة الدنیا
فی الاخرة الاستماع محمد حضرت خداوند یکبارگی مثل و مانند غرض
در آیات مذکوره که هر یک از آنها گم گشته کارشاهرا به نجاتی و دلهای
بعد از حیاتیت تحیر حیات دنیا نموده و میان بی ثباتی این همراهی و فدا
این مجوز خود آرا فرموده است تا بندگان بکوشند لذات فانیست و از آن
نامند و داند زری اقبال و در سوره یاسین فرمیش تسند بکران خالق

پیشانی چشم از سعادت میباید بپوشند و بر حضرت علی مرتضی علیه السلام و بر خاندان او
 عیش و شادمانی لغو کنند و عظیم امورش بپندارند و شور از روی تعجب
 بینند و از حد این عقیقت بربت بکوت بفرارند و بفرمانند
 گویند در سوال تقی علی علیه السلام در سر راهی که سفید میگردید
 دید افتاده فرموده الذی نفسی بیده للدنیا ایون علی الله من بدله علیها
 و لو كانت الدنیا من عند الله جناح لم یسقطها من ثقلها
 یعنی قسم آن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که هرگز
 دنیا را از خدا تعالی فرارتر و بقدر تر است از این جیفه گدیده و ترده
 و اگر دنیا را از خدا تعالی اعتبار بال پشیمی بود مرا نیز هیچ که فرآبی
 از آن میداد یعنی که فراتر از قدرت الهی ماضی و از مرتبه قابلیت حق
 او باطل است اگر متاع خور دنیا مال و ثروت این عادت مرا
 فی الجمله قیمتی بودی دشمنان خود را بپوشانستی و براندگان و کلاه

ایضا

و انکذا شتی و نیز از آن حضرت علی علیه السلام و سلم مأثور است که بر سر
 استاده بودند فرموده اللهم الی الدنیا یعنی بیایید و دنیا را شاده کنید
 و بر کوفتی چند کشته شده که در آن فرموده افتاده بودند استخوانی چند که پوسیده
 بود و گرفته فرموده اند چنانچه دنیا طایفه یعنی آنکه با سواد و پستیهای دنیا بجز
 چنین کشته میشود و بدنهای خلائق عاقبت مانند این استخوانها پوسیده
 و از شاه کشور تجرد و رضا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست که
 دنیا که چه از آن فی عینی من عظام خیر زنی و مجروح یعنی این دنیا
 شما در نظر من خوارتر است از استخوان بی گوشت غنای که در دست
 صاحب جزای باشد و نیز از آن حضرت علیه السلام منقول است
 که آن دنیا کم عندی از آن من و الله فی جزاه و محضها ما علی غیرهم یعنی
 و الله یومنی یعنی بدستی که دنیا می شمارد من هرگز بقدر تر است
 از آنکه که در دهن من باشد که آنرا خایه علی را با نعمت غانی و لذت

غیر بلی جکار و بیم آنحضرت در توضیح محاربت دنیا و تشریح مستند است
 دو روزنه این عبرت سراسر ایام را محاط باطن است این سخن
 او افزون و زد که ای حیدر برای دنیا غم مخور که جلد است شش است
 معلوم و مشهور و بیکس و مشکوح و مرکوب و مشهور
 تشریف برین مملو است و آن لحاظ است و بهترین
 مشهور است و جلد حیوانات در آن یک است و بگویند شش است
 مشک و آن خون آهوت و اشرف مرکوب است و مرکوب
 آن در معرض است نفیس بن مهورات و نبات و آن تنیده
 گرم است و مطم فایده کلمات جمیع است و آن حاصل کردن بول
 در بولک است چون معظم لذات دنیا بینی بر این امر و بگویند خیر است
 پیدا است که قدر و قیمت آن بر هر چه خواهد بود و از حصول آنی و آگاهی
 آدمی را به منزلت کمال خواهد افزود پس مرد و شمشیر صاحب است

توضیح

بگفتی ای این آرزوی سلیک مطمح نظر ارباب جلیل است سرور و دنیا و روز
 طلب نسیع سرمدی نماید از روز بوم دنیا می تو کم که در هر کل تشریف است
 در خاکست رسیده بر دال است را جز در فضای عالم باقی نیست
 و بگفتی که رسیده ام چون سبل خاک که بر شمع بلند است شیان سار
 سخن کی را که است که اخذ الدین طراد اخذ لغرة الم ترالی العسی اذ
 رمی بنفسه الی التورک طره یعنی دنیا را دایره گیر و آخرت را دوری
 که چون کوه کلبس شمع رسیده دایره را ترک میکند و خود را با جوشش
 بپرسد ای دل کوه کلبس و ای پرورده شیر محبت این
 زمان چند دست رحمت برد من این دایره روئسل خواهی داشت
 و تا کی دست خویش بگردان این مجمر بگوش جلیل کرده دست
 بر سینه مادر عقی خواهدی که نیست فرد است که بدید و خواست از
 پیش خود رانده و دامن ملاطفت از کرد و وجودت برافشاده است

پس دلی داشت که بشنود که او ترک کند و کشش کنی و اینکه او از تو دور
 جوی تو از وی دوری جوی از وی دوری که در دلی آن ندستی اما قیامت از آنجا
 رانده و در اینجا نمانده نشوی معنی آنکه محبت دنیا و آخرت در یکدل
 با هم میسر نبیند و در اندیشه اگر یکسان کند خاطر میسر نمی آید و آتش نماند
 این بنی و فاجعه و از این و خدا بکجاست می سازد و در دوستی طول است
 شیشه اندیشه عقبت را از طلق و طعنه اندازد و این دو خطا با هم نمی آید
 و این دو نوع مخالف است که یک یک بر یک دیگر می رسد و سودا
 یک با هم دو وجه است و از تو دوری و دو عالم و غرضی آدم علی الله
 علیه و آله و سلم دوستی که مثل دنیا کشتل القرینین او از نیست
 آنها با هم انحطت الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو
 که در قبال یک شوی و بهر باشد رضا جوی و رعایت با هر یک است
 بخشش و از کوکی دیگری میشود و قایم که روان اهل یقین حضرت

از این

امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که بهمانتره المشرق والمغرب
 و ما شئینها تقارب من واحد بعد من الآخر یعنی دنیا و آخرت
 بنیاد شرق و مغربند و رونده در میان این هر دو چندانکه
 یکی نزدیک شود از آن دیگر دور میگرد و از حضرت می
 علی بنیاد علیه السلام مأثور است لا یستقیم حب دنیا
 والاخره فی قلب مومن کما لا یستقیم المار و العار فی الیوم ^{واحد}
 یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مومن با هم راست
 چون آب آتش که در یک ظرف با هم جمع نمیشوند
 سنا دین و دنیا تقیض یکدیگر کنند هر کدام دین بود
 دوم تخرقند هر دو را بجا که علم و فهم است در تخرقند
 آنرا که رستگاری است رو بدین آید و بگذارد و بشارت آنکه
 دینار است فردا دین زنیاست آیه از روزه است

د جاده لاله صفت برکنی ظاهر چشم دل سپا کرد اند باور ان نعمتای و بیسی
برید و حسرت خوانند گزست و بجز آنیک در خار و در خار خار دنیا مانده
کل از اند و حقن زهر حرام خنده های شاد گاهی زرد ماند و در یک روزان صحر
خار بر حال خود بسیار خوانند گزست نفس پرستانی که گنج نهادی نای
بیکیش را محراب بخود خویش ساخته اند و صف حق پرستان کردن
و عوی تو نیستند او خست و سپا پرستانی که در جاده زندگانی
عنان اختیار بستند قایم مال و امانی داده اند و در فقر و فقر سقر باز
آمانت نخواهند نه خست و خست است که در روز قیامت
بصورت عجز و بوموی چشم کبود و دندانها از دندان برآمد
و روی زشت بر صدمه محشر در آورند و بر خلاق عرض نمایند و گویند
این زن را می شناسید اهل محشر از شناساقتش استغاده جویند
و در محشر طریق است تکلف پویند گویند این ان دنیا نیست که
بر سر آن یکدیگر را قتل میرسانید و بسبب آن رسته خویشی و
قوت می برید و بجهت آن سینه را با نافع جسم می ختید و
بردی آن که نبض و عذوت یکدیگر می بقیه بدن آن ان
زشت و آن مکاره جود در پیش بیاید ازند گوید یارب
تا بان و صبر خط فرمان شاگردان من بکایند از حضرت

غرت ندارد که تا بان و پیران او را نیز باو عشق سازند از کینه
حضرت اله رسالت پناه صلی الله علیه و آله ما خود است که در
روز عرض اکبر جمعی بدین محشر حاضر کردند که احوال سالک ایشان
از عایت گزشت و گزافی مانند کوههای تها شد و معجزه افرو
آللی معذب ایشان صادر کرد و جمعی از نصایر استغفار کردند که
یا رسول الله این جماعت ناکند از باشند و حضرت حاصل
این مضمون او فرمودند که بی روزه می گرفته باشند و نماز را
برپای داشته باشند و در باره از شب لای بندگی افراشته
باشند لیکن چون امری از امور دنیوی پیش می آید و ملک را
رومیداده در طلب آن خود را می می نهند و بر شانه دنیا نشسته
استیاف می کشوند و محض آنکه دوستی دنیای بی دارا بود
اعتبار از چهره حسنات و دیرینه و غزال عرض حدیثیم

خاک بطمان برآید که جمیع محامی پیر و در کانی از امام محی باطنی
 علیه الرحمۃ منقول است حدیثی که حاصل معنی آن است که حضرت
 عیسی علی قیام علیه السلام را که زبرجی افاد که تیش مرگ شایخ
 و بر کستی مالکانش را بر خاک هلاک افکنده و سید باب قیام
 زنده گانی پیر و ده پیش از زمین وجود بر کنده بود حضرت عیسی
 علیه السلام فرمود که جز این نیست که آتش غضب الهی در
 کشت حیات باجهاخت افاده و صرصره جاری حرمین
 زنده گانی این قوم را بیاوردیستی برده است و اگر تفرق یمنی
 بویست تعارف می مردن بستی یکدیگر را و فن کرده باشند
 بنی از خواص آنحضرت که ایشان را حواریان گویند است
 نموده اند که روح الله از خدا تعالی در خواست که ایشان را از بر خا
 زنده کرده اند از اعمال خود را از جوار نمایند و از ان عمل بستانند

و کلمه از

کینه آنحضرت و عالموده از حضرت قبله حاجات در خواست
 حواریان است که کار گذارید که این مردان را آه از کین رده
 بپشت بند می آید که گفت یا ایل بن القریه کی از ایشان
 جواب داد که یکبار روح الله فرمود که یکم اجمال شایع بود
 گفت که عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم
 از غفلت پروردگاری و غفلت صاحب قیام می رسیدیم
 و آنرا دای دور در پیش میکردیم و غفلت در نمودن یکدیگر را
 حضرت عیسی علیه السلام فرمودند که دوستی شما دنیا جگر بود
 گفت مانند دوستی کودکان با مادر هرگاه در دایمی آورده و خاک
 و شادمان میشدیم و هر وقت که روزگاری یافت اند و نمک
 کربان میشدیم آنحضرت سوال نمود که عبادت طاغوت چگونه
 میکردید گفت اطاعت ایل محاسنی میکردیم و سر بر خط فرمان

مستردان درگاه الهی نهاد بودیم فرمود که عاقبت که رسالت
گفت شبی بعافیت میوت نمودیم و صبح در راه بودیم فرمود
لایه بیت گفت بجزین گفت بجزین بیت گفت که بهاست که
تا روز قیامت از آتش برافروخته نشود حضرت عیسی علیه
فرمود پس شما بفرستید و بشو بگفت گفت که ما را بفرستید
کردان تا روز پوریم یعنی بیت غیب از دهن وینا کشید
و دهن چنان باین طرز بی اعتباریایم جواب آید که در
میگوید اگر بنیامی دوست نماید ترک حب دنیا نخواهد نمود
و همان طریق پرهی نفس خواهد نمود آنحضرت فرمود و یک
چون است که از میان این قوم خیر تو با من متکلم شد گفت ^{الله}
لجامای تشیخ در دهن اینجاست زده اند و سر آنها در بیت
ملک ظاهر شد و است و در میان ایشان از ایشان بودیم چون

مهراب
در راه

عذاب نازل شد و اینها ایشان فرمود و من در کنار چشم بودی
و دیکته ام شنیدم که بجهنم خواهیم افتاد یا از ان نجات خواهیم یافت
حضرت عیسی طاعتت را بیان شده فرمود که ای دوستان
خدایان خشک را بکنک درشت خورون و در فرمایای جای رختن
خاک و بهاتقن بسیار حال خیریت هرگاه که کفایت دنیا و آخرت
حاصل باشد ای ل غافل و ای ازاده غفلت مست لایق
معافی این اعادیت را بگوشتش خوش بشو و بخوان و شتر آفرین
خبر را بر که دل بخند و در محیط اندیشه مال خوری نما و در چاره کار
مورد بهر عقل شوره نما اگر فرمایا پادشاه روی زمین کردی و بسط
ملک جمیع شهر ایران را بر سر خنجر شخیر و زودی سرکشان عالم چون
کمان سر خط فراموش نمند و قوی گردان روزگار حدنگ و ابرو
بیکیت تن در دهند و دیده بخت بیدارت بر کر روی خوابت

نمیدانند و چهار عالمی اصد بر آیدند خاستند چهره احوالات از طبایع
نمایند هر مضمون باشد که احوالات از حق مصایب بر سر کار گذاردند

نمایند در دولت در جویبار زمان جوان و غنیمت بود و در غایت
از باد و عیش و طرب سرشار و بهرگز کرده احوالات و چون طبع حاصل کرد
و در حقیقت همان از انظار که هر روز در دست تقدیرت را بر سر ضعیف و ناتوان
و بالوح و بهر شکستندت سازند و در آن و بهر شکستندت و بهر شکستندت و بهر شکستندت
بر خدایان گویند و در آن و بهر شکستندت و بهر شکستندت و بهر شکستندت

بعد از آنکه در پیش خداوند الهی بخیزد و سخن است در هم که در آن
وقت است از ملک و مال و بهر غایت و بهر غایت و بهر غایت و بهر غایت
که با دست تکمیلت خواهد کرد و در آن و بهر غایت و بهر غایت و بهر غایت
در بیان یوم النور و احضار فرمایند پادشاه پادشاهان و بهر غایت
و خطاب فرماید که چرا بدوستی و بیادشغولی شده ترک نمیدارید که میفرمودی

و برآمده و کارها من انوش غنیمت کشوی در جواب این سوال
چه خواهی کرد و برای تعقیب چه خد خواهی آورد و نقل است که نمیدان

که عظیم و نیکار و بهر غایت یعنی قدر و منزلت و بهر غایت و بهر غایت
عظیم و بزرگ شمرده باشد در قیامت او را نخواهند فرود داشت و بهر غایت
که خداوند عظیم و محترم است و تعالی این انگیزی است که خوار کرده و بهر غایت
شمرده و حق تعالی را عظیم کرده است با ملک این سرش هر خواهی

ساخت و از خلقت این دولت و بهر غایت و بهر غایت و بهر غایت
منقول است که حضرت موسی علیه السلام بر روی کشت که میگفت
و چون مر حجت کرد و همان که میگفت و حضرت فرمود که ای پسر بکار
من نمیدانم و از خوف ترسید که خطاب حضرت عزت رسید که غلام
معنی آن نیست که اگر چندان بگیرد که مغرورش با ملک و بهر غایت
فرمودند و آنقدر و دستها را بدینار و او که ساقط شود و او را نمی آید

چند که او بیاد دوست میداد و پس به ملت اخبار مذکور نهال سعاد
ایستادنی غیر شهادت جلوه دانی نمی بود و از انبیا پیش این مجوز حقیقت
فرزندی بر خندان اخروی تنه اندیکه و بلکه بلایان مال و جاه و دنیا و
این سراب آب نادرین نشانی است و راستی و در عارضه خرافات
این سرایم آرام گشته حتی نمی باشد بهر مرتبه که آتش برین طبعی که ارا
نیشود و فرج میشد و هر کس با هیچ فراخی سنا کار نمی اندید و هیچ خوشی
فرست که بر پیش اندیشه نیالوده و هیچ دوانی که که الماس دانی و در
منه و است که سراب لذت بر زبانها که چون خورجین سنا است
کرده و کرنی نهای خوشش چه تنها که چون عداقم از پوست بر نواز
تندیس لیک که بی نمانی دوستی و در آن سنا که که گریست که بسیار
پسند است برادران بجا انداخته که بهر سرصداری و طالع طالع
دو پادشاه را که فرقه خاکریز کرده و کا به تسخیر و یاری از شعلای تیغ و پادشاه

دود از بنادر روزگار باورده اند و شکی بهل و بر سر است که در کوه که در
خدا اندیشه و بر پیش نکرده صاحب شوقی خاطر انبیا است و خوش نما و که
انگاشش تنوشش شیراز به جمعیت خاطرش از هر کس که گویند که شخصی
از ارباب جاه و دولت و مغروری از صاحبان مال و دولت لوح
نیمه شش از خوش اندیشه مال ناده و اسباب پیش و نشا پیش بر جسم
میاد و تاده بود و روزی با خواص خود گفت ای که بگویند در دنیا هیچ کجا
نمی یوی و هیچ جانی بی دانی نمی باشد بلکه هر مشرقی زمره مشرقی خوش است
و بر سر به سوری رقم شمر و شوری نوشته است و ای و بی اصل
اگر نخواهید کذب نگار شای بهر زمانه پس فرموده چشنی و کمال سخن
ساخته و اهل خدمت بتیمه اسباب پیش و طلب پرده بسته و کمال
خوش تقاضا که چون کرده عاقلها از طره آن نرم چون شام بصفت تبند
و کینه آن منتهی طراز باشد و آواز با تشنگی و کجا دایره آه بر سر زانو

حور است ایام نظام ناف و در خروانی خرمی بی غمی باشد درین باغ
 خراب خند و گل در ابروی اسکنان کباب با بجا و نیا جای نیست
 نمرای رحمت مقام خون گریستن است نه جای خوش معین بر سر
 از و تضرع و باغیت و هر کالی استن نقصانی بر سر هر کجی بار خجسته
 در زیر هر دایه طری و ارم تخی هفته بلاتجیه بود عیشهای کوشین باغ
 بخند و رسد گریهای خرمین باغ غفلت بر همان کشتی جای سایش نموده
 خواب کران بر ستم نیکوین باغ نام کامل شود و تیز به نقد خرمین ساج عمل
 این بهمانا با حیدر حسین باغ چراغ خود و دایه داران روزگار استند
 شیرین هزار گونه از بهر جلا خسته تنیم و نیوی چگونه لذت می بردن
 صدوق محمد بن بهر پستی همه در کتاب احوال الدین و امام التوحید بعضی
 حکما پیشانی نقل کرده و بعضی ضمن آن نیست که حال ایشان خاف و کام
 جوین لذت عاجل که یاد مر که از خاطر نموده روی تحصیل شهوات

آورده اند

آورده اند شیعه است بحال شخصی که طباب بر کرده است و چای او یکجای
 و در قعر آن چاه اندای و دانی نقیده فرو بردن او چنین کشوده باشد و در
 کنار آن چاه و در پیش سفید و سیاه پیوسته بهرین آن طباب مشغول
 باشند و قدری عمل به یو آن چاه ریخته و پاک و گل انجیده باشند
 و زنجیری بسیار بر آن جمع شده باشند و آن شخص چون بزرگ شود
 از دانی جهان بیند که بازار او چنین باز کرده است که چون بختی او را
 لغو شود و ساز و جوی باطل گردد آن و در پیش را عید که لحظه از برید
 آن طباب باز می آید و در بهر دو این جمیع حواش توجه آن عمل
 خاک آلوده کشته بر دفع آن ز نوران بر دوازده ناکه چای شیرین ساز
 چاه عمارت از دیناست و آن عمر است و از دانی و چنین کشوده
 و آن در پیش سیاه و سفید است و روز است که بویست و در قطع
 همه و آن عمل خاک آلوده عمارت از لذت و نیوی است که آلوده

انواع که در دست و آلام است و آن در جوانی و پیری را مانند کبر و سر آن
 از و حام نموده و میجو شند و زور آسایش می دهند و میجو شند و تا کسی
 انگشتی از این شمشیر لب می رسد جان میجویش را لب می رسد و میجو
 نیش گرفته کی جز که نه زهر آلم میجویش میجویند و بسکونی میجو ایام
 کزیده است و شمشیر خنده زهر بود و زهرم ای جلیل مغروری
 که در کشتی بی نویب این عالم میجوید و در دوزخ زنده می جانی و میجو
 و باین رسید و بچاه اصل دوره و زهر که میجویش این جهان
 بریده و آن آرد پای آوی خورست بدم کشتیده است و بجا که در دانه
 اصحاب اصحاب هر روز میجویش می جوینی و از و زور و تر و یک در خطه
 آواره و که عزیز میجویش می جوینی اگر فی المشکل مردن معلوم میجوین
 می جوینی و چون اعتدال وقوع میجویش است که غافل ال در بنامه میجو
 و میجویش جز عقل ال است بکن این سر انچه و چه جای این

و میجو

یقین اند که ظاهر و در وقت و بسبب خون ال انداخته و پیا بدیکر آن خوا
 میجو و در هر حال میجویش کل ایندیش را از هم جدا میجویش و کز آن فنا
 نام و نشان او را از میجویش میجویش و تراشید امواج در و در اقصای
 و در وقتش میجویش را جان از خاطر میجویش و میجویش که میجویش میجویش
 میجویش ای که غافل میجویش میجویش از این جهان و میجویش است که در
 فراموشی میجویش کی انچه از دکانی میجویش خراب را باطل میجویش
 کرده که آدمی در آن حال میجویش میجویش و ناخوشی میجویش میجویش
 و چون میجویش اصل از آنها اثری نیست و در دنیا اگر میجویش میجویش
 واقع است و اگر بنان میجویش میجویش ای انسان میجویش و ادا
 میجویش چون صبح اجل طلوع میجویش میجویش عرق میجویش میجویش از خواب
 میجویش بر کشاید از آن سود میجویش میجویش و در این زمانی میجویش اثری میجو
 مانده از این نشانی ای میجویش میجویش میجویش میجویش میجویش

باین خط میکشنی تا به جاده میشی بنیاد حلقه نوای فضا شدت ازین
 اینقدر آلودگی ای ای جاده مشهور است که شاه هر دو روزی و مکن
 مسند بغیر می صبی الله علیه و آله بر جبهه ی نفع و پهلوی مبارکش نش
 حصیر و زعفران و ... که می کشی الله بر شود اگر کسی ازین رسته ازین بخوابد
 هر روز حیثی و زود که حاصل مضنون آن است که مراد و نیاز است
 دشت شل و شل و نیل که مانند سوار که در روز گرمی برادر و در وقت
 در سایه و خنکی توقف کند و بعد از آن برادر خود و آن درخت را که
 حاصل آنکه ای مسافر میت که از دیار عدم می آید و بهرستان بقایم و
 و دنیا بهر لایه و خنکی است بر سر راه واقع شده که در آن اندک وقتی که
 نموده روانه میکرد و چنانکه راه را در سایه و خنکی که پیش از آنکه بهرستان
 اندازد که رحلت یافت اندازد و آب خنک بخانه و منزل و برادر خنک
 و رواق پر دانه و در دانه و نیل که بهر خط از آن احتمال کج کردن دارد

زینم کسی که در قیام کرد و گفت که کسی که در غنی و مالدار
بغضت با افتاد و در عیش حساب است و در پیش خراب و خطای حضرت
امیر است و در غیب دنیا مشهور و در بیاری از کتب معتبره و کوراست
که زبان حکمت بیان فرموده اند خلاصه معنی آن اینست که ای دنیا ای دنیا از تو
شویا که عرض شده که هر چه می یاشتی که در دیده که هر چه خواهی
خود افکنی وقت تو نزدیک شده است که این کار کنی دور است و بگو
فریب ده که هر چه حاجت میست البته سه خطاقت داده ام که دیگر بجای
رجوع نباشد زیرا که در عیش تو کوتاه است و قصد قیمت تو اندک
و آرزوی تو صغیر است آه اگر می گشت و در زنی راه و دوری سفر
ای دل بر جواد ای مهره با بخت دنیا برو و غفلت بر افکن و از چشمه سار
این کلمات آبی چهره زن و بکار این عانی غری ناه و در اشارت
این عبارات تا فی فرما اگر شاید و بنیاد قبولی بودی سرور مردان و نفع

والمعنی

و اگر بگویند هیچ و نه در این باره فرمایوی و غانی اندکی مشهور و انصاف این ضربت
از ان در بیداری شنیده ام که خواجه و شمس که بی باغی و بی
یافتند اتفاقا چنان روی افتاد و بود اول خواجه بر سر آن رسید
خواست که برادر بکیم قفل را که توقف نمود و در تصرف آن با خود
تا می فرمود چون نقد و حسن همانرا که داشتی که نشستی و آن وقت بگویم
خواستی تا یافت دست غشش پیش فریب آن ماضی بخور و در نظر
جیش دینار و درهم از ان قدر ترا فاسد مایه شمره القصه خواجه از سر
آن در گذشت غلام از دنبال بر آن رسیده دست که در تن طبع
دارا کرده خواست که برادر و اندیشه قفل غشش نمود و بگوشت و شورش
این سخن سر و کلاه کرد و تصرف این کینه معصومه می بود خواجه بر پیدا
و اگر این سلیح خطیر خطری نیداشت خواجه بر جامیکذاشت مجله و نیز
از ان دیده طبع بر دست و طریق پیروی مساکین مساکین بود که

آموخت و نیز این شیوه نقش و این کرده کرده برادر از نظر
 خواهد و مقتضای خود را بجا آورد اما ستم لایقش و مضار
 صدق توانی تا منت و کردن دعوی ز ادکی و صفت صفات و دیگر
 توانی از خست مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن بن برست و دوست که
 بجهاله طایع با بنانی را آمده بود پوشیده ای و لبر اندازای محبت خانه
 انظار حسن و جمال خودی نمود و بازار خود فروشی را از جوهری دیده و
 خالی دیده و شبیه خود را بجای که هر نشان جلوه میدهد و نور نگاه را
 در خانه و رسته چشم خفته یافته چون صبح کاوب هر زبان خود ستانی
 به جوی عالم آرائی بر یکشت و که صد حیف که دست کا بهت بدست
 حسن و انصاف از سید نور الدین است که هر چه نظارت از کین
 و سارم کلهای عاشانه و اگر یک نفر کل عارضه میدری چون کل
 از شادمانی در بر این زندگانی فیکنجیدی و اگر آب بکند خنجر سیرالم

الف

می نمودی خنجر صفت که جان جان برست بطایفی میدری پشم
 ستم آواز و لیسای ستم داده و زلفت و در ستم نقش ستمین را بر طایف
 سیان نماده و القصه چون زن پارکلیم خود کشید و گفتن این غزل
 از خنده زانید شوهرش گفت اگر بکنج در صفت خود میگوئی راست
 می بود هر آینه بنیان و ست خاشاک تو بر نیا ستم برین قیاس
 شاید وینا را حسن و جمال می بود اهل بصیرت پشم غبت از
 نمی پوشید ندو و من خاطر از خارستان تعلقاتش بر نمی جید و نمی
 بر آموست و بختش از دست داده و بدانه بر می اقبال و در روز
 چشم دل سیاه کرده و بدام او بارش افتاده و دیده دل شازمانا خسته
 خار خار دنیا که کرده و چشم بصیرت نشان از بخاریات فاسده
 آب سیاه غفلت آورده است اگر تو تپای آخر اندیشی و طایفه غایت
 خوابگی و درویشی چاره کو روی بطن کند و از کله استخوان پوشیده

و که نشان سر به مرتبه بیده و آن کشنده مجوز و نیاراده و مصلحت خود
 ساخت و آینه نصیر از غبار اندیشه این مکار و عداوت خواهد پرداخت
 هر دیت که حضرت عیسی علیه السلام و نیارال بصورت مجازی دید
 و نه انماریکه و بهر گونه نیستی است از وی حوال فرمود که چند روز
 کرده گفت بشما دستم آورده فرمود که همه شوهران تو مرده اند ترا
 طلاق داده اند گفت همه کشته شدیم حضرت عیسی کلای فرمود که خدا
 معنی آن اینست که در حال شوهران آتی تو کار شوهران کشته شد
 میکند و با وجود آنکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی
 از تو خبری نماند این جهان در علی و طه نماند کشته شد
 زشت و کشته دبان تو بهر یک لاف او کرده سخنان فرعونش
 مشو مصلحتش از دولت پیش است ز کفایت کننده پرشوی
 کشت است زان کفایت بخیر کردن از شب و روز هر چه بیند

ازین

در بعضی از کتب متبرکه مذکور است روایتی که حاصل منقوش نیست که
 وقتی او به پیغمبر آمد که بر کوهی افتاد که سکن حضرت خرقیل بود چون
 بایکدی مکاتفت نمودند حضرت او پرسید که هر کس که گمانی
 کرده خرقیل فرمود که کدام پرسید که از غبارانی که کرده و میکنی هرگز
 عجب و غروری بخاطرت راه یافته است فرمودند باید پرسید که
 هرگز بنیاسیل کرده و روی تو آتش بخوبی است و لذات آید
 گفت آری گاه واقع شده است حضرت و او فرمود که چون
 ترا بیل و نیاهم میرسد و آتش خواهی آن از کانون طبیعت زان
 کشته خود را بگونه از آن میرانی و آن آتش عاقبت سوز را بکدام
 تنه فروری نشانی حضرت خرقیل فرمود که باین شعب میرود و آن
 در انجاست عبرت میکنم حضرت و او باین موقع آمد و میگوید
 از این نهاد و کانه سوزی و استخوان بوسیده چند بران افتاده

و لوی از این تکیه شده و خطی بر آن نوشته که من فلانم بر ارسال پادشاه
 که هم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر از آنکه بکارت خودم عاقبت
 خاک جامه خواب شد و سنگ بالینم کردید و با ما و مور عسایه و درین
 پسر که مرا بیند باید که دل بنیاید و پادشاهم خورشید کند از
 درین معنی شاعری جو خوشش گفته **تغزل** دنیای دنی و فرخ و بارش
 وینار از مال مال آن جانی بزاره باقی گذارد و شش ای
 و هر از پیشه کن از حساب روز شمار ای مغرور و دوروزه
 زندگانی و ای آواره بیابان آغال و انانی کا و بر خاک غریزان رفت
 گذاری کن و بر لوح قرارشان نگاه اعتباری افکن که از صفحه
 پیشانی هر کله سر بر سیده سر زشت خود مطالعه غانی و از ادق
 الواج قبور پیش کن احوال خود کشائی که اگر کوشش شعرت
 شنو است زبان سبزه بر قبری باین سو عطفه کو بایست و اگر کلاه

۸۸

بوشت روشن گفته این نصیحت نامه بر سنگ هر فراری بخط خطی نوشته
 از هر کانه سری که گشت بر شبنم زین این را میتوانی شنید و از
 عینک دور نمای هر استخوان پوشیده که بگری عاقبت احوال خود شنید
 وید لب بستان که بستان زبان حال با خفاک شود و اندوه تو نشان و بار
 خاک باین ترانه درو که آواز و نوچه که شایان بلند آه از غریب و جهم را
 بهین که از نیل و چشمم بگو به برده مانده و طغیان خطی و خطای
 که که بی آبروان حیات چگونه در خاک پرموده اند شاده که در دست
 بقا از لوح ترا سنگ بر سینه زمان غصه آه و مصالح و طالع از خجالتی
 وستی خود را و رقیب کفن غصه هیچ کل زینتی نیست که پوسفتنی
 و چاه نیفتاد و سر را بهی نیست که سلیمان جایی رو بکاک نهاده غافله
 یا اولی ابصار **تغزل** و لایکدم از خواب بیدار شو ز سرستی که پشیمان
 بعیت نظر کن بر می و فغان که در او شوی حسرت و بیکران کجاست بهرم

کورش کاست بهر نظر کن کورش کاست بگرز بی سواد
بگردون سرش کز کنی چون خاک شد بکوشش زانوش غمناک
شیخ و شک کسید است کورش زانوش شک کز ختم نیر از ختم
که شد تیغ از آن کام او سکند که صد مال عالم گرفت بهر سان
مهرش از بیکم گرفت کج رفت پرویز و امیر او کج رفت آن چش
شیرین او چه شد شوکت و نشان از آسباب نشان زنده در جهان
چه شد زال زان یل شیر کیم بهر سان کرد زال سپهرش بر زمین
که کردی از شیرم پیکر اجل چون در پیش کشم که نبرد چون
از چاه و بند اجل باز چاه کورش کشند زو و زمان کند و آمدی که
خواهی تو هم بود ز پشت نیکی بحدیچ یک ازین نوع انسان را برآ
مسلمی داده اند و دوازده شهرستان بقا بر روی چرخ آفریده و کشاده اند
تا و تو خود را از آنچه ندیده و با جمیع خاطر و تحصیل شهادت نفس آرم

الحمد لله

الیه زمر مات در کلوی مرزی حیات خواهند ریخت و خاک
خاک بر تارک سر شاه و که انداختند چیت پس آدمی را
جدا افتاده است که در گذرگاه چنین اینده پای سی فشار و بهجت و در روز
حیات سستی چنین شدت برآل گذار و غم و نیاز که اگر بکوشش
بودن و زهره و روز و غم ناخوشش بن یا بهج و جهان چرخ و غم و شاد
چرخ خوش نیست برای چرخ ناخوشش بودن فصل برسم در ذکر
سر یک از طریق و شوب حب و نیاز و بیان وصول و فروغ آن بر سبیل
اجمال احوال می خویش شین خرم این جهان پر شر و شور و فلک اندوخته
للمانی عن دار العز و رک محبت و نیاز مبرکه در خست که ما غنا
و سوسه شیطانی در آتب و هوای پختی اینای زمان نشو و نما یافته اند
شوات و آرزو و زمین دل حکم کرده و از صفات و نیمه شایخ در
شایخ ماضی است و این شجره معلوم را سکه خرد کتاب مناجاتی و غیر

جزا امید می از رحمت الهی قوت و توان این دست از زمین دل کند
 نشود بر تو خوشید عرفان بر آن فی آبد و کلامی حقایق یابی نشود
 و غامضی یابد و طریق کند این شجره خسارت ثمره هست که تحت
 مواظبه و فضیلت قطع آرزو و شهوات پر داری و ساست لب
 از غرق آمال آتانی این سستی سریع الزوال بجا که باید پاک ساز
 تمام قوت یابی و توفیق سبحانی این درخت را از لای توانی در آو
 و از جمله شهوات و آرزوهای نفسانی که بستره ریشهای این درختند
 شهوت که در اکثر طبایع جا گرفته و نهایت قوت پذیرفته اول
 شهوت جاه و جلال و دوم شهوت کمال مال سوم شهوت هم
 عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت بنا و آن زیبا و اول
 شومش لقب پنجم شهوت اعدا و شر به خوش که در ششم البسه و پوش
 فاعده پر کاره هفتم شهوت مجالست بر صاحب طرافه و مذاکره

کار و دایره

7

کار و از دست ساقی شوی و شکست با و کلر کند کشیدن و غیره
 با و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و از جمله زایل صفات و نیام
 و حکمت که نیز بستره کمال شایسته این درختند هفت صفت است
 که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده و از اکثرت بر کمال
 قیام و فضیلت مانع تابش آفتاب عرفان بر محض چمن و لعل
 ما غافلان گردیده اول صفت کبر و هم صفت بخل و عدم
 صفت حقد و حسد چهارم صفت طمع پنجم صفت ریاضت
 ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و تندخویی و قطع این صفت
 صفت شهوت محتاج است بکذاش هفت نوع سخن که هر یک در
 بریدن ریشه بستره کشیده باشند و هر کدام نقش آرزوی از لوح خاطر
 اهل بوسه تراشیده و مجیدین در بیان تفصیل این صفت نوع
 نیز که خروج آن اصولند ناچار است از تحریر صفت که در مابین

درین فصل باریاد جهان یکسج کللی متضمن نوعی از انواع مذکور
 بتوفیق الله تعالی بساوت می نماید و در هر مجلسی بیشه خاصه عطا
 میشد چشما می خواب حشرت از دلنای چون سنگ استماع
 بر یکشاید مجلس اول از دست حب جاه و سیاست و شرح مفاد
 طلب حکومت و سیاست و آنچه لازم آن باشد عزت و جلال
 جاه طلب و دیوانگان سودای مهم و منصب و شرف و تاقان بایزید
 و بهتری و میان تلاش حکومت و سروری که پادشاه دولت خدا داد
 آرزوی خود سوری زده گریبان خاطر برست صد گونه عصبه و دل
 و دامن زدن و زور و وبال داده از غضب و بغل قناعت و پیشی
 نه و از معزول ساخته بد حال تفصیل مناصب مناسب دنیا انداده اند
 اگر نظربیش می بر و اقباس کو کشاید و اوراق لغت و فصاحت و کلام
 و حیرت نامه احوال پادشاهان و سروران نامدار از اصطلاح فرامیند

نویسنده

خواهند داشت که دولت باریجه دنیا و حکومت دور و زواری
 قابل آن نیست که در تحصیل آن قطع نظر از مریایه زندگانی و سعاد
 آنجهانی کنند و برای گرفتن مهم و منصبی که چشم بداران خواب
 و خیالی بیش نیست نقدین را بر شوه و بهند بطله خسی که بید و
 آزاد دولت نام کرده اند آخرت خود را نتوان بوخت و از برای
 آواز و بزرگی که در کوشش باب و شش نفع خواب غفلتی است
 وین را بدینا نتوان فروخت کیه و دار حکومت با سرکاری قیام
 عجب که جمع کرده و در برایش خاجب و جواد را باز و یکی دیگر و پاد
 شکل که صورت بند و از نور شمع کاغذی و لکن بدین خنایکی
 خانه دل تراید و از و و شعل شهبازی خیره دوه و سودای جباری
 در کائنات باغ تولد تجاید از سایه چترش بی جز و روی از آفتاب
 رحمت الهی چه بر توان خور و و از و امن سر اوراق جهانانی خیرا

آنش غضب زبانی جفا دهد توان برد از خوار تر و دینی غیر بی سواد
 بکل توان جید و انخل عیدی اقبال جز از دهن و زرد و بال جبر
 توان دید از قوت هر چند اقتدار بر فشار و لهای زار چکا را دیده
 از غلج قهر چکانی غم شیشه خاطر از نری چه کرکشت بیجا
 اجرای فرمان خرم نافرمانی در زمین نکانی توان کشت با علم
 وزارت غیر رقم ضارت بر دفر حال توان نوشت ناکما زان
 آفتاب ملک نروزی دوالی ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله
 حدیثی منقول است که خلاصه معنی این است که هر که کشیک
 در درین کوفته اند که ایشان را در مکان کوفته شده اند
 بیش از آن نماد میکنند که دوستی با او جاده وین مردمان میکند
 و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه معنی
 اینست که اول چیزی که خصیان خداست امانی بآن شده است حضرت

دوستی

دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و
 دوستی راحت و دوستی زلف و از سالار کاروان انصاف حضرت
 علی مرتضی علیه السلام مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر
 بد لهای مردان آنقدر زبان نبرساند که او از پای جمعی که از دنیا
 رفته یعنی چون آدمی سر کرده شود و جمعی را تابع و پیرو خود بیند
 کبر و غرور در دلش را بدو بنیان ایمانش خلیل پذیر شود و نیز از حضرت
 علیه السلام مرویست که منی چهار است مستی شراب مستی مال
 مستی خواب مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 که من طلب از ریاست طلب منی هر که طلب ریاست و سروری کرد
 هلاک شد و نیز از آن حضرت منقول است که ملعونست کسی که بخود
 ریاست کند و ملعونست کسی که ریاست کند و ملعونست کسی که قصد
 ریاست کند و بعضی از اعاظم فرموده اند که در کار با دنیا له ره باشد

و نیز به غالب است که اگر سنده در کتاب آن او باشد نیز تیره گردد
 رسد و نه کار و نجات یا بهر چه درین باب اخبار و آثار بسیار است
 و چونست که خاص افتادگان چاه و نیارشته ای سخنان حق
 بهر هم تافته بشمار قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته
 باشد ظاهر است که این امر شقاوت اثر بر وی بجای نماند عظیمه و
 بسیار از اخبار تنهای اخرویه و دنیویه است از زمان حضرت آدم
 تا این دم اکثری محال لغت و عدوتها که پادشاهان روزگار و حکام
 هر وادار با انبیاء اولیا کرده اند باقی چرخ چاه و دولت و منافی
 غیر با سلطنت و حکومت نداشته است هر و مرد و همه چینی که عداوت
 حضرت ابراهیم علیه السلام و فرعون بنی عدوان برای همین سالها و کین
 قتل حضرت موسی علیه السلام داشته اند و نهاده و در جهان کس فی
 و اثنال ایشان در روز زمین لغیان و عمار و بر کنین اینهمه فتنه و

مطلبی از خبر

مطلبی غیر از حیثیات ملک و محلی فطرت دولت و نیامد استند
 جز برای دنیا و آخرت جوهر و ستم در مریض عالم گاشته این علم ملعون
 فی دین از مخالفت حضرت امیر المومنین و امام السیاح علیه السلام
 منظوری خبری است مذمت وانی جمل ملک و ملک خبرای عداوت
 علم عداوت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و غیره است و نیز
 پلید از قتل امام مظلوم شهید مغربی غیر حیثیات ملک مذمت
 و شمر وی از بخشش ستمگران را بخریب دنیا مطلبی از عداوت
 خلاصه او لیا بود و این زیاده بی بنیاد خبرای امارت که مذمت
 بر قتل امام زمان نمود و دشمنان بن انس که نهاده خبرهای تفریب
 پسریا و سر سرور عالم هر دو تیغ کین و دشمنان عداوت بر روی
 آفتاب و کین شید و برین قیاس خلفای بنی عباس که اولاد
 آن شرف ناس کردند با فضای ملک واری و جهه ریاست سال

بود با آنکه نصیب میدادند که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق
آن بر کز دیگران حق است و ایشان را در آن نصیبی نیست چشم
از آن پوشیده بود بشوی حرب جهاد در بعضی وقت آن خاصا
و کجا و از اول جهان کوشیده و فتنه نموده است حق بزرگی و حکومت
و مرتبه فرمان فرمائی و سلطنت مخصوص است ملک مالک الملکیت
چنانچه که هیچ مملکتی از ارباب سلاطین بجاوش امکان ندارد و هیچ فردی از
اقتصادی اراده اش بحال تصرف نیست و احدی از مملکت در آن
حق و نصیبی ندارد و مگر آنکه کسی که بهم جانب او این امر متعارف و مشهور
و عوام و حرب و لایعاش رتبه حکومت ریاست برافرازد باشند
و اینجاست چند طبقه از طبقه اول اینها در سلسله که طاعت ایشان
طاعت خدا و رعایان ایشان موجب بر خیزد روز جزاست
طبقه دوم اوصیاء اینکه اند که تصریح بنمبر صلی الله علیه و آله بر مذهب ایشان

اینها هم

و یکی ساطع و کرمه طیبه الله و طیبوا الرسول و اولی الامر منکم ریاست
ایشان بر اینست قاطع سیوم جمعی که از قبل ایشان بجاوست و
قضایای و ولایات و رتق و فتق قهات مضروب باشند که تقیاد
ایشان در امور کی جهت نیست آن همین گفته اند عمره الله و غیره
و امام است چهارم جمعی که بوجهی دیگر از وجود شریعت ایشان ریاست
و سلطنت بر جمعی باشند که چون کسی که با مردم معروف و نهی از منکر دارند
چه او را از نهی و امر مذکور برتر که معروف و فاعل منکر بطریق
کفایت یا رستی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود همین
گفته قسطا عاصمی است چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن
می باشد در هر حکومت دیگر که به حکم خدا و تجویز شریعت غلام باشد
محض اباحت است که بجز دان اقباش می پذیرد و عین تقاضاست
که کوه نظران سعادتش می آنگاه رند چاه تیره نمیی است که کور و نا

جاش میسر شده دولت است کی بجای میاید کی بجای جایی
 سعادتان و خوشی میسر شود توضیح این مقال و تفصیل این احوال
 آنکه نهایت آمل شتافتن جاه و جلال و غایت مرام تشنگی
 سراب آب غایت عظمت و اقبال آن است که در میان اینانی
 زمان عمر و کرم بوجه برسد قیاس تعارض نیستند و عموماً از
 مثال هر روز نکافی میوه و حیثیت و کمالی میسرند اما آنچه ایشان غرضت
 و کرامت می پندارند و سراییدنی است و انقیاد میسرند و نظر احوال
 بصیرت عین خواری و دولت و محض شک عارض غرضت است چه
 این طایفه را چه پست چه شریف طمع بر دست مردم و دست شد
 بر مال کن می باشد اگر بزرگی غرضتند از پهلوی کوچکی آن
 و اگر حاکمی کنند از کیسه دیگران بفرستند شتافتن از بند باغی
 و در میان آنرا بسته و دست محض شتافتن از تنگی احوال و در آن

به کمال

پیراسته نانی که می خورد از دست کی درویشان است و آنی که می خورد
 از اسکنده چشم شتافتن که می خورد شتافتن از شتافتن فقر نیست و هر
 آستان از راه سر و سیران رنگینی خوان شتافتن از خون و اسکنده
 و چربی طعام شتافتن از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کباب شتافتن
 و اندک شتافتن چیده و بره برین شتافتن از شتافتن آه و صر
 پیوه زمان چیده و شربت خوشگوار شتافتن از شتافتن جان و جان
 افشوده میوه و بار شتافتن از آید دست و عقال آب خورد و شربت
 خواب شتافتن از زهر چشم غرضت و زهری شتافتن از شتافتن غرضت
 نه آنچه پیر و زال و ک صفت بر خود چیده و شتافتن مال
 شتافتن نمانده شود و چند چیده چون ناکو و در میان که جائز فخر
 شتافتن مانده کرد و رجب بر پشت و پهلوی شتافتن حالان
 میزند تا خوری و در شتافتن میوز و و چند چیده چشم ضعیف مان

بخت بدخوار که از آفرین بر خواران باغ و زواری می رسد
 تحت رحمت بر خورده که آنی چند بر سر زنی نشسته شش لیم
 نور با کرم می مانند اشک طامعی چند خور حاتم طانی می خواند اگر
 از در انداخت و دانی و نظر تحقیق و تیر ز کشتی میان که ایان در
 و حاکمان جور نیست که غیر ازین فری نیست و نخواهی دید که گدا
 به جز و زاری می کند و حکام تعدی و مردم آزادی ترک است که سازد
 غنی از خلق و کرانه شیر با بر لبم کلمه که نیست نه از غم
 با اینهمه عار و ریاستی اینهمه دانات و خاست بگو با نیست
 افتخار و ساط اعتبار و نشاء و سبک و دلا می و نشاء و کد و نشاء
 روزگار است کشتی و سبک که آن نیز از عظم غرض عباد طیب است
 و بر طایه است که با شغل که که اسی و در و سر و تی و تی و تی و تی
 جمع می شود و چهار که هر طایفه و این خاطرش و چنگ از نشاء

با طایفه

با طایفه بر خورده شش شغال شود و عقد و شکی باشد چهل شادمانی
 از شاعر رنگی تواند چند جویو به پیش و طرب از نخل هم و غضب
 و از حشید با کشت شغال صبر و عدت توان بود و در کرد و خیار
 مکاره چگونه دیده غمی توان شود و نفس عشرت شارب که و رفتی بر آ
 و هر قهقهه خنده اش بهایهای که به اینجه با آخه پاشم غضب و شستن
 و خواب رحمت نه است چون میر شود و با آخه بر سر چاه و دود
 از زمین قرار و آرام بگو به است هم و در القهقهه هم و غضب و دود
 با اینجه محنت و در کف است و چون اوضاع روزگار شش و غضب
 که وید و دست حوادث زمانه بر سر دوشش از زیر پا و کشتی و جفا
 که از اینهای زمان نمی چند وجه گلهای مکافات که از خاستان
 اعمال خود نمی چند گاهی بر سر دو و چهارم که در ایام حکومت گرفته
 با ورمایه دست و کربان می شود و زمانی با پاشش بخاندان خاطر

بهار و دل پرورش با خواجهانی است و فتن میگرد و نقد
 بسالها انداخته گشت در روز تاج حادث میرو و در گیسو
 پرورم و دنیا گشت جز دل پر داغ بر جانی نماند و بخت انگار است
 بر هر و جاری برای هر چشم ایام امارت شود و گوهر دندان
 و دست قایم مقام کنین وزارت میگرد و طرفه زانیکه با چندین کد
 و ناخوشی که از آنجا این امور کشیده و اینک کوشال و آزار که
 از روزگار پرور شود و اندیشه شسته همان برای هم منصب
 ده کند و همان و طلب حکومت و جاه شتاق و سینه چاک گویند
 یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که یک سال وزارت
 او کند یک شش ماه قطع نماید آن است بریده را بهو الله اخته هر که
 بگرفت آن مبادرت نماید وزارت آن سال او متعلق باشد بخت
 بعد از انقضای آن سال دست او نیز قطع کند و مع بد لغوم

مردم آن پند

مردم آن دیار ز غایت حب و پست بر دین تن در داد و دور
 گرفت آن دست بریده بر دین میگرد و مذک که سال وزارت
 کنند و عجب ترانیکه یکی از آن وزیران آن دست را بریده بهو الله
 خود ساحت نموده این اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حال
 از احوال آسایشی نمی باشد چنانکه دید و آرزویش روی طلب
 ندیده و دست امش در این منصب سبیده چه جانما که در پیش
 میکنند و چه جانما که در دست و جوش می برود چون محقق و قبول
 و گفتن دین دال بر این نبش مرا داشت روز و شب بر دین
 عمر که در کار و فتنه خاطرش و چار و پویش فتنای بی حاصل فتنه
 و بقیه است دست اندیشه اش مردم در زیر یک کار است و
 رشته کلید خجالت هر نفس از گشت آرزوی بود و تاسی چون
 فتنه عزلی چه خاطرش خست شعله حسن فاده و خوش نشست

بر که خود را ضعیف و ناتوان می بیند و میگوید که ما زنده است
 باین جان کندن گرفتار است چون تصاحب اجل است و پایش
 بر سر اهرام مملکت بتیغ مرکب بگوش نهاده و آتش جیانش بآتش
 فروخته و بیک تنش از جوشش آتش افتاده و اول حساب و آغاز
 سوال و جواب است و نام از غم کی آمده خواهد کرد و در سرش میگوید
 به وقت باین استراحت نخواهد دید بهر حال تمام کون و دن
 که در حشر است بهر حال تمام کون و دن است بهر حال تمام کون و دن
 مرد و جان جاه و دنیا را بفرستد و همان کاس را بفرستد و همان کاس را بفرستد
 زنی شقاوت و بدبختی و نسی است عقلی و جان بخشی که برای بزرگی
 بی اعتبار و دنیا اینهمه آزار و کشت و کوه و دره و این سراسر بی اعتبار
 جندین خوار می زند کشیده و تحقیر سعادت بی نوال
 اجمالی و خیر نکات بی نفع و نفعی که در دانی گذرده سعی تمام میزند و اگر حسن

موشی که در دهان
 می بیند

خفته شده و غریب و بیاد و حیران می شود و کاری این مرد را می بیند
 که در چشمش لغات بر عارض میاید و جمال الی را می بیند و حقیقی
 است ایند و چشمه است حال آن که در باحوال آن پادشاهان
 که پیشش خواست که او را دانا و کند و پرچم لطیف از خاندان
 شریف ببال و کج او را آورد و چون تیره سبابه بود
 یافت و بر توشای و سرور و بر و دیوار خاطر تو یک و دو رتبه
 خاص عام را جارا بخلاف باره او و در کینه احسان و انعام
 بر روی علیان کشا و دانه و فرار و غم و غمی و محتاج را بفرستد
 ساخت و از گرمی و کینه آن چشمتی و دیرینه را و بر تو
 دلهای خدایت که استند بزرگ و کوچک چون بوسیله صفت
 و بیض و شریف اندر بزم سار هم نشسته اند و بیاید چون
 چنگ و چنان بر بزم بخند و اعلی و اعلی و اعلی و اعلی و اعلی و اعلی

مخالفت ووافی چون آواز و اثر با هم جوشیده اند و ترک و تاب یک
 چون ضرب و نطق با هم موافق گردید و محراب و حرم چون فضا و سر
 با هم برابر شدند و روی و زلفی چون فی و لبان و سارکشد و شعله
 شمع و چراغ بنظر آن سوز کردن کشیده و در دیوار از چرخان
 تماشای آن بزم سحر چشم گردید و عروس و سالواد آن یکانه
 خوشید بسیار الصبار و سگی بختی خاص آورد و کس لطیف و دانه در
 قضا را آن شب دانه شراب بسیاری خورده و آتش شورش و عطر
 آب تند چراغ بختش فرو کرده بود با قضا کی کیفیت شراب نما از آن
 مجمع بیرون رفته که در آتش بر خیزد و جوس افتاد و جانان ایشان آن
 که مردگان خود را در جنمای عالی گذاشته و شمع و چراغ فی از دانه
 پا و شانه را در دانه رسیده و در و شتی چراغ دیده در عالم سستی
 و خیمه بوسن را جلای عروس خیال کرده و درون رفت اتفاقا پیر را

اندک

مرد و راجه بوسن کمان کرده و در آتش کشید و در روی غربت
 تمام لب بر لبش نهاده آن شب بعبی کشید و خادمان و صاحبان
 و طبیبان هر سود می شناسند و اثری از آن خفته بخت بی سواد
 نمی یافتند چون صبح روشن شد و از خواب بیدار گردید و خود را
 در چنان مقام پر حوشی یافت پیری بهم آغوش دید از غایت
 تنفر و کراهت تر و یک شد که ملاک شود و از نهایت انفعال
 و محال را ضعی بود که بر زمین فرو رود و در اندیشه آن بود که
 مسا و کسی بران اطلاع یابد و آن نیک بر او تاقیاست مابذ که
 نگاه پدر و خدمت چشم رسیدند و بران تبلیغ و فضا بکی
 مطلع گردیدند و بر طبق این مثال طالبان عباد و دولت و بیایان
 بی حاصل از شراب غفلت مست لا یعقل شده اند و بی زوال دنیا
 بی وفایانک را آغوش بخت کشیده و از معشوق خوش صورت

و معنی عقیقی در گذشته اند چون صبح اجل مدد مستی او عقیقت
از سر پرده رود و خواهد داشت که در این وصال چگونه دلیر
از دست داده با چگونه کند و چری لب بر لب داده اند و این جهان
زیباتر قطع نظر نموده از لب دران چگونه حضرت کریم الهی
هوس بوده اند است چون مار گزده دولت و هر رزم بگوش
اندرون پر زهر در غرورش تو گزیده و پیش شاه چون نیال
کنج اندیش هر که اسیر برانده بود بر سر او کلاه بود و انگه
و عشق شمع ره پشد به شمع آتشین که باشد روبرو در
خویش مستی خویش غرور و ان همیشه پستی خویش ای
مفتون حکومت دنیا و ای حکوم حکم نفس چنانکه از روی مهم و
منصبی و تخم اصل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی در ملک
بی سهم و شرک ملک وجود و خویشیت که بر لبه سر بر عالم است

بشر

نیشی و از سر و شور و کار عالم فراغت گزینی بظلم و نسق او
خود پر داری و بر گشتان طبايع را مغلوب خود سازی و دشمنی
نفس نامه را به تیغ قطع عیدتی که درونی و زیر پستان شهوت
و آرزو را بر چوب نرمی بر غلط باغیر دست نفس مطمین کنی
بدن را از طرق مضند ان لغهای حرام محافظت غای مانی
قلعه دل از گزند اعدایان آمال حر است و غای شواغح و چشمان
که داخل لذتند بر ابدان خرم و حیاط سجاری و قاصد
فکر و خیال که جاسوسان شیطانند زنجیر سحر ذکر الهی بر گردان
که اری و فتنه کران سیلها را بشکلی تقوی از قلم و طبیعت بر انداز
و که چه و خلد که پی را از دزدان خواب و آسایش بعضی پنج
خوف و خشیت ایمن جراتی و چون بوفیق ربانی نماید سجانی
بدولتی چنین رسیدی و سلیمان آساید و ان نفس و هو را حلقه

بندگی اطاعت و کوشش کشیدی بخیر نیازی بر دوزخ حضرت
 توانی بست و عصای سحرش بر ترک و دارک قیصر و قنبر
 سنگ این طرف حکایت بکند روزی قضا کند
 میرفت و همه پناه داد و آن حشمت ملک جاده داد و اگر بخواهد
 پیری ز خواب مهر بر کرد پیری ز کافایت بر روز چشم کند آمد
 پرسید این که باشد ایام وین کیست می نماید ایام دیوانه بود و در کمال
 ایام کند مقام و منزل آدمی اینجا که چون کور پیران را خود نشسته
 خود را گرد می آید پر کشیدش چشم گفت می شد خول
 خال نشسته برین که بهر جوی احترام آفرین سکندر است نام
 و یاد دل آفتاب ایم فوق ملک است زیر پایم پیران سر و دست بکند
 گفت این چه نیم جویر ز خول خال و درین که بسیار زرم زویر
 از روز اجماع اگر من چون منظران بین من با خلق می آید شست

چون احکام را بدایت چون عاقبت جهان گذار ملک را و بدست
 دل را به نیکان بستم و کج خرابه را ن شستم دیوانه می که بشی
 منور و روز در روز و نام کی و در قطره کالو و خاک را ن خرا
 دو و یکی که پیشتر است هر شش از تو بزرگ و بنده من که خرد
 بر تو دست نه فرزند با من چه بر ابروی تو چون بنده نه می تو
 ای سرکش عباد دنیا وای بنده طاعت کوشش نفس مهوای خود اندیشه
 کن که اگر فی السلسله سکندر زمان وادی ملک جهان باشی و از کور و پناه
 حضرت پناه خاک تنگ بر دیده مهر و ماه باشی سبب نال عالمی که نرسد
 بساط کافیت دست هم دهند و خیران دوران ز دل جان مهر خیر
 و دلت بر درگاه عزت نهند و کلاه سروریت چون مهر بر سپهر سلطنت
 و قبه خاک است با تو من و محبتی نهی که گاهی آفت بر آفتاب اقبال
 در کافیت نه خرد و صبر ملک سپاست دست افتد از تو نفس نادر جان

برک خزان بر خاک بجز آنکه جام جم غفیر به جنت هر طرف چشم
 گرداند و آینه سکنه را در رنگ ماهی را قیاس خاک که در دست بر
 افشاند آب که لک سمانت نام نام سوراخ صغیر روزگار محو ساز
 و موج شمشیر جان سمانت خاکشاک شهرت برستم و هفتاد و
 از غلظت مستی بر کنار اندازد و قوت طبع و فزونی نخل غنچه را
 جسم را از ریشه بر کنده نقش کین نامدایت گفت و کوی خاتم سلیمان
 مهر خوشی بر لب زنده زنده اندیشه بهر کجاست ارکان بنیان
 از دهن بر کنده و بنام کجاست نام بر کنده بهرام رازنده در کوچه
 آخر الامر چون آفتاب حیات بهر بخت رسد و غزال جانیت
 بچشم پیک اجل گرفتار گردد و غار خستی در بخت در آید و برک
 بقا از نخل حیرت به بند باغ فرودیز و منادی آتی نای الزمیل و رو
 و مسافر روح از منزلگاه تن به سفر بندد و ناله حضرت و مانت نوحه ساز

کجاست

کند و عرق سر و دست کرد به آغاز ناید دل به حضرت الفت حقایق را
 ترک کرد و عرق کثرت نقش زنگی از لوح میانی شود شهباز طاهر
 از ایشان شمت دوری گزیند و کس عفویت بر جبهه کالبدت
 نشیند تحت دولتت بخت تا بخت بدیدل کرد و دست خاکت جانین
 جانم طوبی نخل شود اندیشه کن که از آنده شمت و جاده چه دست
 خواهد ماند آنکه عظمت و جبروت چه نماید و خواهد رسد شمت
 که سکنند ذوالقرنین و در قوت وفات و صیت کرد که و شش از بخت
 بیرون که اندر عالمیان بالمشافه ملاحظه نمایند که با آنکه ملک و پاد
 عاقبت تخی است از کوچه و از فاعالم بقا انتقال کرده و از آن
 غزاین و دغاین موفوره جزو است تخی با خود چیزی بگویند و جهان
 ای برادران کس و دل از جهان افزین بند و بس مکن کینه بر ملک
 دنیا و شپشت که او جزو بسیار پندیده گشت که غنچه عالم هر چه

کجاست

وزور و لیکن خبر بد بخود بگوید اگر پهلوانی و گریستن زن نخواهی
بودن الا کفن نشستی اگر کفن بجای کسی نشیند بجای تو دیگر کسی
آورده اند که روزی باریک از شیشه مرصعه اعلیٰ اهل بلبل عاقل را
در سر گذازی و در بر پانی سوار شده بدو دوکان بازی میکردند
باور سیده سلام کرد و الهامس من پی نمود و بلبل گفت قصه را و
باو شاهان گذشته و حاضر و آتیان را پنداشت و رانها نظر
کن و حضرت کبریا آن قوم که بهم از انجای جنس تو بودند عمری درین
مانند تو با طاعت و کسرت و اکنون درین قبرهای پمار و سوز
خاک حضرت بر سر کرده اند و خود است که بر تو نیز چنین ماجرا خواهد
مجدد اندیشه دولت دنیا از ان باطلتر و محال اقبال این حسن و بخت
و بها ازین بچا صیل زهر است که عمر عزیز اینهای آن توان داد و
تجارتش تنی سرای ترش از مرثیه شامگاه در عاتق انداخته اند

داد و خدا تعالی ترا پادشاهی عظیم داده است حضرت سلیمان
 این سخن شنیده فرمود که یک شیخ که بنده خدا را کند بهتر از پادشاهی
 خوشتر است که سلیمان نداده شده است چه این پادشاهی را بیل خود
 شد و ثواب آن شیخ باقی و مرا هم خواهد بود یکی از اکابر فرمود که
 اگر دنیا طلب بودی و آخرت مغال چون طلب دانیست آن مغال
 باقی را عقل باستی برین طلب ترجیح ده و چه جای اینکه خضیه بگریست
 و دنیا مغالیت غالی و آخرت طلبیت باقی پس مرده شود و بگوید
 آن غالی را این باقی فرود شد و شنیدند این نقش بر آب گشته چشم
 از سخاوت پوشانده اند که با رون از شنید پادشاهی بود و بگوید
 صلاح از آستانه که هر یک از صاحب آن ناپاک چون مرده و از آستانه
 تلخ و شور بر خاسته فیض محالست نه دو جهان آن عصر را در آن
 بود و از تفریح صحبت ایشان روی دل از خوشی غافل و روی

کتب
 فتح

بر آفریده و از آستانه

با فقه و طریقه پرور و از روی میرزا فخر را ترک گفته و خانه دل از این
 و خانه که اندیشه پادشاهی بکاروبار فخر فخر از جامها غیر کر پس
 و شمال نوشیدنی و خون غنچهش بار ملک طلب و نیای وینا
 بهوشیدنی و مرغ و لیش از دکانه عیدین جسته تر شاخار مطلب
 بلند سیبمان بسته بود و پیوسته بگوشتان رفته تر بطر حضرت گشتی
 در این کلزار غمت بار مانند بار بهار زار را بگریستی روزی از روز
 با جمیع شمعین و مقامی که پدرش با خواص و زرامی خود و انجمن ساخته بود
 که در نمود جمعی از حضرات مجلس با هم گفتند که این پسر سبب این و
 نامناسب بر امیر را در جهان پادشایان به ملک فرورده می آید
 و این باب امیر با و خطاب کند و ازین وضع ناپسندیدنی پادشاهی
 در پیش روی پادشاه گفت و شنید بگوشتان رسید و او را طلب نمود
 از روی همراهی و این باب بخوان و لغزب را بگوشتان نوش کشید

آن نوجوان عقل کن و آن خرد سال که سخن در جواب گفت
 ای پدر عزت دنیا را دیدم و فقر و غل و دولت بسیار دیدم اکنون
 مرا بکنند که از عزت جنتی را بکنم و راه تحصیل سعادت اینها را
 جویم که عزت دنیای فانی ناپایدار است و عزت جنتی باقی ماند
 فارون قبول نموده شماره روزی خود کرد که ایالت بصره را بنام
 بنویس که از ابا و خوض دهم سپهر گفت اگر دوست از من از این
 عزیز تر که وفای بطور خود و اندازی از تو خواهی که عزت دارد
 گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فرقت چون خواهد شد
 و روزگار من بی تو چنان خواهد شد گفت ای پدر چون تو از من
 جدا می فرزدان و بگری که خود را با ایشان تسلی می توانی داد و
 من از خالق جدایی کنم بسیارم که او را بدل نیست و مرا کسی بجای خود
 بود گویند که اخلاص را در جدا شده بصره رفت اقبال و اینها چنان

باز

باز خود دو روز بصره فرمودی که می از ایام هفته فرود شنبه کار کرد
 آخر دیدم که او را کی که رفتی و در باقی ایام هفته بدان معاشش بود
 ابو عامر مصر را کرد که دیوانه این افتاد بود و بطبع فرمودی که کار کند
 از خانه بیرون هر روز کمال خوشروئی دیدم زنبیلی در پیش نهادت
 قرآن مجید میکرد و گفت ای جوان کاش بکنی گفت چرا کنم که از برای
 خود آن آفریده شده ام و لیکن بگو که مرا چه کار خدای فرمود که بکنم کار
 گفت باین شرط که بیدم و او را کی اجرت دمی و دست ناز نیست
 ناز نانی گفت قبول کردم و او را برای کار آورد و چون شب بزرگ
 آمد دیدم که کار ده فرود کرده بود و در صبح که مرا که بود
 و هم قبول کرده همان بیدم و او را که گفته رفت روز دیگر بیدم
 باز از رفتم و احوال پرسیدم گفتند او غیر شنبه کار میکند و در شنبه
 دیگر او را استوائی دید که خود را تویق کردم چون روز شنبه شد باز

وی را بتو دست توان شمول دیم سلام کردم و کار را بر روی خورشید
 نمودم همان شتر و طباکار آمد و او را بکار و بسته نمود و از در حلقه
 بیکر دم کرد و او را از غیب بر دیگر و در چون شب شد فرستم که
 او را بخدمت من انحضرت همان اجرت معین گرفته رفت شکیم
 باز بطلب از بازار رفتم و ایضا قسم نمودم که در آن روز
 سه روز است در غار پناه افراشته هست شخصی اجرت و او را
 نزد او بر و چون رفتم او را دیدیم و در خوابی روی پیش نصف
 نشستی زیر پهنه ماه بر و سلام کردم چون در حالت رخ بود اتفاقاً
 لغز نمود و بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سرش را و در آن روز رفتم
 مرا از آن من این ابیات خواند یا صبا صبا لا نور مع فالدی و مع
 یزول و ادا علت حال قدم در خانه آمد بعد محمول گفت
 وصیت من توان است که چون بمیرم روی مرا بر خاک که کرده

ای کاش

و بگوئی اللهم هذا عبدک من الدنیا الیک تعبد و عبت عنه
 و تقصیر و تقصیر یعنی خداوند این بنده است از دنیا و مال و جاه
 او که بخیرت رو در تو آورده که او را قبول مانی بسبب فضل و رحمت
 خود او را بقبول کن ای صاحب است او را کند و چون مرا دفن کنی
 مرا بخیل مرا بخوار و حق و این شمس و صبح مرا گرفته تر و پاره تر
 بر می و گوی باین و نیست از جوان غریبی و این پیام خبر بود
 که ای که لا تموت علی غفلتک یعنی مباد این غفلتی که داری بجز
 این بگفت جان بجان آفرین سپرد و جو اینک رفت کند
 جان پاک جد بخت مردن جبهه بی خاک از جلای کانی که
 از گمانی تعذات و نیامی بی وفا خیمه دل بجهای وسیع الفضا
 ترک و فغان و دوزخ و تاج و تخت ملک فانی مرصحت و زنده و طالب
 دولت باقی و سعادت جاودانی شد و معایه بن زید که کشته شد

خست

بختی طفت الراجح الی ذکر الله که در میان آورده اند که رساله و توحید
 چهار روز خلافت کرده چون توفیق ربانی و الهام سبحانه و تعالی دست
 که خلافت حق اهل بیت معلوم است علیه السلام و در جریان کس
 شناسیده هر خلافت نیست و در میان اینها که در جریان کس
 دور و در حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله این حضرت
 ادا کرده ای قوم بمانید که هر خلافت حق نسبت ندارد
 کار این بنی امیه و بنی هاشم که هر کس که وارث استحقاق
 خلافت است و احدی را بر او مجال نیست حضرت علی بن ابی طالب
 علیه السلام بر روی و با وی بیت کنید اگر چه میدانم که او قبول نکند
 معذرا تمام این خطبه فرموده اند و بنزل خود رفت و ابواب انقطاع
 بر روی خلافت است و از خانه بیرون نیامد تا وقتی که رحلت نمود و در
 کتاب کامل الهامی مذکور است که چون معاویه بن ابی سفيان را بر سر نهادند

خبر از کتب

خلافت نشاندند بر سر زنت و لعن بر پدر و همه خود برینند
 و معاویه را از احوال ایشان ترا کرد مادرش از استماع آن
 بر پشت بادی اندر ری عتاب گفت یا بنی امیه که کثرت حقیقت
 در غرضه یعنی کاش نقطه از نقطه حقیقت بر روی خود نشانند
 و به شک فراموشی نیز کرد و فرمودیم و بعضی خطبه مذکور بر روی
 و به شک فرموده اند که ای مردمان تو ام و وجود من پستی و استحقاق
 و به شک فراموشی ندارم هر که به بیت و پستی میجوید و امام حق و
 الدجانی علی علیه السلام که بعد از وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام
 که پسر دختر زاده بنی هاشم است بیت نماید که او با هر خلافت از آل الله
 سخنان سر او از ترس القاصه عاقبت بکشد زنت و برای خود
 حکومت باطل از حق بگذشت و بدلت توفیق الهی و از طریق کلام
 بر تافت و بر روی میدان آل را کند و همش و میانی باطل مردانه

در بیان
 یا بنی امیه
 ای بنی امیه
 که کثرت حقیقت
 در غرضه یعنی
 کاش نقطه از
 نقطه حقیقت
 بر روی خود
 نشانند

رایی یافت نظر را ملک طریق هدی بهلول غافل و باده ناکش
 رعای جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پارسند فتوی و
 زده بغیر است و خوشی باشد زمان خود ازورگاه الهی دور
 و بکار حق تغافل این ملک ازین مقام مارون اگر
 آنکه بهلول ازین مقام مارون اگر رسید بود و مارون اگر
 قاضی و رفیع و تقی که در آن باب بنواص و محمدان پیش
 شوره نمود ایشان گفتند که غیر از بهلول کسی شایسته این مقام
 مارون بهلول را طلب نمود گفت ای شیخ فقیه بیای و در امر خدا
 یاری کنی و منصب قضا و رقی و فوق همه است شری را قبول کن
 بهلول از قبول این امتناع نموده گفت صلاحیت این کار ندارم
 مارون گفت اهل بغداد اتفاق نموده اند بر آنکه تو صلاحیت این کار
 داری بهلول گفت سبحان الله من خود را بهتر از دیگران میدانم

کتابخانه

گستاخیده این کار خیر است و دیگر آنکه درین سخن که میگویم صفا و قلم
 کاوی که صفا و قلم خود شایسته این امر نیست و اگر که بگویم که چگونه
 چگونه قابل هم قضا باشد القضا بهلول هر چند مضایقه بر ایشان
 اما بعد مودت بهلول چون همه را ایشان را در مرتبه کمال دید و است
 که عز و کرامت و پیرس خایه را از ابرام ایشان را می توان
 گفت در مشورت همه تا درین بابی که تم تشبیه او به
 او زنده بهلول روز دیگر از غایت فراموشی و راجد پویشی و چون کوک
 براسپنی سوار شده باز آمد و کیفیت از راه بکناره روید سبانه
 شمارا که زنده چون خبر دیوانگی بهلول به مارون رسید گفت بهلول یوانه
 فتنه است ولیکن این بهای خود را از آنکه نریند و بعضی دیوانگی بهلول
 بر این نوشته اند که مارون الرشید تعیین برای حفظ ملک خود و هم
 در مقام دفع امام موسی کاظم علیه السلام بود و پوسته در کین

قتل آن سالار وین شسته بجوی بهانه سینودا که آنحضرت را بر احمیه
 خروج متهم ساخته از نغضیان ازمان کی کی از آنجمله بهلول بود و اباب
 قتل آنحضرت استغنا نمود و یکران قوی دادند بهلول بخیرت حضرت
 امام علیه السلام فقه حضرت و آئمه را عرض نمود و دوران باب
 استعدای چاره و سوال طریق مغری نمود آنحضرت قوی و دگر
 دیوانی زن و خور و شاه مبارکی و قهار و انما بهلول تعلیم و ارشاد
 امام و جلیه انقیاد و بر کوه دیوانی زده خود را بهلول آن معتمد ان حدیث
 نبوی مثل اهل بیت کمال سفینه نوح از غرقاب بیدک بهما حل کجا
 رسانید عاقلان و انما و شیر مردان جهان نفس هوا اعتبار است
 و نیای پر خیم و چ و غرقت و شرف این جهان هیچ را به نیکو نیا
 هست کرده و دشمن جانی و ایمانی تعلیمات غانی این جهانی را به نیکو
 عقل زین و پیردی قوت دین بخشن از پای در آورده اند و بر خطا

کمالی

که اگر غرضی نفس اماره حق را باطل و سعادت اجل را باطل
 میفرمودند و تماشای حسن ساخته و نیای طاهر مشغول گشته و قطع
 وادی عیان کمال دینی و نبوی پای حمت مست می نمودند و در
 اندک فرصتی روزگارشان نهایت رسیده بود و در نظام ملک
 و ریاست بر گردن و نشان طوق لخت گردیده پست و بلند
 او صبح روزگار چون موج گذشت و دولت و کثرت زمانه
 در اندک وقتی یکبار آفتاب دولتی غروب سرگردان و غم
 فنا خواهد شد و هر سام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فروز
 مهمل خواهد گردید و از آن غم باید بود و نه ازین در هم از آن
 شکفته باید بود و نه ازین آشفته فروست که خانه اجل امان از خط خطا
 بخشش مستی این و آن کشیده و بلندی پستی مرتبه شاه و کد را از
 تند سیلاب فنا هوار و یکبار گردیده است کومند که یکی از

از باب هوش و در کوتاهی دید که استخوانهای پوسیده مردگان
 که بر و ایام از قبرها بیرون افتاده بود و بوی نامحسوس و غیره
 می کشید سبب آنرا از وی سوال کردند گفت میخواستیم استخوان پادشاه
 از استخوان گدایان جدا کنیم و اعضای مردمان و بزرگان روزگار
 از اعضای فقرا و درویشان بی اعتباراتیار و هم هر چند می میکنم
 و نظیر وقت و تامل در انعامی که هم فرقی در میان این دو فرقه می بینم
 این خود بزرگی که بنام نهانند و دست زمانه بچوشتانند امروز اگر
 بلند پستی اند و فراوانند و بیکدیگر میمانند ای درویشان پادشاهی
 پادشاه تعلیم فقر و فنا قدرتی قدری خود بران و شمد لذت آسایش
 درویشی را بیکشت تامل و تامل بقایان برسان در مال کار مردمان کار
 از پشه غایت که در این نعمت عظمی تجارت و مکت خود از دل و جان
 غلغلی فرما از نعمت خدا بی لبت و ده لب خوش بند و بر پایا

که طفل از این

که طفل از این شیر محبت و میا بکام دل کند از خند احوال خود بگوید
 میباش و کوزه خاطر با سخن حسرت بزرگی غمزه فرست که این مریخ
 و محنت نهایت رسیده و صبح دولت و اقبال از افق احوال طلوع
 کرده و غمزه غریب پستیا بهر لبندی و خوار بهما با رحمتی مبدل خواهد
 بود که کوه ناز کرده از درود پسند آن بزرگ پیش اینک بود تو جویشی
 ازین سر لنگ باش وقت بشتن تو پیش اینک باش بچ روز و روز
 بهر طریق که پیش و بگذران و نامی و ای اوضاع زمانه خدارا بهر نحو که
 باشد بخود و هموار گردان برای شکلی که به و لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم
 که خود را در محضت و انکس جنس مردم ساری و از چاه بیکی که از گریه
 پوشیده تواند شد چه افادت که خود را رسته و از هیچ و تاب نزار
 که نه مضطرب اندازی که باشد جان به طاعتش آکنده و لغتی ساری
 بستن در غمزه غریب با فقه و شک خوش و دود و بیاز و مان

که باشد شهر از زمان باغ خود میتوانی خود آب و نبات
و شربش بطراز با صیقل کنه مسجد مبارک باشد که بن کام
میتوان تخم در بوی خوش کام و نبات و در بونش پیش پس و
بشش لغت خلق از توست گویند که ابراهیم او هم که از انبای و که
خامان بود و نبات حال ملک مد طبع بود که از نظام است
روزی از رویه قصر خود چون گشته از رویه سر بر آورده و مردی را دید
در سایه قصرانی بر آورده و تناول نمود و بانی بر بالای آن آشامید و
همه بخا خوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس مرا به بنقید که مشایبه
قناعت توان که در چهار در میدان آن نام و در هر جهت بر آفاق افغانی
و نیای افغانی نضیغم انحاء از قصر دولت خود فرو آید و پایا بر ایران
و گشای در ویشی که آشفته و مرغ روشن هوای اوج خود پربال
آشفته خور از آلهامهای مطابق دنیوی نبات و از حضرت کیم

۱۹

سؤال و جواب در ذیل این احوال بیان خواهد شد که نشان میدهد
 دنیا را بهمانی توهمات خود مبر منزل نجات رساند و دشواری حقبات
 هر روزی ترک تعلقات را بر جوینان طریق بندگی آسان گرداند
 محمد و ابوبکر علیهما السلام صلوات الله علیهم اجمعین
 اندوختن ملک و مال از دشمنانش این سوز و زردی را طلب
 ثروت و دنیا بقدرت ساختن و در تحصیل سیم و زر سرمایه دین
 دوا را و با خشنای حریف ملک مال دنیا واهی سیر سلک معراج
 فدا ای جا بل شو منند وای جمال من و فرزند ای تهی دست شتر
 حسن حمل وای کشت خمول مل که در جمع نمودن مال پیوسته است
 شش و در برهه بیانی مانند زرع دولت و کشت نفع برهم
 و دنیا که غایت خست و محبت سیم و زر چون سکه در دست
 ججوی سیم و زر را سیاه کرده و از پنج طلب شرعیه برتر زردی

سید احمد

مسخرای زنی که در کمال جمال و کمال معرفت داده اند باری
 و جو بار زنی که در وقت مرگش ندیده اند و زنده باز گردانند
 ضیاع سافه صفحه ضمیر را که بهت خور از قلم معرفت آنرا نماید
 کاغذ خلایق شیرین کاری دنیا کرده و دانسته سخن برانگیز و کلامی
 تسبیح و ارباب نفس کشیده اند سرشته حساب مردم و دنیا نموده
 آرزوی دور و درازت چون ناگه روز و شب بر سر اندیشه و شمع
 نغمه دل پر حوس و ازت از غصه ملک و مال فارغ و صفت بجا که
 فروخته گاهی بهتر از وضعی است که در عالم بدی و کاهی در
 تحصیل و کوه گردان و آب و بزمی و نظر فرمودی و کاهی بر تپش
 شمر خرمن و دودی و حرمت کست میانی سازی و زمانی بهبه آب
 و استرس نفس و کوه و کمر مالک بی بکانه می نازی کاهی بوس
 کله و در ملک طبع را در ربه جبار کن می افکشی و کاهی بواجبی و غ

وستان فلز

وستان قتل معاش بی بکانه بختیشت و شش ز ریشی کانی از حسرت
 ملک و سپاه چون ایستادست سبب بر هم می مایند و در حق تخم و تخم
 هم مفت خاک هزار که کلفت بر فز دل می افشانی همانا که بکتاب
 قرانی و قیامت آسمانی که در حق دنیا پرستان و رویا فته حرفی بگویند
 بهشت رسید و هر چه معانی اجبار و آثار صافین که جبهه و تب
 کو و کل طبعان و بستان تکلیف از آتشین حیوانات بر آمد و طبایع
 تأثیری و بنا کوشش خاطر کشیده حضرت یکایک چون جل غلظت
 در سوره منافقین فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تمکرم امرکم ولا تأکلوا
 عرض کرد من بفعل نکردم و لیک هم الحاسرون حاصل شدند
 الله ای کسانی که ایمان آورده اید باید که مشغول نشوید و شمارا هلاک
 شما و فرزندان شما از یاد خدا بینی سبب اشتغال با بل و غلظت و مشغ
 از ان و اکثریت خلق با دلا و فرط غلظت و در امور ایشان خود را از یاد

الهی ماضی سازید و برای این او امری اختیار نمود و در وسط نماز گفت
 و یا فانی حضرت افریدو میندارید و هر کس این کار کند یعنی مال
 و اولادش مثل کشته از حق بازماند پس ایشان را پنج بار استغفار کند کافی را
 کافی فروخته و تمام معاصات جلوه افکند و باقیش شویست نفسانی فروخته
 و بخیر و سوره تعابین فرموده که انا ما اولکم و اولادکم فتمت و الله خدایم
 عظیم بخش معنی آیه بنا بر قول بعضی مفسرین است که جز این نیست که
 ما الهای شما را بایشی است ظاهر کرده که کدام از شما محبت و احسان
 آیی با ما یا اختیار کنید و کدام دل در مال و فرزندت به از بند
 و فرمان باز نمایند و در سوره ضحی فرموده است ابر عظیم
 از برای کف اینکه از دام صلیق مال و فرزند و در حبس دل گرفت
 خالق بیکایست لکن و نیز سوره افرموده است که ان الانسان
 ليطغی الاّیه طاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آن است که آدمی بپرستش

از طرفی

از خنجر بزرگوار از فرمان الهی که گشتی می نماید بپایه خود راستی
و بی نیاز و حاصل آنکه آدمی را چون ملک مال بسیار شود و اسباب
چشم و ثروت همی کار و بدو سن نفسش مشرک گشتی می نماید و اسرار
مستقیم تنگ بر او نهفته صاحب خود را بیابان حرکت بر او می حصیات
میگرداند از جناب ستار بنوی صلی الله علیه و آله برودیت قدسی
که نصیب طایفه است که دوستی مال بزرگی میرود و منافق را وارد محفل
میرود و اب سبزه یا تره را همانا مراد است که بسبب طلبت خواه
مال شرف نور تقوی از دل بر طرف می شود و آتش محبت این دو عالم
آتش رنگ ایان از کو هر دل زایل میگرد و دوری نوقت زمانی او
مانند منافق چمن زبان و طبعش بی بهره از معنی ایان خواهد بود
مجدد چنانکه سبق ذکر یافته محبت دنیا و عجبی چون آب و آتش با هم جک
وارند و طلب عاجل و اجل مانند شب و روز با هم رست نمی آیند و غی

که قمار نفس بود چو اجل کردید و دروای هیکل حق پیران توان
 و خاطر می که از غلبه خار خار عرض غنچه صفت بجا پیش تن زرع
 کرد و خطا به کشت جو دیت دیده شکفتی تو اندک شود و از دست
 نیک و بد شما حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقول
 حدیثی خلاصه معنی که دنیا را در طعم بود که ساعتی شبیهان را در
 دین و ایمان ایشان را تبا نه نموده و شما را نیز بود که دنیا را در گویند و
 او را که دنیا را در هم بهم رسیده و این طریق را پس این برگرفته
 بر سیده بر چشم مالیده گفت بسی مردم فریفته این شده و بفرام
 و آیند و بسا کسان این شکر گشته از بندگی باز ماند و بسبب
 قسمتهای دروغ و میان خلایق شایع شود و از جهت این که بعضی از
 کما حق در عالم انتشار می یابد از شما راست رسیده حضرت است
 پناه صلی الله علیه و آله و آتش است که اخوت ما اخاف علی استی آن

الما فی خبر

اعمال فیما سدر و ن و یقین حاصل معنی آنکه امر می از فدا آن است
 نمیشد و هیچ چیز بر سر است که مال ایشان بسیار شود و بسبب
 آن حسد بر نه و تیشه عدوت نخل حیات یکدیگر را از پا در آورند
 گری ملک مال دنیا و به هم اندازی گشت و ثروت این تجارت
 سر از آن ظاهر تر است که محتاج شرح و میان و میارند و اقامت
 بنیه و بر آن باشد که ام روز است که میان و کس بر سر مالی
 آتش جدائی مشتعل میشود و کدام ساعت است که میان و در فراق
 شومی متاعی غبار فتنه و زرقی بلند میگردد و وجه سینههای صاف یاران
 ویرینه که باض حسد و کینه خسته وجه آینههای دل که از غم تا میزش
 در رنگ که در دست نشسته گاهی بر سر ده و دنیا میراث و برادر
 صلبی را به هم امضاخته و کما بهی و وجب زین و دیار جانی را بخون هم
 تشنه باخته و لهذا اباب تیر نک و مال دنیا می رشت سیر و زرد

سماع اعتبار این که هر یک از اینها که در حدیث آمده اند و طایفه ایشان را به چنان که
 بر سران هم را میسر در دوازده طایفه که در حدیث بخون یکدیگر می بینند
 و بعضی غیر ثروت دنیا و تجلی این شست خود را را میبویست
 نموده اند و شکی را جنت بازان که در جنت دل از دست داده
 بنا و کد و لدر که شمشیر از پا در افتاده اند پس ای قوم در از امل
 کوتاه نظر نگریختن و بیچاره میگردانید که در دنیا
 و دوستی و قریب با یکدیگر نفس حال در مجامع و رام رویی مدور است
 که حاصل آن نیست که شخصی از حضرت عیسی علی نبیا و علیه السلام
 همسر بوده طریق داریست از حضرت بخدمت شوق می چو و تا کنایه جونی
 رسید زمانی بقصد چاشت خوردن در آن مقام رسیدند از
 آن گاه که در آن با خود داشتند که در آن وقت که در آن وقت
 یکی از آن حضرت عیسی را در آن وقت که در آن وقت

اینها را در حدیث

و چون باز گردید آن کرده را بر جانی از آن شخص سال فرمود که این
 کرده که بر داشت گفت که خبر غارم پس مرد و از آنجا روان شد
 اتفاقاً آهویی با دو آهوبره بنظر حضرت عیسی درآمد حضرت
 عیسی یکی از آن دو آهوبره را طلبیده بغیران تن آهوبره اجازت
 نموده بخدمت حضرت روح الله آمد از حضرت او را بفرموده
 که این آهوبره را بر آن کرده باقی رفیق تنالی فرمود بعد از آن
 خطاب با آن آهوبره مقول فرمود که قم با این آهوبره بگرفت
 نفس صوبی زندگشتی به راه خود رفت بعد از وقوع آیت چنین
 حضرت عیسی بر رفیق خود گفت که از تو سوال میکنم بخوان خدا را
 که این آیت بفرموده که آن کرده را که بر داشت یکبار به آن شخص
 انگار کرده و گفت میدانم و چون از این مقام در گذشتند بروا
 رسیدند حضرت روح الله دست آن شخص را گرفته بر روی آن

روان گردید و چون گذشتند حضرت فرمود که از تو سوال میکنم
 خداوندی که این عجزه تو منو کو آن کرده که بر دست یار گفت که خبر بدارم
 آنچه بخاوری نموده در میان نشسته حضرت عیسی پاره خاک و یک
 خراهم آورده فرمود که در میان آن خاکی و یک خراهم
 طلا گردید و آن طلا را سه حصه کرده فرمود که یک حصه ازین جمل از آن
 یکی از آن من و یکی از آن کسی که آن کرده نماز پرده است آن با
 سیاه دل و آن تیره جفت بی حاصل دیده عرض طبع بران حصه یک
 سیاه نموده گفت آن کرده را من پرده بودم حضرت روح
 چون نقد کو هر قلب رو سیاه را بر خاک آن طلایه و بر هم آهن جفت
 دنیا نشویش و بدنام آن طلایه را و گذشته دامن اغت از گوش
 رفاقت او کشید آن مرد بان مال خلیفه در میان تنها مانده
 که دو شخص دیگر با او رسیدند و طبع آن مال عازم کشن او گردیدند و با

از آنجا

زبان پر

زبان طاعت کشوده گفت حصه میکنم و هر یک از آن حصه میکنم
 چون قرار باین دادند یکی از فقرا بقریه که در آن حوالی بود و ماند
 که بجهت ایشان طعام میپا کند رفیعی که برای طعام رفته بود با خود داشت
 نمود که این طعام را بر چه می باید آورد و بخورد و رفیقان داوود تمام آن
 را تصرف باین نمود و القصة آن طعام را بر خراشته روانه کرد و باز
 اقصا آن دو رفیق دیگر با هم چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق
 برسد او را بکشتیم مال را ما دو کس تصرف شویم باخلاق او را بقتل رسانیدند
 و آن طعام مسموم خود را خوردند و هر یک از آن مال سه مرد
 در میان آن افتاده که بار دیگر حضرت عیسی را که بر ایشان افتاد
 آن حکایت را بر اصحاب خود نقل فرمودند که دیده دنیا فاضل و با
 شخص معنی که عاقبت کار دنیا و این خدا جویی و فاراد حظه نماید
 و از این پیش این رشت خوبی کبیش اعتبار فرماید اگر کتب قیاس

کوسیر ارمطالعه غائی و برانجام روزگار هر روز گاهی نظر اعتبار کن
خواهی دانست که شمع دینا از یکونذیر کف می بر آب زده و خیال بانه
زمانه ازین دست لعبت از پرده تدویر بسیار برآورده است و برین
منوال است احوال هر دو نفری که بر یکدیگر هم داری مکر و دست هم
بسته و در تراج آب زمین هر یک دام فری کسترده و پیوسته در
لکین نهم نشسته اند و غفر شمشیر هر یک هر دو را بر خاک هلاک نموده
نشان ده آن ملک هال تناسخ غیبه بر سر که هر دو خواهد ماند بهین
و سوره اان قال بر جاست این غنم و آشوب بر جاست و لعلنا غرا
دشت قاصد و بلند پروازان اوج تیر از غوغای شر و شور و میانه
و ازین غنم و آشوب روزگار بکنج آشیان غولت فائز و از غنم
نه از پیش افعی اعل در و لسان آزار است و نه از غنم با و صد حاسد
بر آئینه خاطشان عباری فارغ از دشمنی زمانه با مخالفان کینه در دوستان

میرزا...

میزند و بیکانه از انبای زمان اودانی آشکار و نهان است نانی
نیکند شمع است که اسکندر زوال القرنین وقتی که علم جهانگیری بر آفر
و سمن غم تخیر خاک بر سیتاخت بقدری رسیده که دست از دنیا
کشیده و دامن از انشیس طایف بر جیده بودند و از نجه رسوم و عادات
ایشان این بود که قبری چند کنده بودند و هر صبح بر سر آن قبرها
رفته رفت و در ب می نمودند و در آن موضع اودای نما اشتغال
میفرمودند و مانند بایم کیا میجویدند و بان سحاش میکردند اینند
زوال القرنین رسولی پیش پادشاه ایشان فرستاده تر و خود طلب
جواب داد که مرا بسکند رجوعی و احتیاجی نیست چون این خبر بآید
رسید خود تر و اورفت بعد از معاتات از سوال نمود که بجهت
که شمال و آب باقی نماید دست بر تفصیل سیم و از یکبار میافزاید
آن بر در کار شما عاید کرد و فرمود که از چندی که دنیا را کرده میداریم

و خانه دل انفس بخش نمی کاریم که او را که جاستی لدا نس نفس را
 شتاق آن می سازد و بجان را منی شسته بطلب تبریزان کردن
 نمی فرزند اسکنند پرسید که باعث عیبت که قبری خند کند
 و هر شب باج بر سر آن می رود و رفت و روبرو آن وادای نذر
 در آنجا شمول میگردید فرمود برای آن که دیدن این قبر آرزوی
 دنیا را از دل بیرون می کنند و نشسته اند نشسته مردن کیه بود و کس را
 از زمین خاطر می کند دیگر سوال نمود که چرا بخورده کیه را نمی شده اید
 و کاه و کوفته به هم می رسانید تا شیر و گوشت آن تنگ گرفته خود را
 ازین عقب آیند فرمود میگویم که کنگهای خود را بتورجیوات کنیم چرا
 کیه آتش حجاج را فرود می نشاند و آدمی را از وسط بدکت میزدند و از
 طعنه ها هر چه زنگام و دهن گذشت و دیگر اساس علم آن می شود و در
 و بر تو می گویشیم که همه کیهانند بعد از آن دست دراز کرده کاه

سهری افتاده بود و بر دشته خطاب میکنند نمود که میدانی این کاه سهر
 کیت سکند پرسید که از کیت گفت کاه سهر پادشاهیت که
 خدا تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی
 خود ظلم و ستم بر خلق می نمود و خدا تعالی او را ملک ساخته بدست
 اجل از سریشش فرو کشیده و احشای او ضبط نموده و در حساب محاکمات
 آنرا در کماش خواهد نهاد و بعد از آن کاه سهر پوسیده بر دشت
 و گفت ای ذوالقرنین این را می شناسی که کیت سکند پرسید
 که کیت فرمود این سهر پادشاهی بود که بعد از آن پادشاه ظالم
 بر سر ریخته شد و از جور و ظلم آن پادشاه سابقی عبرت گرفته با
 رحمت رعایت عدل نمود و عاقبت کار او نیز با پادشاه پدید و اجل
 او را ضبط نموده و در روز قیامت پادشاه او را خواهد رسد
 بعد از آن اشاره بکاه سهر میکنند نمود که این نیز از عین خواهد شد اسکنند

گفت راضی میباشم من نشستی که مرا بجای برادر باشی و قدر
خود تو نویسی کم و در مال و حسابی که خدا تعالی بمن داده است
ترا شریک گردانم و نمود که اجتماع من و تو در یک جانب نیست
سنگد گفت که چرا نمود بجهت یک دانی که در دست توست مردم تو
در مقام عداوتند و چون من ترک آن کرده ام بمن بر سر یار
و صداقت یعنی پایداری ترا در آن داده و شمنی انبای زمان مال
و حساب و غیر نیست و چون تو دامن آن آلوده من از آن
آسوده ام و تکی با تو در مقام خلافت و جلی با من یار و یار نیست
این میانیک میان من است الفت با هم در یکدیگر و صحبت
با یکدیگر صورت پذیرد و العصبه جبهه ای یعنی راضی میباشم و توان
اسکند گفت و اسکن را و اوداع نمود و از آن مقام در گذشت
نهی فایده دشمن ترین جمیع دشمنان با باب گفت و شمنی که

صاحب مال و ثروت

صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب و رزق و شب و چشم انتظار
در راه اجل خواهد دارند و در تاجر حصول این دعا و دامن صبور
بر یکدیگر افتاد و هر چند در زندگی خواهد دست تفریقشان در کسبه
و صندوق خواهد دراز بود و از نقد و جنس بقدر احتیاج تصرف
توانند نمود و در جمیع امور و مهمات و خیل و صاحب اختیار بوده
بهروشنی که پسند طبعشان بوده باشد توانند زیست اما بهمان
دامن خیرشان از خارهای معنی استقلال ناپاک و گریبان خاطر
شان از حسرت و غم و چاک چاکست مرغ و دلشان بهوای خجسته
خواهد پیوسته و پدید نیست و دامن طمعشان در آرزوی کامل
روز و شب در گذشت حسرت گردید و غم و آسودگیشان خجسته
خواهد و نشود و هوش خاطرشان خجسته حریف مرگ و تار و کمر و دور
عصرشان برای اجل و چون مرغ روحشان در پریدن است

و پیش از آنکه جان به خوسای او درشتی رقیبند شست
 که از پیری رسید که میخواستی بدست برود ملک و لشکر تو
 منتقل کرد و گفت میخواستی با هم و لیکن با خیرین که او را شهادت نامه
 از نو میراث بر مغانی بزم نام و اگر بر سبیل ندرت اولاد او
 از هر که کسی بود که او را تمام باشد و در مصیبت کنس که خاطر مغان
 بقیانی خواستند چون یک نظر کنی و در حقیقت آن از روی او
 خود فراموشی معلوم میگردد که آن تغریه برای خود میدارند و آن است
 خونین را بر حال خود می دارند و بجا که مشهور است که شخصی از ارباب شورش
 روزنامه عمر بپایان رسید و طوطا در جانش کلام کل نفس را بقیه
 الموت در هم نوردید دست امید از زلفی کوتاه ساخته و رنگ
 هستی از دست آن در بافته بود و زن فرزندش موی کنان
 میخروشیدند و خویش میزدند موی کنان و میخروشیدند آن

که از یاد

گوشش که کوس رحمت و آن مسافر و یا حسرت چون فرود
 بیون شنید و بر میانی آن در میان مطلع کرد و چشم کشوده بغیرند
 خود خطاب نمود که ای پند میانی برای بدست و فریاد و فغان که
 سب از حد میگذرانند گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون
 به راهی از راه میبرد و مثل تو غمخواری و لوسوی از ناله و نوحه
 ندانیم که بعد از تو غمخواری که خواهد کرد و سیاه عطف بر سر ما
 خواهد کرد و پس تو جزین شده رسید که تو چرا چندین نوحه و زاری
 میکنی گفت چون کنم از خدمت جز تو یا شقی دور و از صحبت جز تو
 مونس میجویم که دم ندانم که عاقبت کار من چون خواهد گشت و روز
 این عاجزانی کس بی تو چگونه خواهد گشت انگاه متوجه بسیار گشت
 و عیال گشته بدست و سب از راه و طلال را از هر یک رسید و نظار
 سوا اتار از نیش و خیال یکان یکان رسانید ایشان نیز همین پز

نخواهند و هر یک از اینکسی بر پیشانی عالی خود مصلحتی بر او هستند که خود
 آگاه شده گفت پس تا هر یکی غم خود را برید و اسلک خویش بجهت نیل
 احوال خود از دیده می باید این نوحه و مایه را بجای نهاده است و دل
 پنجگس را بی من نمی نوحه است ای آگاه برای معاش اولاد
 و آثار چشم و روح از جمله عدل و حرام میدوزی و در نهان
 عیش و طرب شان صد گونه زور و دال می اندوزی عرض خودی بر
 که عرض ایشان حاصل کرده و آبروی خود میریزی تا آسای اند
 ایشان بکند و در بار محبت شان دین را بنیامین می نویسد و در میان
 شربت خوشگوارشان کاسهای نعلینی روزگاری نوشی جان خود
 به بنامی میدری تا جان ایشان در فتنه کرده و کار آخرت خود را
 خام میکنی تا آن ایشان بجهت شود و دهکشت و در عاقبت کار
 خود نظری فو که چون صیاد اجل کند غرغره روح در کجاست افکند

در روزگار

و تیشه ز غارت جان کند نخل کمرش امیدت را از باغ هستی بچند
 زن و فرزندت در آدم مردی تو اندر رساید از سر و دنیا و دین
 و فایده پس نفس و پسین حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
 حدیثی که مضمون آن اینست که چون آدمی راه آفته را بگذرد و بکشد
 آید و شیر غنای اجل هر چه بکشد که بکشد و شتی غزال زندهگی الاید
 اذ اقبلت الرأقی و قبل من راق از ناصیه احوالش خطا هر کرده
 و مضمون و لغت الساق بالساق پای کزیر از ان در طره و شست
 بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و ظهور اجل برست اجل دریده و زنگ
 از غوائی بعرق مرکب پریده کرده و مال اولاد و عیال را بنظر نرسد و بآید
 پس القفت بال کرده گوید و اندانی گشت عینک حریفان شیمی فادان
 عندک بچند است که هر آینه من بجمع کردن تو حریفی و در میرفت
 کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه راهی در

پامن میتوانی کرد مال که یکنف خود را ازین کیم یعنی یاری که در وقت
 ازین تو میبرد پس است پس رو بجنب اولاد خود آورده گوید
 که بخدا سوگند که هرگز من شمار او دست میداشتم و در کاره و شکار
 حامی شما بودم اکنون جو یاری من خواهم کرد ایشان گویند یاری
 که با تو کنیم آن است که ترا بجهت سپاریم پس گفت عمل صالح بخود
 گشت که که بخدا سوگند که بر من کران بودی و من در توفی غیبت بودم
 اکنون تو اعدای و بحق من توانی کرده عمل صالح که بر من قرین
 و یونس تو ام در قریق و مصاحب تو خاتم بود در روز شرف
 توفیق که مرا در برابر پروردگار تو عرض نمایند چون مرا که کند کردن کرد
 در بند **و** نتوان بستیزه جت از آن خم کند **و** آن طوطی که دست
 اجل از پا افکند **و** نه مال بفرماید رسد **و** فرزند سخن کنی از کابا
 که آدمی مال از برای کس جمع میکند که همه با او دشمنند شوهر زن

وزن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که بهر خون دل انداخته و چون
 عمر بر سر آن نخته بعد از نصیب این که کس شود پس هر گاه
 دشمن نیست می باید که آن مال در مصارف خیر صرف نماید و ذخیره
 خود کند و دشمنان را در فواید آن بگوید هیچ ذبه عمر خود ضایع کن
 و رجوع بسباب عیان که برای شهر زن مال کمتر باشد
 که مطلق عجزه دنیا حضرت علی مرتضی علیه السلام کورستانی کند
 نموده بر خفگان فرستاد خاک خطاب فرموده که حاصل مغنی است
 اینست که ای موفان خاک وای خیرات شهرستان این من خاک
 در خانه های شما سکنی کرد و در زمان شمار او جلال کجاست آورده اند ما
 شمار قیمت نموده خبری که بیش است این است ای کاش
 میبایستیم که بیش شما به نیز است بعد از آن متوجه اصحاب خود شد
 فرموده اند که اگر مردگان در جواب گفتن با دوزخ می بودند هرگز نمیگفتند

که آن خیر از او تقوی و معنوی مذکور در روایت دیگر بدین وجه است
 که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام خطاب بپوینین پسران اهل
 کورستان کرده فرمودند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته راوی گویند
 که او از ایشان شنیدیم که علیک السلام ورحمة الله وبرکاته یا امیر المومنین
 آنحضرت فرمودند که ما شما را خبر میدادیم که شما را خبر میدادیم از اخبار خود
 گفتند که یا امیر شما را خبر میدادیم از اخبار پس آنحضرت فرمودند که از آنجا
 قدر تو و جواد و امواتکم قسمها و اگر کنم حشر فی الیومی اولادکم و المائت
 التي شیدتم و بینکم سکناء احدکم فما احبناکم حاصل معنی آنکه زمان
 شود هرگز در ده لعلی را و از آن شما قنعت کرده و فرزند از آن شما
 در اخل میان شد و نه از ما و غامضی که بر او اعتقاد پاک ساخته و بنا
 نمودید دشمنان شما در آنجا ساکن شدند پس خبرهای شما بصیحت
 اجواب آنحضرت گفت چرا بپرسید که حاصل معنوی آن است

که خبر پیشین

که خبر پیشین این است که گفتند پاره پاره شده و پاره پاره گشته و گشته
 و پستیهای بدن از هم جدا شده و میانه پهلوانی چشم بر روی خود
 و از سوراخهای بینی و دهان چرخ و خواب روان گردید و آنچه پیش
 فرستاده بودیم یعنی خیرات و صدقات از ما یقیم و آنچه نفقه
 کرده بودیم در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن
 بر خرج کرده بودیم و روان شود که رویم و آنچه واکذا شیتیم یعنی مالی
 جمع نموده در صدقه کردن و امثال آن اساک در رویم و روان
 زیان کردیم و در کرد و اعمال خودیم امید داریم که خدا تعالی بفرم
 و امتنان خود ما را بسیار فرزد و مجازسیم و در می که آدمی نادان طلبش
 سالها جان میکند و در هم و دیناری که در بعضی بخت و جمع نمود
 نصیبش گرامی را تلفت میکند چون بر یک غنچه زو و کسل و بی بقا و مانند
 بوی گل عنان اختیارش دست بر حرف راست گیرم از تاج

حواشی بخاری و در پایش روز و شب پیده است
 بر هم گذاری با غایت که هر چه خواهی کرد و با دست انداز اجل
 بیش از این آورد از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 حدیثی که حاصل معنی آنست که مردمان در دنیا همانند دال
 و اسبانی که در دست تصرف ایشان است بر سبیل عادت است
 و بدستی که همان خواهد رفت و آن مال غایت تصاحبش خواهد شد
 و بر هر کس فی الجمله روزشور داشته باشد ظاهر و روشن است
 که سبک طبعان طلبان مال دنیا پیوسته و طلب خلقت بر معانی خود
 و کران جانان سبک مغز از جمیع نمودن سیم و زر و اندوختن
 و گوهر منظوری غیر از این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده و غنا
 از فقر و محنت سبب نموده بکام دل آتشش و کمالی دهند و بنمایند
 که اگر در دنیا و ماقدهم برای جهان بی تقارفاست ممکن نخواهد

الله اعلم

شد مخصوص در ایشان و روزی تنگستان است و اهل دنیا
 اصلا از آن غیبی نیست زیرا که اسباب عیش و عشرت و لوازم
 تن آسانی و فراغت شان آنرا و کثرت بهت بهر آنکه در تحصیل آن
 برخود می کارند و وجه روز و شبها که در طلبش بهر آنکه غرت میکند اند
 که بی از خود در باطن ابروی موج خط باید دید و گاهی از چوگون که
 و صحرانشینان روز و راهزن باید کشید که از حدت که شمع صفت
 مغر استخوان باید که داشت و گاه از شدت مهر مانتد بخوبی
 رفتار باید که از دست منع پیدا حصول مدعیات بروی که خاطر خوار
 باشد و بکس را امید نباشد و در بعضی چهار پنج وجه از وجه و در شهر از
 مراتب پناهنده میکند و بیک در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن قرار
 دارد و در حصول هر مرادی عمت بر تحصیل مراد و دیگر بیکار و چنانکه
 از قد و راه باب هم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند

که لوکان لابن آدم و ادیان من و حسب لایعنی و راجعاً لثنا و لیک
 خوف بن آدم الالهیه حاصل یعنی آنکه اگر فرزند آدم را دودا
 از طلا باشد بر آینه بدان گفتا نموده طلب لای و دیگر کند درون آن
 چیزی خیز خاک بر میزند یعنی و این خاکش را از چنگ خار خارج
 غیر که میراند مشهور است که بزرگانی برای عمر را و طلب دنیا بخت
 و شمع زندگانش را شعله آمل و آملی میرا بکه انداخته مورخش هبه
 انداختن حسن بسی کوه و کمر رویده و مارش طلب کین مال و برجا
 و جمال به تن با کرده یک همتی همتش و بر یابان آمل با کرده
 بالادی نمودی و دیوار کوشک تیش و طلب سیاب کار و
 یک روان لنگ فرمودی و آن کف بند تیش در قطع مراد
 سالهاش اینک قطار موج مراب نموده کشت تیش از اندوخت
 سفر دیا مانند جزو ده ساعتی در ساحل تیرت نیاسوده بود

در کافه

در کافه از سفر ناصد و پنجاه شتر بار و جمل خدمتکار دشت روز
 بار فغان از پنج شتر شکایت میکرد و از ترس و استیصال دنیا
 اظهار زنی و و اما زنی می نمود گفت کیسر دیگر خواهم کرد که اگر
 فارسی بخین یرم و از آنجا که سه صینی بروم و درم و از آنجا که
 بروی چند نعل غایم و از آنجا که دوازده صینی گرفته بطلب روم و از آنجا
 آینه طلایی بخرد و از این شوم و از آنجا که پردیانی بفارس آورم
 ترک سفر نموده که شد کریم و از آنجا که دوازده صینی و فارغی است
 نشینم حریفان کنند لغت و دو عالم سیر همیشه تیش سوزنده
 اشتها دار و اگر بجا این همه تعب و محنت و فغانی بگذرد و
 روده کام و کمال یوست و بی اندیشه فقر و احتیاج نشاید
 و کفار خاطر نشست روز و شب در محافل آن مال یکان می باشد
 کوشیده از نیم دست انداز هر صحرادش بویسته چون بر کینه

می باید لرزید و نام بفرمان نیت بر روی آسایش کی خواهد داد
 و پهلوی بر سر استرحت به وقت خواب نهد و سرش را بر پهلوی
 زحمتی نه چنان خفته که بر شش و تپ و تاب برد پس این حال
 حضرت فدا الجلال است که در سوره توبه میفرماید و لا یجک الموالیم
 و اولادهم آیا می دانستند ان بعد بهم بهانی الدنیا و تریق انفسهم و هم
 کافرون معین گفته اند که اگر چه در حق هر خطاب با حضرت است
 مکتب اما در او آیتند یعنی باید که در محبت بنده از شمار اما و فرزندان
 از کثرت و قوت منافقان بخرام نیست که بخوابد خدا تعالی این که
 عذاب کند ایشان را بآن در دنیا که سبب جمع کردن مال و ثروت
 آن پیوسته در رخ و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و
 اسباب معیشت عمارت و محنت و شغف کنند و هر روز رود و جاهها
 ایشان حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی بگناهان دنیا رو دارند پس

بعد از این

صاحبان و طالبان مال ثروت و پیشگرمان کثرت اولاد و معیشت
 پیوسته و آزار و عذاب الیم و نوبی گرفتارند و بر طبق آیتینی مرود است
 که الا بعد فی الدنیا سرخ قلبه و بدنه و الرأغب فیها یغیب قلبه و بدنه ^{صل}
 معنی آنکه صاحب معنی که دست حرص و آزار از دامن محاسن
 ملک و مال کشیده و مرغ رخش بهال دامن افتاد فی الزمکناسی قفص
 هموس باوج علو است پریده است خاطرش از گرفتاری اهل طین
 و غافل و تناس از ریج که ما و سرهای پیچ و دریا آسوده
 و در فحال است بر خلاف آن حریصی که چشمش از پی سیم
 و زر و دیده و اگر کس طبعش بهوای حیفه دنیا پریده است و لش از
 تشویش اندیشه هرگز نیستند و تنش از حركات لغو و ترو و ات پیوسته
 بر سر استرحت نمیند و ز طلبان را بنوعی خاک خور و مار
 زبانی کنج طالب زردان زردون تیرار در شکم مار بوی

از نواده پستان التم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
 ماثور است که چنانکه در طلب حقیقی ریج و شقت است طلب
 دنیا نیز است عاقل باید ریج از برای جهیزی برده که چون برست
 آید باه مانده از آن متبع بر دارد و نداند که دست بسیار کشد تا برست
 آن دو چون وقت قطع شود بهر یکی که از دهن و دنیا طلب همت
 تن اسانی پیوسته در تنب بر می رسد و باید که هر حضور و دور
 بعد که نه شود و شرمیکند اندو اگر عشر حشر آن جفا در طلب و
 کشیدی آسایش ابدی یافته با علی مرتبه مقربین رسیدی و لیکن
 درین و صد هزار درین که خواب کران غفلت دیده بصیرت اهل
 روزگار را نه چنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود توانند کرد
 و حسن سانه چو نه دنیا که نه نظران انبای زمان را نه آنقدر
 و اله خود ساخته که روی عجب شباهت حقیقی تواند آورد و در دنیا

این و آن کی پروای دین دارند و در طلب مال کجا اندیشه مال
 می نمایند و از غارتن کوز اسماء حضرت سید ابراهیم علیه السلام
 و السلام منقول است حدیثی که خدایه مصحفون خبر صدق از نبوت
 که خواهد آمد بر مردمان روزگاری که سنگهای را پیش کشند و زمان
 خود را قبل بخت خود نمایند و زرای خود را دین خود سازند و مال
 و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان خیر نامی و از قرآن
 جز وری باقی نماند ای آنکه ملک و مال دنیا را دین و ایمان خود بخت
 و بخت و دولت فرور را خضر در جمیع سیم و زشتا نشسته
 بر خطای خود مطلع خواهی گردید و از خداست این سیمهای
 شت دست بدان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار
 گذشته باشد و پشیمانی سودی نداشته باشد و در شتاب و القوب از
 حضرت سید عالم علیه السلام منقول است حدیثی که

حاصل مضمون آن است که هیچ خانه نیست که از این ملک الموت
 هیچ نوبت هر روز آن خانه می آید و چون دید که اجل کسی منقضی گشته
 و روزی او بنهایت رسید ملک را با او عالم میکند پس کربات
 ملک اعطاء او کند و شداید آن حالت ویران و کیه و بعضی از اهل خانه او
 موکشاید و بر روی خود زنده و از آنده حال بگیرد و فریاد او و پلایان
 حضرت ملک الموت بشنود که می گویند و میانی شایسته است
 بخدا سو کند که من رزق هیچکس از شما قطع نکند و اجل او را نزدیک
 نساختم و تا نماند و نماند می نیامدم و قبض روح نکردم و من شهادت
 خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و آله فرمود که قسم بآن کس جان من در دست قدرت اوست
 که اگر ممکن ملک الموت را بقتید و بکشم او را شوم و نه از این است
 خود غافل شود و بر خود بگیرد تا آن سیه با چون در آن نوبت نماند

بر دارند و روح او بر بالای جنازه چون مرغی که بال برده و خواهر بر جنازه
 نشسته حرکت کند و فریاد بر آید و گوید اهل بی و یار و یار من تا مقابله باکم دنیا
 کمالست فی جمیع من عالم و غیر عالم و طایفه که عالم خانه که گویند و آتش
 عقی حاضر و مثل قدرتزل فی شخص معنی گفته اهل من و اهل من و اهل من
 من دینی و دین شما را دنیا جانکه مرا دینی را و جمع کردم مال دنیا را
 از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس متع شما از آن می برید
 و هیچ آزار من نمی کشیدم و راحت آن باشماست و عقب حساب
 اخروی با من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شد که مباد از شما
 نیز واقع شود و محال دنیا غیر از دست اتری و پر کردن کسید و صندوق
 جزئی دستی روز آخر تری ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی
 صدف دست سلف زوجه تمیز که هر چند مسکین آدمی مال دنیا از برای
 زنگیست و زنگی را از برای مال دنیا از دست میداد و نمیداند که مال

بی عمر کاری نمی آید و عمر از مال نمی آید قال الله تعالی و تعالی و علی
 لکل همزة الادی جمع مالا و عدد و یکسب ان الله اخذه یعنی دای
 بر خست گننده در خفته و طعن گننده در سوجه و وای بر آن کسی
 که جمع کرده و بجهت شدت محبت و فوط تعلق این ششده مره بعد از
 با شماره از آنکا پیشتر یا از بعد و اما ده ساخت از برای حراوت
 ایام می نندارد که مال او جاوید نخواهد ساخت او را در دنیا بجا نماند
 جا را جلا هم عمر غیری که بجهای عالم از آنجا بخت نتوان خرید تا قتل
 چرا امتیاح قلیل دنیا و مال و ثروت است تا این عاریت برافزود
 و بدو خشت ندکی در هم و دیناری که در نظر مردم بسیار برقی غرض
 عافیتی بیش نیست خیره گشته چشم از چراغان لغان افوار غیبه پوشیده
 و اگر فضا و جمع کردن مال بجا نماند بفسده بخرسب اذن و مدتی
 دور و دراز در آفتاب طاقت گذارد روز جزا ایستادن بودی

الله اعلم

و در خود سبب استی برایی همان دست تماش برشته از آیتین یکی معاش
 کشیده و از دوتوی بستی و بی یکی را از نعمتهای الهی و دست کل سبب
 آموذ که شمار و چه اظهار است که پنج عیش مهروری با علم مواخذة
 و علم التشرع برابر می کشند و هر قسم لطفی که دنیا دار از اندوختن در هم
 و دنیا ریایا بیانی نمی آموزد که کیست هر جای مدتی طویل در حساب
 قیامت توقف نماید در اشراف القلوب از حضرت سید عالم
 صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که یلخل الجنة قبل الاغنیاء
 بنصف یوم و مقدار خمس مایه نخام یعنی فقر ایش از اغنیاء
 بهشت میشود بنصف روز آن عالم بنصف روز بقدر پانصد سال
 و نیازت نیز در کتاب مذکور است از حضرت ابی عبد الله جعفر
 بن محمد الصادق علیه السلام مروی است حدیثی که حاصل معنی آن
 اینست که چون قیامت شود و بنده بومین را که هر روز از اهل بهشت

باشند برای حساب خواهند داشت که فقیر و دیگری غنی پس بنده
 فقیر گوید که ای پروردگار من بهر بر این حساب بیکدیگر دست نهفت
 تو که هر آنکه تو عالمی که متعلق حکومتی نشدیم که در آن عدل یا جور کرده باش
 و بن علی داده بودی که حق آن یعنی تو و امثال آن را داده یا نداده باش
 روزی بقدر کفاف من بپر سید خدای تبارک و تعالی گوید که مرا
 گفت بنده من او را داخل بهشت کرد و میداد و اندر دنیا غنی و مالدار
 بود و در وقت حساب خواهد بود تا چندان عرق از بسیدن کند
 که اگر چهل شتر نمیشد سیراب شود و بعد از آن داخل بهشت کرد
 و آن بنده فقیر را و سوال کند که چه چیز باعث ویراندن نمیشد گوید
 طول حساب خدای تعالی حساب اسوال امایک میگفت و می آید
 و پس از آن حساب چیز دیگر میگفت تا آنکه رحمت او شامل حال
 من گردد پس تو گیتی آن فقیر گوید من آن کس که در وقت

حساب بنده بودم

حساب با تو تمام بودم غنی گوید خیم بهشت را تغییر داد و یعنی برابر
 آن نشناختم که تنعم نماز و نعمت جنت خلقت را تغییر نساختم
 در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقول است
 که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود و گروهی از
 مردم بر غیر از آباد بهشت آیند پس بهشت را بگویند ایشان را
 گویند که شما کیستید که اینها فقرایم گویند پیش از حساب داخل
 میشوید که بگویند با چیزی نداده بود و بدید که حساب آنرا از ما خواهند
 خدای تعالی فرماید راست میگویی ایشان را داخل بهشت نماید
 مرده تی وستان بی نوا و خازنان کجی فقر و فاقه را که اگر درین
 عالم دور و نسی از اهل دنیا و پسندوران نشاء سالما از همه
 در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای جبروت دشمنان صاحبان
 مال و ثروت نیستند فردا در درجای فقر و سگاران خواهند

از خبری برکی بر سواد می داد که نخواهند جد و از حدت می بستی چه
کوهرهای مقصود که برشته امید نخواهند کشید از که سارخشی یا م چه چنان
منقصه و مراد که نخواهد زد و از کوه باغ تنگی احوال یک ششهای
امانی و اما که را نشان خواهد افتاد و یکی از حضرت امام جعفر
صالح علیه السلام مرویت روایتی که حاصل آن اینست که
خدا تعالی هر آنکه عذر خواهی بکند از بندگی من خود که در دنیا محتاج
بوده بکنایه برادر بزرادر عذر خواهی کند پس کویم عزت عول
خودم که تراورد در دنیا برای آن محتاج بودم که نزد من خوار و بقدر
بودی آن پرده را بر دار و نظر کن با آنچه در عرض دنیا برای تو آمده
کرده ام پس آن بنده فقیر برده را برده است که که زیانی من نیست
فی جنیزی و نیاز جنین عرضی و در عذر و ادعای از حضرت علی بن ابی طالب
صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که معنی آن اینست که بیشتر

بیشتر

بیشتر فقر و سبکدستی و هیچ طایفه در آن کمتر از انبیا و زمان نیستند
و قطع نظر از اخبار مذکور از ملاحظه اوضاع روزگار و قطع احوال
از منتهی و احصاء معلوم است که فقری فزاید طریق حق پرستی از
انبیا بیشتر است و انبیا و شرع و دین و میان زمره فقر و
مساکین بیشتر بر هر زمانی لغت انبیا و اوصیا و محسومین این
قوم بخت سعادت و قریب بیشتر نموده اند و هیچ قوم و دین دار
و حراط استیقام حق سپاری را بقدم سعی و جد بجا نیاورده اند
و جمعی که علم مخالفت حق افرشته اند اکثر انبیا و صاحبان است
و شروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرانی و اخبار ائمه
برین مدعا اوی شهادت مینمایند **مسلم** در شروت
عمرات عالی که طلاق و آئینه مضیع نقیشت و نکاح عمر عزیز را در طلاق
سرا و منزل بر با حق و خانه دل و دین را از بر و زکرده عطا و عود اوقاف
رفت بر او اعتن ای غایب غراب عمارت دنیا و ای بناینده و بر سبیل غایتی

پیشتر بار و دور وای کشته تن این خرابه برشته و شور وای دیواری کشته
وای خوش خایه سنگ که فکر و خیالت روز و شب و ساقی لعل
نیز لست و چهار کارگان وجودت چون غالب خشت در
بغل کیمی نیشینه آب کحل لوح ضمیرت از خط طلول اصل چون
تخته طرح معماران شده و رسته عمر و رات از یکن رنگ
عجارت مانند رسیان نمایان گشته پنجه حواست با کوی نای زانو
کلر لوط رنگ بنانی ریخته و دل پیران جفت ساختن طلاق
در کاه مانند غول پوسته بونی ایستاده است دست طبع طفلت
مهرت همواره چون گل در زیر پستک نباست و دو آه مهرت
آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پا گاهی چنان
ورود و یار چون کجایم سر پا دیده و گاهی در محوس باغ و باغچه
مانند چرخه زمین سینه چاک گردیده و کوی اصدای کل من علیها

ال

بگوش بخت رسیده و معنی اینا که نواید لکم الموت و لکنم
فی بروج شیده و بگوش فاعلت که نویده چرا بر آید مقدم نمیکند
و از کتایدی طلا و لاجوردش که به جبریت بهمنیداری پروغلت
از دیده بصیرت بر کشا و از شکاف هر در و دیواری سیر شدن
اعتباری نما از عمارت حور قی بر پس که بهرام کور که و از حق
کسری سوال کن که کوشیده و آن جوشند از شهر نصرتش تا که از
پسند عزیز و امانده و از خط بعد و تقصص فرما که بر خاک چند خلیفه
تکبیر خوانده هر کنگره و دیواری میا و شهر یاری فاخته است گو که
زن و مهر شکست عمارتی بر یک صاحب و لسی جا که کیمابیت
تا و من هر خشت عمارت کینه آینه جبریت و هر در و دیوار غر
کنجا نیضی حتی جدول حوی شیخ خندان و در کنگره و در عمارت
و کنگره ایوان مداین نخل کشتش از دیوار منارهای در عمارت

آن می پنداری اندیشه کن که بیش از تو نیز صبحی در آن بود و اندو
 گسان چون تو در بختیال مالکیت کنی نموده بنیاد از ایشان
 تو مانده هست از تو دیگران خواهد ماند و تو نمی گویی است اجل
 بجای بدست نشاندن پست را نیز بجای تو خوانده نشود
 که ابراهیم او هم در ایام سلطنت روزی مرد بار و تو
 نشسته بود و خیل و خدم و حشم از هر طرف صف بست که
 در پیش طاقت اندیشی آمده صفوف خدایت را در هم گشت
 و از شگوه شاهنشاهی و مضایب کلای اندیشه مکرده بجانب
 دولت سرائی ابراهیم شرافت عاجیان و سرمکان پیش
 و دیدند و بقصد آزار از آن چاره جو به یکشیده اند و رویش
 گفت چرا مرا میزدید این میکنی تا تو از آنچه کنی آزار میکنی
 گفتند چه گناه عظیمی ازین است که سر زده بخانه پادشاهان میرد

و گستاخ

و گستاخان قدم در محاسن عظمت شهریان می نهی در پیش
 گفت که من مسافر و این منزل کاروان مراست بگذارید
 لحظه دروینا ساعده و براه خود روم گفتند این سخن بر زبان چرا
 داندی و چه که به سران روزگار آنچه و چه کاروان مرا خواند
 در پیش گفت پیش این پادشاه درین منزل که ساکن بوده گفتند
 پیش گفت پیش از پدرش که بود گفتند با و اجاد ایشان
 در پیش گفت پس من خط گفته باشم که این موضع را کاروان
 خوانده باشم چه خانه که روز کسی در روز اول و چون او گنج
 دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در و محول به تعارف
 باشد پس کاروان سرانی پیش نخواهد بود پس مرد خردمند را
 که رگای بنی چوین بگوید پیش تو آید و در محاسن این سرائی
 شوم که دور در دیگر ایشان بودم خواهد گشت حرم گرامی چرا

با این نو و در آنست که طبق دله حضرت علی مرتضی علیه السلام
 ماثور است که اندک تبارک و تعالی را فرستاده است که هر روز
 خطاب بخداوند نموده و میگوید که بر اینم از برای هر که و مال و اسباب
 جمع نماید از برای غنی شدن و عیال تهی نماید از برای خراب
 شدن بجهت هر آنکه که شتر را آسان از غلوت عدم با بر وجه و وجود دارد
 عاقبت بایشش مرد و کل هشتاد و سه روز می بخواند اجل خواهد
 پشمرده و هر مالی که در حلیان دنیا جمع می سازد و در فراهم آورد
 نقد و حبس آن نقد عمر عزیز را در می بازند آخر الامر برقی خدا و جبر
 بحقیقت خواهد افتاد و صرص حوادث انام در ده روز پیش بیاورد و خواهد
 داد و هر چارگی که در دست کان خراب و دنیا بانی نماید و خانه ایانرا
 خراب کند آنست که گزافاوان بر گریان می نمایند عاقبت خراب
 خواهد گشت و بر وجه سیلاب برانی از سر و پوارش خواهد گذشت

نور

مشهور است که یکی از ملوک عجم حراتی در حال خوبی و زیانی با نموده
 و در و دیوارش را چون خانه دل را باب تکلف فرغ و در نقش
 و نگار فرمود چون با تمام رسید فروش و فروش ملوکانه کسره و سبزه
 عیش و طرب نموده که در ارکان دولت و اعیان حضرت را
 خواست و چشمتی در رعایت تکلف است چون انگلیس
 همگی حاضر گردیدند و شریک طبعیت تقدیم رسانیدند با دشمنه فرمود
 که هزار بده که زارم و تعلق کسی را که بیتی درین عمارت پاید
 انماض کرده با طهاران شتابد هر چند انجا سخت خان نظر
 هر ستم خندید عینی در آن یافتند نگاه درویش آگاهی از در آن
 و گفت این عمارت و عیب بزرگ دارد و این سخن ابلهانه
 رسانیدند و رویشان طلب نموده از آن و عیب سوال نمودند
 یک عیب این عمارت خراب خواهد شد و عیب دیگر که

صفتش خواهد بود که گویند پادشاه ازین سخن متاثر شد و دست
 از تاج و تخت کشید و شمشیر کشته بخود کرد و دید نوشته یافتیم این
 بود قصری از آن دلم به خون گشت و سینه ام پروردگار
 قصر حیات و خلد خایه عمر ولی بر سو و که گشتش خراب خواهد کرد
 از معاصر معصومه دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
 منقول است که لا تخالفتوا علی الله فی امره یعنی در کار خدا نیفتاد
 با او مخالفت ننمایید و با جناب الهی در آنچه مقرر نموده طریقی
 معارضه مهیا نید چون این سخن بزرگان حکمت بیان آن حضرت
 جاری شد جمعی از حضار و مخاطبین زبان سوال تحقیق آن
 گشودند و از آن مخالفت تفسیرش می نمود آن سرور اعظمیون
 ادا فرمودند که خداوندی که خدای تعالی عزائی آن مقدر و مقرر فرمود
 شما در تفسیر آن سعی می نمائید سر منزل که بنای آن بویانی نهاده

خدا را بگو

شما را بادی آن کوشش می فرمائید حاصل کنید یک روان بگو
 بگو یا رحمت برینیدار و هر چند در استقامت بنای قصر و دیوار
 سعی نمائید باز بویانی نمیکند پس مرد پیشین و صاحب را
 درین می باید بنای کار خود را بر اساسی محکم نهاده جناب آسمان
 موجودات بنای عبادت ننهد و نظارت بر او عظم دارالقرار
 عالم باقی داشته در گنبد با طه جهان فانی رحل اقامت نمیکند
 و اوقات شریف را در گذشت و کل و اندیشه سر و منزلت
 و اثرات و مهابت بین الامثال و الاقوان چشم بیند و از
 خانه و مسکن بقدر کفاف اکتفا فرمایند مخفی نماید که مراد از اکتفای
 بقدر احتیاج آن نه این است که از غایت مکی مکان او و حیات
 و تعب آزار باشند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار
 گردانند چه در تضرع و بیج عاجین تکلیف باین اهل نشده است

بگو از احادیث و اخبار ائمه الهام علیه السلام چنین متعارف میگردد
 که سعی در ترمیم سواد مسکن مدوح و تحسین است چنانکه در کانی از
 حضرت ابی حمزه الثمالی علیه السلام منقول است که از جمله سعادت
 آدمی دوست منزل است و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر
 علیه السلام ماثور است که از جمله بختیهایی آدمی در امر شایستگی
 منزل است و هم در کانی مذکور است که مردی از انصار روضه
 میباید بر صلی الله علیه و آله شکیست کرد که خانهای مردم در میان
 گرفته اند یعنی خانه من شکست اطراف این خانهای مردم است و از
 جهت توسعه آن ممکن نیست آنحضرت فرمودند که چنانکه توانی او را جزا
 بکنی کن و از خدا تعالی درخواه که خانه ترا بر تو وسیع گرداند و آنچه
 و قدر دوست مذکور بحسب عرف و ان است که از همان سواد
 ثابت تانی و زمستانی نشین و غیر نشین از نبوتات و تعلقات نظر

و در کانی

بوضع هر یک از وضع و تزیین بحسب اقتضای هر زمان اقتدر
 داشتند باشد که او و تبعه او از آن بگذشتند و آنچه از قدر مذکور زیاده
 بهمان اسراف و تجاوز از حد کفاف است و اجناس و آثار در دست
 آن بسیار وارد گردیده و از آن بگذشتند و در امر حضرت خاتم
 الانبیا صلی الله علیه و آله مرویست که در خطبه الوداع این مضمون
 را فرمودند که هر که برای جمعیت خانه بنا کند روز قیامت آن
 تازیان محکم بر او رنده و طوق آتشین کرده و گردنش را کنند و
 همچنان به جوارح درازند از در پیسیدند که برای و سمعت چگونه باشد
 آنحضرت فرمودند که پیش از آنکه بجای آنکه بنا کند تا بیکران است
 نماید مرویست که آنحضرت عمارت بلندی و درازان بول
 فرمود بعضی رسانیدند که از صفات انصاریست وقتی که انصاری
 بحدیست آنجا بآید و آنحضرت دوی مبارک از او بگوید آید آنقدر

ع

آنکه با اصحاب ازین معنی شکیست کرد گفتند آنحضرت قبیله را دید
یعنی آنحضرت باعث آرزوی و کوشش خاطر اشراف آنحضرت
که دیده است آنروز باین آن بنابر اشکافه باین بنام که
چون باین سرور رسید فرمود انا کل بناد و بال علی صاحبه الآله
منه یعنی بداند و آگاه باشد که باین بناد و بال است بر صاحب
خود و باین که ضروری باشد و باین نیز چنین محمول است حدیثی که
در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که
بنام ایس کیافه بنیال علی صاحبه یوم القیامه یعنی جاری که در
از قدر کنان باشد و بال و نقل خواهد بود بر صاحبش و در یاف
مرویت که شخصی بخدمت مکر سهروردت و آب و گشتن
شهادت حضرت ابی عبد الله حسین علیه السلام آمد و بعد از آن
که خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدم مبارک آنجا آید

و این را در کتب

وادی و بجهت برکت آن خانه و غایب بر حق من زمانی آنحضرت
از این منزل اول و ششتم تشریف بردند و بعد از آن حضرت
فرمودند حدیثی که حاصل مضمون آن آنست خانه خود را که خانه
این و آخرت است و بران ساختی و باین که غریب بگری
منقل خواهد کرد و دید پروا خشی اهل زمین در ساختن این خانه ترا
فریفته اند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفته اند و این را
این است که بخریب و انوای مردمان بیکتیمیشی و اینه ازین
بعد ضرورت گفتار خود و بال و عمر درین بنا صرف کرده است
امطرف و تجاوز از حد کفایت ساکنان مایه اعلی یا خشم آورده
در این سخن گزیده و مذکور است که بخون وادی ترک و ضایع بملول
عاقل بداند و روزی نزد آن اترشید این رفت برون مر
عمارتی که بجهت بد ساخته بودند و نشسته بودند چون بملول را دیدند

کرد که جمعی بر دیوار آن عمارت بنویسید بملول پاره گشت بر
 گرفته بر آنجا نوشت که غمت الطین وضعت الدین غمت
 الطین وضعت النفس فان کان من ملک فقد امرت وانه
 لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت الله وکتاب
 الطالین یعنی کلی برافروستی و دین را فرو گذاشتی که بنده
 ساختی و نفس را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساخته
 پس تحقیق که مسرف کرده و خدا تعالی مسرف را دوست ندارد
 و اگر از مال دیگران ساخته پس ظلم کرده و حق تعالی ظالم را دوست
 ندارد و ای جاهل ستم پیشه دای بی باک بی اندیشه که از ملک شاهی
 بر دست ساخت و منزل می سازی و تو بنیاد خانه سعادتمندان
 و رواق را بر سپهرین می افرازی و اگر اجل امان دهد و عمار
 که نصیب آرزو نباشد و حاضر خواه با تمام رسد و بدین بخشش کنی و آن

کلام

کلک ثانی بر تن روزگار بر در و دیوار خانه حاضر پسند و صورت
 بند و والوان فروشنش دل پذیر از کارگاه نقشندان خیم
 انظر نوعی که باید درست آید و سایر لوازم بنا عیش گسری
 باقی اسباب ادوات نفس بردی بروی دیوار خانه
 و همیا کرد و با خود حساب کن که چندان که در آن منزل خواهی
 و درین پنج روز عمر حاصل به قدر کام دل از آن محمول
 میشود این پوست و کا باشد که آن عمارت بنور با تمام رسیده
 باشد که عمر با تمام رسد و نور طاق درگاه بسته شده باشد که
 قاصد اجل صلوة بر روز جمعی از کرده کتابش کرد و فایز
 همه حیات نشینند و قبل از گستردهن بساط کاروانی و پیش
 قضا بساط زندگانیست بر جند مجلس رساخته محفل نام
 و شور سازند و تهنیت خانه گفته و قرینت اهل خانه پروانه قصه

عطف

شد این عاویج ساختن آن بر نهادن بنیاد و عمره در آن
 آن سنی و پنج برون و آخر الامر در آن روزی وین آن
 جان ایا که را بجزت سپردن برین دعا تنهی است همین
 و دیگر است و شین باین عمل از آن مرقوم کلام بیان میگوید
 و علمای تاریخ و کتب سیر و مفسرین در طی آیه الم تر کیف یخفون
 تفسیر لرم و ذکر احوال مختلفه در آن هر یک قصه مذکور را بخوبی
 ذکر نموده و مسلک سال آنرا بطریق پیچیده اند و منتخب و مخلص آنرا
 و یقین آن است که بقول بعضی لفظ لرم در آیه مذکور نام است
 که شد این عاویج را با کرده عاویج و پسر بود یکی شد و یکی شد
 هر دو پادشاه و صاحب تخت و کلاه بود و چون جلاد اجل شد
 را به تیغ هلاک کرد و امید سلطنت جمیع ملوک بشده و قرار گرفت پادشاه
 باستقلال شد و همیشه ملوک روزگار و گردان صاحب اقتدار

سر خط انقیادش نهادند گفته اند که حالت آن عظمت کی
 از سه ساله در آن اول و بنا برین آتش کبر و غرور از کلین
 ضمیرش سر کشید و دود و دعوای الوهیت در کج و مانع آن تیره
 بخت تنهی چیدنی سبحانه و تعالی بغیر بعضی گویند و او را
 با و مرست و که از تیره ضدانش را بیده بر منزل پادشاه
 برسات پیغمبر کرد و دید آتش نخوت و عورش بر شجاعت غلغله
 بالغه و وعده داشت و حور و قصور منطقی نکرد و چون وصف
 بهشت شنید گفت مرا بهشت تو اقیانوس نیست خوشبختی
 بسیارم که کسی مثل ندیده باشد پس حال خود را فرمود که
 مکانی قابل بنانی چنین پیدا کنند ایشان در شخص آن بهر
 شادمانند و مکانی خواش هو او مرقع در نواحی تمام یافتند
 پس صد نفر امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر

و درین درخت میوه کاشته بودند که این از برای خوردن
باشد و آن از برای تفج کردن القصه بعد از سیصد سال
یاد صد سال علی اختلاف الاقوال چون باجم رسیدن از
کشتن ارم نام گرفته شد و گفته اند که شما و از انجا هم آن اعدا
نموده شد و با عظمت و کبیره جرحه تا متر از دار الملک خود پای
در شمشیر و بدین کشتن ارم نصبت نمود چون بیک نوره
انبار رسید حضرت رب العالمین و جبرائیل و الازنین
صیحه را آسمان برایشان فرستاد و در آن قوم غافان
بناه داد و بعضی ارم و بعضی ملک آن ناپاک را
برین وجه ذکر کرده اند چون شد و نزدیک ارم رسید و
خدا که از دوست باخو برده بود ایشانرا چهار فرسخ ساخته و چهار
که خارج ارم ساخته بودند و او آشته خود با خواص خود و

1892

متوجه گردید چون آپ او خواست که قدم بر زمین نهاد شخصی با
 عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کجا
 بیست و دو گفت کیست گفت لموتم گفت اینجا بچه که آمده گفت
 آمده ام که جان پدید ترا بخش کنم گفت مرا چندان امان ده که
 داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق تعالیست
 شداد از ترس خست از پسر خود دایم یکپای در رکاب بیک
 پیوست بر زمین نهاد که قابض ارواح جان پاک آن شقی را قبض
 نموده بجا بر زمین افکند و صاحب قهر پیدا شده او و غلامانش که
 دریدند آنها را داشتند بود یکی را سوخت و دومی بر خاسته خاکستر
 ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن لوح و محارت بفرمان الهی
 در نظر خدایت پنهان گردید ای دل غفلت نژاد وای سوخت و
 ست نهاد وای سبک اساس بی بنیاد وای مجدد و قواد خدایت

که عمرانی بدل از عرصه امل در کجا بخت و سکنای عرصه جهان
 از بنای قهر و دیوان بر خود بهشت شدادی ساخته آید اوجا
 اجلهم را بخوان و حدیث الدنیا بجز المومن را بگوشت و خون نشو
 در سایه درخت دنیا اینقدر بساط خلق میسازد که در وقت
 زوال آفتاب عمر توانی بر جید و بر سر چهار خیابان حاضر از بهر
 قضا اهل انجمن بلند ساز که کند عمر که هست بگذرد و دراک
 متعش نمواند رسید و در عده الدراجی مذکور است که موسی بن
 دین مین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله را زیارت
 نمود و هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد و روزی پنجاب مردی را
 که خانه بکج و آجودنا میکرد فرمود که الام اجل من بعدا صلی
 آنکه آمدن اجل از آن بیاب تر و کند از سحر مراب زنی از آن
 پرست بیست که اینهمه سعی و اهتمام در مقامات و سحرهای

شود حضرت نوح علی نبیا و علیه السلام متقی در دنیا بود بنا برین
 از روایات و در هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه ساخت و در آنجا
 با خود میخفت که بشویم رسیده و هر شب از این میگوید که زنگنه
 بصباح بخوابید و در خواب و در خواب و در خواب و در خواب و در خواب
 بنی هزار و چهار صد سال در غیمه که از پنداس بود و پیش فرمود
 هرگاه او را بگفتند یا رسول الله چه شود و اگر خانه از این بسیار می
 در آن خانه غنی فرمودی اما میت خدا و آنکه یعنی من فرمودم
 مرد و آن خانه را و آنکه است پس همچنان در آن غیمه میبرد
 تا وی که از دنیا رحلت کرد **و** است اعراف کی که یکصد و شصت و
 هجده و نای و سی و یک **و** بالفصول سوال که در روزی **و** بیت
 شمس است **و** در روزی که آفتاب در **و** همه شب باران و آب
 با دم سرد و چشمین **و** گفت بدایین موت کثیر **و** در راضی

سن مغزی **و** بر سر بل مروین گذرمی **و** پیش سر بر شمع فرودم
 درین پیش شهر چون فرودم **و** بر یک زان سجده بر پشت **و** کربن
 خاک تو ده خانه **و** شدت **و** خاکبازان که جبهه اول نهادن خرا
 دنیا را در حرکت خانه خردین شرح قاضی و کماله نماه اولیا **و**
 در آن باب بل باید نمود و در بحار معانی آن حکایت حقایق
 غرض این فرمود و فرمود فرایند از آنرا که کوشش هوش باید فرمود
 آن حکایت و بسیاری از کتب معتبره مذکور است حاصل نموده
 آن نیست که شرح مذکور است کرده که خانه بهشت نما و دنیا را
 عزیزم و قباله در آن باب و ششم جمعی عدول را بران کوا که
 پس این خبر با میر المومنین رسید و مولای خود قمبر الطیب
 دستا و چون بخدشت آنحضرت رسیدم فرمود یا شرح خانه **و**
 و سندی نوشته و جمعی عدول را کوا گرفته و مالی تقیم آن

گفتیم بی فرموده ی تیغ از خدا بر سر غریب می آمدی کسی یعنی
 ملک الموت یا هر که که سب تو را کند و از او تو پشیمان خواهی
 فرموده از خانه تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشود
 باشی و برهنه تنی برونده باشی از در دنیا و بسیار زودتر از تو
 در حالتی که از مال ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن
 که بهاء این خانه را از غیر صاحبش خریدی باشی و بهاء و قیمت
 آنرا از وجه غیر خدای او داده باشی تحقیق که زاین که دنیا آخرت
 شده پس آنحضرت فرموده ی تیغ اگر در وقت خریدن خانه
 نزد من می آمدی از برای تو کتابی یعنی سندی و قبایلی
 نوشته می نوشتم چون بمضنون آن میرسیدی آن خانه را به
 درهم میخریدی گفتیم یا امیر المومنین جوئی نوشتی فرمود که می نوشتم
 و چهارتی انشا فرمود که حاصل آن اینست که سب الله از

این چیز است که خریدی است بنده ذلیل ازیتی که برگزیده شده است
 از مکان مالوف دنیا بر جیل خریدی است از و سرانی که واقع است
 در داغ و در و قرب و مسافت آن در طرف اهل فضا است که شد
 بالکان و این خانه محدود و چهارصد است حداقل منتهی میشود
 آفات و حد ثانی منتهی میگردد و با سبب بنایت و حد سوم آنها
 می آید بدو اعی مصیبات و حد چهارم نهایت می پذیرد و گواهی
 نفس هلاک کننده و شیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم
 میشود و درین سرا خریدی است این بمنون اهل اران برگزیده از
 مکان خود با جمل جمیع این خانه را بمن خرج از غرقاقت و
 در ذل طلب پس اگر این تشری را درک بهم رسید یعنی کسی بود
 دعوی کند که این ملک از من است و باین بغیر حق فرموده و تو بغیر حق
 خریدی این بعهده مندرس گفته اجماع پادشاهان است

گفته جانهای جباران مانند کسی یا شاه جم و قیصر سلطان هم
 قبیح و تیر و شایان این و هر کسی که مال جمع نموده و تمام سپار
 نمودن آن در آنده و عمارت عالیله بنا کرده و زمین و خاک را نشاء
 و مال و حساب ذخیره نموده بجان اینکه برای فرزند
 ماند یعنی بعد از مرگ است که آن بایع و مشتری و صاحب
 را بجهی در موقت عرض احضار نماید تا مهم دعوی ایشان
 یا بدو زبان کار خواهد بود و در آن موقت کفانی که بر اهل
 کواه است برین مضمون قتل هر که از گرفتاری هوا و پس آزاد
 شود و چشم زوال و فنا بایل دنیا کرد و بگوشت و پوست نشود
 که نمادی دهد در راحت دنیا و اینکه که چه طایفه بود و بدست حق
 از برای کسی که در چشم عبرت بین آراسته باشد بر کسی که
 رحیل از دنیا کی از دور و دور است یعنی چنانکه یکی از برای آن

اوران

روزی بود که رفق از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز
 از حال حال و شایسته بر آید و اظهار با یاد کردن اجلا که تاه
 که در ایند این است حاصل کدام حکمت آغاز موعظت انجام
 اقامت استقامت **مجلس دوم** در شہوت به اثرات شایان
 کلهزار و بوس و کنار خوب و یان ساده رخسار و از غل و کما
 بالا بلند ان علم مخالفت شرح و دین بر او آشتن و بکفر
 تزلزل و کمال شایان و امر و ان طره سرشته آشنائی حق
 از دست گذشتن بر آواز کان و ادوی بی باکی و سینه چاک
 بخور و سناکی شمع نعلبان ظریف و خوردانمان بخین کبر
 هرزه کردن کوته هوا و باد و دستان کینه حیا و کنگان صحبت
 می و ساقی و ستمکان مرض صاحب مذاق بن آراستن
 ساز و شمع و شمعان شایان که جانکد پارسائی را بدست

دریده و بر بهر نام سحر و جادو و سحر کانی کشیده اسما سحر کانی ایما را
بسیار شنوات کند و عارفان و حکما را که در میان این
افکنده اند **در کشتن** مباحثت زنان و شوق و محبت
سیم تنان پیش میزنند که چون بر عین قانون شرح افروز
کرد و چهره نصیحت کشتن وین را بر بی افرود و اگر کسی
بخواهد سحر استحال باید ایما را در هم میوز و بی مساوت آن را
که خلق رفته انقیاد و شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم
بر بی را در او بی باکی گشته بهار سازد و بخت آن الهی
چشم بصیرت از نصیحت تزیج پوشید که راه خود را در جهان
خوب اندازد و صد نشین با بکاه او ادنی و چاک سواد بر آن
الذی امری صلی الله علیه و آله فرموده اند که در شب سراج جمعی
دیدم که پاره گوشت پخته پاکیزه و پاره گوشت خام و مرده را در

این

ایشان نموده بودند و ایشان گوشت پخته پاکیزه را که استند
پسند می نمودند و حقیقت از آن حضرت عبرت ال سوال کرده و فرمود
آنجا که مرغانی اند که زنان پاکیزه خود را ترک کرده و مرگ
زنان می شود و زنانی که شوهران خود را که استند بهر آن اجنبی
میل میکنند که ریش حیف باشد که عاقل و قیصر از طبیعت میاید
خوان شریعت دست کشیده یا کل سیه نصیحت رخت
کند و در حق محرم طهارات الطوف حیا عفاف قطع نمود
بکاسه لیس ایامه و او باشد که عبارت از نصیحت شایسته
باز نیست راضی کرد و او ای برابری که بهم آموختی خویش
سرپا زشت و این بر صحبت جوان پاک سرشت کمال الهی
الکون افتاد و خاک بر سر بری که بر سر شستن بران هر جا
خود را از کرامت بی طوف علیهم و لدان مکرده و هر دو سازد

دال می عزیز یافت و خط بان چه ای مبت یوسف و را بکاروان
 چه ای ترا که بغیر از آن قدس نخواهد بود جو غنچه دل تابانی بود
 چه ای ترا شوق تو در دوس میوز و دل خویش بهر شکریک
 نفس را غنچه ای چه ای صورت پرستی را معنی کمال پند پشتمن لیل
 بی عقلی و حقاقت است و شاد بادی و راندن شوت را شاد و چه
 رجولیت انگاشتن که او بهر بختی و شقاوت چه هر فاخته را این
 شوت حاصل و در حیوانات و با هم نیز این میل در همه کمال عقلی
 و اگر مری در وقت با و راندن شوت بودی بستی که را بجز
 خوابت مراد مردان و کا و خوا کل رجال باشند بلکه مری
 عبارت از آن است که در وقت غلبه شوت غلبه خود نموده و
 نفس کشش را از طریق محرمات حاذاری کند و در هر که چهار
 اگر نفس را در راجون نام و آن رنگ و رخ از جبهه ایان نباشد

بکاروان

بکاروان غیبت دین صفهای او او بس در هم کند تا که طبیعت را
 در پیشه آملی و املی بر چه وقت ایمانی که کشنی دعوی شهر مری
 نموانی نمود و تا سنگ نفس را به و از شمال است را از خواب خود
 غفلت بیدار ساخته و بیدار کند کی حق را برگردن گذاری زبان
 بداف مردانی نموانی کشود آرا و سر و ریاض مردانی و نخل بر بند
 کشش فراموشی آن صاحب سعادت است که در وقت روز از آن
 تند و هوای نفس ثبات قدم و رز و شکم و زینت نسیم
 میل طبعی چون که به خفیف بر و بر ز و سر و قامت خود را
 چون سایه مهر بر پائیند و بشمار رضا رکند از آن شمع صفت ایا
 و زینت مرغ و شش و لب شیرین لبان کسی کند و ندان خاطر
 سکر کشنی شیرینی شش همان و و شادابی نماید و غبطه حال غنچه
 هرگز و از سینه و آینه هر کشنی نگردد و بکاروان زلف سلسله بویان

حلقه صفت مرگ و عقاب کم کنند کمرانی سر خنده شکر جان دراز است
 کربان چاک نماید و بکش کند طوطی باز و بقیه با دوازده بار دنیا
 بهنج سرب است لعنت بر تاب پیا بان مرگ اندیشه ای و در روز
 نشود و بقلب کوش چهره کلین متاع دل دین را از دست
 بگذارد بوجیه نه سها می نسخت دل با با بانی و امر افشانی از کرد
 اتفاقات ریاض و فروع جمال خورشید طلعت از در جنب استخوان
 حق از کرم شب تاب کمتر اند و در طریق بندگی خوش صورتان بخانه
 مجاز را چون نقش قدم بی پنداشت شوق نموده پی به سترگ حقیقت
 برود و در عراق محبوبیت بر چنان ملک خوبی را چون ستاره
 جدی بر خلف ملک است گفته ز به بقیه حقیقی آورده خلیل است
 در دیدن خورشید نشان افق جمال زبان حال را بخواهی لایب
 الاغلین تر فرم ساخته لای بیت و همی للذی فطر السموات والارض

برافرازد

برافرازد و طبع و ارمان محبت سیم نشان عابد فریب با بستیاری
 و پانصدی اسد الله قوت ایمان از در و دیوار کعبه دل را انداز
 و از غار خار کل غرض البران دامن نگاه را بعتوب صفت بر
 و از اعتراف میسرش زلیخا طلیحان روزگار در صحرای سالی بود
 که در بر سر بر رفته غریب نشیند بر قله حضرت یوسف صفا
 تعالی بگشود و ما جرای آن عزیز صفت را با زلیخا تر خط
 بند کیش که کشش غایبه مجتبی بر دوش کشید و سرخ دل را چون
 دست زبان مصر تیغ و لیشنی حسن و جمال برید مجاز خوشش و تفریح
 دل و غراب سر طوطی بر کینت و دست اندیشه اش در گرفتن
 دامن وصال یوسف هر زمان جلیلی انجنت تا اخلاص جنانکه
 مشهور است که صفت خانه و دیگر ساخته حضرت یوسف را چون
 نور نظر که در صفت پرده تو بر توی بحر جایی دارد و درون آن

بند کایه و در کمال
 زلیخا صفت کم

در آن روز و در آن شب که بگوید شود و هر چند لایه چنانچه
 را از خود برود و در حصول کام قدم مبالغه و ابرام و شرم حضرت بود
 از آن کتاب آن اگر شایسته استخوانه نمود و درین تقدس بدست
 عملی شایسته نیالود و هر سبب که در آن خانه بی بود و زیاده و
 مراد و خواستن و هر چه در آن پوشیده یوسف از سبب آن تنفس
 نمود و زیاده گفت همان روی این است با پوشیدم که حال او
 نشود و این معنی باعث انفعال مآذ و حضرت یوسف منسوب که
 توان نمود و خود که چارست و اصحاب هیچ امری شمرند و شرم
 کسی من چو از نبود و خود که چنانچه قهار و انانی پنهان و آشکار است
 از مردم تنایم گویند و نوشیروان در خانه که کل ترکس بودی بایان
 و کیمران خود با شرم کردی و وقتی ترکس چشم کمران شباهتی
 و در شرم می آید که با وجود آن مرکب این امر که دم ای غارت بود

عقل بود

نقش واهی قبی مست سر بایه شرمست با و که بیکان کن و کن
 از جاده و نبات شرم کنند و تو با و حوی سمانی از خالق زمین
 و سموات شرم تخی و با آنکه جناب الهی را در خلعه و حاضر و برادر
 ضایع و فوات کاینات نظر دانی از انرا نمایشانی داشته
 باشی و دل خفته را از نشسته اندیشه کلاب عرق انفعال بر جبهه
 مشهور است که دیدی از انرا منته سانه انگری را و مدینه کنی استغفار
 الت که را این نقش را از انرا کوره برآورده و کار کردی مشاء
 آن امر عجیب از او استغفار نمودند گفت وقتی نایه قوط و غدا
 بر من روح نعش ایل روز که را افتاده بود و سوم که سکنی بونی بر
 غرض سستی بی تو ایاز را با و نیستی بر داده اطفال نبات را از
 خشکی پستان وایه ابر زبان بکام خاک چسبیده و دانه گندم
 چون اسب حیرت زدگان در چشم نهی خنک کرده از سبب

نمودنی در روزگار و در حضرت بهم میرسد و از قسم آسمان
 در سیه کاسه زمانه غیر شربت مرگ یافت اینگونه و از الوان نقیصه
 غیر خذل چشم فقیران نمیدید و از انواع شیرینی خیر جان
 لبنا کمان میرسد جز زبان که از خشکی یکم چسبیده بود
 سوخته نانی در تنوری بنود و چیز دیده گریان که از آتش جوع
 در جوش بود یکی در باره زمیند خورشید صیفان کسی قوت
 رفا داشت و غیر خروش عاقران اصدای را توانی بر جان
 بنوشته باز اگر قوت می بود بکیدن آب حقیق را چون آتش
 از شک بر می آورد و در کمره چشمه آسمان اگر توانی میباشند
 در کاه را از دست که هر یکش بدین بر کان از بنو زهر و زهر
 نوشته سز و در پشته خام طمعان که لعل اسب کباب می کشند
 از غایت اضطرار اهل دیار را و ندان طمع و کل لحم خیریتانیر گشته

و از نوبت مرگ

و آتش حاجت در کف معده آنجا هست مصداق یکل فی لطفهم
 از اگر دیدن شکی سال بعدی رسیده که هر روزی حیات را و ضعیف
 از جان شستن به تیرم داد می شود و شکی معاش کلوی حیوانات را بنوع
 فشرده که پروانه مرغ روح از نفس من بنوعی است بهم میرسد
 اجناس را نقد را با گرفت که دست لغو بود من و معاش رسد
 و موهن و عادت چنان پادشاه من صحرای عدم کشید که جز حقیقا
 و اندیشه ای آن مسیر کرد که نه پیر از بهنجوی دست در زیر سنا و
 مانده بود که بهوت متاع میل که در باغ شایین تر از او صحبت
 و برینه اجناس بچندان بالا رفته بود که بسلام کردن خود می آورد
 و چنین معالی که تاج و ضروریات من آمده و خیره از بس که گشت
 نقد و تنه معاش نقد و رو میزد و از صاحب جمالی و دینا
 من بود و طغیان خور و سال شربت از غلبه محنت و اضطرار روزگار

بنده آمد و زبان ضعیف نال کشید و از بی برکی خود و اطعانش شمه
 اظهار نمود و از یک سو با شش کبر و شش پریشانی حال نام را کباب
 کرد و از یک طرف بسیل شادابی کلن خسار خانه طاقم را غراب
 ساخت از یک جانب با حق سخنان و از طرف شش که طاقم است
 و از دیگر سو ناله و دله و زخمه اش بر دهن سینه تا پرشته لقمه
 وقتی مدعی تو از من حاصل کرد که مدعی من نیز حاصل کنی
 منس با محتاج را آن زمان از تو دریغ دارم که تو هم نقد وصال از
 من دریغ نداری آن عصفه پاک و امن چون این سخن شنید
 یا قوت لب لباس ریزه و دندان منقش گرفت و کلک که چهره با
 میا خورشید آن آغاز نمود چون امید خود را از من یافت و مانند
 شرم خویش من کرد و چند روزی که برین گذشت از التماس
 آتش که سگی خود و اطفال سپید آسایش را گشت و یکبار به برین

استغناء نمود

استغناء نمود و زبان شرح احتیاج مانند کف در یوزده شود و چرا
 همان سخن لقمه و خاطر غریب را بشت همان لقمه و ششم سخنان
 و پیرس بر کرد و گفت و من حصمت از چنان خواهم کشید بجا
 غایت اظهار کرد و ز من آمدیم سخن شنید اخلاص چون
 طاقش طاق کرد و دید که روشن استخوان رسیده به حصول ما سوگند
 در او گفت وقتی کام تو از من بری آید که مرا با خلقی بری که غیر
 از تو من در اینجا کسی نباشد و دیگری را چنینی مطلع کرده و اتفاقا
 خانه دهم چون زاویه دل از طرق اطلاع خیر من و مانند
 مطمونه عدم از حصار احاطه عالمیان بیرون اورا بآن خانه بود
 و در بار او روز نما را میدود و کردم چون خواستم که تحصیل دعا
 پروازم و کام دل از شربتصال شیرین سازم آن زن در
 سیرت و آن حاله روشن بصیرت گفت زبانم شرم کرده بود

که در اینجا می برمی که احدی بر آن مطلع نگردد گفت در اینجا کجاست
و اگر اکنون است که بر احوال مطلع گرد گفت پروردگار عالم جل
شانه که بروقی و حیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کائنات
و انا و غیر است حاضر است و جبار ملک کریم که بر بندگی اعمال و شوق
مواکند حاضر در جمعی چنین از کتاب این عمل شایع نمودن
کمال بی شرمی و بی میمنت چون این سخن بگوشت هم شرم رسیده
این گفت و برک خاطر و دود و جزو گفتیم که هر که زنی با نقصان عقل
از پروردگار خود و اینها اندیشه ناید تنگ باد که با وجودی مردی
از عهد و گفتار شرم بر نیامی و خاک بر سر است که رنگ این خرم نیست
را بصیقل عاقبت اندیشی از آینه خاطر خدائی پس دامن بر چرخ
در عای خرواش نرم و آتش شوق نفس با بابل فروزانم
و از این محتاج بقدر تقدیر تسلیم او کردم و مرخص نمودم و آن

صالحه

مان صالحه پاک اعتقاد و حق من و عاقله که خداوند از اینها که این
بنده تو آتش شوق را بر خود سرور گردانید تو نیز آتش و یاد تو
با برود سرور گردان از آن وقت باز آتش و حرارت او تادی
میگردم ای غریب که از دایره ای بر آنگاه برقع آید و آنچه بقدیم
جملات طریقی تفاوت پوی و تکی نیل سیاه روی گویند از
چهره احوال بعرق شرم نشانی آنچه دل صورت برست بطریق
ابردی تباران پایله شوق نوشت و تکی چهره آینه خاطر در غم
ابر و جامه سیاه روی پوشید با خود اندیشه کن که اگر فرستاد
از کتاب فخری و داده ام قهری که دلی از دور پیدا شود و اطلاع
آن بر آن امر شایع امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام
خاطر می کشند و آتش شوق بعرق شرم منطفی میگردد و با چار لطف
دست از این طلب بکشی و آن کو که حاضر است بگردان عملی

رویت سیاه که از حضرت چون وقت احوال در آن چهره
 شرم خداری و پادشاه لم نزل و لایزال از آن کوک خورده
 سال که تر شادی و در نظر خلقت خلقت و در رنج و از هر صراط
 قمارش متعبد بر جو و نگرانی و اگر در غل و ملاصرتش پیدا
 چرا که تمام ایمان خود میگیری و وقتی بدجوی سلمانی کردن میتوانی
 که بطریق انقیاد و فرمانش کردن نمی توانی از تنگ که بکشد
 میتوانی کردید که بخیل و بخلیش تن در دهی و چون غلبه شد
 در کوشش کشیدی و اگر که غلبه را در بطریق و تمیزش در غنیمت
 سرکشان طلبان خدمت شوند و دود و دهم انانی و امان است
 که دود و صغیرت اصحاب نهایی در طرقت آسان شود و تلخی
 ترک لذات و مذاق با غایت شیرین و کوار کرده است اگر لذت
 ترک لذت جانی و اگر لذت فطرت نهانی و جایک سواران

از حالت غریبی و اگر
 غرضش باینده ای تمام

منتهی شد

منتهی شد که بشیند منان تو من بخش کوی سعادت بر بود
 و سالکان طریقی می پرستی پوشیدن دیده شمع چشمتی ابواب
 فیض بر روی خود کشیده اندستان باه قنوی ساغر برب
 رسیده لذات را بیکه شربت کرامت نوشیده اند و پاک
 و انسان آتش خطا و این غیبت از چنگ غار خارج صحبت
 شاهان کشیده خلعت تعزیر پوشیده اند چاکه آورده اند
 که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواش از لذات دنیا
 تا فتنه و کربان و شش و دست تعلقات جهان را بی یافته
 در خانه پس برده دل چراغ آگاهی بر افروخته و خار و خس
 اندیشه های باطل آتش خوف الهی در هم سوخته ثبات بهمت
 بلندش چون عصای کلیم عصی و جبال الهی و مال را بدست
 در کشیده و و مرآت ضمیرش مانند یضایا و یه قبطیان بکشد

از شاه آید و بی فاسد پستیده بود و صفت سید حق را
و سید روزی ساخته در ویشی را کل میرسد سعادت ستره
و آسپاسی در خود را باب یک قناعت و ایراد شده
لطیف بیاورد آبروی عزت خود و بی حق تعالی ویرا جمال
در غایت کمال عطا نموده صورتی در خود را یعنی کرامت
بود روزی در محله شب بد فروشی گشت زنی بایل حال او
بیانه بسید خردین وی را بخانه خود آورده در خانه را محله
مرصند و قضا را کشوده نقد مدعی خود را بر عرض نمودن
چون پاک و من هم خوشیش تن در داده و جز دست زد
ما سول آن بی حیانتها و دیگر بر آن شاید بارانی ناپسی زبان
پایا بوسی گشته و جوانا کج و ترغیب نموده بود سیم نزد
آن پاک که هر را طبع کرده مرطبه بصفوی طریق را نه زنی می

و همچنان آن

و همچنان آن آراوه سر و چوین بر فراگی را قدم و او کی نیستند
شک و بر که خاطرش بر هر و میدان آن منتهی اصلا نمیدید
القصه چون سر چینه ابرام آن زن را از جهان فوتی دید که خبر
بقیومت تدبیری دامن غنای آن زن توان کشید و آتش زن
شهرت را نه آنقدر شعله و ریافت که مبر درونی مضایقه افزوده
تواند کرد و دنیا چار بیانه قضای حاجت لطف مرخص شده و کج
با تجربه رفته خود را بر سر و لای کشیده و پاک خود را بر کتاب معنی
اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت بکلم من کان مدح
القدر له حق تعالی محفلش نموده اصلا المی نیافت و بقضای
کریمه من حق الله بکمال محراب از آن در طه متخلص گشته از آنجا
بخانه خود رفته چون آن روز تحصیل قوتی میرشد و بود جمال
گفت که بر سر هر شب آتش را فروز که مباد و همایکن بلی بر

ما مطلع کرد و آن شب قیام افکار کرده عبارت شگفتی
نوشته است بوقت روح که عبارت از لذت بندگی است
اتفاق از فیاض همسایه چشمش بر آن آمده بر سر نورفت و
فریاد کرده که مانده نورستاید و فریاد میکرد که مانده نورست
چون زن بر سر نورفت تنور ابرایان دید و دستش که آن از
برکات تقوی و پر هیزکاری و از نیکی رعایت شیوه دین
دارست زبان بر آتشش چه و سپاس شود و از رعایت عز
و نشاط با طهارت و بندگی و نظریان جدات میگویند و میگویند
و که حضرت ابری مان خود را بآتش پر هیزکاری چنین بخت اند
و بی مانند آن بکوشش خدمت در بار حضرت عزت کار
خود را بیکدیگر ساخته اند **ه** از غیب پاک شود که هر با همی ساخته اند
از خوف آنکه که هر با همی ساخته اند **ه** که سید مردی در عهد او بی و خست

ایل

ایل بود و عقد حضرت مصلحتش از شهادت و بیان هیچ چیز
نیکش و اتفاقا در شب بر است بیکدیگر رسیدند و مردی است
که میوه کام ال انزال وصال آن شیرین شایل جیده و خمر
گفت غایت ناچاه از روی باشد که بکوشش باشد استا باشد
و بیک نه مرد و چون این سخن شنید شتر از آن گفت که بر کجا
و در بیک هر دو از هم ای نفس کشیده اند هم جدا شده اند
تا روزی با و ای هر اسم بندگی شغال کشید با و او بداند آن خمر
دست و خمر را گرفته تر آن مرد آمده گفت و کوشش حضرت
کاینات صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمود که دختر
تر و خمر کن رده با و عقد کن انقض برکت تقوی و عبادت
و در دنیا با و ای وصال هم رسیدند و در بعضی از آن غصب
الهی عدل در این کردید و قدوه را باب قلوب شیخ محمد بن محمد

رحمة الله در کتاب کافی از حضرت امیر المؤمنین و خلیفه الله
 علی بن حسین علیه السلام نقل فرموده که خلاصه مضمون آن آنست
 که مردی با جمعی از خویشاوندان و قضا و کشتی ایشان شکست
 و اهل کشتی خویش را جدا گشته بجا می آمدند که کشتی ایشان
 از دماغشان از دایره شیباج پارسا حل عالم بجا آمد و دیگر
 جمعی از آن مرد که دست قضا او را بخته پاره افکند و جزیره رسید
 و در تمامی قدر بکسیری آن لوح از طالع خفا طره پنهان شد و بپایند
 اتفاق در آن جزیره مردی بود که در دمی در آن رفتی را شغل خود
 و نقد زنده گانی را در آنجا بفرمانی در بخت و دهن او شش
 معاصی آلوده و قدم حراش و طریق بر ناسیستی مجوده بود
 که کاه نظرس بر آن زن افتاد و رسید انسانی یا پری گفت
 انما غمروا انفسکم بجهنم انما غمروا انفسکم بجهنم و بی انکه فکر

که در این جزیره

گذرد او بخت چون خست که پرده سوشن ابدست سجده
 بدو زن را مضطرب و سرسیمه حال دیدار بسبب آن استغفار
 نمود زن گفت از پرده کار عالم میترسم و از استغفار آنست
 اندیشه می نمایم و گفت دیگر در کتب چنین عمل کرده و هرگز نیاید
 رو بسیناهی بر جبهه احوال خود کشیده زن گفت بفرست خدا که
 هرگز دست بیک نه در این عصمت است اگر دیده و خا برانی مو
 زایل عفت ندیده و گفت هرگاه تو این پاک و امنی بیکانه
 که آن هم اختیار تو نیست و من ترا در آن مجبور ساخته ام اینست
 ترسان و در میان باشی بس که قسم که من این رسیدن اولی
 که هرگز برادران و فانی حق در بخت و ترا در عصمت مجبور ساخته ام
 پس سر از روی غش بر خاسته دست از آن عمل کشید و عازم
 توپ زنهای و نهایت درگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر

برای میرفتن با جمعی اتفاق رفتن آنها و از حرات افتاد
 متناوبی شده رهبر گفت دعا کن که خدا تعالی ابروی درشت
 که بر سر مسایه اندازد و از تابش آفتاب بر بیم رهبر گفت
 تو دعا کن جوان گفت از کثرت معاصی و خطای احوال خود هرگز
 حسنه ثبت نکرده ام که دست او بر غرض حاجتی تو انکم کرد و هم گفت
 پس من دعا میکنم و تو آئین بگو مجاهد عاصی رهبر آئین او حق
 سیاهان ابروی بر سر نشان کشیده و از حرات افتاد تا
 بخشد متقی باجم در سیاه آن میرفتند تا بهر دورا به رسیدند از هم
 جدا شده هر یک راهی پیش گرفتند ابرایان جوان میرفت
 رهبر گفت معلوم شد تو از من بهتر بوده و قدر و کمیت تو
 در درگاه الهی بیشتر بوده است و مسایه انداختن این ابرو بر
 آئین تو بوده و دعای من قصه خود را بگو و عملی که سبب این گرفتاری

از دست

که دیده بیان جوان حکایت آن زن را نقل کرد و رهبر گفت
 که بسبب خونی که در ولت را دیده است حق تبارک و تعالی
 کفایت آن که شسته ترا بخشد و قلم عجب بر نوشتجات سیات
 تو کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و حصن
 زندگانی را از دست انداز نگذار اما و اما حق است باید
 القصد در زور اهری که به عیب آلوده و پایی عمرش منهدم
 طریق معاصی فرسوده بود و یک جهان نفس کشیدن بهر منزل
 سعادت و جنین رسید و یک چشم هم بوس پوشیدن از تابش
 آفتاب جزا خود را بهر سایه کرامتی جنین کشیده تا موخکان
 خوف و خشیت و تمایلیان علیه صلح جفت که پوشیده شد
 آرزوی نفسانی را بجا که او بار بار نباشته و کسور ایا نماز از
 شیخون کسور شوات بدیدانی و دیدایی و رونی پس به اند

بجهت کرامت فایز که در دوازده ماضی ثوابت جاودانی و شامخ
 سعادت و جهانی برست اقوی جمیع کما می مراد جینه و ثقل
 نوره انوارات امان خاف مقام رب و بخی نفس اماره
 فان الخیة فی الماء و الخیة فی الماء که کسی که از آبستان و مقام
 عتاب آبی و سواخذة روزیاب برتسیده نفس از غنا
 حرام نمی نموده باز داشته باشد بر آیه حضرت آرا مکه او
 از قائل مریت که این آیه در شان کسی است که در حق
 قصد سعیتی کند و بران قدرت داشته باشد و مع ذلک
 از خدا تعالی رتسیده محلف نفس غایه و زمان عمل
 دست باز دارد و از سر علی ارباب عفاف و سالار کارون
 و امان خاف خواهد بود و از امیر المومنین علی علیه السلام
 منقول است که میفرموده اند افضل العیارت العفاف یعنی

بهترین عبادت

یعنی بهترین عبادت تعاففت و پاک دینی و منع خود از شهوات نفس
 و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که امان عبادت
 افضل عند الله جل شاناه و عین حفته بطن فرج یحیی مسیح عیادی
 نزد خدای عز و جل بهتر از این نیست که کسی تکم و فرج خود را
 بخاندارد و بقتضای خواهش طعام و شهوت جماع پایی عبادت
 بحریم محرمات کند و بقی سجاده و تعالی بومنان را که فرج خود را
 از ارتکاب فجور محافظت می نمایند در کتاب کریم خود بخورده
 نوره فلاح سرافراز نموده و در سوره مومن و رقی ایشان فرموده
 و الذین هم بفر و جهیم ما فطون الاعلی الله و جهیم ما فطون الاعلی الله
 الی آخره و نفس خفی آیه وافی بدایه است که تحقیق رستگارند
 و بجهت تعافد مآرب فایز گردیدند و مومنانی که از جهل و صفت
 ایشان است که فرج خود را محافظت می نمایند و مومنان را

خود و کینه زن خود که با رنج بان عاقلی متوجه ایشان نیست
و جمعی که غیر ازین دو طریق طریق جویند و بزنان و کینه زن کنند
راه فسق و فجور پویند پس ایشانرا خداوند الهی لغو کند
و باقی جزات از عاقبت و عاقلی شرح بیرون زندگان اما
و اخبار در دست این جماعت است اما از آن گذشته
و هندیات زهره شگفت و حق سر کرمان این تشن خرمین
عصاف بشیلان و ارد که قلم برق جولا زبانه بوی بیان
استقصای وادی آن میرا شد با برین بعضی از آن می
ناید از انجلا که بخور غزاین اسرار آن حضرت رسالت پناه الهی
عید و آن موقوف است عدی که خداوند مضمونش نیست که
کمانی در نزد خدای عزوجل عظیمه از آن نیست که کسی غیر
بقتل رساند یا کعبه که خداوند الهی قید زندگان خود ساخته است

فازر

خراب کند یا آب پشت خود را در زنی حرام فرویزد هر که فی
بعضی از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر حشمت اثر
به قدر تنبیه معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل بی و خراب
کردن خانه کعبه قرین ساخته به قدر و حد مفهوم میکرد و نیز
از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که فرموده است یا
مشرکین هر چه از زنا که در آن شش خلعت است از آن
در دنیا و دهر در آخرت ادا و دنیاها و نور چهره را می پرده
نقش میکند و عمر را که نماند و ادا در آخرت باعث خشم الهی
میشود و سبب شوماری صاب میکند و در آتش مخدومی سازد
و هم از آنجا که صواب است که هر که زنا با زن مسلم یا یهودی
یا نصرانی یا مجوسی یا زرتشتی یا آداب باشد یا ملحد و کافر
همان تو بکند و همچنان سزا باشد تا میر خداوند الهی سیصد و

بقیة دیش یکد از ان در بار باد که در و باره ای چندی
 در آینه و تار و زینت در آتش سوز و چون در شرف
 مبعوث کرد و خدایق از بوی کند او سادگی کرد و از فرود
 چراغ بقیه حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت
 کرده اند حدیثی که در حدیث مضمونش اینست که چون روز قیامت
 شود بفرمان خدا تعالی آدمی خواهد بود زیرا که اهل آن مجمع از بوی
 کند آن سادگی کرد و از شدت آن نزدیک شود که خدایق
 نفسش اندر او در وقت تادیب نکند که میداند این
 چه بدست اهل مشرکینند که میدانیم و هیچ ما از آن بر تبه حال
 رسیده است که میادین روح را نکند که نت که بی تو به
 پس اهل بوقعت به ایشان لعنت کند که خدا تعالی بر این
 لعنت کند پس بحکس از اهل مشرکین مذکور میکند که خداوند از این لعنت

در

لعنت زیر یک به شیار به یکد که در است به جاک که در است از یکد
 بولک ای بولک ای است خود را بعباد بنین چه اگر قدر سازد
 و برای رازدن شوت حرم که احتلام خواب غفلت بشینت
 چگونه خود را در ورطه عقوبتی چنین اندازد لذتی که سر بای چنین
 الم باشد بر اباب هوش حبان که اگر در و در چنین است
 که در تعذیب بیان ایمان بشاید میل مان است چگونه قتل
 صاحب فطرت عیش و عشرت نام نهد از حضرت امام علی ع
 جعفر صادق علیه السلام منقول است که چون زانی میسر نماید
 روح و خوشی این پیر من میبرد و اگر توبه کرده از ان عمل منع
 روی نامت بر کاه آبی او در بار خود میکنند و مر و است که در عهد
 حضرت داود بنی مروی سهرزی مکر آدمی و بان منیضه
 بجز و اگر از توبه می کردی و حق آن بیایم آتی آن مر گفت هر نفسی که

پیش من می آید مردی بنام خیال می آید چون این سخن
 بخانه خود آمد و چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود و پادشاه
 گرفته و بخدمت حضرت داده و پادشاه را بجا رسیده و نشست
 خدا تعالی و حج کرد حضرت داده و در آن که جوان مرد که کما ترین بود
 یعنی این بی نامی که بگرسیده که فاخت آن بی نامی است
 که از تو بگری سید و بر طبق این به است آن خط
 که شخصی نقد دل را بختی بختی زنی بخت و مگر می بخت آن
 رسا پسند آسا بقرارش ساخته بود بشی به ایصال مایه یک
 خیال خود را بر سر کوی آن زن رسانید و بوقت پرواز مرغ
 بسلم توانا بر سر دیوار خانه می کشید چون خواست که از دیوار
 بریزد و در میان آن کس ضعیف کین کشیده و فعل رسید و بر
 تامل و این می کشید گرفته و بر دیوار فرو کشید و بعد از آن مرد و پادشاه

باز کرد

باز گشته چون بخانه خود آمد و بدین شخصی بر سر دیوار و بر آینه خود که در
 روده است که که فاخت آن داده است که او هم بگری کرد
 بود و فریاد کرد ای برادر از همین جا بگری که من آسمان و پیش من
 بودم ای دیده جبرست من با که انسان اینش خطا و خطا نشانی
 این اجازت بخش با که از دست بوس اگر که بیان خواست
 کشیده و بدین که آن صورت قویید از این کلمات مراد بود
 پامی بگوئی در دامن ترک و بگری حسد و و شکست آن که
 از دوا از اندیشه موافقه و روزی از و تحویل مراد نفس داده است
 بر خاطر نهاده اند و خانه بر و نشان لایق بی عدلی سر منزل اصلی
 بمقتصد کسی می ساخته خانه را و آن مقتضیات طبع را
 خط میرای داده اند صاحب و مکن با خود و یک بگری
 این آثار رخ عادت بروی خود کشیده اند بهر آن صحرای که

پناه شیر این تهدید است نفس را در آنجای قطع عذایق سر بریده اند
 چنانچه مردیست که در زمان حضرت رسول اعلی صلی الله علیه
 و آله جوانی بود از اولاد انصار صورت او عیاشی زیور صلیح و
 آراسته و همت بلندش از همه او و من اعلی فی بر خاسته بزرگی
 قوت ایمان نفس را در دیر دست خود کرده و روی دست
 و سوار شیطانی بخورده پشت پای بر لذات دنیا غرق شده بود
 و همچنان رقم طاعات بر صفحات اوقات میکشید و در نماز
 زندگی با برادر صلیب سبقت میداد که پروردگار یکدیگر را نمیدانان
 و عوی خدمت حضرت عمر بن خطاب شد سالی اراده حج کرد
 در وقت رحیل فایده که راه اهل ایمین حضرت امیرالمومنین
 سفارش او به میر حاج محمود و به عزادار کرام او وصیت فرمود
 خدا بیغالی آن جوان را چنانی در خور آن حال و صورتی مناسب آن

سیرت ابرار

سیرت کرامت فرمود و بود از اهل قافله فی سبی را دیده عیاشی
 بهاشش گردیده و در انتظار نوشیدن شربت و صلاش در قافله
 بهنگامی که رسید تماشایی خود را با او رسانید و پرده را از خود کشود
 و زبان او به چایا پس ای عاقل طلب مرا و نمود جوان گفت و در شوق
 از من ای نمونه و گرنه فرایا و کنم و در میان اهل قافله ترسوا سوار
 زن با چادر بازگشت و در منزل دیگر آمده همان زعفران سار کرد و
 تحصیل مراد نفس را به دیگر برده و از نوکری اعانه نمود و جوان همچنان
 امتناع کرده و در منزل سیم آن زن بد که هر صبح و یک دینار
 و گریه بندید و در گشتن ریاضت که نام شوهرش بر آن نقش بود
 با خود برده و شسته شب در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود و نرم نرم
 با همراستان پائیده آن صبره را در میان بار و بی انداخت
 و بتمام خود بازگشت چون صبح شد و وقت رحیل رسید

فرایدار آورد دست بر سر زدن گرفت اهل خانه بر سرش جمع کردند
و سبب و میثاقی پسیدند گفت مالی داشتیم که دلم بر آن قوی بود
آنها از من در زمین کاروان ساله فرمود که برای مردم را کنند
و اسباب بجان یکبار آن شخص می نمودند آن جوان صالح که حضرت
امیر المومنین سفارش او نموده بود از غایت ملوک صلاح و تقوی
و امان و عیش از لذت آن طبع منزه میباشند بابران شرف
میدانند که اسباب او را آن شخص نمایند عاقبت امیر حاجت رسید
آن زن مردان جوان آمده گفت مالی ازین زن کم شده است
و با مردم بآن سبب می جویند میخواستیم ابتدا بگوئیم محال چون
تفحص کردند آن مرد پیدا شد زن گفت این است مال من
چون نشان از وی طلبید نزدیک یکبار گفت آن مالی زن
داوود و در میان خانها گزیده افتاد که مردان مرد صالح بوده است

ایمان آورد

و ضایع کرد باطن بوده و بظاهر نمی نمود پس او را بسیار زدند و
کشتن کردند یکی از ایشان گفت این جوان این علم رسول خدا
با سپرده و سفارش نموده است مراد از آنست که او را مقیدند
نخه دارند تا بعد از مرگ حبس او را محبت حضرت برده
و از غلی که کرده است و بر اینجا کنیم تا حد شرعی با و اجرا نماید
دست و پایش بسته بر شتری آویزند چون بکشد رسیدند او را بجهان
بسته در پای کوهی انداختند و مردم بکزاران ناسک حج چو رفتند
از ناسک آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده و از خوار است
جوابیکشش مالی در پای عرق گردیده بود و زمین عالمی
آن زن بی حیا نزد وی آمده گفت کام من براترا از این
عذاب رانی و هم جوان بختان ابا نمودن یا کس باز کرد
در میان کوههای که میگردید اتفاقا غلام سیاهی از مغیره

خود را آورده اوی تعاریف نموده بعد از چند روز از محل طاهر
 کردید و مردم قافله رفته دست بر سر زنان گفت که برانید
 این مرد و زن را که در دامن انداخته استم گفتند چرا
 گفتی گفت میخواستم که خود را بر سر انتم انون که از محل طاهر
 کردید و کار غرضیت انجام میدادند اطهار آن مردم را نشان
 بران که او کرم القصد اهل قافله کوچ کرد آن جوان بی
 همچنان عقید بر شتری اکلنده می آوردند تا به بند رسیدند
 حضرت امیر المومنین علیه السلام با استقبال بیرون آمدند و
 کاروان احوال و پرسید گفتند امیر المومنین او و زوجه را
 و اینک از دنبال میرسد آنحضرت چون با قافله رسیدند
 را دید عقیده ساخته و بر شتری انداخته امیر المومنین آن شتر را
 میزدند تا بد رسیدند و آن جوان را میزدند و او را پس قوه لعین

امام حسن و امام حسین

امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود که بقیعه بنی نجار روید
 آنجا در خانه بزرگی بنید و بر بنید زن صاحب حالی بیرون آید
 و شمار گوید مر جاکم ای سبط رسول الله گوید که قاضی شست
 و میجو اید حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی گیت گوید پدر ما
 علی بن ابی طالب مجاهد چون زن اسم مبارک حضرت شنید
 گفت و انصاف و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت آن
 امام عادل و خیر حق و باطل آمد آنحضرت فرمود در حق این
 مرد چه میگوئی زن گفت بنی حم رسول الله صلی الله علیه و آله
 بگویم در حق او که مال مرا و زوجه را در دامن انداخته استم
 و اهل قافله یکی برین شد حضرت امیر المومنین مسلمان را
 گفت که بجای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر وجهی استی آنحضرت
 با حقه که در خانه بر من است گرفته و من را چون رفته آورد آن را

بر پهلوانانید و کلمه را بر او شنیدند آن جو بستی را بر پهلوی او نهادند
 فرمود که بنام خدا و برکت رسول خدا بر تو باد ای چنین در عشت
 حکیم نظم آفرین زبان آن چنین را در سنگهای رحم گوید که دانید تا
 گفت استادم صدیک یا بن محمد رسول الله امیر المومنین علیه السلام
 فرمود و علیک السلام یا عبدالله مرا خبر ده که بدرت کیست از آن
 یا بنده سیماست یا سعید از خدای بوجوه آمده و یا از حوام که
 گفت که ای سیدم که بر حق تعالی خدایت و پرستم تو رسول
 خداست و من بنده خدایم و پدرم خدام سیماست از خبر ده
 میان من او حاکم اعظم الحاکمین است که نقطه مرا بجرم نخست
 نه بجلال حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود و شہوت مادت
 بود یا شہوت بدت گفت هر دو مردم فرما بر او در دوزخ
 بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دست نهادند و گفتند از خدا تعالی

استغفار

استغفار میکنیم از خطائی که کردیم و غنی که برین جهان بی گناهیم
 انکه حضرت امیر المومنین علیه السلام ان حق را بر سینه بود
 بر گرفت و نمران بر داشت آلتی خشک شده با دو خنجر از آن
 بیرون آمد و حضار را تحقیق آن سوال نمودند فرمود که آلت
 جو است حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ترجمه بر بنبر خنجر
 میگفت و این آید را مادت فرمود و آرائیه یا کجما آرائان
 این جوان از مسجد بخانه رفته آلت خود را برید حضرت پیر
 این این خبر را حضرت سید المرسلین رسانید آن سرور مرد
 او رفت خون از او روان گشته آلت بریده و پیش می افتاد و بود
 فرمود که چرا چنین کردی گفت که چون آید زنا شنیدم از آتش
 و زنجیر رسید آلت خود را قطع کردم پس آن طیب علمای
 و روضه آن مرهم ریش عکرمای بر خون دست مبارک بر روی

مالیده در ساعت آن جرئت بودی یافت و این است را
در شش نهاده فرموده علی خضر این جوان را بعد از وفات من
بجای من می نهتم و اینست پس چنین و چنین کن و آنچه درین
صفت است هر دم بخوانی که حاجت تو معلوم گردد
گفت این زن را سنگ بکنند که زنا کرده است معاصی معصومه
دین مبین حضرت امیر المومنین علیه السلام او را از آن حکم نافذ
منع نموده فرمود که درین وقت او را رحم نموان کرد چه و می
و هم او با عشت بداد آن طفل بی گناه بیکر و پست که آن
تا وضع حمل نموده بود که را تمام شیر کرده و گاه سنگا شش کرده
نکته که معیوب ساختن خود در شریعت مظهره ممنوع و منتهی میزد
و از کتاب آن جوان حاصل می تواند بود که از قبل این سبده ناشی
شده باشد و باعث برادران حکایت در مقام تحسین این

در این کتاب

و ترغیب است که در آنست که بر عقیدان سلسله امیدی
و بیانی و سیاهستان با و او پرستی و دوستی که معلوم گردد
که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی چه
باید پرهیز می نمودند و شهریاران کشور ایمان از تفرق شش سلطان
که جبارت از غلبه شتابست می یافتند و عواصم را بجه مرتبه
میفرمودند و از آن جهت که دستور العمل عاقدان و عصای
کوهران می تواند کرد و حکایت آن زن است با قاضی قاضی
که کشته شدن دل نهاد و دامن پاکه امانی را از دست نهاده
و تفصیل این حکایت نیز از حدیث است از سلم مخالف و قاضی
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول و مضمون آن با
این عبارت مطابقت است که پادشاهی و رنجی اسرائیل قاضی
و شست و آن قاضی را برادر می بود که نصف صدق و سده

اقتضای داشت و در سبیل نجات خود و نسل اینانی مضطرب باقی ماند
و حضرت آفریده بود و قتی برادر قاضی را چه تقیست همی از نهاد
پادشاه مغری صوفی را فدا و عید عید خود را بقاضی مغری بخشید
چون غفلت او را شصت و هفت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر و قیوم
و صیت تعقد احوال آن صغیر میگرد و زمی نگاه خوش پیش
بکش عارض آن حور لقا کرد و کرد و سید با استیلا می محبت
آن بومی خجسته میان داشت و پیشش را از پا و او بود
که می هوای آن نوس غنچه آن را از بارش از اظهارش گفتند
و مندی کش سوت آن خیال خام را از یک جرمه قاضی لبریز
آوردند و از در می می در آمده نخست از زبان علمیت و تر
گفت در یوزده سال وصال کشوده آن مسوره پرده ناموس را
بهم آغوشی خود نگه می نمود چون امتناع آن سیک زن از قبول

آن ناموس را

آن ناموس را که دید بر روی علمیت دست خوشش در رفتن نقد
نمودست بچید آغاز درشتی و تهدید نموده گفت که اگر برادر
دست منهی و بر طوق افتادم که درون تنی نزد پادشاه بنهشت
سازم زن گفت هر چه خواهی کن که این صورت پذیر نیست
قاضی رو سیاه ترید و شاه رفته معروفش داشت که زن برادر
زنا کرده پیش من ثابت گردیده است پادشاه بی آنکه خود بخت
آن رسد، برای حکم شرح فرمود و او قاضی روزی آمده
که پادشاه بر جرم تو امر کرد که اگر بخواهی موافقت در منی سکنت
کنم آن شیرین زن از گشتن پروا نگذاشته و همچنان در حفظ ناموس
خود را هیچ نذاشته و تنگ داشت که نزد قاضی و مردمان از حال
خاطر جمع کرده باز گشتند و تقاضای برکت پر صبر قاضی و تقوی
حیات آن نخل خوش میلا را رسد که بر آن آن ستم میکان پیر

نموده مرغ خوش انشاخ تن مجروح با آن همه ملک بخانه پند
 چون شب شد و باغبان قفا تخم صد برک مهر را در خاک کجاست
 و خاکستر طشت شب بر آن چیت و اندستی آن ضعیفه از
 انجیات در اتم از آده چون سبزه از خاک بر آده بجاوار
 نسیم حمایت آبی است برک گل خود گرفته از آن شهر پروان
 تا بدیری رسید آن شب در پروان آن ویرانه را میدون
 صبح شد و گل آفتاب بعد از آفتاب از جای باران شرقی
 در میدان گرفت دیرانی و در آتش آه آن سر حلقه با کشت
 و پشت در دیده و احوال پرسیدن سر کشت خود را از اول
 تا آخر نقل کرده دیرانی را دل را به سوخته ویرانه پروان دید و آرد
 و بر اتم عطف دهرانی جراحش ادا نمود و گوشت خود
 داشت او را و حجره تربیت آن پاک دهن نهاد و دیرانی را خاک

قاله
 در کتب

عاشق حال داشت هر چند عاشق وصال نمود و طریق تهید و اند
 بیهوده و زنده در حصن حصین عاشقش نخواست کرد و آخر امان
 گوید که را بقل رسانیده نزد دیرانی آمد و گفت اعتبارین خانه
 زاینده کرده و فرزند خود را با و سپردی ای یک او را کشته است
 دیرانی آمد و فرزند خود را کشته دید آغا عتاب نمود و گفت ای
 یاسی که من در حق تو کرده ام چرا چنین کردی زن با جوار امان
 کرد و دیرانی گفت دیگر بودن تو در مقام مرا خوش نمی آید
 بیت در هم می داده خستش فرمود زن بی نوا شب
 روانه کرده و صبح که می رسید شخصی را دید که بر دار کشیده
 اند و خورش سن عمر از کاشش شعله اجل گشته است از سبب
 نقیض نمود گفتند این شخص بسبب در هم قرض دارد و در پیش
 هر که قرض داشته باشد صاحب طلب می رسد که او را معلوب سازد

یاد جان از او نمایند و نسبت به هم نایل نموده و مصلوب بر مجلس
 گردانید چون آن شخص از مملکت سپان را می یافت زن را
 گفت که حتی که ترا بر منبیه مجلس نیست اکنون عازمت تو
 اختیار میکنم و هر جا که روی از تو جدا میشود پس برده باشم
 میرفتند تا بساحل دریای رسیدند جمعی بکشتی و در آن مقام
 بودند و باین گفت و اینجا توقف کن تا من ترا بجا فرستم
 بوسیله خدمتی طعانی گرفته برای تو آوردم پس آن بومی در
 ویدای باسی و دین فروش را بر حق شناسی ترا بجا فرستم
 گفت که خب خطیری و متاعی که انبیه دارم که در میزان اعتبار را
 بر تبه و اجناس گشتی شما را چه است گفتند نصیب گفت که اگر
 هرگز نشاید و این گفتند باورش گفت میفرستم بشهر تا آنکه بعضی از
 شما رفته او را ببینید و بعد از آن آمده خود را می نمایند و نصیب را

بولیم که

بر تن یک کینه داد و از بجز نسا زده و قتی که من بروم همچو آن
 جو باران را که را باده هزاره هم فروخته روان گردید و بجا فرستاده
 تر و زن آمده گفتند بر منبیه گشتی مرا می گشت چرا گفتند ترا از
 مولای تو خریدیم هر چند استخفاف نمود و قول کرد و ناپا بوق
 بندگی کردن نهاد و در طریقی رسیدیم عید چون اهل گشتی را در باب
 یکدیگر اعتنا نمود آن بین که هر چه عفاف را بر بکشتی که اموا
 ایشان در آن بوده کرده کل سرسبد با معرفت خود ساختند
 بکشتی دیگر فرستادند مرا یک کشتی را بباران و امواج از جا برآوردند
 مجرای مغایر مرور و دور و مرسی زواری عوارق امور حل
 بار سال ریح مملکت گشتی آن قوم را غرق گردید و کاردانان و دیگر
 اهل دست جاره جوئی آن قوم را پانزدهک صبح غرق و بسته
 بر زنان نیستی کشید و حکم و من تین اندیکه جعل و غریبا علاج قصا

گشتی دیگر را آن حقیقه در آن بود از خاطر و چنان نجات داده
 بجزیره رسانید و زن گشتی را بستاند و جزیره در آمد آب و در میان
 میوه دار شده نمود و خود گفت ازین آب می نوشم و ازین
 میوه می خورم و در همین موضع بندگی خداست ای حکیم عالم بخت
 و طیل جلد شایسته پیغمبری این پیغمبران بنی اسرائیل می گوید که ترا
 آن پادشاه رودوسی را بگو که در جزیره از جزایر بحر را غنیمت
 باید که تو را اهل مملکت تو تر و دوی رید و بر کنایان خود اعتراف
 نموده ازو طلب بخشایش و مغفرت نمایند پس اگر دشمنان را غنیمت
 من نیز عفو کنم العنقه پادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره آید
 نخست پادشاه و آن زن زبان اعتراف کرده گفت که تافانی
 بخدمت تو من آمده زن را در جزیره را بر ما منسوب گردانیده من بانی
 اقامت بنده بران شوم و تافانی را بر جهم آن زن فرمان دادم و من نیز

در آن خطای

در آن خطای باشم من میگویم که اگر زشتی از لایه کاه آتشی و زواری
 زن گفت غفر الله که بخشیش بعد از آن شوهرش آمده زن
 خود را نمی شناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته
 بسفری رفتم و او بان را خبی نبود بعد از آن بر او رحم مرا خبر داد
 که آن زن زنا کرده بود و می را بچشم کرده و من نیز تیرسم که در حق
 او تعصیمی کرده باشم بجهت من استغفار کن زن برای او نیز
 مغفرت کرد و گفت بخشش و دوی را در پهلوی پادشاه بگو
 فرمود پس آن تافانی آمده گفت برادر منی و هست و با اهل
 گشت پیغمبرش خواندم متنازع کرد و در نزد پادشاه بنحویش
 متهم ساختیم و حکم پادشاه حرمش کرد و برای من طلب اعتراف
 کن بجهت او نیز استغفار کرد و شوهر خود را گفت بشو اینجه برادر
 گفت بعد از آن ویرانی آمده ما جرای خود حکایت کرد و گفت آن

زن را شب اخراج کردم میستم سبی با و بخورده بکشت کرد و دست
 زن در حق او نیز استغفار کرد پس خادم ویرانی آمد نقشه خود را
 برای او نیز استغفار کرده ویرانی را گفت بشو بعد از آن صلوات
 آمده هرگز نشد را گفت زن در پیشگاه گفت که عذر الله که
 پس توجه شو هرگز نشد گفت من زن تو آنچه شنیدی تمام
 که شده است اکنون مرا برادران حاجتی نیست میخواهم این
 کشتی را با اموالی که در آن است گرفته قطع علاقه را تا شوهری نیاید
 که درین جزیره بعبادت حق تعالی مشغول باشم شوهر من قبول
 نموده کشتی اموال را تصرف کرد و پادشاه با اهل مملکت
 بازگشت صاحب دلان بدیده درون از وی بکعبه معانی این دوای
 معجزات بنانی مشاهده میتوانستند نمود و بپوشند ان بشام عقل اند
 از ریاضین مضامین مکار این حکایت پیشین است تمام می شود

او بود که شیشه ستوده عفاف تنه من از با و نخل بر و مندر
 شمر جلوه شمر است چه با و بای بی شمار حجت که شمشیر لبان شمر
 بوس از غنچه آن رحمت الله قریب من المحبین نمی پوشند چه
 خلع فاخره که است که پاکد امانی آرایش حصیان از کافه
 ان اگر کم غنچه الله انکم نمی پوشند زنی را برکت صلوات و
 و از سلوک طریق تقوی و فضیلت کار بخانی رسیده که خالق
 زمین و آسمان در حق او به پیغمبر زمان وحی نموده و پادشاه کجای
 با اهل مملکت و دراک خدش امر نموده و چنین عز و کین ضامن
 حضور را در پیش او بر خاک تذل نموده رضای خود را درین رضا
 او فرموده چه مردی بود که زنی کم بود که بید حضرت سب
 علی بنیست و علیه السلام چون عزیز گشت و لوازم رفعت
 از قبه سپهر والا و در کشت روزی زینهار ادا شده و بخارا

بر جبهه خاطرش نشسته برادر راه گرفت گفت ای دوست شاد
 حوص و شجاعت پادشاه از اینده گردانید و برکت صبر و پایداری
 بنده که زانبر تبه پادشاهی رسانید ^{در باس نظر دشمن}
 و سپهر اری دین دل از ترس که ^{عراق} دشمن و نام خود را در صحنه
 اهل سعادت نکشتن بدان ای رفیق طریق دین نفر کن
 و ایام با نوار یقین که بکار کج ابد و استوار کارخانه اختر
 جل شانه در کشور و جوارش فی قله دل نام نهاد و عقل
 و در بین را که توانی آن حلقه خدا آفرین شرف اختصاص
 داد هست که گنجینه ای از ادران از طرق بنود آمل و امانی
 خاگر آن شوات لطف بی محاسنت نماید و پیغمبر نشسته که
 گو تو آل عقل را هست آن واجب است زنده چشم است
 چرا بجا مره و او بکش و او را بکش از آن زنده بقله دل در آمده

در

دست تقدی بر می آورند و در زمان میل و رغبت بر سبک
 کند نگاه کنج خانه خاطر راه یافته نقد ایاز انبات سپهر را
 شوات لغاتی بملدی نظر سالکان طریق عبودیت را از لای
 تقوی عریان می سازند و طایفان و سواش شیطان بجای
 کا و آشوب در ملک خاطر می اندازند و ای حسن و دل و ذرا
 عشق بازی بی دلالی نظر کم دست می آید و هم آغوشی خیال آفتاب
 آمل در در انفسا و بوالهوسی بی پایداری که تا در دست بهر
 به از قام نگاه که از اقدام نگاه بر صحیفه اعمال ثبت میشود و جفا
 اعتبار که بتغییر نظر نرزد که از کسبه دل میزد و چه خرابیها که از شک
 دیده بجان دل میزند و چه قتها که از شایه راه نگاه بکشور خاطر
 و و لبر آن سیمبر این زنده بکند نظر سیکانی را از خانه دل پر
 میکشد از کمان صید افکن این و این بکند خمره دل و غزال

هوش را از پا در می آورند پرو رو کا رسید و بصیر و بکانه بی مثل
 عین ذکره در سوره نور میفرماید قل لا یمنین بقیضوا من البصار هم و
 یحفظوا فروعهم و لا یحفظوا کلکم محض معنی آنکه امر فرمای مومنان را که
 چشمهای خود را از نامحرمان پوشانند و فروع خود را از رنج
 فحش و زنا بپوشانند علی حدیث الفاسیه می فرماید
 که از برای مومنان از کی و اظهار و در پاکی و نشان از لاشین
 معاصی بهتر است و حضرت سید انا هم علیه و آله افضل الصلوة
 و السلام فرموده اند که هر که چشمهای از حرام پرساند خدا تعالی
 چشم او را در قیامت از آتش پر کند و اگر آنکه تائب گردد و دوم
 از آن سرور صلی الله علیه و آله مرید است که هر که چشم خود را پر کند
 از حرام الله تعالی در روز قیامت از نیمهای آتش چشم او پر کند
 و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله منقول است که هر که

که زنا می چشم نظر کردن است بحرام و از نظر نظر آن حضرت
 ابی عبد الله علیه السلام منقول است مدتی محض معنی آنکه
 نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود و تر
 زهر آلود است از تره ای شیطانی که باین کس میرسد و هر که
 ترک این نظر کند منظورش در آن تحصیل رضای الهی
 و انقیاد و فرمان او معصوم باشد خدا تعالی او را اجر ای آن بدهد
 که است فرماید که طعم لذت او را بدو لذت آن بدو بخشید
 و می دانم یعنی است حدیثی که از حضرت سید انا هم علیه و آله
 علیه و آله مرید است خلاصه معنون آن است که پوشانید چشمها
 خود را تا آنرا عجبیه و امور غیره بشاید که میگذارد اصل آنکه پوشانید
 چشم هر از امور ناشایست تا باین وجه بصیرت را شعله
 او را حقایق کشوده میشود و از بستن این در بستی ابواب فیض

فیض بر روی دل متوج میگرد و هر چه مرکب که از زمین نامر
 فرو خدانی برفق دل با نهایت و هر دو گاهی که از شانه
 یکانه بر خویش رزیده دیده بصیرت را میل تویتانی **در**
 میکشاید چشم را از عیار پوشیدن **و** کلید قفل دل باشد که در پیش
 و زویدن **از** نور دیده مهرده حضرت ابی عبد الله علیه
 ماوراست که همه چشمها در روز قیامت کریان خواهد بود که
 در چشم کی چشمی که از محلات الهی پوشیده و از طی و اوی چشم
 پامی نگاه ورده این کشیده باشد دوم چشمی که در کراش
 و طایف عبادت و نکارش ارقام سعادت شب جوی
 بیداری پر کرده و از سورش شوق بندگی مانند زخم نمک شود
 سرهم نیارده باشد سوم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم
 سطوت پادشاهی در دل بر کوزه ذکر سیه باشد الهی

در ده

دیده و روی و جوی مناسب نظری کسی را مسلم است که در کار کسین
 روز بخارا انصب العین خاطر نموده این دیده را بویست نکستین
 بیجا نیاید و نگاه هرزه مرسل را بپوشده کردی که جهای و من
 نموده در وقت غرض الکر خوب حسرت از روی چشمی
 نیاید و چراغ دیده را که در طلعت سراسی روزگار برای جستجو
 کوهر اعتبار دست شوره داده اند قندیل بر صورت پرستی بپزند
 و دست نیستی که در چار باغ آفرینش بگل جینی آثار صنع ناهود
 بزم کند زلف و کاکل سلسله بریان فرو بندد و از تیران
 غمزه بان چون تیر که خون زخم نکاشش از روی بجه دیده
 بیرون کند و در جلوه سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ
 نظر را از چشم طوق بر گردن تند و در شمره بندی نشسته
 سوزن نظاره را چون رشته اپنی ندود و از تنهای چاه بخت

سیم غنایان برین نگاه چاه زود و جستن برق نگاه کرم
 آتش در غرض طاعت خیزد از دویاد وستی نظر بند کینه خفا
 را از لقمه و اسودگی قیاس از انبر سهامی دیده می علی مر
 دیده اسلام منقول است که من اطلق با طراوالی آخره این کلام
 صدق امظام ان است که هر چه شلم در مراتب لذات و شمع
 شہوات خود سر و مطلق العنان ساخته از التجام مناهی و طوط
 معر باز ترند ابواب پنج و توب بروی دل مضحج و کوه خاطر
 بنا خن خار خار آرزو با خواشید و مخرج می سازد و مکر
 در تیان که آخر کار کمرستن کرستی آن دیار و دلبران زمانه
 خرد و بزرگ وید و رایوسفند و دل را اگر که و نیز از محو و سحر
 وقت و دین حضرت امیر المومنین علی علیه اسلام تا نور است
 که بر تو باد که چشم از حرم نگاه برداری که کمرستن میل انیر توان

فیه

فتنه خیزد الحیث پویندگان طریقت شود و جویندگان سر منزل سداد
 از خیمه یکران نظر نشو و جوی از اخلاص نگاه کشیده و در خاک ان کوه
 از کرد و عمار هوا و موس دید بصیرت پوشیده از چنانکه منیان
 مژمیان احم و منیان و فتراحو ال عالم زبان قلم صدق رقم نقل
 فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام بیتم
 فرعون لیم فرموده بهرینه که متروک کن حضرت شعبت بود و سید
 جمعی را دید که چمد کوفته و مویشی خود آب از چاه می کشیدند و در
 آنجا حوت و وزن را شایده فرموده که کوفته اند خود را از آب
 منع میکرد حضرت موسی از داده ایشان استفسار نمود و گفتند
 چون پر پا بر کن سالیست و کسی دیگر نداده اند اما به شرت آب
 روان کوفته اند نمی نایم و از عجز و تران فخران مبر کلیم که هر دو
 کوفته اند خود را سیراب نموده باز گردند بعد از ان مابقی مقرر

آب که بخشد آن خود و هم حضرت کلیم الله را ایشان هم آورده
شبان رفت و فرمود که چرا این دعا جز به انتظار رسید پیدا
که سفندان ایشان را سیراب کند تا زود بخیزد و خود و ذرات ایشان
با سینه او حکم گفتند ایشان را آب بنده هم تو باد این و لولا کشیده
که سفندان ایشان را آب و حضرت موسی از سر غیرت پیش رفت
دوای که ده تن و بقول چهل تن با اتفاق هم از چاه بر می آورند
تنها کشیده که سفندان ایشان را سیراب ساخت و بقول بعضی
چون حضرت کلیم الله را و عام مردم را بر سر آن چاه دیدار
و وزن پر سید که هیچ جای دیگر است گفتند نیست اما مشهور است
و سنگی بزرگ بر سر آن افتاده که چهل مرد بر سیدارند فرمود آن
چاه را بمن ناید القصد آن سنگ را تنها برداشته گفت و لولا
دارید گفتند فرمود و در می آید که از کف اندکی درین

مژده

بست از ایشان گرفته سفند کرده و چاه انداخت
بر سر چاه آمده که سفندان ایشان را سیراب ساخت و آن
که دختران حضرت شیب بودند و شال شده و شکفته خاطر
که سفندان از آن و پدر بزرگوار بودند و با جوار سر و رخ داشتند
حضرت شیب یکی از آن دختران و بعضی گویند دختر بزرگ
بطلب حضرت موسی و ستاد موسی رستی که سفندان پرا
جده آمودگی از ریج راه و رسید و رختی که در آن موضع بودند
ساخته بود و دختر شیب آمده گفت پدرم ترا طلبیده است
اجابت نموده در آنجا که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم الله
فرمود و توار و دنبال بیا که با و انظر من بر تو افتد موسی پیشین
دختر از غایت خیرت ندانمزل حضرت شیب رسیدند بعد از مدت
آن دو چاه می طریق سدا و قرآن آن دو که کتب قب فک

چون مراسم ضیافت تقدیم رسید حضرت شعیب پرسیدند
حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را بیان نمود شعیب گفت
دیگر از فرعون پاک جدا جدا و با بر ما تسلط نیست چون حضرت
شعیب فوت حضرت موسی را در بر داشت آن سکن از غریبه
دید و شیه و عفاف که آن پیش از پیش رفتن در راه موسی را
بغالب اغندن پسندیده بود پدر خود را با سیج را او پند
و رعایت کو سفندان ترغیب نمود و چنانکه فرآن مجید بر آن
و شنید اشعار می نماید القصه شعیب را اطوار حضرت موسی
سختن افتاده خواست در پیش او باشد فرمود که من میخواهم
که یکی ازین دو دختر خود را بجای که نگاه تو در آورم باین شرط که
هشت سال مزد و حسن باشی و رعایت کو سفندان من نمائی
و اگر دو سال دیگر بر آن افزائی که دو سال مجموع باشد آن را

چو انفرادی و مردوت تست بجه حضرت موسی کی از آن دختران
و گفته اند دختر بزرگ را که بطیب می رفت بود اختیار کرده بود
نموده و آنکه با مقصای حضرت و تقوی نیست چشم از آن پوشید
بود و اخلاص روزی او کردید **و** تنید کام هر دو جهان و کینه
تو **و** کام خود تو تنیدم گذاری بیک کن **و** مرویت که انصهر
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال کرد که چه چیز
درین که زنی بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند
آنحضرت فرمود که هیچ یک از شما خوش می آید که دیگر را
شما چو را می که با آنها قرابت دارید نظر کند ابو بصیر گفت نه
حضرت فرمود که آنرا بجز برای خودی پسندیده چه مردم نیز نه
پسندیده و معذرت و تفسیر کردید و بیستم غایبه الاعمین و ما تخفی الیه
و از این عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آن است که مرد

در میان جمعی مستعد و زنی برایشان بگذرد و او بهمانی
 در و کز و بهم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی
 منقول است که حاصل مضمون آن نسبت که جمعی که از دنیا
 زمان نظر میکنند این نیستند از این که بفات آن دیگران
 هم دنبال آن ایشان نظر کنند. **بقش** ای مورخ بستی
 خواهم بفرمایند نسبت مکافات پاره است. هر نظری که
 شاهدان کلید را پس از آن ساده رخسار از روی حسن و
 بخت استنداد باشد از غلبه ثبوت نفسانی و طبعیان
 قوت همی نمانی و متولد میگردد و مانند شر که از آتش خیزد این
 نظر نیز از آتش ثبوت بخیزد و تحقیق این سخن نزد ارباب
 وجدان صحیح و ثابت و برین و صیح صادق این مدعا
 افق تجارت که شمس وسط الساروشن است چه در اوایل جواب

و از خبر

با در وقت غروب است و بعد از غروب باریک آتش ثبوت در
 اشتغال است خواهش آن معنی قوی میشود و نگاه که چشم
 از دنبال شاهدان و امر و ان بیتا با میزد و در چون خاکستر
 شد و شب شب است تا صورت نگیرد و آن ثبوت کثرت است
 فرو شکست میل مذکور ضعیف میگردد و در وقت صورت پرستی
 روی پرستی میگردد و اگر در شوق نظار بر روی و شیوه صاحب
 مذاق بر ثبوت جمیع موطوبه می ضعیف و قوت آن حکاستی
 و نیز روی بود این احتمال حدیثی است که این بین محال و محرم حضرت
 رسالت نهاده علی الهمدیه و آله منقول است حاصل معنی آن
 کجای از روی ثبوت و لذت نفس شد از جانب طبیعت
 و غیر آن نیست پس هر که از ظاهر ظاهر نظار بر روی خبری در خواب
 چشمش از دنبال این آن مشتاق باید که با حیا خود ترویج کند

برکتش است شش آن شہوت را کسکین بدو علی ہر این خبر بداد
 اثر بر آنجہ مذکور شدست بسجل و لفظ آنرا بر صدق این علم
 شایستہست معدل و جمعی نامقید بی کمال آنرا نظر پاک نام نہاد و بعد
 کرد امید چشم سنگ روانی بر شہد ناموس فرزندان سعادتمندی
 و کردہی بی دین و العوس شہوت نفس پسند را عشق پاک خرم
 بیکرہ دستی کاغذ غیرہ جاری کنانرا بیداری بدو می سازد و گاهی
 بکشت آہ و نالہ زن و فرزندان نیکان خدا را کشت
 خلق میکنند و گاهی بدو آتش کمر شجر نام و تنگ مردم بگویند
 از پامی می آنگند بیدردی دین را در و محبت میدادند و بعد
 آتش شہوت را سوز عشق میخواتند و میست کہ از نام سخن مطلق
 حضرت سید صادق علیہ السلام از عشق سوال نمودند فرمودند کہ
 قلوب ہم غفلت من کر اللہ فادانہ اللہ حب غیرہ اصل معنی آن

کجی قلوب

کجی کہ عاشقند و لہای ایشان از ذراتی غالیست پس قیام
 دوستی غیر خود را بان دل چسبندہ بکند فراموشی و غفلت از حق
 برض محبت دیگرانش سبک گردانند و است و بر اعلی انصاف
 معلوم است فرس و سوس در میدان ناموس کس تا حق و عرض
 مردم را بدست ترقیقاج نکند ای گوشہ چشم ساخن قطع نظر
 از این کہ در این شریعت حرام باشد دعوی حیاد و از مردم شمع
 و باطنی مردی و مروت صورت نمی بندد و مع بدل طاعت
 کہ ملک نفس بعین از تجرید سرین ممکن نیست کہ بدین اکتفا کند
 و کہ طبیعت کسرش از دہ جوان آموزش محال است کہ چنان
 قناعت نماید بیک از آمد و رفت کجا بسیار نامواری قیام
 و نظر ہوار و بایش فروغ عارض آفتاب طلوع از دور
 دیدہ بمی آمد و بای نفعہ و شہستان خاطر بیدار یکدو تا روز بروز

یحیی بن یزید که اگر میفرمود بپوش و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 عمل قوم لوط شهرستان دین و ایمانش سرگون میکرد و بپوش
 شهوت نفسانی سماع عافیت یحیی بن یزید و بپوشد و بپوشد
 که ری تش غصب جباری را بر خودی افروز و از حشر پند
 شرح و دین حضرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله نور است
 که من قبل خدا نبوده خداوند الف عام فی النار و من جامعهم
 یحیی الحقیق در یک ماه تا بعد از پنجاه عام آلا ان یوب خالصه معنی
 آنکه هر که می بوسد پیری را از روی شهوت خدا تعالی هزار سال
 او را در آتش معذب سازد و هر که با او معاشرت کند بوی
 را نشنود و آنکه بوی شبت از پانصد ساله راه شنیده میشود
 آنکه تائب گردد و مرویت که از سالار اقیانوس حضرت سید انبیا
 صلی الله علیه و آله از مسموعات پرسیدند آنحضرت فرمودند

که مسموعات پرسیده اند آنکه تعداد فرموده از آنجمله فیل و غیره
 شمر پس بیان احوال که موجب آن مستوجب عقوبت منج شده بود
 نموده از آنجمله این مصنون او فرمودند که ان فیل مروی بود که لوط
 اما حسن مروی بود و بحث که مراد از آنجا خواندی از عافیت چنان
 و درین باب حضرت شاه ولایت باب علیه السلام فرموده اند
 لاینا هم الرجل مع الرجل فی ثوب احد فن فعل ذالک حب
 علیه السلام حاصل معنی آنکه در این ترغیب جاز نیست که
 مرد در یک جامه خواب بخوابد پس هر که این کار کند و احب
 بر او نایب و تذکره و شهرت روایت و حدیث در دست
 این عمل نیست از آنکه توبه و توبه است که اقبال باستقصای
 آن باشد و حکایت قوم لوط و غیره و سرانجام آن که در شت
 سیر و آیات قرآنی و حدیثی است که دست سبزه از این منور شد

آن قاهر است طایفه را از هر که بخواهد بکشد و آن
 آنهم قوم کاک بیان کرده قبلیج و یکرازه چشم صورت که
 صاحبان تعوی بار جناب از آنها همست باید داشت و قدم
 نظر از داخل حرم آنها نیز کشیده و کوتاه باید داشت و از آنجمله
 روزن نظر بجا سازی مردم کشودن است و اگر بصیرت اوضاع
 همایکن بی اذن ایشان تقش نمودن بجا که از شیدان
 آداب و ناک ناک اجتناب حضرت سید الانام علیه السلام
 مرویت و حاصل سخن آن نیست که خدا تعالی ایشان
 ازین مکر و دغا خوش داشته و من نیز از دغای خود که از اول
 و تابان ایشان مکره میدارم پس حضرت آن شش حضرت را
 یک یک نام برده از آنجمله بجا سازی مردم دیده اطلاع کشودن
 شمرده اند و هم درین باب از جناب صلی الله علیه و آله نقل

که من اطلاع

که من اطلاع فی بیت جاره فظنالی حوزة رجل و عراة اوستی
 من جسد ما کان معاً علی الله ان یفعل ما یشاء من المناقیص الذین
 کانوا یتمنون عورات الناس فی الدنیا و لا ینجح من الدنیا حتی
 یفرض الله و مدی الناس رجلاً فی الاخرة حاصل کند هر که بدین
 تقشش و اطلاع بجا سازی خود بگوید پس عورت مردی یا مردی
 یا چیزی را ببدنی را بینه ضایق تعالی را بیند که او را با منافقان
 که در دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکردند و اخل جنم
 کردند و از دنیا پرور نه و تاجی تعالی او را رسوا سازد
 و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی
 کاشش براندازد و دیگر از جمله قبایحی که درین نگاه بپوش آن
 اکنون در قانون شرعیت ممنوم است نظر بر عورت حلیه
 خود کردن است بجا که از سید ابرار صلی الله علیه و آله نقل

کسی باینده و از تعلیم کیم است غالباً بجهت آن منع نموده که با و متوسط
 خانه میان ایشان و غیره که راه و میانی کرم شود و از تعلیم خود به
 آنها بزرگان منع فرموده اند که چون قصه اینجا و خستباری او به شکر است
 بهادان را از اطلاع بر آن خارخارسی و رول بهم رسد و تعلیم
 سوره نور طاهر برای آن امر فرموده اند و چون بر حدیث و لغزها
 پوشیدن نظر آن خزان و حفظ فریج و نهی ایشان از اظهار
 ازیت خود بر یک دکان و اشغال آن چنانچه آن شاه الله تعالی
 مقصود که خواهد شد شکر است از اطلاع بر آنها مقصود
 بهیچاد و صاف و سخی بکلی خفاف کرده و نه و بجهت آن که مرد و از منع
 و ضبط زنان از امور مذکوره می باید نمود و از آنرا اطاعت نمود
 کردن و رضای الهی را در زمین فرمانبراری ایشان بدست آورد
 و از حرکات ناپایدار است بر خفا که استثنای هر که شکر است و این است

قلم

خود و شوهر خود به شکر لازم است نقیضه که با وین حضرت خاتم
 النبیین صلی الله علیه و آله از بیرون بفتح زن از خانه بی حضرت
 شوهر نمی کرده است که اگر بیرون رود هر فرشته در آسمان چه
 چیزی که در زمین آن زن بران بگذرد از جن و انس و حتی بر او لعنت
 گشته و قتی که بخانه خود باز آید و مشهور است که مردی از انصار در زمان
 حضرت سید البر صلی الله علیه و آله اظهار سفری رفت و از زن
 خود عهد گرفت که تا زمان مرگت او از خانه بیرون نرود
 و قصه بر آن زن چار شد کسی بجهت سیاحت پناه صلی الله
 علیه و آله فرستاد و معروض داشت که شوهرم سفر فرستاده از من عهد
 گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم
 مریض شده ای مرا مرض می سازد که بجاوت آوردم آنحضرت
 فرمودند که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس چو

و مات یافت دیگر با کس محبت آن سرور فرستاده همه ناکرند
برادر خست خوست از آن حضرت از آن خدا و فرمودند که در خانه خود
بنشین و فرمان شوهر خود بر چون میت را دفن کردند حضرت
البرصی الله علیه و آله و آن صانع بیکو کس فرستاده و بنام
دادند که خدا تعالی بیکت اطاعتی که شوهر خود را نموده ای ترا دیده
ترا آفرید مجبور بکار خدا نمائیم زیرا که اگر بکس شایسته کار
در پیش نباشد باقی نماند باشد از هم هست که در رویای سازد
مسکن خود بپاید این خست پیچیده هم از کربان خمول بر نیارند
و چون را رضا صاحب جود و کسان نهانخانه گمانی در عقیده و مند
آواره رسوائی دست زده و بمان کردند اهل حضرت و در کمال
خود آرمیده از اشتغال تشنه و چون نایره کاه زنده هر
روزی سر برترند و شر را سادرون شکست جانی بهر روز

بهر روز

بهر طایفه بر روزی از خانه بیرون میروند و جل شان بخودن که
ابروی نام خود را انگشت نای نور نظر بان زند و آفتاب شال
بجمله حسن و جمال شوب و روزات شوات و اگر زوایا بنمایند
بهر زخم اندیشه چون نغمه خارج از پرده بیرون میروند و بهر بین
امنون موسی مانند ناله فی بر سر که جز و نوحه چراغ خانه را بجهت
عرض ستارچ جمال میفرستند و کاه شوق طبعی را از سر نه چشم خست
شود بکین آموزند چون عرق شرم بنایستی را بر صفت حیا
گزارند و مانند قطره اشک در طریقی که قدم بشماره بر دارند
رشته از خود را و شکش هر خیالی سازند و وزن صفت طایفه
تاریکی بر بنال خود میگذارند و چون شاهدینا هر روز با
عقد الفت نمیدهند و چون دولت زمانه بهر حاجت بر رو
و یکی میگویند قال الله تعالی فی سورة التور قل المؤمنات الای

حاصل مضمون آیه سربا بهایه کند آمد کن با محمد صلی الله علیه و آله
 زمان مومنان که پیش پای خود را از انحرافان بچوشتند
 و فهمای خود را از زنا و از نظر یکدیگر نماند و زینت
 باطنی خود را گویند او غنی است و دست برین که گویند و بزرگوار
 که طاعت تن و دیدن آن مستقیم و بدن برین باشد بر و محمان
 ظاهر سازند و متعصب با حق و رابر چاکهای کربان خیزد از بعضی
 کردن و سینه خود را بجا که در زمان جاهلیت عادت زنان
 بوده است باز گذارند و بعد از چند فقره دیگر آیه مذکور میفرمایند
 و لا یغریبن باری علین الایه گویند و زمان جاهلیت عادت زنان
 بوده است که بی خودی بر زمین میزدند اندک آنرا غنی الایه نشان میدادند
 شود و سبب جانه و تعالی ازین عادت پسند زنان مومنه را نمی کرد
 و فرموده است باید بر تن زنان پاهای خود را بر زمین معلوم شود

اینها

آنچه پنهان میدادند از دست خود حاصل کند او از غنی الایه خود را بگویند
 مردان اینصفتی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا بهشت
 میل مردان سلسله چنان شہوت انحرافان کردند و شهادت
 مذکور ثابت شد چنانکه مردان از زنان بیکانه غمان نظری میدادند
 از زمانیز از دیدن مردان محرم روزن رید می باید پوشیدیم
 سحر و هیت کرده است که بعد از ترول آیه حجاب من و میباید و بگوید
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم که ابن ام مکتوم آمد
 آنحضرت فرموده را که چنان شوی که غنیمت رسول الله و انبیاست
 فرمودند که شایان نیستید یعنی شما نیز از دیدن او احتراز لازم است
 و در بعضی از تفاسیر مفسرین است که روزی حضرت رسول خدا
 صلی الله علیه و آله در حجره فاطمه زهرا علیها السلام بود که عبد الله بن
 مکتوم درآمد و حضرت خیر النساء خاست و پنهان شد و چون ابن

پروان رو جان را حش بود که در آنجا که است صلاح و خفاست
ز ناز که گفت که با وجود فضیلت و سبب فضیلت که از کاروان
زبان در خانه ای خود افضل شده اند اینجا و بیخبرده است
که بهترین مساجد زبان خانه است و غازی که زن در خانه اند
که از او افضل است از غازی که در صحنه کرده و غازی که در صحنه
که از او بهتر است از غازی که در صحن خانه که از او غازی که در صحن
خانه بهتر است از غازی که در بام خانه که از او بجا هر چند زبان از
احتمال نظرم دان و در تر و صورت احوال شان در پر و پنهانی
مسو باشد بهتر خواهد بود که هر یک خود را از اخبار نظر انحراف و در پنهان
خفا پوشیده باید داشت و آینه نک نام را از تر و سستی نفس نک
و آینه دان کنایه باید داشت و بهر ای هزاره که روی قیاس
خود را نباید بخت و از غزال دیدهای نظار و گیان خاک درنا

بیرون رفت آنحضرت بسبیل اطفال از غار که پرسید که اینان
کسوت چرا پنهان شدی و او چشم نهارد آن ابائی حرمه ای عطا
فرمود و دعا که اگر او چشم غلام من و ارم پس اگر او مرا نه بیند مرا
خوابم و در حق تعالی فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن من
هن لکن لیس لهن کراهیه علیهن فی ذلک من الله لعل ینذرن
پوشیدند و نمون بپوشیدن کردن و کسوتن نگه پر این را و در نظر
بیگانه آن صافی شود سوده و عفت و عفاف قاعده پسندید سر
شمارند و حضرت سیدالانام صلی الله علیه و آله از نیست کردن
زن برای غیر شوهر خودی کرده و فرموده است که اگر این کار کند
ممنوع آن است که عذای خود بعل او را بآتش دوزخ نمیزود و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود است که لایمنی للمرأة بغير شوهرها
و از خجست من بیتا یعنی سر زوار و لایمنیست زن را که بخت ازها

بروقی نموس خود بنا بخت جز ما را هیچ لباسی در میان را برود
خفا و بیخ ز روی پرستار از که هر چایست چه که آنجا از آن خفته
کلید کتاب گرفته و عارضی که نظیر در و گردیده باغیت است
رسیده بجان ابروی که از کشش با دانی کباب شده باشد
خند که کشش کی نشسته بگرد و شمد کی که کلید است
غیر از فرقه خسته افتاده باشد چاشنی تکه کشی که سوز می افتد
بچه مرغانی که هر روز در کریان جانی باشد چگونه و لیری نام
و سبب زلف سیاهی که هر لحظه دست زده بکاهی کرد و جوی
حسن از آن آید که نیکو خضه از قبیل کوشش برسانی که بی تا بدر آمد
خوبان روزگار بود و زلف جلای حلقه طایفه اش معراش
سرمه و زعفران و قطار عالم چون زلف بپاشین و دیده
و تیرا بوشین سواد بپاشی تا خط ابلهان کشیده و تخی موی

تراشیده بی سبب خار سلسله ای مشک افشان از ابرویم پاشیده
از باعث آن امر غریب استفسار نمود گفت من پسین در
خانه رفتم بودم تا حوی را نظر برین افتاد و سر من گشت و ده سوی من
باز بود و خواستم موی که چشمم را محرم بران افتاده باشد خود درم
از چینه تراشیدم در زخم ساختن تو من هر جانی که کشید
باز شربت و که صافی بر آسین سلسله لذات و عیدان امر
مکمل شواست مضمی دست تو را که با خمر و دانی که آوی ما از مر
ذات افسه و سوسه میراند و سودمند ترین درونی که جرات
خار خار شاهان بکشد از خودی کشاند امر تزیین و بخت است که از
مفسدان آمانی و آمان از قلم و قزوینال و بیست متین و در
محافظت سرستان ایمن از تراج ترکان عمرهای جان سال
حسینت حصین و تعلیل خون فاسد غرور مناسبت صادق

و در تحلیله دود سواد می افتد و خطاه و نیست و باقی صفات در آنست
 پیچیده را سیم حریت و تنی و پستان که هر آبر و سر نه تو انگری
 خواش با کجاست است و پرده در هر سبزه ای عصمت نگذرد
 از عیاق زن و فرزند بر پای می بندد و نگاه مهر و بار از علم غنیمت
 معاش تعلیم پیش پا دین سید هر سنگ سخت رفتی نفس را در کوزه
 ریخت نرم بکشد و شیشه مرا می طبع است با سبک سختی ایام در هم
 می کشد و تن طبع شوخ را قطع مراحل و ایوب نرم و قول
 و بختی کش قوت پیچی را کشیدن بار شرفیت را هم و دل
 می سازد و غوا می است که لای وجود بنین و نبات را از محیط
 عدم بر آورده ز پر کردن نباتات آبا و امهات میگرداند و نبات
 که نهال میسازد از آئینش که روانست چون ذکرده شرفه الفوا و الا
 بکام متع پرده و در سبزه زو سبزه است که آینه ظاهر را در جاست

در سبزه

که در بیت عیالندی خود میزدند از رنگ اندیشهای نفسانی پر و از دوا
 زده است که شتر درستی اطالی را از رنگ صلبت حال بر آورده در
 طفت رحم می کشد تا چراغ دود و مانده را روشن سازد و آیت و
 در غیبت تیغ بسیار و رو و یاخته و اشجار شود غلیظه و تعلیه بر
 فصیلت کفاح در حد این کتب معتبره شلخ و شلخ یا فقه قالی
 تبارک و تعالی فی موده النور اکمل الایامی مکمل و الصالحین من حکم
 و اما کمال کیونو افترا و تفهیم اندیش فضل صدراع علیم خلاصه
 کلام خود نظام اولیای معتمد زمان فی شوهر را بشوهر میدود و در
 فی زن را که خدا کشید و بر یحیی و صالحان را از علما و کثیران یعنی
 همه علما و زن شوهر می کشید و کثیر از انجا که کفاح احدی را ویر
 و گفته اند تخفیف صالحان همه تغیب بعد حیات است چه
 کثیران و خدا ان کز امانت بعدین غیبت کند و محفل است که مراد

از صلاح حدیث کج باشد پس معنی این خواهد بود که ترویج حدیث
 خدا را که حدیث ترویج و پشته باشند و چون نعم
 آن باشد که فقر و تنگدستی عدم قدرت بر ادای حقوق کج
 چون فقر و کسوف مانع ترویج باشد معنی سبحانه و تعالی بحد دفع
 و نموده است که اگر ایشان در پیش تنگدستی باشند خدا تعالی
 ایشان را از فضل خود غنی نمیکرد و حاصل آنکه فقر و محنت و پشیمانی
 می باید مانع کج باشد و بسبب فقر و محنت و این ترک بر فضیلت
 ترویج نیست این که غنی بی و او است بی منت جل شانه از
 خیرند و ال خدا و ابواب تو همه معاش بر روی احوالشان میگذشت
 و از شر خجانه فضل و احسان بی منتها و در محنت و استیصال
 مدد ای نمیداد انعام عاقل و قاف تا فاق امکان کشیده و او
 عالم عالم گیرش بکینه هر غنی و محتاجی میدهد است از جهه گشائی عرا

الحکم

الحکم حضرت سید امام علیه الصلوٰه و السلام که مرویست ترویج
 لذت فان امت البر که یعنی که خدا را که بگوید از برای تو نعمت روزی
 که زمان باعث برکت و برکتی بهین خبر هست حدیث دیگر هم از
 سر و صلی الله علیه و آله مقرر است که آن خدا و ال اهل خانه زرق کلم
 و نیز فرموده بانی بنی الاسلام است علی الله تعالی من
 الترویج یعنی با جهاد و نه شده است و درین اسلام استی قاعده
 و استی که در ترویج خدا تعالی خوشتر باشد از که خدا می و هم از آنجا
 منقول است من ترویج است بر نصف دین یعنی هر که ترویج کرد نصف
 دین خود را از شر و سوء شیطانی و فساد و هوهای نفسانی برباید
 که و اندازد این حدیث سر لایست و چنین خط هر متغای
 میگرد و که نصف حضرت نصف ایمان و در میزان اعتبار بسیار
 و ضعیف بر این بیان باشد نیز حدیث نبویست که اگر اهل خانه

العرب بنی بستر اهل جهنم اند تا نام او آن است که غروب
 از غلبه شمت خود را در میان کلمات می اندازند و بدان سبب
 خود را سخی و غلبه خود را که غایت عجب است روز خرامی سازند پس
 آنرا دیده خود حضرت جعفر بن محمد از والد بزرگوار خود علی هاشمی
 نقل فرمود که دو رکعت نماز که متزوج که در دهر است از غیره
 رکعت نماز که غریب که از وجه تفصیل نماز متزوج ظاهر این باشد
 که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع قلب است و آن در متزوج
 بیشتر تحصیل می شود و بدوی یک رکعت متزوج از غیره اندیشیده تعذیب
 باز بسته و ابواب غلوت سرای اطمینان را بر انداخته بسیاری از غیایا
 فاسده فرو بسته طبع گرسن را بشوید غالساری و شکستگی که عادت
 داده نفس را در طایق سکنت و فروتنی بر گردن نهاده است
 و ظاهر است که کسی که متصرف بصغایر مذکوره باشد با و آب بنده

و الا فیه

و طریقه تذلل و سطر اقلندگی ترویج است از کسی که فکر و آهوش پسته
 در میان هوا و بوس سرگردان دارند و بجا شهوات همیشه در
 پیاپی نخل و پریشان باشد و از جناب مقدس نبوی صلی الله
 علیه و آله مرسل است که الطاح مستی فن رغب عن سنی فلیس منی یعنی
 امر طاف و تزیج است و طریقه من است پس هر که از طریقه
 من روی رغبته برآید من نیست و مقول است که آنحضرت
 از شخصی حکایت نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله
 فرمود که کنیز داری گفت نه پرسید نه تو انگری گفت آری
 آنحضرت فرمود که کنیز که صدائی کن و کنیز از جمله کنایه کارانی و بروتی
 دیگر فرمود که تزیج کن و کنیز از بهمان مصارعی و بروتی
 دیگر فرمود که تزیج کن و کنیز از برادران شیطان و هم از آن
 سرور صلی الله علیه و آله و جبر است که طاف کند بسیار شود که کن

در روز قیامت بسیاری شاهرخ از آنم که بر استان خود اکریم
 کن بکار باشند و نصیحت نخل و پوشیده نیست که
 اعظم فواید نخل و لطیف ثمرات این شجره بوستان جبر و صلاح
 نوال اولاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای نهند و درین
 چهره مقصود دیده دل را بجای همگی بسی فواید و نیویه برود و
 مرتب میشود و بسی ثوابت اخروی از برکات ایشان بزرگوار
 والدین نمایند و در این بر عالم و از شجره اولاد آدم صلی الله علیه
 و سلم تور است که خمت فی قبر هم و تو اجماعی الی دیوانم
 من عرس نکند و من حضرت بر او من نبی مسجد او من کتب معصفا
 خلف اثبات حاصل منی آنکه پنج کند که بعد از انقطاع رسته
 حیات و خلق رقیه تعلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان
 احوال ایشان ثبت میگردد و یکی آنکه نخل نشاند و دیگری آنکه بجای کند

والله اعلم

و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مسجدی نویسد و آنکه پیری صالح گذارد و آورده
 که حضرت عیسی علی نبیا و علماست در برابر قبری که از آن او نخل میکشند
 را دید که مردی از آن نخل میخورد حضرت روح الله از آنجا عبور نموده در
 وقت بزرگداشتن و یکبار بر آن قبر گذشت و آنکه رحمت را با طبع
 نزد در آن مقام مشاهده فرمود از اختلاف آن دو حالت و تبدل
 خطاب بر رحمت معجب گردید بعد از ادای نماز متوجه درگاه فی غایت
 شده است گفت آن را نمود و قتل آن شکل را بمصنوع کشید
 آغاز فرمود حضرت چون بن مصنون و حی بوی خوشه و که
 یا عیسی این منده بلوت عصیان آورده و طریق ذوقانی نموده بود
 نه فی آستان از دانه بود چون اینها دان مفضل بزرگ کرده
 رسته و محم و ما بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد و در آن
 منده شرم آمد که او در زیر زمین لعذاب گرفتار باشد و قرین

در روی زمین نوکرانم من کندم اگر فرزند نه ماند ممکن است که
 پدر و در راه عانی یا و غایب و بر کست طاعت و بندگی از بند
 آنجانی آرا و کرد و اگر که در دوداع فراق بر پدر و الدین کز
 جدا جوی که از آن بگذرد و در پدر میسر سازد و چه شد و می شود
 سعادت که در عرض آن در هر کار می بکام جان شان نباشد
 از حضرت سید که بن صلی الله علیه و آله مرویست که طیف
 آن نیست که تریج کند تا سبب تسل و التماس شود که
 فردای قیامت بسیاری شایعات خواهند کرد و می طعن
 تمام خلقت شده و از شکم و رافقه باشد شمشک و از زده بر در
 خود آمد پس از آن خواهد گفت که و خل شو خواهد گفت و خل
 نشویم تا پدر و درم پیش از من غایب شود و در مکن العز و در
 که کی از صلاعت بدیدای رحمت در دین بخرید و کند و عدت

توحید

بی موی را حصار عافیت میسر و هر چند که یاران صبیح و دو
 شقیق از رغبت شوق آفریند و در تری می نوازد اندر مرغ و شوق
 تامل را هم میگرداند و قی در ستر است و سترت غنوده و روزن و
 را با شای که عالم خواب کشود و چون بیدار شد چو مان خود
 گفت از برای من زنی خواست که می کشد شب آن امر خوب
 و باعث آن را و بی تقریب از سوال نموده گفت در خواب
 دیدم که قیامت قائم شده و عیاقی را در وقت صبح تشکی
 قیامت کرده است تا که جمعی از پسران را دیدم که با کزای زرین
 و باری سیمن میان آن جمع در آمد و بعضی از ایشان را آب
 و بعضی دیگر را محروم ساخته دست و بر سینه می نهادند و من
 بجانب یکی از ایشان دراز کردم و گفتم من نیز آب ده که تشکی
 مرا چاک ساخت گفت خبر این خود کسی را آب ننهدیم پس دیدم

شهاب که ساید گفته ما اطفال مسلمانیم که بسبب نفیست خود پروردگار
 عظیم ساخته و بسور فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم
 عرض من آنکه خدائی آن است که شایه خدای خالی فرزند که است
 فرماید و از آن عطیه را گرفته مرا بدو پیوسته که فایده تمام میزور
 روزی که خیر صفت آمرزش و سیه و تقریبی دوران عرصه از کمال
 که است آتی هر دو نصیب می شود و اخبار و آثار ازین قبیل بسیار
 یافته و بر نو وضع و تبیین از نجوم ظاهره اندامیت اتمه ظاهرین
 مشارق انوار به ایت و مطلع اشعه که استند بر دو دو در این عالم
 بسیار یافته است چنانکه آن شاء الله تعالی در باب سیه ازین قلم
 شیم جاری خواهد شد **فصل پنجم** در شہوت اکل و شرب و در
 پر خوردن و نظر لطافت و خوش کوی القه به شہوت
 و حرام آنرا و مذاق چنانکه یکسان شہوت و چون بچه بی شک و کینه

و از آن

و دانی احوال هر دو و نزدیک عین غلطه و تم غلطه و هر دو
 را بر صفت احتیاج بنا و ایوان حیات بنده را بر شش ستون شمرده
 بر پا کرده است از آنجمله اکل و شرب که مناط ارتباط جسم و جان
 و جادوی و ارتباط اربعه را بجا می پشت بن است پس آدمی تحصیل
 بقدر ضرورت محتاج دور اطعانی آتش جمع و عطش و چاروبی
 علاج است نه از جانب شمع و دین بران ملاحتی و نه از طریق
 و عقل بران ملاحتی متوجه میگردد و مدتی که از خوردن و آشامیدن
 متوجه بکنش شود و انگیزش و کیفیت آن است که علامت از
 پر خوردن و حرام خوردن است پس هر عاقل و متدبر را از
 جهت ازین دو صفت خسیه ناپسندیده بر نهاده اند تا لازم نخواهد
 و میان مذکور است این دو صفت و ذکر ملاحتی آن و اغنی برادر
 دو فصل است در دست پر خوری و نفس پرستان مکمل

و صورت زبان معنی لایع که پشت بر محراب دل که شکم پستی را
قبایعت ساخته و بکمره چینی طبعیت معده از آرزایان
کرده استهای نعمتهای جاوید را و باخته اند معنی نماند که خوردن و آشامیدن
چراغ حیات را در خانه بن بن بخت و رنج است چنانکه چراغ را
وزیاده فی روغن بر دو ضرر است حیات آدمی نیز از افراط و تفریط
اکل و شرب در معرض خطر است و همچنانکه از فرط اشتهای
قوی و جوع اسستی پذیرفته نماند استی از با درمی آید از فرط
سیری نیز کارکنان قلم و روزگار از خدمات مر جوده دست بردارند
و لطف که نه کشته سپاه امراض مملکت از کینه و اعدا طمانند
سر برآورده و پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فراری نماید که فرور
لغز و عادت بیش هر چه آرد و کلیه کج خلقی بیش باطله چون ب
پرواز و از کوه کج خلقی و کمر سازه بهش کجوار تا بانی ویر که اجل

در بر

گرفته است خورشید شیر حال الله تعالی و تبارک فی سورة الاحقار
و هو اصدق العالمین و کما و اشهر بواو لا متروا الله و تکیف المشرقین
گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی خود را
نخ میزدند و آنرا از قیطع کم کعبه و نسبه جماداتی می نخواستند
بیزان رسم استحقاق شمرده و می خوردند شمار خود سازند و بجای
باین آیه ایست از ان باز داشت و بعضی آیه را عام گرفته و می خوردند
درین خطاب داخل نیستند و بر هر تقدیر خلاصه مضمون عبارت
که بخورید و بیاشامید و لیکن در ان اهراف و تعدی اندک
کنید که خدا تعالی صاحبان این صفت را دوست میدارد و گفته
که حد اکل و شرب آن است که طعام و شراب عامل نیک باشد
و نیکس عامل آن و چون ازین حد تجاوز کنند امراض باشد آید و
که درون آتش به رطوبتی نصرانی بود که او را ششوی میفشد و در

اور اباعلی بن حسین باقیه کذا و نشند آن آن محض بود و باقیه افشا
 صورت بحث این بود که تفسیر گفت در کتاب شایع در آن
 از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند که علم علان علم الامران
 و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علومند و سایر علوم هر دو
 آن کالمعدوم کی علم طب و دیگری علم دین علی بن حسین در جواب
 گفت که حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیه قرآن جمع
 کرده است گفت آن کدام است گفت اینکه فرموده است کلاما
 و اثر بر او را تفسیر فرائضی گفت از پیغمبر شایع می در علم طب بود
 نیست گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام طب را در آنکه عبارت از
 کرده فرموده است المحدثه بیت الداء و الحیة اسئل الله او عطف
 کل من با او و معنی معده خانه در و عمل تولد امراض است و برین
 فرمودن آن از امتدادی طعام و شراب یا از غذا ای غلیظ است

سرحد

سرحد دو است دیده هر دینی را آنچه عادت داده باشی از آن
 از غذا یا و لایها فرائضی گفت کتاب شایع پیغمبر شایع طبعی
 برای جالینوس و آنکه گفته اند که علم است که اکل نمودن بر سر
 صورت بر سر سیکرد و مخفی نماند که آنچه بر خوردن یا بدن میکند
 چندان بل میکند و چندانکه شایع است آن از کثرت اکل و شرب
 اطعامی پذیرد و چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمان
 ازین صفت نیست ناپسندیده فرموده و چه بنده و توبه
 استوار از ادای هر اسم جودیت کران و کامل و از غرض
 احوال خویش و مجاهد نفس و کوشش غافل و ارباب می باشد و چون
 از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و تنگی میل شود
 قوت گرفته بر کوشش و غیر استبداد بنده چار لوی ای که ای کونستار
 کشته جمعیت علم و عمل از هم می باشد و در وقت آینه دل بر کوشش

خاک که در دست بر سر می خفتند و از خود آثار ایمان در دیار باطن
و یاری می دادند حضرت سید الانام علیه السلام افضل الصلوة
و استدام فرموده اند که لایق القلوب کثرت الطعام و الشرب
فان القلب یوت کالزراع اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه
همچو زمیند و لهای خود را بسیار سیاری طعام و شراب که بجا گشت
از بسیاری آب خیاخ و ناهیر نشی و دل نیز از بسیاری طعام
و شراب می میرد و سرسبزی بوشان جانش از سیر می
پژمردگی می پذیرد و نیز از آنجا که صلی الله علیه و آله منقول است
صدیقی که حاصل معنی آن نیست که هر که کم خورد و کم شرب
روشن و صفا باشد و هر که بسیار خورد و پر شکم و فساد قلب
منتهی کرد و در آنجا که عظمی که حضرت لقمان پس فرموده اند
در نصیحت که بگویند ای کاش می شناسی فرموده اند نیست که

یا مغاندا

یا تنی ادا امتحانات المعده نبت العکرت و خسته الکلیه
الاصناف العبادت یعنی چون معده پر شود و دیده مکر و خوش بخوا
رود و زمان حکمت کند و لال کرد و اخصا و جراح از آنجا
و طایف بندگی را بنامند آورده اند که سپندش خوف و تقوی
حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام را برین طریق
دین بپس رسیدن و قتی اتفاق ملاقات افتاد و پرسید
فرزند آدم را بچه حید بهتر متوانی خویش شیطان گفت به
پر خورون و کشتن شوق جانش به بسیاری اکل و شرب
و مکالمه مذکور در بعضی از کتب برینو برسط است که حضرت
یحیی از پسر رسید که کدام ساعت برنجی آدم پیر داری گفت
و قتی که پر خورده و آشناید باشد حضرت یحیی فرمود منل و حد
علی نفسی شیخا حاصل معنی آنکه بر من مابری از امور دست نیاید

این کیفیت است آنحضرت مهالغه کرد گفت اگر کسی شبی از شما طعام
 نبرد و آنروز دوازده روز بودی ترا بر سر ستمای آن طعامم
 تا پیش از عادت خوردی و از در و در و عبادت کردن کامل
 شدی بخی فرمود بعد از این هر روز که خواهم خورد این کیفیت بعد از این
 کسی را نصیحت نخواهم کرد و نه فایده بر من چون این محمول است آن
 روایت که خلاصه معنی آن نیست که شیطان همچون برک
 و ریشه او می میرد و پیش تنگ سازید راه نفوذ او را بگریزید و
 تسکین و این کنی پادشاه است که شیطان در وقت میری بیشتر
 وارد و هر که در تقوی که خواهد گذشت و عطرش می تواند کرد و در
 که کسی دست تغلبش از نفوذ ایمان کوتاه میگرد و کند و ستمش
 از کفر و ایمان غافل باشد با می افتد و اندام سرور عالمیان صلی الله
 علیه و آله فرموده اند که بعد از مرتبه ترین شما و نزد الله تعالی کسی است

الهی

که کسی بیشتر کند بجز یعنی اندیشه در آلامی کسی و آثار صنایع
 بیشتر کند و دشمن ترین شما و نزد خدا تعالی آن کسی است که بسیار
 خوابد و بسیار خورد و آشامد و از نقطه دایره سروری و نقطه
 صلب بی پردی یعنی حضرت عیسی علی نبیا علیه السلام مأثور است
 که خطاب به بنی اسرائیل فرموده است یا بنی اسرائیل لا تفرحوا
 فانه من اکثر الاكل اکثر النعم ومن اكثر النعم اقل الصلوة كتب
 من الغافلين یعنی از بسیار خوردن اصرار کنید که هر که بسیار
 خورد و بسیار خوابد و آشامد نماز کم گذارد و کسی که نماز کم گذارد دنیا
 در صحیفه عافان ثبت میگرد و از جناب حضرت صلی الله علیه
 و آله من و منافق سوال نموده و بر بیان صفات و علامات این دو
 دیده و توقع گشته اند آنحضرت بر گشت زبان حکمت بیان
 نقاب خفا از چهره این دعا بر داشته فرمودند که ان المؤمن

فی اعتدال او ایصام و لعباده و المناق و عتقه فی الطعام و شراب
 کالیهیم خداوند معنی آنکه عتقه مومن یکی بر نماز و روزه و دیگر کسر
 و عتقه منافق بر طعام و شراب ماحیه چهار پایان موقوفست
 نیز فرموده اند المومن یاکل فی اصحابه و اجدو المنافی یاکل فی
 اصحابه یعنی مومن بیک دوده اکل میکند و منافق بهفت دوده
 عبارت بحسب طرک گناه ازان است که مومن کم خوار و منافق
 پر خوار می باشد

ششم پست بود که در
 عرب سربل شد بود چنانچه عارفانه است و صاحب
 طبینه کالایم کان فی اسماء مغمویه هست چون معدوم شده
 آرز که بجا که از تو دست دار و باز روزی بکمال سرسبز
 این هفت چمن حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند و فایده

۱۰۰

با کمال تحسین بود و با هم طعام میخورد آنحضرت بطریق عادت خود
 دست غیب کشید و دیداشت و آن لعین رقیق از غیبت دست
 خود فرو میگذاشت معاویه گفت که یابن رسول الله چرا متذکر
 اکل میکنی آنحضرت فرمود که اکل اکل زمان است و ضرب ما
 ضرب مردان و متحمل است که خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 غلامی خریدہ بود و در ما پیش او غذا بسیار خور و آنحضرت فرمودند
 بطریق مذکب بسیار شوم می باشد و کو میذا بو صحیفہ روزی طعام غلیظی
 با ذرا طارخورد و بمجلس توان حضرت بہر عالم و عالمان آمدہ
 لحظہ اربعی میزد آنحضرت اورا از ان حرکت نداشت فرمود
 فرمود کہ من اکثر کم شعاعی دنیا اکثر کم جماعی الآخرہ یعنی ہر کہ
 از شمار دنیا سیر تر خورد در آخرت گرفتہ تر خواہد بود و ہم
 آنجانب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متحمل است کہ دشمن زمین مردمان

در حق خدا تعالی جمعی از که خوراک پر خورون نخه و منلی سازند و ک
 نایند خورشی را که نوازش آن و شسته باشند که اندر او را در صبا باشد در
 بجای آدمی شویم شکم از او را که سعادت مینماید ترقی و بسیاری
 از در جات رفیع و از می اند و کانی معده های عشا را این گستر
 و ناست نموده از طبلان اوج مراتب عالی و محرم میگرداند از دود
 کلخ میرون دیده بصیرتست ضعیف و غیره و از صمود و بجا رسیده آینه
 دل سیاه و تیره میگرد و گاهی قیض شدن طبیعت در شکم متولد
 کرده در زمین فراوانش می سازد و زمانی علت اسهال زور آورده
 مرکب بن را بنایه قضای حاجت بجانب سبز می از دود گاهی
 از غذا ای بار دوست و بای طلب از ملوک طریق بندگی
 میکند و گاهی حدت شرتهای حاکمیتش اضطراب و غم می آید
 می اندازد و گاهی غلبه یوست طراوت از غل سرور و کجاست

فی بدو

فی بدو و گاهی زیاده ای را طوبت شد شوق می پستی را از پا و می آورد
 اندام آدمی بجای تپه سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ آید
 و مکاره هر وقت را می یافته خود را با من آید و شست رضای آید
 خواهد داشت اولین سدره آدم است نای گوی
 و طبل شکم طبل و بیت اصل غنچه و شر هر دو را و اگر در خود
 بگذرد هر دو را بر بی یقین باشد سیر خورده که سینه وین باشد
 چون خوری پیشین میل بشی تو کم خوری جبر میل باشی تو واکه بسیار
 خواهد باشد و واکه بسیار خواهد باشد و یکی از اکابر چون از بار
 میکند از حسن کولات و غیره از میری را امید دید و بستان میل
 میکند با خود خطاب نموده بمنون این سخن را او میگوید و که نمی شناس
 بر خفاقت آنچه از روی صبر کن و اینکه من کام ترا بر می آورم
 و از بار روی خود میسر نم از کاست بجز است تری

برتر است که حصول آن کسب دنیا با آخرت تر از این باشد
مردمی گفته اند که جادوان باشد گویند شمشاد کثرت تقوی و صف
همه و معرکه نفس و هوا که هر دین حضرت امیر المومنین علیه السلام
روزی تعبانی گذر کرد که گوشت فروبی داشت آنحضرت را
بخزین آن گوشت ترغیب نمود آنجا باب فرمود که من بخورم
گوشت صبر میکنم و خدا تعالی پنج چیز را در پنج خبره گفته است یعنی
پنج خلعت را که هر یک از آنهاست که در آخرت را در
طاعت و فرمانبرداری و خدای را در محبت و مافزانی و عفت
در خالی بودن شکم و عیبت یا در نماز شب و اگر کسی را در غایت
و از مسلم منافق و منافق حضرت ابی عبد الله صادق علیه السلام
منقول است روایتی که حاصل سخنش اینست که هرگز نیست که
باعث خشم الهی شود و یکی خواب کردن بی انگیزه و دیگری کشید

در این

باشد و دینم خندیدن بی انگیزه باشد و سیوم اکل نمود
بی انگیزه کسب باشد و مرگ است که از عجز آنچه خدا تعالی در شرب
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که یا محمد دنیا
و اهل دنیا را دشمن دارد و آخرت را اهل آخرت را دوست دارد
آنحضرت فرمود که یا رب اهل دنیا و اهل آخرت کیانند حق
بیان صفات اهل دنیا نموده و از آنچه فرموده که اهل دنیا کسی است
که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد و گفته اند که هر که هست
بپر کردن شکم مصروف نماید همان آرزو که از شکم برمی آید
در زنده است حرام خوردن و بنعم فرمودن نفسش شوم آبروی در حق
از چهره ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق مدبر و پروردگار
جلاله و هم ناله گشتن از عفت با نعمت شیلان روزی بنده کن را
در سطح کن نماند دنیا بخیر باید میماند و قسم از راق عبادت

هر یک از اینها که همان سرای ایجا در او سر سفره عام است بعد
 که شاید جدا فرموده است تخم وجود هر موجودی که در همان شیت الی
 در زمین حیات گشته متوفی تغیرات فکریه است بخاطر برودت
 گشت ناری گشته است و خالی استی هر حیوانی که در ریاض آن
 کردن شود برافراشته تر است خاست که نری آت روزی لایقی
 از جویندگی ایام و لیالی در پایش روان ساخته است و نگاه
 روزی عدل چنان تک نقصات که بچند تو شد معاشش است
 بلوت حرام با آلود و پرورشش نفس شوم کرش نافه ضرورت
 که در تحصیل شوقش طریق مخالفت حق تقدم سعی باید بود و تعلق
 آتش تقوی کباب بکرمات چون بوی کباب برآمد و در راه تعلق
 مطبخ رضایان سوخته و اغ دل تن در داد و شکر شریک هر چه بود
 چون دو شتاب آن از زود تر و عالی مقامی که با اینها و اولیای سفره

فانی گشتن

قیامت گشته اند و چون در هر دو هم گشته اند بود و در وقت
 که از هیچ نقصان نیست تسلیم و رضا آورنده اند و روزی لذت آید
 و نعم دنیا نوازند و سود و سیب چنانی که بر سر خوان فقر تک پیش خود
 قیامت که در داند و دیده نیست باید و شب بیدار نکند و از تک
 مزاجانی که بی بدست نان خشک حلال برده اند و حق مست و دن
 طعام حرام نیا لایندار سالار کاروان اقلیا حضرت علی رضی
 علیه السلام با نور است مدی که حاصل فقرش نیست که صبر
 برد و قسم است یکی صبری که بنده در وقت عدل بصیرتی و ترو
 بیتی نموده در تحمل صبر است آن طریق مردانگی مسدود دارد
 و این صبر جمیل و یکوست و یکو نرا زین آن است که چون حرام
 کبیش آید و امر نامشروعی بر وی نفیس میی را از کتاب آن
 بخیر احتساب بر پا کند و در تخریج مرآت ترک آن دمان

بر یکبار و دو گزیر بر دست یکی که در وقت صحبت حق تعالی
 رانیده شود رضا بقضای او دهد و افضل ازین آنست که چون می
 پیش آید و نفس خود کام بدست حرامی دیده شود کسی که در حجاب
 و عظمت سلطنت پادشاهی او را بجا آورد و ترک آن معصیت
 نماید از همین محال و حرام حضرت سیدانام علیه و آله افضل است
 و استقامت منقول است که لایزال از بدست من تحت الطمان
 اولی بر بینی داخل شد و کسی که گوشت او را زخمه حرام روید
 باشد جهنم با او سزاوارست و دست که روزی معاوی بن جراح
 از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و یوم نخی فی الصورة
 خاتون انوارها سوال نمود که حضرت فرمودند از امری عظیم پرسید
 پس گفت و در چشم مبارک کرده اند و فرموده اند که ده صفت را
 از امت من در قیامت شمر کنند و ایشانرا از برهان حق گرفته

بعضی از این

بعضی بر صورت بوزینه کان باشند و بعضی بنیات شوکان بعضی
 کونسانان که ایشانرا بروی بدوین کشند و بعضی اینها باین بعضی
 اگر آن و گنگان و بعضی زبانهای خود را میخایند و آن بر سینه های
 ایشان افتاده باشد و هر که از دهنهای ایشان سیدان کند و
 بیشتر از آن که است باشند و بعضی دست پا بریده باشند و بعضی
 از دایه های ایشان و تخم و بعضی را بجهنم پوشیده باشند و قطران
 که به تنهای ایشان چسبیده باشد و نگاه آنحضرت بیان احوال
 هر یک از اصناف شمرده مذکوره کرده اند و از آنکه فرمودند که
 آنکس که بصورت خود که باشد جمعی باشد که حرام خوردند
 و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله این مصححون را ثواب است
 در روز قیامت قومی قدم بر صندلی شمر که از دهن جانات ایشان
 از بیابری مانند کوههای بلند باشد پس مدای خروجهل آن

چنانچه مشهور است که او انبیه و افرغ نماید که ایشان را با پیش بر زمین بماند و رحمت
 از آنجا که حق و اله نمود و حضرت حاصل این معنویان او فرمود
 که ایشان را از گزند و روزی و دشت و در باره از اوقات شب
 لایق نبی که فرشته باشد لیکن حرامی روی پیدا و از جا و از
 خود و اری می نمود و با تها و آن حرام آن خوش بی کی میگوید
 بدالت این خبر بر پا هر اس میباید ای این رویت به ایت
 اساس لغو و اعمال بی غرض از خوش و زور و بال و بر باد میاید
 بهتری که میزد و تخته و هر سناست ربی آبروی و روح غار نان کنج
 خانه یعنی هیچ چیز ندید است که عملی که بقوت قوت حرام از نبوده
 متشکی که در هر حال و اگر چه محل خواهد داشت و طاعتی را که میاید
 است مان شبیه آلوده اند و نموده باشد و خیر است و در سینه
 نخواهند که پشت غازی که بی ملامت است از انباشت حرام

(از)

از اری کی دست گیر و روزی که بکشد چشمتی مال و دیگران مداری
 که از چشمتی قبول پذیرد از دانه سگری که بطلع مال حرام و در عرض زدن
 افشانی به بهر خواهی دید از نخل و عالی که نه آب بر چشمتی از زمین
 دل سر کشیده میوه اثر خواهی چشمتی بهر و عالم صلی الله علیه و آله
 و سلم فرموده اند که ان العبد لیرفع به الی الله و طبعه حرام و صیه
 حرام عقیق استجاب و نه از عالم طبع صلی الله علیه و آله دست
 برداشته و مطلب غی و از زور که الهی مساکت می نماید و حال که
 خوشش پیش او حرام است و عای او بگوید استجاب کرد
 و هم از استجاب صلی الله علیه و آله مر و است که هر که یک لغو حرام
 لغو و جهل و زو عای او استجاب کند و در عده الی الله و کورا
 که شخصی که بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله عرض نمود که من و پیغمبر
 که عای من استجاب شود فرموده اند طه اهلک و لا یصل بطنک طم

یعنی خوش خود را پاکیزه ساز و بگویم خود حرام داخل کن آورده اند که
حضرت داود بنی علی بنی ابراهیم سلام روزی بنی اسرائیل را جمع
سود و تخلص نطق و میزبان بر زبان گفتار این دو جمله حکمت گوید
و گوشت خوش استخوان را باین دو گوشت شاهوار فرین می گویند که
یا بنی اسرائیل لدی علی من افاکم الاطیب و لا تخرج من افاکم الاطیب
یعنی پاکیزه بدان شاهوار و زود و خرقه پاکیزه حلال دارد و آن شاهوار
گوشت شایسته گوشت شایسته از نجاس حضرت رسالت آب صلی
علیه و آله برسد که یا رسول الله من المؤمن یعنی من کسیت اهل
ایمان را بجهت می باید نیست آنحضرت فرمودند المؤمن من
یظفر الی فیض من ابن کسبها حاصل منی اندر من کسب که باید
نظر اهل بنان خود کند که از کجا کسب می نماید و در وجه صحبت خود
اندیشه کند که بخواهد بپوش حرامی آورده و افسوس شهادت در آن شود

باشد و درست که در کتاب حضرت ابی خطاب بنی در مختار
نموده این مضمون او فرموده اند که باید از مزه در زهره و نجاسات
داخل نشود و آهستی که با نفس می نماید می باید که استوا کی چشم
و ران بیشتر باشد از میانه که شرک با شرک در مالیات میکند
پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشیدنی او از کجا است
علا از حرام یعنی در آن باب بی پروائی نکرده و رعایت و حرم
آن اندیشه نماید چون حرم است آن معلوم کرده و آن بدو است آن
نیاید و در رساله حضرت ابن العابدین و خراسان بن علی بن
علیه سلام که بر بعضی از اصحاب خود نوشته اند که است کلامی
که خدایه صحنی آن نیست که حق نمک تو بر تو نیست که از طرف لغو
حرام ساز می و زایده از قدر سیر می اهل توانی و از جمله کلامی که
تسلیم فی التخریض نامه سپهر رسالت را اصلی اند علیه و آله

در شب معراج مشرب خطاب ان نرفوز که در دیده و بر سران
 مجربان و کوشش و شوق و شوق شومیده است که یا احمد علیک
 بالورع فان الورع راس الدین و وسط الدین و آخر الدین الورع
 یقرب العبد الی الله تعالی حاصل معنی آنکه بر تو یا ای محمد که شیوه
 ورع و پرانیزه ای را موعی در پی که صفت ورع اول و وسط
 و آخر دین است بنده بر پرانیزه ای میبزنزل قرب آتی در و گویند
 این وسیله با وجع مرتبه مقربین صیغه بودی نماید و نیز فرمود که یا احمد
 ان الورع رکن المؤمن و عماد الدین ان الورع مثل کل البیضة
 الی اخره یعنی ای محمد ورع و پرانیزه ای نیست مومن و مستقیم بین
 و مانند کشتی است چنانکه در دریای و طوفان هلاکت نجات نیابد
 مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موجهای و صافی و در قله
 نوحه و مواضع آسمانی غریب شیوه پرانیزه ای از غرقاب هلاکت

در کمال

بماصل رسکه ای رسد دیگر فرمود ان العباد و عشرة اخوان
 منها طلب الدنیا فاطیب مطعمک و شربک فان فی حفظک فی
 خلاصه معنوی آنکه ای محمد عبادت و عجز و است به جز و از
 طلب دنیای حلال است پس چون طعام و شراب و عبادت را
 حرامت پاک کنی و اجتناب از آن و آب حرام شنبه که
 نانی را در کف حایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان
 و عذاب جهنم محافظت نایم و هر دویست که شخصی محبت ابی
 جعفر محمد باقر علیه السلام عرض نمود من حیوات کم میکنم
 و روزی کم میدارم اما امید دارم که غیر حلال نخورم آنحضرت
 فرمودند که کدام اجتناب دینی سعی در بندگی بهتر ازین است که
 کسی شکم و قریح خود را از حرام بگذارد و از غیر عالم علی الله علیه
 ما ثور است روایتی که حاصل آن اینست که از امت من هر که

که در ترک شهوت از شهوات دنیا و آخرت هم اندیشه نموده از
 میزان بخیر و خدا تعالی او را از فرج اکبر امین گردانید و خلقت
 سازد و در صده الداحی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 روایت کرده اند که هرگز نعم حرام حسابی اندک من صلاه الهی
 رکنه تقوا یعنی ترک نعم حرام نمودن نزد خدا تعالی خوشتر است
 از هزار رکنی است ای نفس شوم نه و کام وای بی تمیز حلال
 و حرام وای که از شبهه شالستی و شکساری وای که فرغت کردی
 قناعت و سازگاری وای خوشتر است که عرض و از وای خوشتر
 بخیر از وای دور و از ناخند خیر رعایت شکم است بر فرمان الهی
 کنی و در پر کردن انسانی که بخیل از از غنای روحی که دانی از طی
 مر اصل تکلیف بنامه و بچرا ایند شکم پر داری و جهل از آن که می
 لذت بخوشش خود را از لذت و نعمت می بی بهره سازی بخوشگوار می

مغفوم

نعم حرام عیش و تنگی را بر خود تلخ کنی و باشت تعالی ایران آهسته است
 در خانه مظلومان اهلنی و زمانی که میوه که از باغ خود به دست می
 شود و در عاقبت این ستم قاتل است و حلوانی که از شیره جان
 وخته و در کام تقوی مانند دایمل جلال الهی بوقت طعام کند
 که دمی بود و حرم بفرج که می زهر بن جانها در میزان جاد
 ایازا جفت باشد که بای حمت را چون کرکان بر دوا و
 مال کسان معتاد سازی و شکار اندیشه را مانند کمان کجاست و کوزه
 شده آلوده کسان اندازی که از نصبت لبانی در زوی و راهزنی
 بیشه زمانی و زمانی حرام تو سکی در سلوک طریق عیله وری و طارک
 اندیشه غانی بر سینه های شک خونی که بکوب ستم از دیده مظلومان
 روان کنی تا بلی بر تشنج جرح انسانی و بهر خواستهای حسرت که بخت
 جور و ظلم بر جگر بجا کان اهلنی تا غار خاکیس فرو نشانی تا دیگر

همی بر این می گنجی چه بود و می آید که از درویشان که بدو که
 بپیشینه و تا سنگی سیری سازی جدا لهای ایمان از جانهای
 که در بار منتقم حقیقی و با خواهی نیز و در دست که عیادت که
 مرغ کسی که از پره زنی بر کشیده باشی چون که با بپیش تو
 بر کشیده خواب حسرت از دیده ات خواهد بخت و حضرت
 که بخوابی بر این سیرستی که از فقر مکه سستی بعدی گرفته باشی
 صفت و توارانعت سر کون خواهد آوخت کلام می از
 که برست که الصبر عن محرم الله السیر من الصبر علی عذاب الله
 یعنی دشواری ترک مناهی آسان تر است از صبر بر محبوب خدا
 آتی تو که بر ترک یکده صبر توانی که و چگونه تابشت عذاب
 توانی آورد و چون تحمل سلطنت تمامی را پای نداری چرا از
 لذت حرام دست بر خا می گذاری مراد پلایه اگر فی الجمله در دست

که در این

که زود نشسته نماید سید اند که پادشاهی تمام دنیا بیکد عذاب عقی
 نمی آرد و ادراک به لذت های این جهان خراب بیک خط خشت
 روز حساب بر ابری سنگین و کلفت که لذت طعام و شراب که از کام
 تو آنچه پیش نیست و خوشی و رنگ و بوی نعمت های دنیای ناپایدار
 از یک نفس غافل می ماند بعد از آن چگونه که هر چه بشود آن را بنده
 و خوشش آید کی بچه بچو میگرد و در دوست که با من بعد از این ملک
 موعظ حضرتی نظری می دهی ثم تعیول الملک این آدم بد از ملک
 فاعلم من این اخذ و الی ما صار حاصل منی آنکه به بنده کلی موعظ
 که کردن او را ختمی ساز و یعنی بدو وقت قضای حاجت تا نظر بر
 خود اندازد پس بگوید بن آدم این رزق تست پس نظر اند
 کن و بین از کجا اخذ نمود و عاقبت بجا میاید و پس در وقت
 سزاواران است که بنده باین دعا تخط نماید که اللهم ارزقنی من الخلال

و جنبی احرار یعنی ای سبوح و تحی روزی هر از فصل کن و از حرم
اعتیاد فرمای تا هر سرور برای یکدشت است و تخیل
نموجن بخوارگان وید کورستانی و نیز در و با یک بر
گفت کای نظارگان لغت دنیا و لغت خواجه بن پیش
لغت پیش لغت خوارگان گویند هر دیشی از برای
یکدشت الوان سوه لطیف وید بر هم جیده و انواع لغت
و لکش چنگ این نظارگان کردید و غنیمت برسی در
نکاه حسرت که سینه چینی بود و هر چه بی تقویت معده از
تبی وستی می نمود بهر امر و دی چون سکونه دید و خواهشی باز و
خوشه اکوری مانند که کردن بوسی دراز اما چون بجزر اکل با
چهارتا که م سکونه و نایج از غایت سادانی بخور و آب چه بهمانی
آن مرد آگاه نظر تامل در آنها نگاه کرده بارضی خود گفت که نگاه

کامیابی

که این نقیصاتی که ما کون دید و زوده و تو را تماشا خورد و نوش برده اگر کن
آن لذت که نشسته آن خوردن و نام خوردن یکسان گشته است
نشد نشینان صفه پریشانی و را به خواران سفره بیانی خست
سودای نان و شش و شکم نان فشار سنگی معاش چار لغت الهی
شکلی و کاشند و از مکتب سستی بکمال و ناخوشند باشند که حضرت
حکیم علی الاطلاق نخواهد آمال امانی ایشان را رغبت حق این جهان
سوال نموده و در نیزان عدل و داد و هزاران سرگرم کرده بر این
افزوده است و در عرض نعم بصد خون دل آلوده و بیجا ناز و
جایده آماده در آرزوی دو جوهر شربت هزار زحمت
عشقه این سرلجه قد های سرش را گشت میا که در حضرت
عزت جل شانه و در سوره المصلات در آیه ان اللیقین فی طلال و
الی اخره فرموده که حاصل منی آن است که برستی که میقان

و پیرنگان در میانهای و زمان بهشت باشند و در کما بهشتی
 و در میان میوه ای از آنجا میل کنند و خواهند در حالتی که غرض بهشت
 خطاب ایشان کرده گویند بخورید و بیانشا میخورونی و استامیدنی
 که از بهشتی عاید میفرنی و از برای سبب نانی که در دنیا میگردید و
 میوه ای از آنجا میخورید و این سخن و این حرف و این نظر در روز
 و بشارت نمک است از آنجا که عینها و عینها و عینها و عینها
 استیاق کشوده طریق از زندنی می سپرد آب نور جهان تر
 کن لب بهشت که شربت و بهشت از شربت ظهور از حضرت
 ابی عبد الله جعفر بن محمد تصادق علیه السلام منقول است و
 که حاصل معنوی آن است که حق تبارک و تعالی در روز قیامت
 بفرموده مومنین التفات فرماید بخوبی که گویا از ایشان عذر خواهی نکند
 و گوید قسم بهشت و جلال خودم که اینک من در دار دنیا شایسته رفاه

و این سخن

نه از این جهت بود که در نزد من خوار بودید و هر آینه خواهید دید که از
 بهر که استقامت و حق شما خواهم کرد پس هر که در دنیا با یکی از شما احسان
 کرده و بیکافات آن افزوده و پیشکش و عطا بهشت کرد و این یکی
 از اینهاست که گوید ای پروردگار اهل دنیا رحمت بدینا کرده اند
 بخارج زمان در یافتند و جامهای سرمه پوشیدند و از خوردن
 طعامها تمکد داشتند و در خانه ها و محله ها مسکنی نمودند و در میان
 و رفاهیت خوبی معروف و مشهور سواری کردند اکنون استقامت
 آن است که مثل آن نعمتهای الهی از آن من بجز آن است و فانی حق
 و تعالی گویند و هر یک از فقرات مومنین را انصاف و برابر آنچه از بهشت
 آفرینش و دنیا نماند است با اهل دنیا عطا کرده ام میدهم و درگاه
 از من بجز کثیر و نیست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام من گفته
 که آیا و علی بن ابی طالب میفرمود که من میگویم که عین از بهشت

میل آن بشود و کفتم بی پس فرمود که آگاه باشی بدستی که عزت است
 بهر چه بینی و قدرت بر غریب آن داشته باشی چنانچه دیده اند که
 برین خطه و عدای الهی گشوده خاطر از عارضه روزهای دنیا از دور
 بناید و پشت و تحمل شش پنج روزه دنیا را سهل باید انگاشت و
 بر تحصیل ناز و نعیم سهیم معنی باید انگاشت و از آنکه چندی
 حرم و از خصم بود و بناید خود و مرتبه فقر و درویشی را که گشتاید
 صلی الله علیه و آله بان فرموده است نیک بناید فقر و درویشیت
 معاش اینها و اولیاد نشاید باین دو و بصیرت را که او صانع و
 شهادت آن گشودستی زنگ کفایت نموده است از اینها طریقه بود
 و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی علی نبینا و علیها السلام
 فرمود که حاصل معنی آن امنیت که ای محبوب و حق روزی کنی ما را
 بدار و کرده بوی و شامگاه که دهجری ازین بیشتر کن روزی

که در فرمود

که باعث طبعان و بر کشتی نفس از فرمان که در دست سقر و سوادین
 و دنیا اصلی جناب با برکت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله سه و در
 متوالی از آن گندم خندان تا اول فقر و ده که سیه شود و تا از دنیا
 رحلت نمود و بعضی از آن و اوج آن حضرت حکایت نموده که در کمال
 پرورین بنوه بهترین عالم از وقت بعثت تا به کمال رحلت
 که از آنرا از آنجهت باشد تا اول فقر و ده که سیه شود و تا از دنیا
 توشش بر آن حضرت جمع شدی از یکی تا اول فقر و ده که سیه شود
 را تصدیق نمودی از غنیمت و این که شخص معنی آن فعل کرده اند که گند
 سالار سالکان طریقی رخصت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام
 و انما رفتم طبعی از بزرگ خرماء و در آن چند فرصت چون که بسج
 بر روی آن ظاهر بود و پیش آن حضرت نهاده بودند و آن سرور
 آن فرستاد از انوی مبارک که گشته است شکست و با نیک درشت

تناول میفرمود و بر اکثری سیاه بوده که نفع نام داشت و اگر کفتم
چرا که این نام از جمله حضرت امیر نه خجسته حضرت تبسم فرمود
فرمود که من او را مودر این ساجده ام کفتم چرا که امیر المومنین فرمود
این نفس از خجسته و دلالت بهتر میوه آن باز داشت و مومنان جو
مرا برین صفت جید طریقی نامی و اقله اسلوک و شسته صحت
بر انصاف این صفت خواهند گشت و عبد المذنبین رافع
که در روزی بخندست آنحضرت رفتن ابائی تر او بود که لفظ
نهر کرده بود پس آنحضرت آنرا گفت و دوران نام بود که
شک کرده بود پس کفی از آن تناول فرمود و من هم شاکت
کردم آنجا مرا از آنکه کرده بخادم سیر و کفتم امیر المومنین
مهر کردن صحبت فرمود که میسر است که حسن و حسن از تقوی که
این را دارد و غن زیت آن مخرج کنند و من آنرا خورم و

در آن

من کفش کرده و مشهور است که در بعضی عورات خود میفرمود که
الآنم تو منی فقیه اول و تقی غیاث شریفی فی زمره المساکین یعنی
خدا مرا فقیر میگردان نه غنی و در زمره مساکین محسوبم کرد آن فقیر
در بعضی از خطب خود فرمود که کیف شبع و حمل الحار بطون
غزنی و کیف از غنی بن اسی امیر المومنین و الاشاره کرم فی ثوبه
الحیث شد اید الفراء الباقوی غلامه غنی که بگوید سیر غوم
که در حوالی حجاز جمعی باشند که سنگهای ایشان گرسنه باشند چنان
نامی بشم که نام من امیر المومنین باشد و در تنگی نیست و چنان
با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان
علوایم به یه بخندست آنحضرت آورد آنحضرت گشت به
و در آن بر و پیر و آن آورد و در آن که است و فرمود که یکبار
هر دو یکبار است اما اندام عدالت طلعتش در جبهه است که

اعرابی آن خدائی که مرا بخت برسات فرستاده که اهل عظم آسمان
 صادق میخوانند ای اعرابی سلطان شو تا از آتش سلامت و فی اعراب
 درخشم شده گفت بخت لات و عزی که توانایان بنارم مگر آنکه
 این موسار به پیغمبری تو که ای دهر پس آستین فاشه موسار را از
 آستین انداخت مر و عالم صلی الله علیه و آله و سلم موسار را خطا
 کرده فرمود که ای موسار کیستم آن جوان بسته زبان و تن
 شهادت گشته و زبان فصیح گفت که تویی محمد بن عبد الله بن
 عبد المطلب بن اشم بن عبد مناف و آنحضرت فرمود که اگر
 پیوستی گفت آن خدائی را که دانسته گفت و نهات از آن
 رویانید و صورت آدمی آفرید برایم را جیل خود گرفت و در آن
 خود خواند اعرابی چون معجزه با بهره دید و آن شهادت ظاهر گشت
 آتش شنید گفت و ای موسار ای در میان فی عید که درم و در این

بسم الله الرحمن الرحیم

بر پیغمبری است از عقلی و شست با محمد عجلین سخن میگوید و برای او
 که ای سید که اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد عبده و رسول
 الله آفتاب حمایت الهی بر ساحت خاطر آن کم کشت طلعت
 بر تو انداخت و دست تو فین کرد و کاکر گشت زبان آن موسار
 دیده و شش را مالیده از خواب غفلت بیدار گشت پس صاحب
 دین حنیف و مسلم و سلمان تکلیف صلی الله علیه و آله اصحاب را
 فرمود تا سوره چند از قرآن یا آموختند و از گشت و شش استقامت
 فرمود اعرابی گفت آن خدائی که بخت برسات فرستاده که چهار
 یز از دریم در میان ایشان از من درویش کسی نیست آنجا
 فرمود اصحاب را و سوره ایشان شده گفت کیست که شتری بن
 اعرابی بدو حسن و حسن شوم برای او افتاد از انماهای شبت را
 عبد الرحمن حروف گفت که چه روم درم خدای تو با و کن شترانی ام

سرخ سومی ده ماه است از آنجا که او هم آنحضرت فرمود که مباد
 یکی نباشد خود وصف آن نامه کنیم که دل این نامه بود و هم او ای
 عبد الرحمن نامه است از سرخ دست و پیش از خبر و پیش از خبر
 و پیش از نامه است سرخ کردنش از در بر بعد سبز و کوشش از کلاه
 اشب مجله بکوه یعنی دیگر از اوصاف آن نامه را شمرده بود
 اصحاب شده فرمود که گیت که اعرابی را بجای بر سر نهاده
 ضامن شوم تاج تقوی را تاج اولیاء انصیا حضرت علی مرتضی
 علیه السلام محمد از سر خود بر داشته بر سر اعرابی نهاد حضرت
 خیر البشر و دیگر فرمود که گیت که اعرابی را نوشته دیدن
 شوم برای او که تقوی را سلمان فارسی رحمه الله علیه بر تاج
 نهاده تا کمال او به حجره طاهره حضرت خیر النساء فاطمه زهرا علیها
 رفته در کوفت حضرت زهرا آه از داد که گیت گفت منم سلمان

فارسی فرمود

فارسی فرمود یا سلمان به بخوانی سلمان قصه اعرابی و سوسمار
 آمدن خود را بآن در بار عرض رسانید حضرت زهرا فرمود یا
 بآن فدائی که محمد را به پیغمبری فرستاده که سه روز است که طعام
 نخورده ایم و حسن پس این غایت که سبکی اضطرار میکردند فاطمه
 بخواب رفته اندای سلمان پیراهن من بگیر و آند از دشمنان بود
 برده بود که حضرت فاطمه دختر محمد میگویی که صامی خود
 بمن ده سلمان چنانکه نموده بود پیراهن را از دشمنان برده
 آن بنام رسانیده دشمنان آن پیراهن گرفته در دست میگرفتند
 و میگفت و میگفت ای سلمان زهر در دنیا نیست و دهن
 غبت از حار را ز دنیا جیدن چنین نشانیت که موسی عمران را
 خبر داده است اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد عبده و
 محمد پر و عظمت از پیش ویده بصیرتش باز شد و برکت آن

پادشاه و انجلیست و الای شرف اسلام سر او از گردن پیر صاعی
 خواص صاعی جویتیم سلمان کرد و از خیر النساء آورد آن زلال
 سر شمسالت و آن مدار اسپهای قناعت آن صاعی جورا
 بدست مبارک خود آورد که روان بخت و مرد سلمان آورده
 سلمان گفت فاطمه این حصه برای حسن و حسین بردار خود
 که ای سلمان این از برای تقصیل رضای الهی میباشد از آن
 هیچ برنید ارم سلمان آنرا بخدمت حضرت سید عالم علیه
 علیه و آله برد آنحضرت پرسید که از کجا آوردی سلمان گفت
 از نزد خیر النساء سر و نیزه سه روز بود که طعام تناول نموده
 بود و بر خاسته بخانه فاطمه آمد اما ضعف از آن سید و در
 مشاوه نمود فرمود که این زردی چهره و تغییر شبره از غلبت
 ای چهره سه روز است که طعام نخورده ام و انظر ارباب سنین

از نزد سلمان

از شدت که سکی بعضی رسانید آنحضرت ایشانرا بیدار ساخته
 هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرد و خیر النساء
 در پیش خود جای داد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خیر
 دست در گردن سید المرسلین جلیل نمود آن پنج گوشت در
 ملک دین چون سوخت برین جمعیت کردند و آن پنج کل بستان
 برای توکل اندوخته کل فراغت آمد پس بهتر عالم علی علیه
 علیه و آله بآسمان کنسیت و فرمود الهی و سیدی و مولای ایشان
 اعلی بیت منند عذایا حبیبش بود که از ایشان دور کن و ایشانرا
 پاک و طاهر گردان آنجا حضرت خیر النساء فرماید بدرون
 خانه رفت و دو گوشت نماز کرده دست بدعا برداشت گفت
 الهی و سیدی انیک محمد بن عبد الله و انیک علی بن محمد و انیک حسن
 و حسین و زبانه پشیم تو خداوند افروخت بر ما باده چنانکه بخیر

امیر ایل فروختند و ایسان خود بدان کافرشند
 خداوند با فروخت که جان ایمان آوردیم این حساب
 گفت که خورده با تمام برسیده بود که کاسه بزرگی دیدند
 و بوی خوشتر از بوی شکر از آن میدادند فاطمه آن کاسه را
 برداشته تر آن تکلیفان صفت حفا و صد نشینان همان سرا
 رضا آورد امیر المومنین پرسید که فاطمه این از کجاست پیغمبر
 صلی الله علیه و آله فرمود که بخور و پیرس یا ابوالحسن حمد و پاس
 مرخصی را که مرا مرکه نهاده که فرزند منی و او مثل مریم نبی است
 هر که دکر باز او رفتی در محراب پیش منی روزی باقی گفتی
 ای مریم از کجاست ترا این گفتی از نزد خداست خدا تعالی بگوید
 و همانرا که خواهر حساب اما اعرابی تو نه برگشت و برشته شود
 بقیه سیلیم رفت و در میان آن قبیله بوز بلندند اگر که بگوید

لا اله الا الله

لا اله الا الله محمد رسول الله انما شمس با کشید و گفتند که بدین
 محمد که آب میل کردی اعرابی گفت او که سحر و کد آب نیست ای
 مشاعر بنی سلیم درستی که خدای محمد بهترین خدایان و محمد بهترین
 پیغمبران است نزد او نعم و کر سنه بودم مرا سیر کرد و ایند و بینه
 بودم مرا پوشانید و پیاده بودم سوار کرد و ایند آنکه مقصد سوار
 و آن آیت پس روشن و شکر و شکایت نمود که بید آن روز
 جبار را کس شرف اسلام دریافتند و بد لالت قایم توفیق
 ربانی سالک منجیح شدند و از طریق باطل خود روی برافشند
 در مجروح و رام مذکور است که سلمان فارسی هرگز خوان طهای
 پیش خود نگرفته بود که مثل برودن آن محرش باشد گویند وقتی
 ابو ذر غفاری را حنیفت کرده مان جوین با یک پیش آورد
 فرمود که میل مرا که نیز دریم سلمان مظهر خود را هر چون ساخته میل

آن نمود چون از خورون خارج شدند ابو فرخنده و الحاکم سعدی
 سلطان گفت اگر قناعت میکردی مطهره من بگریخت ای درویش
 بنوا ادا میسر است کشت وینا هرگاه اولیا و انبیا که شهادت
 کشه را مکتوبین کنی معاش کنی رانده اکی بیت پیر خدا که
 اصی آفرینش اندر برادر گشته باشد شکایت ما تو توانی
 خطا و نالیدن از بی برک و نوائی بجایست ما و تو یستم که برت
 ازلی گشت احراض نیم و حکم قضا از روی رضایت در دهم
 پس عالی از احوال عطفه پیوده باشد عذر و بجای نعت اول
 وینا دندان سیوری بر جگر باید شسته و که دوست که چو دست
 مرد و نهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل که سبکی بود
 مرد و یکسان گردیده است یکی سنت زن کت و روزی
 نه پس با شمشیر میانه چست مدام از پرستنی نوکار بر شمشیر

شش کار

شش کار که نه درون شش برین خلق فرو میشدی آب شش
 شش که که روزی زمین می شکافت عظام بخندان پسید
 خاک اندیش بند گشته که دای دندان فروخته و من بی با
 بندیکفت و دراز که ای غایب با بنیانی بساز جوان است حال
 و من زیر کمال مشک خورده بخار یا غول چون زبان
 و باب صبر و تسلیم ان شاء الله باز بر سر این سخن خواهد
 و غلب قلم و خطه نیم دران روشد رنگ فرمای ارم بهر
 با دیگر مترقم خواهد گشت و عیاقم بهین گفتا نموده و الله اعلم
بیشتر درت کبر سبوت لباس و خود آرائی و دست یو
 زنا و خوب روی و صفاتی بر شمعگان رنگینی لباس و انسان
 صورتان معنی شناس زشت طینتان زیبا نموده که بران
 اندوه و لاله صفات خود نسیاه درونان کلکون قبا سوده و لاله

منقش لبس پروان عربیان اندون بوس دشمن جانان عشق
 تن خاستان شیران گل پرچم بیخیزان مراد پوست باطن
 دشمنان طاهر دست نافع میرشتان عاویض کرم طبعان بر
 قباغول فزاید سرخ و زرد پوشش مشرقی گمان جلوه پوشش
 خود بنیان خدا نشناس ناقص عیاران روش لباس پوشیده
 که حکم گریه و لباس تقوی ناک خیر و با فضایی حدیث ازین لباس
 المیزین لباس تقوی زیاده تا که که خند کارادر کار و خاخر
 لباسی که بریا فغان بگشایف از ان ناچار است لباس
 تقوی است که عبارت از خبر این فروتنی و برباری و ابر
 عفاف و پرچم کاری و قجایی و انمن از عار زار و سهامی
 بر جیدن و درامی پروان لباسی و کم نامی و کشیدن و شب
 پوشیده پوشی سالس لباسی که دست رشت پر زان و نیازت

بر کن

بکنند و غرق صدر کند مال انانی را که بسوزن غارت و ساس
 انسانی دوسته شده از پوشش آکنند نخلین صدمات بود و من
 بیای و داشتن و علامه هر خط تبلیه و رضا بر بکشد اشق دوست
 از حقان کوتا دوستی بر آوردن و کمر بندگی بر میان جان استوار کرد
 صاحب سعادت کی این خلعت و الا متاثر از بهر لطف و لای ان اکرم
 خود الله تعالی شرفت و سر او از کرد و وجه پر وای آن وار و که جامه بجا
 پاکند و تن پوشیده و بهر بند باشد یکم چهره تجالت بر او فضل از ان
 خطای نفس نصیب عامر خطای نهاده و کیش به بیداری در او ای بکشد
 سعادتی بهر خواب محفل و کف بر بکشد و بانه پاره پاره را در کج بجا
 نفس اماره زده و او وی و اندو خاک سعادتی که انداخته است در با
 فرصت طاعتی بر بکشد از نفس بلیانی همه بخانه سرخ و زرد و چون
 و قلم از چشم سباده تموده و بعهده الله وین پرواز و از چنگ غارت کار

و هر که میان خاطر را بنمید و بطریق بندگی کردن بهادت او را در عالم
 و در قیاسی معنی کوشش نقش بسیار است و بسیار پیش بر کشتی باقی
 بوسن تن را که می کشد تا به سر تن را جامه از بهر پیش جامه است
 خاصه که از بهر پیش جامه عاقلان فرموده اند و در وقت که غم جان و
 کم دارند از غایت الله است پس بدین باشد از غایت الله جل جلاله
 از زینب و خلق اصفی حضرت خاتم النبیا صلی الله علیه و آله و سلم
 حدیثی که خلاصه معنی آن این است که هر که گرامت آن جهانی و
 در ترک عباد و افی میجواید است تصرف از غایت دنیا کشیده
 و این خواست از آتش آن بر عبیده میدارد و هر کس که در معنی
 دولت آید آنحضرت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب
 فرمود که ای شی جنت الیک است لاف غم او سه لاف دنیا
 و سه کلمات جامع معنی باقی از پیش نیز که از قصد یا پیش از آن

بیشتر

یا پیش که که جان را بیدار شد که امر در دو تو پیشتر است و پیشتر
 آنحضرت کلمات را اختیار فرمود آن خاندن که از هر طرفان سرور
 بیان کشته و و لای آید از آن کلمات را بهر امن کوشش آن
 ارباب پیشتر بر آنست از آن شمر و آن فرموده و از آنجمله
 این سخن است که با علی بن مردوم بریت لباس مشغول گردید
 بریت دین مشغول شود نه از جهت راطلق داده دین می
 جوید نیست آزاده دین نیایی که غم بر آن است زانکه فای
 دین طلاق نیست مشغول است که می بسیار و معالی بود
 عیلم علی بنیا و علیه السلام می نموده که هر که طاهره و آراسته
 از باطن او باشد و شمن نیست و هر که طاهره و باطن او یکسان است
 هر من است حقا و هر که باطن او اظفار برش آراسته تر باشد و
 حقا و در جز است که چون آدمی با بخار که که از او را فغان نکند

چینی جبریت اندکالبدیست فی راجحانه اعلی بر لوح تخت تابت کائنات
 حق تعالی همین سوال از وی نماید از جلال و الوات یکی این است
 که ای فرزنده آدم ظاهر خود را که منظور صلابت بود نیست کرد
 و باطن خود را که محال نظر من بود و اندک استی معتقدان شود الوات
 پوششی و آیین ندان باز خود فرستی که چو ستیست بعضی نگار
 من مصروف داشته و آینه خانه دل که جلوه گاه آینه انوار حق است
 و در کف اندیشه ای اطلال که نشسته اند نام که در جواب این سوال
 چه گویند و باب شدن ازین انفعال نیل سیاه روی از جبر و اجور
 چگونه شود مجربیت دل از بدن محتر و صفای خانه از کوه ضرورت
 و دل با بر سر اسن و تیره و تار و تن را با لباس نیانفتش و نگار عود
 و در و دل خانه و در و خانه را باطل و در جرد اندودن است یا آینه
 را در زنگار و آینه داران نیز زنگار و آینه با شمع را خاموش

مازل

فانیست پیرمیان پوسن نمون همه کس دل زنده کرد و تن جبارانی
 مرده را سودی ندارد که بر نفسش نگار عود که کف و عاقل و قیاس
 می باید در هر باب حصول رضای الهی و حصول مبرجات سعادت
 آنجانی را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبار
 فی اعتباری و مای غائی و تجلات و نورانی این سرای است یا
 از تجله تویع و در ناله شمار که اگر بی نقصان امور اخروی محصول
 تواند بود است چنانچه اولادیده خواهش از ادراک آن پوشد و در
 حرارت ترک از الطبع و رغبت نرسد و چنین در لباس سخت
 نظار بااحت و حرمت آن نموده هر گونه لباسی و زیوریه که برین
 بن منافی شرع بین و بس آن عریانی از لباس دین باشد اقرار
 ارمان لازم داند و بر کفنی و براتی آن فرقیه نشده و این بر قبای
 پاره پاره فقر که حدیث است رضاست بیضا و لباسی که در شریعت

پیغمبر صلی الله علیه و آله یعنی خداوند موم است بر چند قسم است یکی با
 که طلا یافت یا غیره یعنی نبی که از زمین صلال و حضرت سید عالم
 صلی الله علیه و آله مشهور است که فرمودند که بدان حرام علی عالم
 انشی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان است من حریم است
 و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است
 لا یلبس الرجل الحریر و الدیاج الی الحرب حاصل معنی آنکه مرد
 می باید که حریر و دیاج پوشد مگر در جنگ و نیز از آن حضرت ماثور است
 که خدای عزوجل طلار و در دنیا نیست زمان که را میزند پس هر که
 ساخته بر مردان پوشیدن آن و خاک را درون و ران و در آن
 اکمال الدین و اتمام النعمه ماثور است که سر و مردان خدا حضرت
 علی مرتضی علیه السالمة و الشاه روزی خطبه میخواند و سخن بسوی
 ایها الناس قبل ان یفشی مکرر بر زبان وقتی ترجمان میزدند

صحنه

مصعب بن سواد بر خاست و بیان وقت خروج و حال
 از آن قدمه اهل کمال در خواست آن حضرت بکر علامات
 آنوقت پرده افشاید این مضمون اد افرمودند که خروج و حال
 وقتی خواهد بود که مردان خاک نزنند و امانت را ضایع نکنند
 و در خروج را محال دانند و با خود نشود گیرند و بنیاز نشیند
 سازند یعنی بنای و دیوار حمارت بکند و می باید بکنند و این
 بدینا فرمودند و شما را محال سازند و باز آن در کار میگذرد
 و قطع رحم نمایند و با معنای نفی کنند و خود را با سهل شمارند
 و علم صنعت شود و ظلم قوت گیرد و امر افاج و وزیران
 و قضایان فاسق باشند و کواهی و روق طاهر شود و فوق
 و غیره علامه کرده و بهمان و اتم یعنی که مطلقا و شراب
 و طغیان یعنی از حد برون افزانی خدا را این جمله آشکارا

نمانند و صحیفه را بر روی کتبه مسجد بارانند و بپای طهارت
 ازین نمانند و بارانند سازند و بان را اگر کم کنند محمد آنحضرت
 بهین سیاق ذکر عبادات خروج و حال میکردند و فرمودند و
 النساء الرجال و الرجال النساء یعنی زنان را شبیه مردان
 و مردان خود را مانند زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفر از حضرت
 امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله لعن کذبه است مردانی را که شبیه زنان کنند و زنان را
 که شبیه مردان نمایند الحدیث مشکینت درین که پوشیده
 حریر و طلا بکلم شریعت غرض خصوص زنان کرده و تشبیه زن
 بکلم سیاق حدیث اول صریح و حدیث دوم در بیعت
 نبوی است مرقضوی مذکور نموده و مردان آن خودند
 فرزان است که در احادیث مذکور نظر فاعل کرده و پوشیده

لباس زنان سر مردی در بارنگ فروزند و بپاوی او او بپوشید
 مردی خود را بپا زود و لکی چزال دنیا نفس الله را بر خود شوم سازد
 و زن سیه زنی که عمر کراناید را صرف آرایش صورت میزند و در
 آینه اطوار و او ضایع بیکر نظر کرده و روز و شب شباهتی خودی
 بد و ازنده و عوی مردی چون تو اند که در وصف مردان خدا
 حکایت هر تو اند بر آورده اگر فرستاد و پوشیدن حریر و طلا اصلا
 عذابی و عقابی بودی و حضرت شایع همه ارتکاب آن امر
 شیخ بیچگونه و عیددی و تهدیدی لغوی همان بستی که عاقل
 مرد و صفت از تشبیه زنان و از هم کوفی ایشان عار داشته
 احتراز از آن لازم و از تکلیف تهدیدات بشتیادات و آن
 باب وارد کرده است از آنچه درین لایحه الفقیه از حضرت
 محضر صادق و رسامند و قرآن فاعل بحدیث صلی الله علیه و آله و آفر

که حضرت امیر المومنین علیه السلام برای طلب سنان این مصحف را داد
و فرمود که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم
و کرده میدارم برای تو آنچه کرده میدارم برای خود پیش گشته طلب
در گشت کمن که بدستی که آن نیست تو نخواهی بود و راحت خواهی
خویش برستی که آن روانی شیطان است و سوار می کن بر
زین و بالائی که میان آن حریر مرغ باشد بدستی که آن را فریب
شیطان است و حریر پیش که اگر پیش میوزاند دوست ترا در روز
که حافات کنی و اولو لطفه لباس زرت که چه بدست
پیشتر مرغ و پیشتر است آتش است تو که من براحت برآورده بخت
و با شش پرده هیاست بهرت کمن از غنیمت قنای زرتار
آتشین خنده بر عقل بی دانشی که برای آرایش خود را مستوجب
غدا کند و گریه بر حال صاحب جهلی که بعد ازین مطلب سبلی در

باز

لباس طلب مخالفت با ملک الملک نه خاک بر سر آبروی که برای
بهر نردی خود را از درجالت المصنفین مقام امین فی جنات جنت
انوار و اسی بر حال خود را آبی که بشوی جابه حیر یا طلع فی خود را از کلا
بسون من سگس و سترق متعالمین فی نصیب ساز و وارزیمیده
افسوس سوری و برانده غفلت پیغمبری صلی الله علیه و آله متحول است
که لوان ثواب من ثواب اهل انجمن اتقی الی اهل الدینا لم تحکم البصائر
و لما تو من شوت انظار الیه حاصل معنی آنکه اگر عابد از جاهلانی
بر اهل دنیا اکتفا چنانچه ایشان تاب دیدن آن نیار و وارزیمیده
و غلبه شوق دیدن آن میرند ای سجد جابل ای سجد و بخود و باطنی
بهر خوابت جوانی و مستی دای و همان کلمه های خوشترین پستی
ای روش قلب رشتی و زبونی و ای ابرو و استر سیه
درونی که از بهر قنای چون بدقت پیوسته که برابره و عکین و از غم عاب

مانند آسمان هفت طبقه و زمین را بر پایه سبزه جانت چون
 زویر این دو صنداب خورده و غنچه پوشش مانند کربان گویست
 منتهی شده ای بخیر طبع چون دروخت است سرسبز ای اندیشه داد
 و هوای این تصویر که به صفت در پستی افتاده تحصیل که به طبع
 بافت تا چند کسی بسته واری و منیدل زرداری را که چون عده
 سروری که از سیادت پوشیدن حیرت آن معذرت است که با
 الم عذاب سیر معاف است و آنکه در وقت لبس طبع است
 نه قابل آن است که خدا و رسول را برای آن بخشیم توان آورد
 اگر منظور از پوشش اطلال و بیابان ترین تجربه و طبع است
 و محرم بودن در نظر خلق و در کار است خود حضرت بر می دهند
 عزت و خدای تعالی است که از کسی نیست که با عزت و کرامت
 از خواری او پروا کنی و برای نظر انصاف کسان خود را از نظر عبادت

اما

او را کنی مبادا اینکه او را کند خوار که خوار او شدن کار است
 دشوار و اگر کن مذکور است از رشتی لبس که لبس و طبع است
 از پوشش در میان و حکمتی ایشان عاری می آید که تا مل کن که بهر
 شریف قوم و عزیز خلق است از حضرت مصطفی و علی مرتضی ^{علیهما السلام}
 علیه السلام که امرش کائنات و باعث ایجاد زمین و سموات
 بود و عزیر نخواهی بود که محرمی چون غنچه سرخود در پوشی فروخته
 و ماله مانند سنگ تاری بخش پوشی که زایده از نیاز لبس
 که لبس شان تنگ و عاری و از جامه پنهان در بر خاطر مبارک شان
 عاری بود و شیخ صدوق در کتاب خصال حدیثی روایت کرده
 که منی آن نیست که مردی بخدمت حضرت میالت پناه می آید
 علیه السلام آمده و واروده در جامه آورده آنحضرت پاره شده بود
 امیرالمومنین علی علیه السلام را فرمود که با علی این دربار گیر و دات

عاجه را برای من ابداع کن که بر چشم آنجناب فرمود که بزار رفته
 بپراهنی برو زده در هم خورده نزد پیغمبر آوردم فرمود که یا علی غیر
 این نزد من خوشتر است ایضا صبر ایضاً می بینی که فسخ می
 کند گفت نمیدانم لیکن به پیغمبر پس نزد حضرت ائمه و کفعم درستی
 که رسول خدا این پراهن را پسندیده فرمایند پراهن میخواهند باید که
 فسخ می کنی پس در چهارمین و پس از آن فرمود حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله آوردم آنحضرت همراه من بزار آمد که پراهن
 خود جاریه دید که بر کنار راه نشسته یکساعت از احوال پرسید
 گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم من داده بود و برای حاجتی
 کم شد حرات میکند که بسوی ایشان باز گردم پس حضرت پیغمبر
 و هم باو عطا کرد فرمود که بسوی اهل بیت باز گرد و آنحضرت بزار
 رفته پراهنی بجای آورده خورده پوشیده حمد ثانی الهی تقدیم

در چهارمین

درمانند و از بزار برآمد مردی برهنه دید که میگفت هر که مرا پوشانند
 او را از جامهای شربت پوشانند آنحضرت پراهنی را که خورده بودند
 برگزید آن سایل پوشانید بعد از آن بزار برگشته چهار درهمی
 که مانده بود پراهنی دیگر خورده پوشید و حمد ضای خود جل کرد و بعد
 منزل خود باز گردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته یکساعت
 پرسید که چیست ترا که ترا اهل بیت نمیروی گفت یا رسول الله
 دیگر که دم و پیغمبر هم که مرا بریزد جواب ائمه صلی الله
 علیه و آله فرمود که همیشه با من همراه باش خود را لایق آنحضرت
 آمد تا و خانه ایشان استادم پس فرمود استلام علیکم یا اهل الدار
 جواب سلام آنحضرت گفتند سلام را عاده فرمود باز جواب
 گفتند باز عاده فرموده گفتند و علیکم السلام یا رسول الله و حجته
 و برکاته آنحضرت فرمود با بحث بود که در سلام اول ثانی

ترک اجابت من کرد و گفتند یا رسول الله سلام بر ما شدیم و بهجت
 آن مبارکت بجز این که در اسلام تو را بسیار و حاجی تو در حق
 به کرد واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیگر که ده است
 او را مواخذه کنید گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مبارک تو را
 آرد که دریم پس آنحضرت فرمود که اگر طهر تیغ و دانه در دهی ندیم
 که کبرتش عظیمتر ازین باشد خدا تعالی او بر همه را آن پست نهد
 و بنده را آزاد کرد اینده از خود پست تسلیم و رضی حضرت علی
 علیه السلام و فرمود است که روزی بخیر بر بنده بود و شرافت قدم مبارک
 پای منبر را بر میان با ت بر عرضش رفت می بود جانده کند در دست
 و دست بان حکمت باین خم شقایق حقایق از ریاضین موعظه و
 در زمین الهامی مستعان میگذاشت از آنجمله فرموده کلامی را که
 خلاصه معنی آن است که چندان رفعت بر فخر و بزرگواری و در این مقام

اندکی

مرتفع شود که از دوزخ و از آن شرمند و شدم علی را باریت و
 به کار و بگویند شاد و شوم بدنی که انجام آن فاست و عینی که پاره
 و بی بقاست و نیز از آنحضرت علیه السلام هر دو است که پرت
 در ایام غوغاست میوه در هم خریدیم و بستن و در این آنرا
 زیاده از قدر کفایت بود برید از سب آن استفسار کرد و فرمود
 بطهارت اقرب است و بنواضع انسب و بافتدای مسلمانان
 اهل حق ای درویش دلریش و ای دلگیر جانیده پاره و پاره
 هرگاه سر در خلاق را بر اینی که چهار در هم خرد لایق باشد و حمید
 کرد از بقای بنده وار سنگ عار نه است باشد و خلکان بی نام
 و سنگ را چنین بگو و سپردن و شان خود را از شان نبوت
 و اوست رفیعتر شرف و غایت کج جاسی و کمال خیرین نشان
 پس او را آن است که نصبت ازلی عرشد و شاکر باشی و در

هر آرزوی خاک که در دست برفوق دل ناپاشی از لبت باهاش بی
 عدا که خفت غانی و از جاها پوشیدن چشم از بهر اکفا فرمائی
 به پیش چشم وضع همان عشرت کن به بند در بخ کایات
 حدت کن نه عزیز تر از کعبه ای لباس سپت بجای که کلب است
 قناعت کن از جمل لباسها که در شرفت بنیاد و در طریقت حضرت
 مصطفی و مرتضی سلام الله علیهما پوشیدن آن مذموم است
 لباسی است که آدمی بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 از این عید الله علیه السلام ان الله یغض شرفه و الله یبس می
 بپوشی که خدا تعالی دشمن میدارد و شرف لباس را دور
 کتاب از همان جناب مروت که خدمت معنی آن نیست که
 مرد را همین تنگ و عاریت که جامه پوشد یا چایی را سوار شود و کلاه
 شتره او که در دست از آن دامن و حجب است و خوشی که

عرض قیامت حضرت امام حسین علیه السلام من لبس ثوباً بشرفه
 کلاه اندیدم القیامه ثوباً من الثمار یعنی کسی که جامه پوشد که باعث
 شرف او گردد و پوشاند خدا تعالی او را از رفیع قیامت جامه از
 و محضی نماند که لباسی که باعث شرف میشود و جند متبت کی اگر بسیار
 نفیس و گران بها باشد و از آن جهت صاحب آن اندکی اقبال ثواب
 و حد تعارف بیرون گشت غای مردمان کرده و دوم آنکه لباسی
 در غایت ریشی و کثافت و کمال زبونی و فداکت پوشید
 خود را مشهور سازد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 پوشیدن در میان بر کمر بستن و عرض کرد و امثال آن بپوشد
 رسم مقوفه بر سیر و ادب بران مرد پرور است و ممکن است
 که احادیث مذکور در امثال این هر دو قسم باشد پس این است که
 در امر لبس هر یک از اصناف پاسبان شود تعارف را از دست

خدایه مرغی وار و دست ازضا بطه اعدا ال و میانه روی بزر
 و بیکر کشی نفس افغان هماره نسبت و هر وی امانا اقرار است
 از قطار انبای جنس بر سر صخره ای و خورانی گذارد که کند
 سخن عبد العزیز را که از غنای ملک بود و بصفت جویندگی و حسن
 گو که یار نام داشت پسر می پویشتری تمام کرد که کین آن
 هزار وینار که تخمینا صد و سی و هفت این زمان باشد خریده بود
 و چون خبر پیدایش رسید آمد به وی نوشت که آن کشتی را بفرست
 و هزار و رویش این رعایت کن و از در می نخره کشتی بماند
 و بر آن نقش کن که رحم الله امه معرفت قدره یعنی رحمت کن و
 خدا بیخالی مروی را که قدر خود را ندانست و از حد خود تجاوز نماید
 و یکبار از لایه های که بطراز شریفیت مطرز و در آیین ملت آید
 بخود نیست جامه است که باطن آن از دروغ ظاهر و پیش چون است

و یا که در مقام

پاکیزه و طاهر باشد بلکه عالم عوام خرید و از حق گمان برید و شود
 باشد و لایه ای چنین که تار و پودش بست ستم یافته اند و انوار است
 در آن مانند تار و پود و بهم بافتند و در نزد اهل تمیز چون لباس پس
 گنیم و ده دانه است و جامه که درش پوشش عیبت حرمت آید
 و کربانش در دست هزار گونه شب بیده باشد پوشیدن آن
 در نظر پاک و امانان مانند کشف عورت قبیح و ناره اقبای آنی که
 نقش از ده که پیرانی بزه کشیده شود از نظر سوسنگان تعجبی است
 سوزان است و جامه که کفنی که چون دل مرغی آب و رنگ بزر
 در دیده مردان خدا بخیر از بعضی زنان نامبار که بانی که بوزن
 و لعل و خنده شود و ناز و نه که جانم که از بی اندامی با خلق خدا اند و خنده کرد
 چه بود اگر این قوم شوح و شاد که بیا که در باب آب و رنگ جامه
 در حقیقت است آن نیز می بود و خدایه سی و ده شش که در غنی طرح

می نماید صدیک آن در پاک سخی و غنای کاشی و بر بصر
 این جمیع را بهی سهره آگاهی روشن شدی تا چند که لغات ظاهر
 را می بینید بخاست باطن را نیز دیدنی و چو کنی و کثرت صور
 تن از داده و امن غیبت از لایش معنوی بر جیدندی و یقینی
 یکی بر آگنده زنده زیر جامه تر زده گفت این بار تحت خلعت
 گفته است آن چنین زان است چون بچشم حرام و ذمه دین تا
 لا بر نمائیم به این است پاک عدل و چو کنی روی نه حرم و پند
 رکنی بهی **سهم** در شوق بحالت حریفان طرفت و غفلت
 غفلت شکیان بی آب و رو و عمر عزیز را مانند حور و شعله آواز و رود
 و سر و سر و خلق و چو کنی زدن که بر شش جام و ده لای یقین ما
 سعادت نشانی را بهیستی و فو قین بولای ای طالب سیر
 زلال یقین مستحکک الله و ایمان بر حق التوفیق که آدمی را عقی باطن

در کمال

نهانی نشستن و در این نشستن آشنایی بر روی خلاق با کمال سیر
 متحرکه متحر است چه هر کس را امر معاش و معاد و چون
 انصار محتاج و در امتداد بجمعی از خواص و خواص و چار و بی صلح
 لیکن جمل و فرست و نه نمید صواب کیست می باید نظر تحقیق
 و قیاس کرده اند که نه نام قرینی و از فرق خاص و عام نشستی
 کند که صفتش سبب تیغ سر را بهی بر بل و آشنایش است
 بهی که از درگاه خدای عزوجل کرده و بلکه کسب افت و نقص
 مصر حجت در اصلاح کسب سخی و زبان جانش نفس هر جواب از
 کمالی لب همراه آگاهی و آشی باشد از دم دیده بیش و نه چنان
 از شش حضرت سید الانام علیه السلام فضل القلعه و استقامت نقل
 که قالت انوار یون یسی بر روح آمد من تجانس قال من ذکرکم
 رویه و یزیدی فکلم غفقه و یزیدی فی الاحرنت غر حاصل معنی آگنده و انوار

که خواص حضرت عیسی بود به حضرت گفتند که که منشی کنیم گفت
 با کسی که دیدن او در خط اوضاع و اطوار او هزار بار و شصت بار و
 گفتار او بر علم و دانش او آفرید و کردار او شکر با آخرت خیر است
 و نیز از آن جناب صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الطلیس القلیح
 کمثل الداری ان لم یحک من خطره ملک من یحک مثل السوء کتعب
 الکیون لم یحک من شره ملک من رفاهه یخص معنی آنکه منشی
 صانع است عطا است اگر خط خود را بنویسد از خط او عطا شود
 میشود و منشی من به مانند صاحب کوزه است چون صداد و صفا
 و امثال ایشان اگر بشنود آتش ترا سوزاند و آتش تو برسد
 و بر ظاهر است که آنکه آن طریق فساد و جوران بند و دنیا را
 خرید متاع بندگی سر بیاورد از دوزخ زندگی نیست و چنانکه آدمی در
 شب در بهم و دنیا خود را از کسی بران حوادث روزگار

پایان

پایس رسیده و اگر پیش از آن بی حرفه آری که رود و اوضاع حال او را
 چون از یک کینه و کینه و سر و کمر و زخمی را به نیمی با به خط او را نشن
 و به او از این طریق بدی که منشی می گفتند باید و در وقت
 بهر نفسی از آن نفس که به برضای خدا کند و دست نامع بهم
 شاید این سر بیاورد خط و این کوه بی مثل و نظیر را در نوی ریخته
 تر از صاحب نامش و آفتی محطه از کمال است یاقین الان
 نیست چه هر چند آدمی در میدان حال کند که دارد و اطوار ایشان
 باشد اما رفتن رفته بر باندگی لطیف و خوش آینه کی طرا
 طبع را سخاو از ادراک قبلی افعال و احوال پیش و کم و بیش و آن
 جازا که در کوهی سازد و نرم بکسیرا برام موافقت خود کشید
 در در خطهای سخت سخت می اندازند و قتی خبر دارند و که مگر
 عمر غریب را صنایع ساخته و نقد تقوی و ایاز را بجا کس با

حرفین و ریخته است اسی را و بگوید از این بر یارید و بر جان
 یارید تا بر جان زند یارید بر جان و بر جان زند و بر جان
 ولی که بگوید که از دست و طهارت از است و دست و بند و بر ط
 ان با جود خود و کشتن و از ان روزن در لقا و کشتن آثار
 عظیم و بگوید است از تا بر کشتن این دشمنان دست غایب
 و از شوی مصائبشان بر او و لعب و لیر و غیره شود و چندی که
 که در لقا خانه کایات همه دیدن آثار صنع که در و کشتن
 روزگار برای جیدن کلماتی اعتبار آفریده شده راه آمد و همهای
 نفسانی میکرد و کوشی که لایق کوشا و هو اعظم و نصایح و نشین
 و شایسته و سخنان خدا و رسول و ائمه و اکابر دین است و لوی
 ملک و جهای باطل و نه فعل هزاره ای سلسله سخنانی و طایلی میشود
 سرگشت زبانی که بگوید این سبب ذکر الهی و آثار الهی و نشانی

از فرشتگان

شرف اخلاص باقیه مملوک دندان شازمانی و مضارب طنور بر
 کوئی و پیوده رانی میکرد و روح و دانی که کجاست پرده حبس پو
 و امانت واری که بر خاوشی نامر که دیده از برده خندی چون
 پرده مردمی با موسس و از بر ز کوئی مانند دست امل است
 ارموس میشود و از ان مجلیست از نیای هدی این ذوق شقاوت
 آثار و معاصد شنبی این طایفه بی سعادت ضایع روزگار ^{تفصیل}
 ان پوشیده ماند که چند معصده است که اغلب بر مصابت
 مردم بد سیر مرتب میکرد که در نظر عقل کامل هر یک به نهانی
 سبب اجتناب از ان قوم شجاعت میواند اول هر زه کوئی
 و بر زه خدی که سیداب خانه دین و دل و کشتن خرمن قای
 و کین است و بنده باین انقیاد خاوشی که صهار عافیت دین
 و دیاست محروم میشود و مصیبت مملوک که از عظم جمیع مصیبات

مبتدای کرده زنده فکر است دل از سخن لب بستم بر شمس آوازه
 مرکب دل است آوازه حضرت عزت و شکر بی آلت جل شانہ
 سوره ق میفرماید یا علیظ من قول الالدیه قریب مقید حاصل معنی
 آنکه بیرون نیکنده آدمی از دهن خود سخنی بگوید هیچ کلامی نکند مگر
 نزد او یا نزد آن قول کعبانیت میباشد و آوازه که ضبط آن می نماید گوشت
 مراوان در دهنش اند که بر پهن و شمال آدمی جاری دارند و افعال
 و اقوال او را ضبط کرده و ضبط فرموده اند و حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام از حجاب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله است
 فرموده که آن مقعد یکبار علی مشک لسان واحدہ الشایان
 اس قلها و یکت را و بها و انت تجری فی بالیک لایستی
 من الله و لا من بعد منی که نشین و فرشته تو برود و در آن نیست
 زبان ظلم ایشان است و آب من تو را و ایشان و تو جاری شود

معنی بی در خطه مگوئی آنچه بکار می آید ترا و شرم نمیداری از خداوند
 ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام تاوست
 لسان بی آدم شریف کل بوم علی جاره فقول کیف اصنم فقول
 بخیران ترک یعنی زبان آدمی شریف میشود هر روز بر بعضی او
 و میگوید چگونه صبح کرد و میگوید صبح کردم بخیر و خوبی کرد و آوازه
 یعنی حال خوش است اگر از حجاب نبوی تا خوشی و آسبایی نرسد
 زبان بسیار مرطوب و آوازه است زبان سر را صدوی غار زاده
 صدوی غار بخیر کرده و از خصم برهنه پنهان کرده نشد خاموش
 لک که بسیاری از آن شریف و بخاری اگر طوطی زبان می است
 در کام نه خود را و قفس می زند و هم خوشی پر و پوشش
 نه مانند سخن غلام باشد شاید حسن اخلاق فی زور صمت چشم
 اهل نظر نماید و حضرت خدیو اطوار بی مهر خوشی در محله شمسائی آوازه

تمبر اعطاء داشت بدو از چند قوای خاموشی حضرت علیه السلام
 ای که عادت بی ریخ و عشاء دوم زینتی است بی بس و بر
 کران با سیوم پستی است بی حرکت حکومت و سلطان چهارم
 حصاریت بی عیناج حر است و پاس پانی بچشم آید بی باز
 و عذر خواهی دوستان مستفی ساز و ششم آنکه کرام الکاتبین
 ریخ نوشتن مرغ خفاست بی انداز و هفتم برده در شبتهای بی
 و عازان کج خانه خلوب و از حضرت بهر عالم صلی الله علیه و آله
 و اسم متوال است که طوبی لمن انفق نفقات ماله و همک نفقات
 لب حاصل کدام آنکه خوشحال کسی که گذرایا دیتهای مال خود
 و نگاه دار و زیادهای لبان خود را و مرد است که من حفظ الله
 خفته و مبدع و خل المیت یعنی کسی که می خفت که در زبان و شکم
 خود را داخل شست چهار سخن یک مضمون از چهار پادشاه و ضبط

تفقه

که اند

کرده اند که اطن بر یک بجانه کوهریت عالم جانها از زرد و کرامات
 در است که شش تن از پندگی گفته هر که پشیمان شده اند
 گفته ام و بی گفته که از آن پشیمان و در خاک و خون گفته ام و دیگر
 گفت قدرت من زبان گفته بشیر است از گفته آنچه گفته بودم
 گفت و آنچه گفته ام و دیگر گفته ام و گفت پشیمانی گفتن نیست
 باشد از پشیمانی گفتن و دیگر گفته حرف که از زبان من
 دست تصرف را از خود بسته و هر حرف که گفته ام مالک است
 خواهم بگویم و خواهم بگویم هیچ این کلمات جنر حضرت سید
 کاین است صلی الله علیه و آله در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی
 که در آن شب ملاحظه کرده بود فرمود که سوراخی در پرده که کاو
 بزرگ از آنجا بیرون آمده میخواست بر جای خود برود و نمیتوانست
 گفته ام ای بر نیل این صفت کهست این مثال مریت که سخن بزرگ

از دهن بیرون اندازد و خواهد بود وضع خود را که داند و اندوخته
و صیادی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری
را مخاطب ساخته که شش کس عالمیان کرده اند این است که فرمود
علیک بالحق از من الخیر فانه مطرده شیطان جنگ و جهنم
علی امر و تنگ شخص یعنی اگر بر تو تجاوزی مگر اینکه سخن چیزی بگویی که
خاموشی شیطان را از تو براند و در امر و عین مایه و دعا رت
ابوذر گوید کفعم یارسول الله زنی آنسر و فرمود ای که کثرة
الصالح فانیست القلب فنیسب فی الوجه یعنی صد کن از بسیار
خنده که آن دل میراند و نور را بایل میکند و اندوخته و صحت
علی بن ابی طالب استادم مذکور است که خداوند معنی نیست که خوب است
از حال کسی یقین داند که خواهد بود چون خرم و شادمان شود و
یقین داند که آتش جهنم خواهد بود و چگونه خدا را میگوید و در آن

در آن

شیخ طوسی از حاکمی که در پیش و ساقی که در پیش حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام منقول است که گفته حضرت رعالت پناه صلی الله
علیه و آله تسبیح یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمی نمود و روزی جمعی
از جوانان اسفندار که نشست و ایشان با هم گفتگو میکردند و در میان
خود را میزنند می نمودند آنحضرت حدیثی فرمودند که خداوند
معنی آن امنیت که بحسب ظاهر برای جماعت از شمار کرامت
معز و ساخته و جلالت سبب ان اهل باخ و روزی که با کرامت
پسندید که تصور که نشستن آن نظر کند و در چشم هر کس از رو
اعتبار مایل نماید و هر که را با نظر رساند که مرگ را ذکر کند و مران گفته
بنای لذت است و در مجموع خود را هم از مسلمان فارسی منقول است
کلامی که معنی آن امنیت که هر چه بخواهد نبخت آورد و چند گفته اند از آن
نموده می آید کسی که در اندوخته دنیا و کجاواران ندارد بی وفاست

با آنکه مرکب در طلب است و کسی از فکر مال کار خود غافل
 با آنکه مرکب از غافل نیست و کسی که خنده و سرشت رخنه با آنکه خنده
 که پروردگار عالم بر دشمنانک و یا از درانی است و سخن یکی از
 دو دشمنان است چنانکه گریستن بهشتیان بر پیل فرض بهشت
 که جای شادی و سرور است کمال تحسین در خندیدن این بنا
 که محل اندوه و غم و سرای عیب و ماتم است نهایت استعجاب
 دارد و در کانی از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل کرده که
 آنجناب میفرمودند که خلاصه معنی آن نیست که دزد اهی خود را و
 بجنده و حال که کرده عملی که باعث روانی است در آخر
 یاد و دنیا و نیز این بهایش از غافل رسیدن غضب الهی و
 سطوت پادشاهی و حال آنکه مرکب کبابان کشتی و بهمانا از حضرت
 امام حسن علیه السلام مرویست که بر جانی که نشسته که می خندید

این کتب

بهر گشت زبان حکمت بیان دیده بصیرت او را از غافل عیب
 مالمین آغاز کرده این معنویان او فرمودند که آیا از پیل مرطاب
 که نشسته گفت نه فرمودند که میدانی که پشت خوابی و نشسته بودی
 گفت نه فرمودند که بهر حال حکمت معنی چون از پیل مرطاب گذشته
 و از اندیشه بهشت و رنج غافل گشته پس این فتنه عیب
 گویند آن جوان را بعد از آن نصیحت کسی خندان نذیر در غم گرفته
 که جناب مقدس بنوی صلی الله علیه و آله از جبرئیل سوال فرمود که
 مالی لم از میکائیل ضایع ما حاصل ایکه سبب عیب است که من هرگز
 میکائیل را ندانم نذیرم گفت ای میکائیل من ضایع است
 یعنی خندیده است بهر حال از اوقات که بازگشتن جهنم آورده
 شده است و منقول است حضرت عیسی علی نبیا و علیه السلام میفرمود
 که گشت جوانان بنیادی و نش طاشمول بودند فرمود این

حالت گفته بیکدیگر فرمود که پسندارید یکدیگر بنام چندان کار
 هست که اگر این شغل شود یک عت فایده باشد و از حضرت
 سید نام عید و اولیای مصلوات و سلام و اثر است که اولیای
 ما علم الفقهیم قیلا و بکیم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر سید استید شما
 آنجناب سید انهم هر آنکه کم میخندید و بر حال خود بسیار میگردانید
 مجدوت نمیدانید صفتی از آن تنگتر و کاروان عمر سبک و از
 سید نکتر است که با سافرا از دست بپسین باشد و جانی پیش
 و عشرت نشستن آدمی بخاره که همچون عدم را ای بون که در پیش
 دارد و مانند اجل را نداند شایسته در فنا و چون طلال مل جاف باشد
 و مثل یقیف یاری بر دوش و همچو شیطان را هر فی در کین دارد
 بجهت دست اول کل نشا طارخین انبیا طو انزجید و بکدام
 نند و شکلی بالست نشا نواز که در این باغ چون عجز مرزنده

دل و کلام

دل خوشی را برکتش میبند ز شادی خرق دست بر هم چوب که قوا
 شوی دست فرمود و مرکب بیای ای الا از اثر بی خبر هم غیرت پیش
 اسوده تر که چون ناک بودید و چون کسان بسیار هم بر که در انجمن
 جبر که خاتره غای کنیم بیرون زین جمن شاد کامی کنیم درین کشتن
 از دیده اعتبار بکیم بخود و جوار بهار دیگر از جمله مفاسدی که
 شمره شجره این کشتن به ان و کل عارستان صحبت چندان است
 غیبت مومن و بدگویی مسلمان است و آنچه ازین قیل باشد چون
 کمان بدو حق مردم برون و در پیدا کردن عیوب کسان دشمن
 تفضیلت افشردن و دروغ گفتن و افراستین و مباحث فتنه که
 سخن معنی خاطر را در ان و بی احسن اما غیبت عبارت است
 از غایبانه تفریح به شعار عیب کسی که در این بعنوانی که اگر گنجه شود از
 شود و این صفت پسنیده که در روزگار کمال بی کمالان و نیکان

در بیان غیبت

مجلس مرزیه نان کرده در مذاق اهل ایمان بخص میرج توان بمنزل
 خورون گوشت میدهد قال الله تبارک و تعالی فی سوره طه
 و لا یغیب بکم لظلماتکم ان یکلطم لکم لسانکم و لا یغیب بکم
 لظلماتکم ان یکلطم لکم لسانکم و لا یغیب بکم لظلماتکم ان یکلطم لکم لسانکم
 احدی از شما انیکه خود گوشت بر او روزه در حالتی که مرده باشد
 گوشت یا این برادر یعنی غیبت کردن و آنکه گوشت بر او مرده
 و از جناب سحاب نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که من
 اعتناست کسی بمسئله لم یقبل الله تعالی صلاه و لا صیامه ایمن
 یوما الا یعقر له صاحب یعنی کسی که غیبت کند مردی یا زنی مسلمان را قبول
 نکند خدا تعالی نماز و روزه او را بطلان روز و جهل شب بگوید که کسی
 غیبت او کرده او را بطلان کند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله
 که ایاکم و الغیبه است من الزمان ان الرجل یزنی ثم یسوی فیه یتوب

میدهد ان صاحب الغیبه لا یعقر له حتی یعقر له صاحب یعنی خدا نکند از
 غیبت بر کسی که غیبت سخت است است آنرا زیرا که مرده را میکند
 بعد از ان تو نمیکند خدا تعالی تو را و ان بطل میکند و غیبت کند و انی
 آمرز و آنکس که غیبت او کرده او را احوال کند و هم از آنحضرت صلی الله
 علیه و آله در خبر است که من اعتناست کسی بمسئله لم یقبل صومه و نقص
 وضو و روزه و جابر یوم القیامه یفوح من فمه رائحه اتین من الجیفه یتباد
 جابر الموقوف یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را روزه او باطل
 و وضو او باطل میگردد و می آید در روز قیامت بعرشه مشروران
 که از دهنش بوی کند و باز بوی مردی آمده باشد که اهل شیشه
 از ان متاثر می و آزار دهد و نیز از نهامی هوای سبحان الله
 اسری و صد نشین محفل کان قاص قومین او ادنی صلی الله علیه و آله
 منقول است حدیثی که حاصل معنوی آن اینست که شب معراج

مراد بر آسمان برود بر قوی که ششم که روی خود را با نهنگهای خود میخیزد
 از جبرئیل پرسید که ایشان چرا گشتند گفت آن گشتند که غیبت
 مردم میکردند و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مریدان و مریدان
 که خداوند آن این نیست که در روز قیامت بنده را می از بندش
 خداوند تعالی یعنی در معرض خطاب الهی و امید دارند و نامش را
 باو میدهند نظر در نام خود کرده حسنهاست خود را که در دنیا کرده
 و در آن نمی بیند و میگوید که الهی این نام عمل نیست چه طاعت خود را
 و در آن نمی بیند میگوید در جواب که آن یک لایصل و لایستی
 و نه یک حکم بافتاب الناس یعنی برستی که پروردگار تو عمل میکند
 و فراموش نمیکند اینست عمل تو سبب غیبت کردن مراد
 باطل شد بعد از آن دیگر را می آورد و نامش را باو میدهند
 بسیار در آن می بیند میگوید که الهی این نام عمل نیست چه طاعتی که

درین نام غیبت هست من مکرده ام یک چند فلان کس غیبت تو
 کرده پس حسنهاست او نبوده اند شد که چند شخصی غیبت یکی از این
 کرده بود چون خبر را به رسید طبقی از طب برای او فرستاد
 و قهقهه نوشت که کشیدم که تو حجت خود را بجهت من پدید کرده
 خود شتم که قافی احسان کنم خبری که پدید تو را برای کجده معده خود
 معده و در خدای دشت عجب از انبای زمان و بسیار عجب
 که کمال نخل و غنیمت و نهایت پستی است که از خم دنیا
 سالها چارند و از غنیمت در می خورم و در حقیقت جو بود و جو دنیا
 هرگز گشتند و اندیشه گشتند از حوالی خاطرشان نگذاشته
 چگونه از طاعتات حسنهاست خود که حاصل مزاج زندگانی
 و سرمایه سعادت آنجا نیست صفت در ایگان میکند و میگوید
 عمر عزیز که آن بهار با جادوستی نفسهای لغو روزه در از لغو و حسنها

نمی ساخته چیز روزی بار فضا است متح حسرت و خلاست
 میخند گویند که یکی از باب هوش شخصی کی یکی از دشمنان و
 دشواریان او بوده غیبت کرده با او از روی بخت و بختی
 خطاب کرده گفت که ای سگین در اوان دنیا غیبتی کردی
 نخل یکی و بر سر یک دنیا رسیدی و در بدل آخرت دشمنان
 مضایقه کرده جو و ستی و روزی حقد و ران نخل مندرست
 میند از بدو باین سخنان از جگر پراشت نمی شمارند و محضی نماند که
 غیبت کردن چیز آنکه استناده در موضع خدایان کرده اند و
 شریعت مذموم و ممنوع است شنیدن آن نیز حرام و نامستحب
 و چنانکه سرشت زبان را بر هر شتمنای غیبت مردان نمی باید
 آلود رخه که پیش را نیز از طرق آن مزخرفات باطل و سخنان
 لا طایل می گفت می باید نمود و چنانکه از حضرت سید امام علی

و آنکه افضل الصلوة و استسبحم مرویت که ترجمه اش حکم عن استسبح
 الغیبه فان الغافل والمستمع شریکان فی الاثم یعنی منزله دارید
 گوشه ای خود را از شنیدن غیبت بدستی که گویند و شنوند
 هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل
 که استماع الغیبه احد المعایین یعنی شنوند غیبت یکی از دوش
 کتده است بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد
 من آمد و گفت بخور کفتم چون مرده را بخورم گفت همه آنکه غیبت
 میکردی کفتم بخدا که من نام او را بخورم و شرم بزرگم گفت استماع
 غیبت او میکردی و بآن راستی بودی گویند آن بزرگ بعد از
 واقعه یحس را گفته است که در حضور او غیبت گذاشت و قاتل غیبت
 محمد ازین قبیل وایت و حدیث در مذمت این شیوه نیست
 بنیت پیش از آن وارد است که غایب بیان را استحضار

سیرت و قطع از آن بر هر عاقلی صوابست و هر چه معلوم است
که خلق عالم اسباب هم یکدیگر را فیض و میسرند و در شیت امور
و معات از برای هم جابجاء و اگر در این بی تشدید مانی دو
و دوا و تکیه قواعد صحت و انحاء صورت نمی بندد و دوستی
و محبت بی مراعات شیوه حفظ العین است و احتراز از کوفی حسیب
جونی میان هیچ دو کس محمول نمی شود و در مکه دنیا و دوستان
کهن ازین صفت استحقاق زیر و بر و آتش بنفش و کینه ها و کینه
سینه ها روشن و مشعل و میگرد و بی خط بندگی که برین سبب
از هم دریده است و بسا ابواب آشنائی که این همه خاکیز
کرده و ریت کرده و بی بران عاقلی که بر ارض زمانه رفته
الفت بریده از هم گسسته اند و بسا دوستان قیدیم که بنویسند
با هم میگرد و کمر عداوت میگردانند اینده الحالی که این نوعی

ایستند و سنا و شغل بسیار و دشمنان را دشمن تر و هر که که بداند
کوفی ایشان نیز به تو خواهد گفت و چنانکه تو حسیب ایشان نمی
پوشی ایشان هم حسیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقه حسیب
کوفی گمان پر و افسان خود را بر اساس حق و منع زیاده را بگویند
آفتن بر خود نواختن است و دعا بقیت ایشان می باید حفظ
ناموس خویش نماید و بگوید زبان درازی قفل دایان بسته بر زبان
بر خود کشید حسیب تو خواهی گوید خصم حسیب او مگو با دشمنی
می توان خاموشی که در دهان دیگران بگویند حسیب از برای دیگران
اثبات میکند که خود بعد مثل آن آلوده و اگر هیچ نباشد چنین حسیب
پس که اوقات شریف را بیکان بهره و بکلی رود و قبول این دنیا
در بازی و عمر و از چون کر گمان ببرد و از برای حسیب گمان
ضایع می حسیب جونی و هر نوعی بپنداری و نقص هر دو را

کمال خود شناسی و بیندانی که هر دو کمال آن است که دیده شخص و
از نیک و بد عالم پوشیده بکند با صلاح خویش پروری و دوست
توضیح از گریبان احوال ضایق کوتاه کرده آئینه ذات خود را
بصیقل مجاهدات از ننگ عیوب بجلی و صفا سازی در برتن
عیب و گران بسته زبانتش از خوبی خود عیب غی و گران باشد
بدکان در حق مردمان بودن و افعال و اقوال هر کس را بجهت
بد عمل نمودن و عیوب نهانی خلق را دست از پی بردن و آفت
زیر کی وحدت فهم شنیدن نشان بر طبعی است و در بیان
نفس و شیطان سیر فی اهل ایمان را اجتناب از آن طریق است
واجب لازم است و متعارف از تطهیر و امن و جود از لوث این
صفت محمود فرض و منتهی قال الله تبارک و تعالی فی سورة
یا ایها الذین آمنوا کثیر من لظن ان بعض الظن اثم و لا تحسبوا

حاصل معنی کیه مراد باده بقول مفسرین آنکه ای ای کسانی که ایمان
آورده اید اجتناب کنید و ترک نماید بسیاری از ظن گفته اند هر
بطن کمان بد است در حق برادران مومن بدستنی که بعضی ظن
کنند است و تفتیش کنید امور را که بر شما مخفی باشد از عیوب
مردمان و از میراث جوید از یقین حضرت سید المرسلین علیه
علیه السلام مرویست که ان الله حرم من اسلم دمه و عرضة
بطن برادران یعنی بدستی که خدا بطنی حرام ساخته است
از ستمان خون و عرض او را اینکه کمان بد در حق او برود
از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقول است که اذا
اتهم المؤمن اخاه امانات الایمان من قبله کما یجات الملعون فی الماء
یعنی چون تهمت کند و کمان بد بر دوش مومن برادر دینی خود را که درو
باشد بکند از دایمان از دوشش چنانکه میکند از دامن در آب اندازد

باغبان و بن حضرت امیر المومنین علیه السلام و نور است حدیثی
 که حاصل معنی آن نیست که کار برادر دینی خود را بر بهترین وجه ممکن
 کن تا طاعت هر شوه و بر تو جبر می که ترا از آن برگرداند و معنی که از برادر
 مومن مرز و محل یکی برای آن بی گمان در باب و بهر و مفاد است
 که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در توضیح معنی حدیث
 مشهور حوریت المؤمن علی المؤمن حرام فرموده اند ما توان
 حوریت فرقی نه شبیه انما توان ترویج عید او بعبیه نبوی
 آن نیست که کشف عورت و اسافل بدن او شود و تو جبر
 از آن چینی مراد این است و غیر این نیست که در آبی کنی که
 ضرر بحال آن مومن است نه عیب او را ظاهر سازی آورده
 که حضرت عیسی علی نبیا و علیه السلام با حواریین بر یک مرده که
 حواریین گفتند که چه کرده است نوی این سبک حضرت روح

انعم الله

فرمودند که سفید است و خداوندی آن چهارم را و حضرت ازین کلام
 نایب آنجا که و تفسیر چنانست بود که بنده حق را بدین چست نظر تو
 و محاسن خلق خدا را شسته باشد و کشت بر عیوب و مساویات
 نهد و نفس سبک صفت را از عیب جانی هر آفریده اگر چه مرکب
 باشد از شسته ویده برین تفصیل و نیزین در ایل عادت
 و در آن حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که اوقت بکون
 البعد الی الکفران یوحی الی الرجل علی الذین فیصر علیه زلاته لغوا
 بود ما حاصل معنی آنکه نزدیکترین افعال مندره بکفران است که
 شخصی بخصی برادر دینی بکنی پس شهادت بر او ضبط کند
 نایب آنجا که و تفسیر چنانست بود که بنده حق را بدین چست نظر تو
 علیه السلام و است نور است حدیثی که بعضی معنی آن نیست
 و تفسیر کنی و دست از پی مبر و حیرات مومنان و کارهای

ایش را بدستی که کسی که بتبع کارهای ناشایست را بدو رسیده بود
 که خدا تعالی نیز بتبع کارهای ناشایست او یکصد یعنی آزار منظر
 میدارد و او یکصد و کسی که خدا تعالی بتبع افعال ناشایست
 او یکصد او را رسوا میسازد و اگر چه در درون خانه اش باشد
 و در مدینه میکش از خانه بدستی چرا
 دید و او را کشید و از دیوار بارافته صاحب خانه را کاسبه بن
 چهره بود و دید بایران خود شیراب و شکر میخورد ایش را از آن
 نمی نمود و زبان به تهدید و تحریف ایشان گشود گفتند اگر تا شب
 یک کلاه میبیم و بچند محل سکه اقدام نمودی گفت چون گفتند
 اول آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده است که که بتجسس و توفی یافت
 آن که در تجسس کردی دوم فرموده که که لا توالیوت من یبغی
 و تو برخلاف آن بدیوار برآمده داخل خانه شدی سیوم و لا یغی

بگویند که

پناه خیزه یکم حتی تستاد و او توبی افون مادر آدمی او از آن سخن
 فرمود و غفلت شده و بیرون رفت او در منزلت که بوسه بپوش
 صدق و دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی داعی بران باشد
 خود صفتی است که آدمی را در دید با ضرر می سازد و شیت قدر
 و قیمت آدمی را از طریق دلداری اندازد و رنگ نهایی حرارت
 و سبک ساس بی اعتباری سر می اندازد و در حال است و سر شیت
 عرق انفعال است قدر گفتار است و آوازه ریختن آب و برق
 غرض غررت و سحاب عرق حبلت خطا بطریق نیکویت بود
 رنگ سیاه روی ریشة نخل پزار است و میوه نهال بی عاری نمکند
 آنکی که ازین سموم جان سوز عافیت که از غوطه در بحر صدق خیر تمام
 سعادت آغاز زند و از فساد که در آب کجی و فساد خود را بپوشد راستی
 و سدا و انکند که حصار امن است و فائز است و فائز است و فائز است

در بیان حدیث
 کتب

کشتن حیات است و راه کثرت بخت بیکل کردن قند است
 و تئیه بازوی اعتبار کلید دولت است و چرم علم نصرت غارت
 کوهر آبروست و صفت سخن معرکه گفتگو تیغ زبان است و بیکان تیر
 سخنان آلت شکار و لاس است و مانع کرده مشکها مضرب است
 شاد و سیت و قلم رقم آزادی بدیده راه هدایت است و طعن
 سنگ طاعت سدره کاهناست و کج کردن از غایتها عصا
 طریق معاش است و چار و دسر منزل انتحاش فراش لباطاف است
 و نهال کشتن شکفتن کشتن کرمی خواناست و چراغ شمعان و نهال
 شاد و بخوبی کردار است و مهر محضر گفتار نور شعله بیان است و خاتم
 اکثرت زبان مرهم دلهای ریش است و جابر و غایت کاشی
 شانه طره سخن کویت و آینه جمال سفید روی روشن چراغ عربت
 و درین کشتن حیات صبح بخت از دروغ کوئی نیل سیاه و

از کج

بر جبهه بکشت و صبح و دم از راستی بکار کشته خورشید از بر کشته
 سر نمی شکند موج سراب از دروغ کوئی آوار و میانها بیخود
 و جبهه آب از صدق و صفای بر خورشید گل و ریحان بیغیظ و کاف
 از کج نهادی در کشتن این و آن است و تیر از راستی
 و نشین نشان پیغمبر از کج سوختن راس است و عصا از راستی
 جانشین دیده بیان آتش را از کج نهادی پای بر سنگ کشتن
 و شمع از راستی زبانی با مهر بیان بچشمی بیناید نقد و کوشش را
 از منافق زینت پیشی در کشتن می گشتند و شایین تراز را از راستی
 زبانی سیم و زرد و قدم می افشاند چشم احول از ان عجب رتبه
 کشتن یکی را و میگوید و آینه صاف دل از آرزو در کجای سیمین
 جای کرده که طرب صدق و صفای پویه تخم نام و سنگ و جواهر
 بوم و دور و نزدیک خبر بدست راستی نوازد کشت و رقم عربت

و اعتبار بر محاببت میل و نهاده بکلیسای کج روی توان نوشت
 جانی نیکبانی بر قامت عمر که امی جز بسوزن راستی توان دوست
 و چراغ اعتبار و در شبستان روزگار جز نور صدق توان افروز
 حضرت یگانگی چون و دانه ای احوال درون بیرون حل باشد
 در سوره توبه بجهت صدقان و متبع سیر افتاد ابرایشان
 امر کرده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا
 مع الصادقين و انما لا یصدق و صفا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 علیه السلام است که میگویم الصدق فانه یدعی الی الله
 و الله یدعی الی الله یعنی بر شما یاد و راست کوفی برستی راست
 کوفی بدایت میکند آنکس را نیکی و سکوئی بدایت میکند بهشت
 و عمر و بن المقدام روایت کرده بار اول که بمجلس انی معفر
 علیه السلام داخل شد من کعبت که تعلق الصدق قبل الله

و الله یصدق

و این حدیث احتمال و معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث
 معنی اصطلاح می باشد که عبارت است از کلام معصوم و
 چون راوی مذکور را مجلس اول بوده که شرف خدمت
 آنحضرت رسیده آنحضرت بجهت تعلیم و توبه و که آنجاست بود
 و بیرون رفته بهمان روش نقل نماید و از تفسیر و تصرف چیزی
 لازم دانسته در روایت آن طریق کذب نه چاید فرموده باشد
 تعلیم الصدق قبل الحدیث یعنی اول راستی را بیاموزید و بعد
 بیستاید و خاطر و بلکه خود سازید بعد از آن سخنان ما را در هر یک حدیث
 معنی لغوی است که مطلق کلام است و مراد آنجانب این باشد
 که اهتمام در رعایت شیوه صدق بجایست که آدمی سخن
 نیاورده و می باید که راست کوفی آموزد و هنوز بزبان نیاورد شمع
 زبان را نور صدق برافروزد و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام

ماوراست حدیثی که حاصل معنی آن این است که نظر درازی رکوع
 و سجود و کند و از انما طاعتی اوست زید جدی است که آن غیر است
 که عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را عیبی نیست
 جهت رویداد باین ترک آن نمیکند ولیکن نظر کنید بقصد کمال
 و ادای آنش و این دو صفت خوبی و بدی او را دریابند
 و از همه عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویت حدیثی که حاصل
 معنی آن این است که مومن چون در روغ کوبد بر میزدن لعن
 کنند او را و عتقاد هزار فرشته و پهلوان آید از دهن او بوی کند
 که تا بر شش صد پس جان خوش نیرالدین کند الی آخر
 الحدیث و هم از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرویت است
 که در روغ در سب از توهای نفاق از سر و روال نمودند که آیا
 جهان و بی مکر می باشد فرمود آری گفتند بخیلی می باشد فرمود

گفتند که آری

گفتند که آری می باشد فرمودی مرویت که حضرت علی بن حسین
 علیه السلام بفرمودن خود بخت اتقا بالکذب الصغیر من الکبیر فی کل عید
 او نزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجر علی الکبیر عتبه
 مضمون اینست که هر چه در روغ کوبد که بگوید خداوند بزرگ خواهد بود
 باشد و خواهد بطریق نزل و مطایبه جدی است که بنده چون در
 امر کوبد و سبلی در روغ کوبد دلیل شود بر دروغ بزرگ و از حضرت
 ابی جعفر علیه السلام مرویت است که آن الکذب هو خراب الله
 حاصل معنی اینست که در روغ ویران گفته و بنای ایست و از آنجا
 ولایت تاب حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویت است که
 لا یجد عبد طعم الايمان حتى لا یرک الکذب من له و عده یعنی نمی یابد
 بنده طعم ایمان تا ترک کند دروغ را خواه و بخی که بفرمان نزل
 و مطایبه و خواه از روی عید و از جناب سبب بنوی صلی الله

علیه و آله ما نور است که ویل للذی یکدشت و یکدرب و لخصک
 القوم ویل له ویل له و لیل له و لیل له و لیل له و لیل له و لیل له
 و دروغ گوید تا بخنداند آن حاضران را و ای او را و ای او را و ای او را
 او را محضی فاند که در چند موضع از کتاب کذب را مجوز دانسته
 و ضرورت شرعی که در اول این بحث قید شده عبارت از
 آنست که کسی که غایبی در مقام آزار و مضرت و خطر است
 و گویند غایب را با خبر جوید و ستم خراشد در وقت اگر کسی
 بر زبان راند و گریبان خویش را از چنگ بیداد آن بپایندیش
 را باند مذموم نخواهد بود و دیگر آنکه میان دو کس شلایه افتد
 یا فتنه و تنویر خاطرشان بکس که یکدیگر را فتنه باشد سخن دروغ
 گوید و باب آن سخن را من ضمیرشان را از غبار کینه هم شویید
 دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتغال بفران حرب و قتال

که در

که سرخه بگویند انتقام یکدیگر از استنها برآمده و دیک شمشیر
 آتش کینه بر سر آمده باشد مقتضای حرب و فتنه گری باز دو
 بوسید بکنند دروغی خصم زبردست مغلوب و زیر دست خود
 سازد و دیگر آنکه کسی بحسب اقتضای وقت با اهل کسان خود
 و صد که که علان چیز از برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا
 آن و نقد و فایان و مدد بدشته باشد مصدق آنچه نموده
 یافت و وصیت که از امام بکنی باطن حضرت حنفی بن محمد
 صادق علیه السلام ما نور یکی در جامع الاخبار و دیگری در کتاب
 مذکور است اول آنکه فرموده الکذب مذموم لانی الامرین دفع
 شرطه و اصلاح ذات البین یعنی دروغ مذموم است مگر در
 چیزیکی دفع شرطان و دیگر اصلاح میان مردمان دوم
 فرموده کل کذب مسئول عنه صریحاً بوم القیامه آنکه باقی غایب است

کایدنی حرفه موضوع غله از جبل اصبح بین اینین ملقی بنیامین
 بنامیدند بلک اصلاح مینها او جبل و عدا به شینا و هو لایرین
 تیم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغ و محشش با در روز قیامت
 خواهند پرسید و بسبب آنکه آن نور عتاب خواهد کرد
 که دروغ در سه موضع یکی مردی که در حوب از روی کید و حسد
 دروغی گوید پس آن دروغ را بر وی تکبیر نماید مردی که اصلاح
 میان دو کس دهد کدام از ایشان که ملاقات کند سخن بدو
 گوید و محشش از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند بامیل
 خود بخیر و اراوه انجام دادن آن ندانسته باشد افزا
 که بدترین است دروغ است در مذمت آن همین بس که
 از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که من بهت موش
 او موشه با همیض نبه الله فی طینة صبا ل معنی مخرج ماقال یقضا

که که بماند

کسی که بماند کند مردی را یا زنی را از اهل ایمان بخیری که در و بماند
 بمعنی است که او را خدا تعالی در طینت جمال تا پیرون کند و عید
 آنکه گفته است یا معنی که از گناه پاک شود را وی گوید که قسم که طینت
 خیال چیست فرمودند که جرک و خونیست که بر می آید از فرجهای
 زنان زانیده و کبر افزا بر خدا و رسول و ائمه معصومین سلام الله
 علیهم اجمعین بسبب آنکه شیوه بدان عالم ناه و قایده خود و خود
 باز شنید و ریاست که در وقت سوال میل شرعی و کفایت
 احکام دین از اقارب بجهل خود کردن عار داشته بی مال و بی تقوا
 جواب داده در می آیند و بدعوی دانش و کمال است
 بر قرب حوام و جمال معصود داشته و زبان هر دو کوئی پنهان
 مال را دوال طبل شهرت و کوس نصیبت شافیه از مضمون
 آیه و من لم یحکم با اتزل الله فاولیک هم الکافرون اندیشیده اند

از حضرت امام همام علیه السلام می‌رسد که در حدیثی است که از کتب
 علی علیه السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی در روایتی که در حدیثی است
 از محمد بن ابی بکر است و نیز در حدیثی که در حدیثی است از حضرت
 کفعمی چاک یعنی جواد که گویند که او ملعون است از جانب
 فرمودند که آنکه آنکه از حدیثی بود که از کتب علی علیه السلام و رسول صلی الله علیه و آله
 علیه علیه السلام یعنی حدیثی و خبر این حدیثی که چاک می‌گویند ملعون است
 آنکه حدیثی است که می‌باشد در روایتی که از حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله
 در هم انداختن در آن و برادران و در حدیثی که در حدیثی است از
 آنکه حدیثی است که از حدیثی است که در حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله
 بلکه او از حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله
 آنکه حدیثی است که از حدیثی است که در حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله
 چون چاک می‌گویند که در حدیثی است که در حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله

بمکتوب

بهر ساند و در حدیثی است که از حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله
 که در حدیثی است که از حدیثی است که در حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله
 بدو یا در حدیثی است که از حدیثی است که در حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله
 ذات پاک نما و می‌شود از حدیثی است که از حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله
 از حدیثی است که از حدیثی است که در حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله
 بشرا که از حدیثی است که از حدیثی است که در حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله
 فرمودند که در حدیثی است که از حدیثی است که در حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله
 المعایب حاصل می‌گردد از حدیثی است که از حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله
 می‌گردد از حدیثی است که از حدیثی است که در حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله
 از برای آنکه در حدیثی است که از حدیثی است که در حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله
 علیه علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل می‌شود از حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله
 که حدیثی است که از حدیثی است که در حدیثی است از رسول صلی الله علیه و آله

که مرده ی حضرت علی بن حسین علیه السلام گفت که خاکس در میان
 تو چنین و چنان و بجزای عبادتی در جواب فرمود که خداوند آن این
 که بگذاشتم که رحمت حق بر او نازل شود که او ترا این بسته
 و سخنی در حضور تو گفته بوده و تو نیانت کرده از این بیایندی
 و حرمت را نیز نگاه داشتی که سخنی که بکارمانی آید شنایندی
 ایام بسته که سخن چنان سخن آتش و در خند بوی بار بار خود
 یعنی گفتی که در حق من چنین و چنان گفته بپرستی که هر که مارا فرود
 میگرد و بفرمانک در آغوش بسته تا منضم با هم میاروی یعنی
 ما هر دو خواهیم مرده هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت بود
 هست و الله تعالی حکم میکند و میکند در میان ما آورده اند که
 در زمان حضرت موسی علیه السلام قطعه شک سالی شد و حضرت
 سه مرتبه بجای باران بدون رفت از نخل دعای شان فرار کرد

این کلام

زبیده و کشت پیمدشان از باران اجابت نکرد و حضرت کلام
 در آن باب مناجات کرده و فرمود که ای منکم عاقلان و عاقلان
 یعنی دوستی که میان مناسبتی نیست بشوی او دعای شما
 مستجاب بکنند و هم دعاغ شورا را مضمون خبر فرمود است تمام می نماید
 که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شما
 همراهی او دست رد بر سینه دعای جمعی نماند و در قیامت بر او
 امانی نگذاشته اند و قطع نظر از اخبار مذکور و پر ظاهر است که خبر از
 نالی دو دوست را از هم جدا نیند و بجز سنگی میان دو غریبی
 بهم رسانیدن خرقه خود بر کلاه شناسانی این آن زن
 و رسوایان و عاقبت خجالت و آتش ترمندی که گفتن
 میخواند و سخن خوشندان است که در میان دو دشمن چنان سخن
 گوئی که اگر دوست کرد و دشمنم زود و نخل باشی میان دو کس

بمکن چون شست سخن چمن بخت میزگشاست کتد این
و آن خوش کرد بر دل وی از میان کویخت و خجل میان
دو تن کتس از وقت ز عقل است خود در میان موطن
در مدت است و استخفاف مومنان غریت و استناب اهل حق
مردون و در مقام استخفاف و امانت مومنان بودن تصحیح
یا کتیه هر دم خاطر چاره آردن و بعبارت و اشارت هر لحظه
دل درویشی برد آردن و بیش استمطعنی و کز دلی هر نفس
بگری موطن و بسک سخنان پهل و در هر ساعت شیشه دلی شکست
و به شند بطلان شک کهای شکلی اهل محبت را به دادن و
این شیوه را خوش نصبتی و انانی شمرده و شرح طبعی و لطیفه کوئی
نام نهادن بخانه طور انانی زمان و تیر روی ترش حالات این
و آن است بلکه کمال شان منحصر در آن شکل که بصفت حیوانی

و خجسته

و خجسته و تقوی جمع تو آمدند ما نم این قوم با یک با صبر و تو
شعور و اوراق ادب شرح و دین و احکام قرآن و احادیث
ایده طهرین را در دنیا فیه دست ازلی برده اند یا مخالفت نهاد
سمل استهتدیات و تحویفات زیر شکف کتاب و
باید بشمرده اند بر فرض اول سخن فیسیدگی چمنی و نامعقول است
و بر تقدیر ثانی و حسی ستمانی بی صورت و لا قبول قال الله تبارک
و تعالی و هو اصدق القائلین و یل کل همزة فله بعضی از مفسرین
گفته اند و یل که خدا است و همزة بعضی نیست و لمز طبع در حضور
و ای مریض کتد و رخصه را و طعنه زنند و در حضور را و بعضی
نکس این گفته اند و نیز گفته اند و یل نام در که است از و رکات
جنم یا نام چاهی است در آن یعنی آن در که یا آن چاه از بر
کسانست که بصفت مذکور و موصوف باشند و در سوره و جرات

قوی که بکلیت بر حقیر و سید علی غایت در تو حضرت عزت و جلال
 و در بار کبرای او صاحب و جرات بلند باشند چنان طاعت
 و اعتبار در حضرت آفریدگار تعوی و خشیت است که کثرت
 مال و ثروت اینجا تنصیف و دل خسته میخیزد که شایسته
 بقوت باز نمیکند پس باید که مومنان بظرف خفارت بهم نگرند و دست
 امانت و استعرا پرده حرمت یکدیگر را دارند و در شان رسول الله
 آید و بفرموده فرموده اند که روزی ام سلمه ایزاری میان سبزه و گوشت
 آنرا در قفا او گشود و عایشه زبان تخریه گشوده با حصه گفت که گوشت
 ایزاری که ام سلمه از قفا میکشد که یا زبان سگست که از دهن پرن
 کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را که تاسی قاست بر
 و استهزا میکردند بر هر تقدیر حق سبحانه و تعالی فرمود که بایه تخریه
 و استهزا نکند یعنی زبان نسبت بر زبان دیگر شاید که باشد آن زبان

در بیان
 منزلت
 حضرت

گویند که در نه

سخن کرده شد بهتر از زبان تخریه گفته و نیز نقل کرده اند که صفیه
 محترم بنابر صلی الله علیه و آله از آن سرور آمده شکایت نمود که در
 تو مرا عیب میکنند و میگویند که ای یهودیست یهودین آنجا ب
 فرمودند که بگو بایشان که پدر من یارون است و هم من موسی و
 محمد رسول الله خدا تعالی منع ایشان کرده فرمود که طعن فرزند و
 بگویند بقتلهای خود را یعنی اهل ایمان که بهتر از نفسهای شما اند و
 بخوانند یکدیگر را بجهنمی نیست هم را بخوانند مثل اینکه شخصی از کفر
 برآمده و جاریه اسلام آورده باشد او را یهودی یا نصرانی خوانند
 یا کبر و ترسا خطاب نمایند چنانکه با صغیره میگوید که گفته اند که صغیره
 و کبیره که در قول خدا تعالی عز و جل یا یکتا ما لند الکتاب لایعاد
 صغیره و لا کبیره الا حصها واقع شده صغیره عبارت از یحیی
 که از روی استهزا بر موسی باشد و کبیره عبارت از خنده و تمسخر

آورده اند که لقمان سیاحتی بود و بهای کنده داشت شخصی بر خفته
 لقمان فرمود که بر روی سیاحتی نمائید که دلم خفید باشد و بپ
 کنده نام منکر بخان بگویم بگوید از خواجیه هر دو سه حضرت قائم
 الانبیا صلی الله علیه و آله است که قال الله تبارک و تعالی من
 امن لی و لیا فقد ارضه محاربی حاصل معنی آنکه فرموده است خدا
 و تبارک کسی که امانت رساند بدوستی از دوستان من تحقیق بخان
 که در کین محاربه و جنگ یابن باشد از حضرت ابی عبد الله علیه
 السلام و است که کسی تحقیق کند من میکنم یا غیر میکنم را بپسته خدای
 عز و جل تحقیق او کند و دشمنانک باشد بر او تا تحقیق شدن آن بپسن
 رجوع و توبه کند و هم از آنحضرت منقول است که من امانت بخان
 انبه الله فی الدنیا و الاخره یعنی کسی که امانت و سرکش کند بپستی
 سرکش کند از خدا تعالی در دنیا و در آخرت و نیز از آنجانب است

که از

کرده اند که من جبر مومن بذب لم میت حتی یرکب کسی که سر برش کند
 مومن را بکند ای نمیدانم و نیز فرمود که آن که نشود و ازین قبل
 اخبار و آثار که متضمن نبی از نمک حرمت مومن است و در
 مستبر و خضر صا کتاب کافی که برج عظیم حصن دین و درج فواید
 ایام المعصومین است بسیار مذکور کرده و لیکن دیده شود از اینها
 زمان از مشایخه امثال این سخنان نموده است و شوقی و نفس
 در مکمل الخ اهل حق و پیغمبران تامل از دست لقمان بر تو
 پشت بر احکام دین کرده هر طریقه پیاده را در پیش دارند و از
 شمار محروم خود عاجز گشته هر ساعت عیب در دستار ایشان
 بر وضع خود در کینه و مان می نمند و از بجای خویش گاه
 در حسن و دیگران می بندند بیکبار مثل خودی کران باند و در
 سبک میکشند و سبک در مساحت و قرب خود و در نزد و یگان آن

درگاه را حقیقی بنیست که بر زبان را نصیب کن و غریبی پیدا کند
 و خوشی خاک را زبانی زبانی و چه هر می باشد غافل ازین که این
 قوم غافلانه آتشین دم و این فرقه بی کسی غافل در چشم مردم
 طریق مسافرت با خشم می پاید و زبان شعله آید جواب دشمن برخوا
 میگوید شانه صفت در خوشی سراپای تیغ زبانه و آید مثال از
 شکستی که در تن شمشیر بران کریمه عرق انفصال شان از منزه و حریفان
 اساس قهر را سید بخت و کرم و شمشیر آید بخت شان از شمشیر
 ستم حریفان کرم جانها را علقه کند و زبان کند و باین کرده
 و زنده و آید و چرا که دست و سخن سر و بر روی اهل در وقت
 سر بر خور و آید شمشیر اطمینان شکر را فزون دست خود خست
 و بر ستم سخت جانی با دشمن خود را زدن شمشیر طاعت خود
 همیشه است اطوار و درگاه را و ادغام این قوم مردم از ارباب

بخت

پادشاه را و که از خست طاعت دشمنی طبیعت بازماند امور حساست
 که حشر بباری گرفته و سیرا کند و بر آنها را حکم بسته مجلس آورد
 آنکه خود بر سر طبعی با خفته و تفعی را بکند و بعد از آن اهل مجلس همه
 جمع میشدند و میفرمود که در بای آن خانه را می بستند آن بوی را می
 آن کرد و همه را میبرد و در و تعلیم و معای علم خط بطون بر رقم حیات
 آن بجا رکان می کشیدند و بعضی فریاد امان بر داشتند از غایت
 اضطراب برهم میزدند و جمعی گشاد و در هر که را غایت شمرده اند
 و در بعضی امن آید نیستی میگویند و برخی بر تخته پاره و خفته
 از آن قلم خود خوار خود را بکن و می رسایند و پادشاه را و آن تفعی را
 عیش و سرور نام کرده و خنده نشاط می نمود و بعضی آن جمع پریشان
 احوال را و سید شکستی و دفع طلال بسته باغ آن میداد و در غم
 از خاطر قساوت نهاد و میگویند و بهین و سوزش طبعان روزگار

و ستم طایفه زشت آثار در مجالس محافل است از این برهشته
سخنان جان کنای و لاطیفات گفت و نسی را که هر یک در کرب
و لعل کردی و کلام گفته و میست هر یک از چهارگان میدهند و بر
و لسانی خویش ابواب هر بر روی خاطر با فرو بسته هر دم خویش
زبان درازی در و مندی را از زنگی پزار میکنند و این غمی بود
این قوم بی خود میراث جبار زشت سیر و یاد کاری و نیان
بر کمر است که پیوسته در مقام است انبیا و اولیا بوده و با نونا
طریق تنویر و استند اسلوک میداشند و از خبری و جزات بر خاندان
عصمت که در مقامات برای طوق عصمت ابدی می افروشته
چنانکه ابولوب و صبه که همایه حضرت رسول الله علیه و آله بود
از غایت زشت طلیت و ناپاکی با قضای الاله و ترشح عافیه قانور
و نجاسات نجانه آنحضرت میخشد و از کله زبانت و دل ازاری

عبارت و غم بر فراق خاطر اشرف آن نوزیده عالم می خندید و نند
که در یابی میگردان پاک از ان ناپاکی نجاست بخود میگرد و و اما ن هر
جلل بجا پی کرد و آن اعمال آتشی می پذیرد و در کانی آنحضرت
ابی عبد الله علیه السلام مرویت روایتی که حاصل آن این است
که حضرت سید الانام علی علیه و آله در مسجد اطهر بود و با
نوزده دشت شرکان شمیمه بر و انداخته و با صای آنحضرت
آن آلوده ساخته و آن مهر سپهر بزرگوار از ان ایست و خوار
اگر ده خاطر گشته نزد ابوطالب رفت و گفت یا عم کیف تری
میگویم بگوئی منی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب گفت و
یا بن النبی یعنی این گفتگو صیبت ناکست ای سپهر ابد من آنحضرت
ابوطالب از ان و آنحضرت را ده ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر بر گرفت
و حمزه را گفت که شمیمه را بر و از پس تو چه آن قوم شرکین که آن آت

رسانیده بودند که پیشتر صلی الله علیه و آله همراه بود ایشان بر کمر و کلاه
کعبه بودند بر و تنهای آنجا آمد یکی از ایدمندان ابو طالب طاعت
شده گفت بن ای پد حرم بکفینا یعنی سپردن این برکت
تست در میان ما و در کفینا نهد که است که دوری درون از
لعین طبعی سر کین که بخیرش باقی دشت یکی از مصلحتان خود داد
برای نوازه مال باشد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در
عرض آن شتی ابراستند از استخفاف آن سرور بود چون خادم
گزاره پوشش از آن گرفت امام بخیر بگمیده شده بود آنحضرت
تساول فرموده بجای که آنرا آورده و در غیر خواصید و بعضی را نیز
بارون و شتاب چون نزد بارون آوردند از آن پرسیده و در
نماذجمان در دهن گفته اوست که این کردید و تمیز آن کتاب
که شعبه ای جندی نزد مکرر عباسی آمده حقه ای میکره و دوران غن

و

چنان هر دو کشتل از خدیوه بودند آن ملعون شتی اراده که با حضرت
امام علی نقی علیه السلام حید باز و آن محرم سپهر که است را بخل
مستعمل با کفینا که اگر این کار کنی هزار و نیا و ترا جائزه و ششم
فرموده آن مکان که نقل جنه ای داشته باشد بخت میباید سازد چون
نوان کسره در آن فاشها اینرا آورده و مراد پهلوی آنحضرت جای
دهند بعد از تمیز مقامات چون حضرت امام علیه السلام در
حضور از زانی داشتند بجهت باستی که بران صورت شیرین
که داشتند آن باری که آمده در پهلوی آن داشتند چون حضرت
امام علیه السلام دست بجانب فی از آن نهادند و از آن پاد
لعین بخت آن پاد و از او همچنین سه مرتبه آن کار کرده اهل طبع
فرمودند که آن بنوع طوفان جلال و عظمه حضرت ذوالجلال
بران صورت شیرین فرموده که کبر او را آن صورت شیرین

از پیش بر جنت و آن بخت را فرود و بجای خود رسد و دست نمود
 آن قوم بی سعادت از دیدن آن عرق عادت حیران شدند و
 آنحضرت از مجلس برخاست متوکل به کمال زین سوال گشته گفت
 میخواستم که بنشینم و آن مرد را باز آوری حضرت فرمودند که بخدا
 قسم که آن مرد بعد ازین دیده نخواهد شد آیا سطلی سازی کنی
 خدا را بدوستان خدا این سخن گفته از نزد او بر وزن رفت و آن
 مرد بازی کرد بعد از آن کسی دیگر ندید و شبیه است این و آن
 با آنچه میان حضرت امام رضا علیه السلام و معونی از زندانیان درین
 پدید واقع شده و تفصیل آنرا شیخ صدوق در عیون اخبار
 ردیه نقل فرموده که مجمل حاصل آن این که چون مامون ملعون
 کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه السلام را ولی عهد خود
 گردانید مدتی در آن بنای جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت

در این

و از خیرایه حضرت امام پوستانه در کور بود و میخواستند که
 تا علی بن موسی الرضا علیه السلام ولی عهد شاه شدست خدا تعالی
 باران را از آسمان ببرد یعنی بنامیدن باران از شامت او است
 این سخن مامون رسید و بر فرازش کران آمد از آنحضرت است
 دعای باران نمود و مامون او در سجده قبول یافت آن صاحب باران است
 الطیروز و شبیه صبح گرفت و خلیق پیرهن رفته نظاره میکرد
 پس آنحضرت بر منبر برآمد و بعد از ذکرارش حمد و ثنای الهی و عباد
 که ای جمعه و بر حق های پروردگار مطلق تو عظیم مساحتی حق ماحصل
 پس توسل بپستند این خلق تو را چنانکه فرمودی و آرزو نمودند
 فضل و رحمت ترا و توقع کردند از آسمان و غمت ترا پس ایشان
 ایشان را یعنی باران و آنچه خدا را باران دادی که نافع باشد و شست
 نه جای که بسد و ویرانند و میان رسانند و نباشد و می باید که

ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از خجالت بشارت بباران
خود رسید پسند راوی گوید قسم آن خدای که مبعوث کرد و اینجاست
چون خبری بر آید با او در هوا ابراهیم میخیزد و رعد و برق بهم
مردمان حرکت در آمدند و نهان میخواستند که از باران خود را بپوشانند
گشتند پس حضرت امام علیه السلام فرمودند که کمال خود بشیای
مردمان که این ابراز برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است
پس آن ابر که پشت بعد از آن بری دیگر آمد که شستل بر رعد و برق
بود و دیگر مردمان حرکت نمودند و نیز آنحضرت فرمود که کمال آن
باشد که این ابراز برای شما نیست برای اهل فلان شهر است
همچنین آن ابر آمد و گشت و امام علیه السلام فرمود که کمال خود
باشد که همه شما نیست از برای اهل فلان شهر است بعد از آن
ابراهم آمد و بختاب فرمود که ایها الناس این ابر را خدا تعالی

ابراهم علیه السلام

از برای شما فرستاد پس گفتند تعالی یا بر تفصیل او که بر شما نمود
نیزند و بسوی نمر لهما و ارا که خود روید که این ابر در بالای شهر
ایستاده و بر شما نمی آید تا بمتر لهای خود داخل شود بعد از آن
آمد شما آنچه این کرم و بزرگی اند تعالی باشد و آنحضرت از منبر
نیز آمد و مردمان را گشتند و آن ابر بی بارید تا بمتر لهای خود
نزدیک شدند بعد از آن باران سختی تابید و او ایها و حوضها و غیره
و بیابانها پر آب گردید مردمان میگفتند اینها لوله رسول صلی الله
علیه و آله که راست عروجل یعنی کوا را با دامن فرزند پخته خدا را
خدای خود جل بعد از آنحضرت بر منبر برآمد و جمعی کثرت از آن
خلق حاضر شدند و خطبه شتعل بر بوا خطه و نصیاح دلپذیر داد
نمودند و ارض موات و لهای ستمخان را بربیان آن سخنان
فرمودند و جهت رعایت اختصار و ایجاز کلام و زبان قاصد

سخن پرواز شده ذکر خطبه مذکور که سبب کفر و بدعتی بر عبادی است
 خدا تعالی عظیم کرد و امید برکت را در آن بدو یکی از بزرگان مامون
 که هوای و لیسیمی او در سر و خا رسد حضرت امام رضا علیه السلام
 در حجر و پشت بامون گفت یا ایها الامیر اعظم که با تدا آن کون
 تاریخ الخلفاء فی آخر حکم هذا الشرف العظیم الفخر العظیم من بیت
 ولد العباس الی بیت ولد علی حاصل یعنی آنکه استماع و بیکنم
 برای تو از خدا تعالی که ترا در پناه کجا دارد از نیکه تاریخ خلفا شوی
 و مردمان عالم گویند که از خلفا مامون است این شرف و فخر
 عظیم یعنی خلافت پادشاهی را از خاندان عباس پس بر او کرده
 بخاندان علی نقل فرمود و هر آنکه تحقیق این است کردی بر خود و اهل بیت
 خود یعنی بنو و سبب آن خود دشمنی نمودی که این سحر فرزند سحر
 او روی تحقیق کنی قدر و کم نام بود و ظاهرش که روی و سبب بود

بنو عباس

بلند مرتبه بش که اندی و خاموشی و کویا ش ساحتی ازین باب
 مخرج فاکت که در عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت
 مامون مامون گفت این مرد چنان بود از ما و مردمان را چیت
 خود و حجت می نمود و می گفت که او را و لیعهد سازم نام و ما را ابو
 ما خواند و پادشاهی و خلافت ما اعتراف بخدا آن کس
 که مقتون او کردید یعنی باو کردید انداخته اند غایب که او را
 دعوی می نمود یعنی در امر خلافت اصد حق می داد و آن مخصوص
 ما است و نمی دیم که اگر او را بجهنم نبال و اگر ایم بخدا از دور
 بجهنم رسد که از ما رسد و نمی دیم که او را بر ما از آنچه خلافت
 او یا و ایم و اکنون که کردیم آنچه کردیم و بسبب تعظیم او شرف
 بر ما که شدیم تهاون و سهل انگاری در کار او جاز نیست لیکن
 میبایم این که اندک اندک مرتبه او را بپست کنیم تا او را از عیبت

چنان دانایم که استحقاق و اوست این امر ندارد و بعد از
 تبری در باب او کنیم که او باری او را از ما قطع و منقطع
 کرد و آن مرد گفت ای میرزا و له و باخه او را بعد از من کنایه
 برستی که من او را ساکت میبارم و از قدر و بزرگی من چیزی
 کم نمیکنم اگر چه بیست تو در دل من بودی و از تو اندیشه نمیکنم
 هر آینه خودی آوردم او را در منزلت و مرتبه خودش و ظاهر
 بر مردمان که او شایسته ولی محمدی که بوی نبوت داشته است
 مومن ملعون گفت هیچ چیز در نزد من محبوبتر و خوشتر از این
 که این ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک بخور نفس چه گفت که
 و جود و ایمان اهل ملک خود را و سران سپاه را و قاضیان
 و اخبار فقهارا جمع ساز تا در حضور ایشان نقض او را حاضر سازم
 ما همیشه باعث خفت و حط مرتبت او کرده و آنجا که برانند که آن

از انانیت

از انانیت و استحقاق از تو نسبت و صا و رخا به شد محبوب
 و بجاست پس مومن ملعون فصل را و شریف حجت را در پس
 وسیع جمع کرده خود بزرگداشت و حضرت امام رضا را بعد
 در مرتبه که برای او قرار داده بودند نشاند پس از آنجا که آن
 لعین که ستم داشت آن سالار دین شده بود شروع در کجگو
 کرد و آنحضرت گفت که مردمان از تو حکایت بسیار کرده اند
 حد که زانیند و صفت ترا بجهنمکان دارم اگر تو واقف شوی
 بر آن از آن ترانه ای و برایشان انکار کنی اولاً اینکه دعا کرده
 و از خدا بد را آن طلبیدی باری که همیشه میبارد بر دین آزار
 تو نموده که بدو بسبب آن ترابی مثل و یکنه و یا تو را و او ندو
 این امیر را بیک مجلس خوانند که در آنجا که راجع آید و ترا مرتبه رسانیده است
 که میدانی پس چند حقوق او بر تو نیست که چیزی در حد حق است که

دروغ گوین در شامی تو که نشان او دروغ گویند حضرت امام
 علیه السلام این مضمون در جواب او فرمودند که من یکم پنج
 خدا را از کف تو و خدا را که تمامهای الهی که مراد او اگر جز از روی
 بانی کردن فرازی کنم و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرتبه رسیده
 او مراد رسانیده است که مرتبه که عزیز مصر یوسف صید می شد
 رسانید می تواند مراد آنحضرت این باشد که بنا که ولید می عزیز
 مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود و ولید می ما برین نزد
 مرتبه نیست پس این وقت آن صاحب برشته سخت برشته
 ای پسر موسی هر آینه از حد خود در گذشتی و از حد خود تجاوز نمودی
 باینکه خدا تعالی بدان مرتبه که وقت آن مقدر شده بود و این
 پیش و پس نیست از این استی نیست که بآن کردن بهایات می افزاید
 که با سحره آوردی مثل سحره ابراهیم خلیل انگاه که سربای مرغان را

بنزد

برست گرفت و بعضی آنها را متفرق بر سر که بهمانه است
 بود و طلبید پس شب تاب آمدند و بهر پای بستند و حرکت در آمده
 پرواز نمودند باذن خدا تعالی پس اگر نور است میگوئی زنده
 کن این و شیر را و برین مسلط ساز که چون این کنی آن سحره
 و بارانی که عادت به این آید جاری شده تو سحره او اینست که
 مدعی تو باریده باشد یا از و چیزی که دعا کرده یعنی دیگران
 نیز درین دعا با تو سر یک بود و در اینجا که بدان بدعای تو بودند
 بدعای ایشان و اشارت بدو صورت شیر کرده که بر سرند
 مانور نقشش و آن شمشیر سیاه است قماری و موجب غلظت قهر
 جباری علی بن موسی الرضا علیه السلام غضبنا که شده باینکه بر
 صورت شیر زده که بگیرد این عاج را و طعم خود سازد و از زمین
 و از کف آید پس کن بدو صورت شیر بصورت شده بر جبهه آن

عاجب خون کوفته اعضای او را کوفته در یک تنه خوراند
خوش را لیسند و آن قوم از آن شیرانه می گریستند چون
از کار او پرسیدند که حضرت امام آورد که گفتند اولی است
فی ارضه چه میفرمائی ما را آنجناب که در میم ما این نیز بکنیم است
کردند با همون او را نشیندن آن پوشش کردید امام علیه السلام
فرمودند که کلاب آورند و بوی خوش بجا بر بند و آن دوشیر
دیگر را که گفتند آیا حضرت میدی ما را که او را بجا بشنیم
آنحضرت فرمودند زیرا که خدا تعالی را در دین میرسد که
امضای آن خواهد کرد و شیر آن گفتند پس ما را چه میفرمائی
فرمود بجای خود باز کردید چنانکه بودید ایشان بوی میدادند
و همچنان دو حیثیت شدند که بودند یکدیگر صفایان کفر نهادند
طلبان پیشه طغیان و خدا ازین کوب بسیار درسد و اندک

بجای خود

انیا و اولیا بوده در آن باب چنانکه سیلها می بختند و در آن
غریز کردگان حضرت غوث بهشت الهی طریق معارضه بود
چرا که روی پوشش بر خاک نداشت غیر خنثی و برین نوال آنجناب
بیشکان پیشرم و روستایان شهرستان غنجدکی و ازرم
با فخره در پیشان اهل ایمان محول سیدان حضرت الهی اسی
آنها خواهد داد و اگر امروزی باشد فرمای قیامت جز او نکفت
آنرا در کجا را ایشان خواهد نهاد از جمله مفاسدی که غلب
بر صاحب مردم زشت کسیر مرتب می شود شرب خمر است
که میان تقوی و ایمان را سیل مان است و خرم سعادت
و بر حق اکتشایان هر چه اش مایه انعام و بخش و عطاء
و هر نظره اش لطفه بگویند فتنه و فساد می بر شمعان حریف
روز حساب است و هر ساغر زرق رست که ری کونین را کرد

در غایت شیر

لب پانه شش نشسته خون فراگرفت و کوی شش سر کوبه
مخله دیوانگی کرد و چشم چانه اش نمانده طریق مناسبت و
بلندی کردن و سرش غول بیان کمرای باک نشاوش
منادی قیده و شر و دست و غفلت پوشش آواز کس حلت عقل
و شور قناری استی با حش پیدماخی فدا و میر است و میر افروختن
چهره ازان شفق شام سپاه رمی عشر می پرستان چهره
از تاب می افروخته بند بجز روز شمر رکن بختی اندر خند در
مال خویش کیم حکمت تو آمد کرد پس کی می خواران دماغ آتش می
قال الله تبارک و تعالی در سوره الماعده یا ایها الذین آمنوا اتقا
الظفر المیره و الا مضاب و الا زلام حبس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تتقون انما یرید الشیطان لیوقع بینکم العداوه و ال
فی الظفر المیره و المیره کم عن ذکر الله و عن الصلوة فعل اتم تنهون

ظاهر خنده دل

طاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه کیمی کانی که این
آورده اید نیست و جراین نیست که شراب یا هر چه مثل آن باشد
بنا بر بعضی از تفاسیر قادر و متان و تیر و مراد و تیر نیست که در زمان
جالبیت آنها قاری بجنبند یا تیر که با آنها استخاره میکردند
که در محل خود مذکور است پدید استی ناشی از عمل شیطان پس
اجتناب کنید ازان شاید که رستگار شوید نیست و جراین
که میخواست شیطان که اذاز در میان شما و شنی بکین در
شراب و قار و باز دارد شمار از خدا یقانی و از غار پس شما
ایا ترک کننده آن حسید بر عارفان طریق سخن گزاری و حرم
کسان با وده پوشش باری ظاهر است که خدا می تبارک و تعالی
درین آیه چند ربالعه و تاکید در مذمت شراب پدید بکار بر
که چند المیره و المیره آن یاد کرده و شراب را حبس خوانده و از عمل

شیطان سروده با جناب ازان بر شکری صید و اساخته
 بار دیگر ذکر آن با قدر اعاده کرده و مفاسد دینی و دنیوی از این
 فرموده و دیگر با طریقی استقام که ابلغ از تفریح است ازان نمی
 کرده و از هم بالا تر یک شرب را قرن تبان رسانده در کجای
 فرموده است و بر طبق این حدیثی از حضرت خاتم النبیین صلی
 علیه السلام مشهور است که شرب الکحل که به الاذن یعنی شرب خوار
 مانند بت پرست است و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در
 اثر است که لعن الله الخمر و عاصروها و فاسدوها و شاربها و بائعها
 و مشربها و اکل منها و حامدوا المجد له الیه یعنی لعنت که خدا لعنت
 لعنت کردنی شرب را و فاسد کننده آنرا و عاصرون آنرا و عاصرون
 آنرا و خمره آنرا و خمره قیمت آنرا و بر دارنده آنرا و گنجه آنرا
 او بر داشته برده نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله منقول است

که من شربها لم یصل له صلوات بر عین یوماد ان مات فی طبیعتی
 منها کان تحالی الله ان یقیمه من طبعه الجبال و هو صید لیل
 القار و یا یخرج من الزمان فتحج ذلک فی حد جهنم فیشرب اهل انما
 فی حصه ما یطونم الجاد و حاصل منی آنکه کسی که شرب خمر و
 روز نماز و قبول نیست و اگر ببرد و در شکم او چیزی از ترش
 باشد بر خدا تعالی لازم است که بوشاید با و اظلیت خیال آن
 عبارتست از چوک و آنچه از فرجهای زن کاران برمی آید پس
 جمع میشود آن در ویکامای و فرج و می آید آن اهل تش
 پس که اخته میشود و احشاء آلات درونی و پوستهای ایشان هم
 از سید عالم صلی الله علیه و آله و آیه است که این مضمون
 ادا فرموده که قسم بآن خدائی که مرا بختی بختی کرد و اینده بود
 شرب خمر می آید در روز قیامت در حالتی که پوشش سیاه باشد

چشمهای کبود و لبها و ابروهای سیاه و شسته و ولعایت است
بر کفش و آن باشد هر که پند نفرت کند و نیز این مضمون او فرمود
که سوخته با کفی که بر آنجی تبوشت مانند شراب خوارشیه سیمیه و در
تبرش نه خواب بود و در روز قیامت تشنه تبوشت خواهد شد
و هزار سال فریاد کند و در طشت و در کف دست پس آنی خواهند
آورد و مانند میل و آن عبارتست از چیزی که کشتن که آتش شده
چون فقر و وس و خیران و بعضی گفته اند محل دروغ زبانت است
و بر هر تندی بر این میگردان رویهای او را با آتش میزدند
پس کشتن میشود روی او فرو میریزد و دندانها و چشمهای او در آن
طرف پس او را چاره از آتش میدن او نیست و چون می آید
میکند از آنجه را و شکر او است یعنی آتش و معاد آلات در آن
او را و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله و مرید صحتی که حاصل

در آنجا

اینست که هر که دست سیمیه دست که الموت را می بیند دست بقدر
داخل شود و دست او را در پیش خدا تعالی خواهد نمود و دست پس
الله تعالی آن خطاب کرد و نیز مایه که حسبت ترا یکو چیدن ستم
پس الله تعالی یکو چیدن این ترا کرد و در هر دو این را بهی سکن
پس می برند و را بگو می در میان جهم و در آن که چشم بسته است
که از آن چو که خون در دست نباشد طعام و شراب او را از آن
و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله این مضمون متوال است که چون
بنده چرخ اول در شراب آساید و شش سخت شود و مرتبه دوم پیر لیل
و یک لیل و اسرار فیل و چرخ و شنگان از او پیر شوند و مرتبه سوم
همه بخیران و اید از او پیر شوند و مرتبه چهارم خای غریب و جل پیران
و از جناب سلامت است صلی الله علیه و آله و مرید صحتی که خدا
معنی این است که چون در قیامت شود پیر و آن اید از جناب صلی

عقوبت که پیش از آسمان باشد و پیش از زمین و پیش از خشت و گِل
 تا غروب پس گوید که کسی که با خدا و رسول خدا عاریه کرده است جز
 عیب است هم تزلزل نموده گوید ای محقر که این خواهی که برنج نغز
 ترک کنده ناز و نس کنده ریخت و را بخوار و شراب بخوار و
 که در مسجد سخن بنماید و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله ما تورا
 که کسی که سلام کند بر شراب خوار یا با او معاشرت با مصافحه نماید
 ناید خدا تعالی بر او حمل و از جهل سال یعنی جهل سال طاعت و
 او را از وجه اعتبار ساقط کرده اند و هم فرمود که سلام کند بر
 و نصاری و سلام کند بر شراب خور و دیگر فرموده است که شراب
 گوشت بکند و خدا است چه اگر تصدیق آن میکرد حرام از احرام
 سید است و نیز این مضمون او فرموده که عذاب میکند خدا تعالی
 را بیهوشی و نوح عذاب بهم فرموده که کسی که عیبی در حق

در این کتاب

بهتر است از کسی که شراب بخورد و نیز از آنکه و صلی الله علیه و آله این
 مضمون در خبر است که کسی که شرب می کند روزی که آن شب عرو
 شیاطین خواهد بود و و هم از آنجا که مرید است که اهل شام خطای
 کرده این مضمون را که تسبیح خدا تعالی بگوشت ساخته و از آن کسی که
 در ولایتی از آن باشد پس بیز و بر شراب ای ای که حق
 از آن آید در روز قیامت و در پیش خدا تعالی با و خصمی کند و
 قرآن ختم او باشد خدا ختم او است و کسی که خدا ختم او باشد
 در پیش خواهد بود و انس بن مالک هم از آن حضرت صلی الله علیه
 و آله روایت کرده است که در جهم هر اندوه است که استغفار
 میکند از آن آتش هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی
 خانه است آتش و در خانه چاه است که شرب و در آن چاه
 تابوت است از آتش و در آن تابوت تابوت که هزار بار و در

خوار و بمان و در بر و خنجر و ده هزار دانه و هر دانه ای هزار دوح
است که یک کفعم یارمول است از برای کیت این عذاب و نموده
از برای شراب خوارانی که از حاکمان قرآن باشند و هم از آن
سهر و صلی الله علیه و آله منقول است که جمع شده و در شراب و از خانه که در آن
شده است بحد آن شراب و خمر و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله
ما فرست که یا علی بن ابی تراب شراب خوار صحتی که نمی شناسد در آن
ساعت پروردگار خود را غافل و اصبغ بن نباته از حاکمی و از
عشتر و ساقی شراب که در حضرت امیر المومنین علی علیه السلام است
کرده است الفتنه شهاب النور و کویف الشیطان و حب الحمر
و هو روح الشیطان و حب الدنیا و الدنیا و هو سهم الشیطان
فمن احب النساء لم یفزع بعیشه و من احب الشره لم یخرج من علیه الجنة
و من احب الدنیا و الدنیا و هو عبد الدنیا صل کلام صدق جان

سیر خیر است که آدمی مغفوت آنجا میشود و دوستی زمانه آن شیرین است
و دوستی شراب و آن نیزه شیطان است و دوستی و دوستی در هم
و دیار و آن نیز شیطان است پس کسی که از آن دوست دارد
از ترک خود دستغ و بھر و مندی که دوستی که آشنایند شراب
دوست دارد و هشت بر دو حرام میشود و کسی که دوست و دیار دارد
دارد پس او بند و برتر است و دیار است و هم از آن حضرت است
که گویند قطره فی جردت مناره که ما نالم اذن علیها و
وقت فی حجر ثم جفت و بنت فیه و طم ارحه یعنی اگر قطره افتد
در جای افند و در جای آن چاه مناره بنامند و بر آن مناره
او آن کویم و اگر قطره شراب در دریایی چکید و بعد از آن آن
دریا شود و در آن کجاء روی بخارم آنرا درمن الحیضه الحقیقه
از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقول است

که شراب اطهر آن مرض فدا شود و آن مالت فدا شود و آن
فدا شود و آن خطب الکیم فدا شود فان من زوج ابنته شراب
اطهر فکا فاده الی التار حاصل معنیون کسب ظاهر که شراب
خوار اگر چهار شود و چای دست و میند و اگر کبیر و بر بنهاده او حاضر
میشود و اگر که او چای و با اعتقاد کند که اگر چه استکار می کند
از شام با و نه مید که برستی که کسی و حضرت خود را شراب غار
چنان است که کشیده باشند و را بسوی پیش مجد ازین قبل
اجزاء و آثار برای تهدید در دست و کنویش این آب تخمید
بسیار دارد شده و بوی و ذایم و خرد ز که حضرت مجرب
صادق صلی الله علیه و آله ام الهائیش لقب داده و از غایت
ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج ندر که بیان که شسته
پس بر خورده و به کوشیدار صیاب اندیشه می باید نظر در آیات

ذکر

ذکر کرده که در انس از حکایات صدق یاتش با و خوشگوار
بکم جان رساند و از خمارند است روز قیامت اندیشه کرده این
ترک بر جام کیفیت مستی افشا می تلخی شراب شند لذت زین
جای وید را بر خود تلخ سازد و دیگر شیرینی این زهر شند فاع
در هر طه حققت روار چراغیند از و و نه می خوار و در کوه
و غازی سعادت را بسوی خود طلب کند و کج رفتن و
مستی در بسیار سوم حق پرستی یا بر قبح دولت خود نند
به هم نریستان خود را از پند قابلیت بدمی خدا پرستان
مندان و کوشیدن میا که سر مکون خود را از ساحر لا یصدون
همه و لا یزولون فی الضیاع ناز و غم بر شراب را بقی خور
که از هیچ شراب بنور و دیده شاه باز دل برای شکار بطای
از شاه به عالم قدس نند و بزرگ کات بخواند و من بر چراغ

ایمان نزد و برست پشت من مستانه باده تحقیق را از دست
 ساقی تو فین تکینه دست ساقی دست بر کرون حرا حی فساد و
 سرفرازی بهوش بی باکانه پهای نمید از و پرده والای بهوش
 در طری شراب زده و ابواب فیوضات غیبیه را از دردی بکل
 برینار و بقوت شراب طریقی سستی افتاد و پیوید و برات ازاد
 خود را بکفر نشوید که هر فی صفت عقل که استوار از ان کین
 خانه دماغ جای داده بیدنی شراب تبدیل کند و آینه خانه دل
 را که در صحن در صحن جانیان غنا سر از بعد بنام نهاده بجهت
 عالم است انصاف غلبه بجهت خویش را که بر قیاس غیب پالعه
 داده دست از دین وصال سعادت بیزوال بر ندارد و لب
 بهوش را بوسه کاری کردن مبنی است آیات و احکام خدا
 و اخبار و ان دین الیه العود و پیوده شماره ده اگر فرمایا بجهت

مناظر

من و دست از خدا و بول و اهل بیت عصمت و در خردن تیرا
 و امثال آن چون بخت پیوزد غیر آن دار و بنودی ارباب عقل
 خود و صاحبان تحقیق ملک و جهان بستی که بر میره بهتر از این
 آتش عقل سوزش که از و جب شمارده و سر خردمندی بوش
 از یغ بازی فتنه فساد این شعله خوی برق نهاده و دست بکلیه
 چه عقل اشرف اشیا و سر نایه تحصیل سعادت دین و دنیا
 آدمی بآن از کار و خردمندی و خلعت والای و لطف کرمایی آدمی
 و سرفراز است حکم قابلیت حضرت در زمین بشریت جوابیار
 عقل بر وید و سیاهی نادانی از جهل و وجود انسانی خراب عقل
 نشوید بجهت قوی باز و از خردمندی عقل توان یافت و کوی
 از و خلعت عقل بجهت خردمندی و ان یافت طریقی خیر و صلاح را
 جز بدالت عقل بدتوان گشت و چاه سار شود و فتن را بجز

بعضی راستی عقل توان گفت امور کلی هستی را برنگردان
 وزیر عقل منظم توان ساخت و لای شکت و سرمدی در کشور
 عزت و از جندی جزب پاداری عقل توان برافراخت عقل
 سرشته تحصیل سعادت و شیراز و اوراق کالات علم رقم
 یکنایست و سطر کتاب دوستی کلک چسب است بر
 دیده بصیرت زوکر کردن سروریت بهشت طوطی و لبرج
 شبتان خبر است و ضحاک کجخانه دولت قاید جو توین است
 رحمت تحقیق آب آسمانی حاش است و باران مرغ انجاش
 ستون خانه دین است و اساس کاشانه یقین در کانی از محیط
 دانش و حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
 مرویت حدیثی که مضمون آن نیست که ستون آدمی که بنای
 او با بر پاست عقل است و از عقل بهم رسد زبری و فهم و کار

دانش

دانش خبر با علم و عقل کامل میشود آدمی عقل زینهار او است
 بنیشت و مری و یک کارد است و نیز در کانی از علم سپهر
 عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقول است
 للعلم و شین افضل من العقل یعنی قوت کرده است خدا تعالی
 برای ندکان چیزی بهتر از عقل در کانی مذکور است از سلمان
 و می گویند حضرت ابی عبد الله علیه السلام گفت که نفس
 از جهات و دین و فضل بین و بین است یعنی شخصی را بصفت
 مذکور هست و هم فرمودند که عقلش چون است گفتند اعم
 این سخن او فرمودند که ثواب بعد عقل است بدستی که
 مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر وریا که کسب و خرم بود
 و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت ندکی خدا تعالی میگرفت
 از خوشن کن بر و گذشت و گفت خداوند ثواب این ندکی

خود را بجان خدا بختی تو آب و ما بان درشته بودیم نظرش کم آمدند
 و حی که دبا و که با وی صحبت دار پس آن درشته بصورت انسان
 نزد آنکه آنرا غایب پرسید که کی گفت مردی غایبم آواز و مکان
 و جادوت تو درین زمان بمن رسید نزد تو آمدم که تا بعد از این
 کنم پس آنرا دبا و بود چون صبح شد درشته گفت که مکان تو جا
 خوشی است و همین از برای مندی خوب جای گفت که این کجاست
 یعنی دارو گفت جیت آن جیب گفت پر و کار را چاره ای
 اگر خرمی سید است درین بجا این شیش و غلظت خیار نیست
 پس خدا بختی و حی که دبا و درشته اما شبیه علی قدر عقل نیست
 خرمی نیست که تو آب سید هم او را بعد عقلش و هم در آن کجا
 از دالی مالک از رضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام است
 که صدیق کل از عقل و عدو و جبهه یعنی دوست سر روی عقل است

در

و دشمن این عقلی ای برادر عزیز دای مرغی شور و میسر دوست غیر خواه
 چنین را با خواهی شراب از خود را ندان و دشمن بداندش جهالت
 و بی عقلی را با خواهش تمام بختی خویش خواندن منافی دعوی شور
 و فساد نیست و مخالف و قاعده تیرزه و رسیدگیست عقل و آن
 و دیوانگی گرفتن بر پوشش جور سرشتی را طلاق دادن و با عقل
 که بر نظر نیستی جدا و خفتن است تا کی عقل را بر سر شراب نمی و جان
 شیرین را تلخی نهی و فانی نامی عقل را بر سر شراب از سر برداشتن
 و کشان طایع را در کشور و جو و مطلق العنان و خود سر کنی و شعله
 و شمشیری را بیک تعوی از رطل کران بند بر دست و پانها
 تسلط اعاده او باشد صفت ذی صمد که در دنیا دور و از آن
 ایان افکنی تیغ زبان مردم آری از نیام تل و خود داری است
 به خودی کشید و صبر بکنایه را نهی دشنام سازی و یک نفس چو بر لب

قلاده بخور از پیش از کرون بر داشته در رفته اوان عرض ناموس
 مسلمان اندازی گویا داشته که شیر که عقل در دست انسان
 بنزله خاتم سیدان است تا آن بر جاست رهت فدا و فانی
 بر پاست و چون شراب فدا و میشه مانند و یازشیه رانده آن خاتم
 ربود و خوش طبع صفات علی از دام اطاعت خسته و دو دوم
 صفات سبعی بر خیز انقیاد گشته تخت دولت بندگی از دست برده
 و هیچ و هیچ در حکمت ابدان پیروی آید یکی از سارچین احادیث
 بنوی صلی الله علیه و آله و سلم در شرح حدیث جعل الشکر کفایت
 و جعل مفاسد الحرام که مضمون آن سابقا ذکر شد حکایتی که نقل کرده
 که حاصل آن این است که مردی از زبانه پوسیده امیر شهر را از زبانه
 منع کرده بخان درشت گفتی و طریقه زنی و عیبت را که از زبانه
 و لوازم پندگونی و نصیحت سبانه دست داده خاطر آن سبکدل

درشت

زشت خور با شفت شندی گفتگویی روزی از زبانه امیر آن زبانه
 گرفته بدرون خانه برد و فرو نمود تا در بار بستند و شرابی آورد و زنی
 و پیری و طفل حاضر کردند و شیشه کشیده گفت یکی این چند کار باید کرد
 یا این طفل را بقتل میرسانی و یا این زن را زنا میکنی یا این پسر را
 میکنی یا شراب میخوری و کرده مرا بکشیم یا خود اندیشه کرد که
 خون کردن کجا در گشت چگونه از کتاب آن توان نمود
 و زنا و لواط نیز بستم و عظیمه چگونه دامن و رخ آن توان
 شرب خمر را از آنها ستم نموده اختیار کرد و القعه چون شراب
 خورد و در چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ بر سر و شرفه
 مرد در عالم سستی شمش بران زن افتاد و از اشتغالش
 شوهت که چنین کام دل آغوش غریبت کشد امیر گفت این
 زن را بر سر نیست تا تخت با این پسر و لوط کنی زاده زن بان داده

بچنان امر شیع نیز اقدام نمود و بعد از آن موافق شد و
 باره خواست که تحصیل مراد پرازد و مذاق نفس را از شه
 پرزهر وصال آن زن شیرین سازد و این گفت تا این طفل
 بقول زسانی نگذرد که بچشم دل رسی آن طفل را نیز گشت آن
 باز ننگر و العقه بنوعی شراب آن چند امر شیع ناموس
 در کتاب نمود و باینکه استماع که گشت از آن دشت چون
 و آینه عقل از میان رفت و شیطانی سعادت و جبره آن اعمال
 رشت را بکلی نه شراب آردست طریق اقدام آن همه قبلی را
 بقدم رخت پیوده این است معنی صریح بنوعی صلی الله علیه
 و آله و سلم که الخیر جمیع الاثم و اثم الجنایت مجاز و لایق و بر
 حقی و شواهد شد و است لفظی خداوند موم قلم صدق بقم
 کردید بر فحاشی این عمل ندامت از و شاست این شجر شقاوت

از آن عالم از

از آن ظاهر تر و صریح تر است که چشم از آن توان پوشیدنی
 بی که دل سخت و کوهی بی حاصل تیر و سخت که فریب نیرنگ باوه
 کلر که خورده و در حرم ارتکاب این کار پای مبالغه و هر
 انش و اندا که منظرشان ترتیب و باغ و لذت نفس است عا
 و کلر که با ذعان حقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنجش
 سید المرسلین صلی الله علیه و آله با واد است ای همه تهدیدات
 پوشش پرواز شده و ادات زهر که لذت آن حشیش و نشا حشری
 کو ارا تواند شد سروری باعث عقوبت یوم النور شود و حشر
 که گشت قنایت آتی از آن شعله و کرد و نصیب دشمنان باو
 شراب خوردن و در میخانه نبرد و در کوه و باران است
 کشتن آتش و بیکانه افغان و خیزان که نشستن و در عالم
 صدای زندی و بی کالی و اوان و این شیوه را بی تکلفی و دوست

و طره کبوی چنگ را بخت نمود ایستاد چرخ هرگاه طنبوری بر کرد
 آنکه بی و دماشتی است و بر فی موی قاری در کفش رک خواب
 غفلت کشی خبر دقت طالع کند صیادی شیطان است و تار
 قانون رسن پیدا کرد این ایمان ناله فی موی قاری خرمین صلاح صفا
 کمر بسته و در کمانچه با فو قش شوت نفسانی بر سر زانو نشسته
 ضرب و فطی میغان در خصوصت و ایام کمال یک زمانه
 ساز با و زیر و بر ماضی نفی میگردید استان ماضی مضار
 چه رسوایی میکان مان در پرده در است مانی ایمان برای تابیدن
 کوره خیالات فاسده کرم و کرمی و جمیع اخبار از نقص قانون
 وین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله نقل کرده که الفاء حقیر
 از اینانی قنات من زانست که آتش شوت رانسته و رمی سازد
 و بر ام ارتکاب زانمی اندازد و هم از آن کتاب صلی الله علیه و آله

روایت نموده که ماضی احد صوته بغار الالباب است اندک شیطانی
 مکتبیه لایزال با عقابها عالی صدره حتی میک حاصل معنی آنکه بلند
 ساز و هیچ احدی او را خود را برود و مکر آنکه بر آنکه خداست
 و و شیطان را که برود و شمای او را بشود و پاشتهای خود را بر
 سینه او زنده و قتی که از ان باز است و نیز از ان سرور صلی الله
 علیه و آله نقل کرده که این مضمون او فرموده اند که محشور میشود
 صاحب طنبور در روز قیامت سیاه و در دست او طنبور
 آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار نوشته باشند و در دست
 هر نوشته کندی و زنده کرده میشود و صاحب قنات مکر و کور
 و زنده کرده میشود و زانجا مثل این و نانی هم همین طریق است
 نیز بر ستور و در سن الحضره الفقیه حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام روایت که من یقی فی مینه طنبور الاربین صبا حلقه

بعضی من اندر غرور و غلبه یعنی کسی که با در خانه طنبوری چهل صباح
 بتحقیق که مستوجب غنیمت عظیم شود از جانب خدا تعالی شیخ
 در تمهید اخبار از سر حلقه اخبار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 حدیثی روایت کرده که ما حاصل معنی آن این است که مردی
 بخدمت آنحضرت آمد بعضی رسانید که مرا ای کافران مستند ^{شان}
 کترین دارند که خداوند خود می کند و خود می نوازند و کا و ^{الطی}
 میروم و برای شنیدن آن فتنه را طول می دم آنحضرت فرمود
 که این کار کن آن مرد گفت بخدمت که این کاری نیست کن
 بجای خود میروی آن مرد معنی تعجب شنیدن آن میروم بلکه کار
 دیگر میروم و همین شنیدم که بگوشت خود می شوم امام علیه السلام
 فرمودند که فی الحقیقه که با بدست نامت است اما معنی است
 بقول آن اسب و البصره الفوا کل اولیک کان حرمه لا حاصل

بگویند

معنی بقول بعضی از مفسرین آنکه بدستی که گوش چشم و دل هر یک
 از ایشان پرسیده خواهند شد از عملی که از و صادر شده و بعضی
 بوجه دیگر تفسیر کرده اند آنرا گفت که یا من شنیده ام آن
 آیه را از کتاب خدا می خوانی و چو چو لا جرم ترک این عمل
 و من از خدا استغاثی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند که تم
 فافعل و اصل ما به لک طاعتت یعنی علی امر عظیم ما کان اسو
 حاکم است علی ذلک استغفر الله و الله التوبه بین ما که از
 لایکراهه الا الصبح و الصبح و الله فان الله اعلم بما یفعل بر خیز و غسل
 کن و نماز کن از آنجا طاعت رسد که تحقیق که مقیم بوده بر امری عظیم
 چه بود و حال تو اگر بر آن حال میروی آمرزش خواه از خدا استغاثی
 و سوال کن از تو متیق توبه از هر چه از آن خوش میاید و جدا و آن خوش
 نمیدارد و مکرر و قریح را بر این عمل کن بدستی که هر کاری را

ای نکته هیچ بر بزم و بخش وای پرده شناس قانون سخن ای پاک
نفس ساز وای کجاست شعله آواز ای پرورده هوا و کس نانی و کجا
نکته و کسوشستی و جوانی ای ناخن چنگ کار و عمل وای طنبور تار
طول ال مل نیکو اندیشه کن که هرگاه بیش از قدر احتیاج در دست اند
نشستن برابر ای شنیدن سرود آواز نمودی که در خانه حسایه باشد
ایقدر باید و بنده و از آن خانه عظیم شده ده مرکب آرا بآن حد
تو بیعت و بدست نمایند و در حق او گویند که ما کن اسرار عالم تو
علی دلت دان تو به و استغفار فرمایند آیا چون خواب بود حال
که اکثر اوقات بسی تمام در خانه های خود از اصناف خواننده گان
و سازندگان مجسم می سازند صبح و شام خود را که خدایه اوقات
حرم و محل اوار و مونسان با صدق و صفا و هنگام که میروند و نوز که از رفته
دلانش خوف و تقوی است با استماع آواز زوده و سرود

و رایگان می باز در رشته حرم در انجمن ابریشم ساز جادو آید و دست
نغمات بکشد و خانه دل که صد گونه اندیشه باطل در آن ساکن بخت
که به کشت مغرب طنبور چون خانه زبور بر بزم میترسد روزن گوش
که برای پیش آفتاب عرفان بخانه دل که شوه اند و دو کفش کلنجار
آهوی سازند و کج و داغ که شاه نشین قصر وجود و آرا مکه سودا
محبت حضرت و جلال وجود است از جوش نغمات پر شور مانده که
طنبور میگرداند از کارگاه روزه و شب باده عقلت بر خود می چایند
و العالی حرم عزیز را صبح و شام مانند فی باغی میگزاردند در شام
چاه در راه میگردند و در تخیل حسینی پیما در شنیدن فرمان بود
جملگی که ندو و استماع آواز چنگ و عود و هم تن گوش و افاضل ازینکه
دل دادند و سرود شنیدند مصحف فرستند و طنبور خریدند و زنده
تجد آواز مطربان صرف کردند بر نغمات جات خود خط بطلان کشیدند

فروست که چنگ از کوه شمال روزگار سرانجام خواهد بود از حق
 دستی عمل صالح و قناعت کردن عمر خلف باشد هیچ دست نیست
 برهم خواهند سو اگر دیده جبرست چنی باشد صورت صدق این مقال
 در آینه احوال که شکان می توان دید و اگر کوشش بنده توکل
 استی این نوا از انچه تار مصرع این رباعی می توانی شنید
 خرد اگر مشکلات حل می طلبند از توبه ترانه و غزل می طلبند آواز
 مکنده که آسان است قناعت صورت است حل می طلبند و کج
 از جمله خاصه صحبت این قوم صنایع روزگار با خلق نفع عمر که محبت
 بقار که شیوه گوید که فرا جان بی قمار است و بیشه بی دولت است
 شمار نقش اولی طبعان خسیل است و مضروب پیش می آید پس
 پیر بیس باوین و دل بازی ناکان است و ششده و لهای
 به الوهسان کعبین زوش قره ریل بی عاقبتی و کنایت و اوقا

کتاب

بخنده بشن نفر بر زده خوجی عمر کرامی چویم در دست امی که چوینجا
 و تعالی در آیه اما اطعموا المسیرة تا آخر چنانچه پیش فکر یافت از این اثر
 عوار کجی و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده که میالو
 عن الطغوة المسیرة قل فیما انتم کبر و منافع لکن سل انهما اکبر من نفعها
 یعنی می پرستند از توای محمد از حکم شراب و در آنها کجا به بزرگ
 و فایده است برای مردم و کجا آنها بزرگتر یا بیشتر است از
 نفع آنها و گفته اند که فیما انتم کبر اشاره است باین که شرب خمر با
 قار از کجایان کبره اند و مردان منافق که در آنهاست فایده و
 مثل لذت و ترطیب باغ بهم رسیدن مال و بر هر کس فی الحکم
 از شور بهره داشته باشد معلوم است که این قواید و دوزخه عا
 براری بکنند با کجا بزرگ و عذاب اجل و لذت اخی تبارک و تعالی
 فرمود که انهما اکبر من نفعها و درین لایحضره الفیضه کور است که

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از قول خدا نقل
 که در سوره حجر فرموده است فاجتنبوا الریس من الاوثان فاجتنبوا
 قول انور آنحضرت فرمود که ریس از اوثان شیطانی است و قول
 زود خاست و زود بدتر از شیطانی است اما شیطانی بدتر است که
 فاکر من آن کفر است و بازی کردن شرک است و یاد دادن
 آن کبیره خبیثه است و سلام کردن بر بزرگوار آن معصیت
 و کرده اند که آن چون کرده اند که گوشت سگ و خوک است
 و نظر کنند آن نظر کنند فرج است و بازی کنند حیوان
 قمار مثل اشل کیست که گوشت خوک خورد مثل بازی کنند
 آن بر وجه غیر قمار مثل کیست که دست در گوشت خوک یا چون
 او کند و در جایز نیست بازی کردن با شتر و اربعه عشر که آن نیز
 قمار است و قمار بوده و همه اینها و هر چه باینها شبیه شد قمار است

محمد بن ابراهیم

حتی بازی کردن که در آن بکوهان حاصل میکند بهر که بازی کرده
 بر او با شتی باشد در قمار و اخل و اسم سیر آنرا شامل است
 و تیر انداختن و سب و شتر تا فتن که ازین حکم مستثنی است
 و در شریعت رو چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و در کتب
 مذکور است که حضرت ابوالحسن علیه السلام غلامی داشتند
 که جهت آن تخم مرغ خورد غلام یک تخم مرغ یاد گرفته با آن قمار
 باخت چون او را آنحضرت آنرا اکل فرمود وی را موالی
 بود گفت آن خیمه من القمار یعنی باین قمار بسته شده پس آنحضرت
 طشتی طلب فرمود و قمار کرد و آنرا بر کرد و این مرد صاحب شو
 از روی این مذکور است بناط می تواند کرد که اجتناب ازین محل
 با صواب چه قدر مهم و تذکر آن کتاب آن تاجه غایت لازم
 و در جامع الاخبار از حضرت سید الخیر صلی الله علیه و آله و سلم

که بقوی گذشت که شریعی می باشد و نموده الهامی است که از حق تعالی
 عاکفون آید در سوره انبیاء و حکایت از قول حضرت ابراهیم
 علیه السلام که آرزو قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم
 و در خان و بصورت که اکب و بعضی گفته اند بصورت عدلی
 ساخته بودند و همیشه پرستش می نمودند و خطیب کرد و فرمود
 که بصورت این شکلها و صورتها که شما آنها را می ورید یعنی بپایه
 آنها پرستید قیام می نمایند و خواندن حضرت سید الانام
 صلی الله علیه و آله این آیه را درین مقام می خواند است بر آنکه
 آلات شریعی بهتر که باشد و بافتن آنها مانند پستی است
 و در بعضی از تفاسیر همین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام نیز روایت شده باینکه وقتی که بعد از قرائت آیه که
 فرمودند که بعد از من نبوت و رسولی نیستی که باطن شریعی ندارد

در حدیث

که در حدیث مذکور در جمیع الاخبار از حضرت سید
 صلی الله علیه و آله منقول است که من سبب الله و فضل عظمی
 که یکی از اوست تحقیق که از زمان پیران رفت و در جهان که
 از جهانبخت صلی الله علیه و آله روایت است که حاصل این حدیث
 که معون است که شریعی باشد و نظر گفته باین مثل خورده
 گوشت و گوشت و در غیر این چنین است که نظر گفته باین مثل
 نظر گفته بخرج ما و در خود است و در کلمات آن از سید
 و جان صلی الله علیه و آله روایت کرده که اللات با بر کن
 یعنی در قلم الطیر یعنی با شریعی است که در بر
 دست خود را در گوشت خوک و غول و نیز در جامع الاخبار
 از کمال مرید کشی از رضی حضرت علی بن موسی از حدیث
 منقول است حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که منی که سر بر که

سر کرده اهل و حضرت شهید کربلا علیه السلام را بشام برودند و علیهم السلام
 گفت آن سرتا بر روی سفره گذاشته و با اصحاب خود از آن تا
 بخوردند و قناعت می افشامیدند چون از آن فارغ شدند فرمود آن سرتا
 و طشتی نهادند و در پای تخت شوش پدید آید زیرا آن گذاشته و
 با دست طشت بر روی آن تخت گسترده بباری نشست و ذکر
 حضرت امام حسین علیه السلام و جد بزرگوار آن حضرت و پدر
 علیهم السلام را صلوات الله علیه می کرد و نسبت ایشان سخن می
 گفت و استغاث می نمود و هرگاه با حرفین خود قاری می یافت و قناعت
 میکرد و سه مرتبه می افشامیدند و در آن زمانه آنرا بجا می نوشت
 بر زمین میرنجبت پس کسی که شیشه داشت می آید که از شراب و قناعت
 و طشتی را بآید که حضرت امام حسین علیه السلام را بخاطر ساندند
 بریزید و آل را دعوت کند که خدا تعالی بخوبی سازد این گناه

او را اگر چه بعد و ستارگان باشد می قائل شود و شیروانی و زین
 عرضه روزگار که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق میروی
 و در دوحی شکی و یکی از ایشان از همه بیشتر میوه و چوبه را
 میتوانی شد که بعد از شنیدن خبری چنین این امر قبیح شیعی را
 از نجیب خانی و در این خاطر بدست او ده مگر می یزدید علیهم السلام
 لاف پروری اهل غیر میزنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذار
 برای شهید کربلا نموده گری و رایت شعار یزدید بر پا داری و آب
 بن لعین یزدینوشی و در اجرای تشنگی بجان که شتی رضای حق جو
 و طریق باطل پویی و دعوی بندگی خدا و اطاعت اید و بی خود
 از دست گذاردی و اینها احوال دیش و امروز می شنای هیچ کس
 خود که روز و شب زنده می افت با فضل و دین و آل اکبرین
 آسمان و دست انداختن با جویان و فضل علیه السلام نهادن و نقد

اینان دو روح را در او اول از دست دادن و آنچه با چنگی را هر دم
 هر دم نقش مهره دل نمودن و بی خبر گرامی را در قمار و راه قمار کردن
 کی لایق نشان مردم صاحب کلین و از باب فراست و وفاداری
 و غیر از پیشانی و پشت دست بر نهان کردن چهره و خواب و
 زود باشد که زنده بپای هر که از سبب حیات پناه کند و رخ
 برخاک خانه نهد و زود و زود که بی مهر و تخته سبزه نام پنهان
 ماله و مهر ابواب چاره جوئی و دست بسته مهره و جودت باشد
 محاسن خواهد انداخت برک عیشی که سالها از دولت میرود و در
 انداخته حکم قضا چون اوراق کفچه در میان و ارشاد قمر
 خواهد شد عاقبت نقد وین باخته و سرهای چرخ را ضایع ساخته و
 افشان و آه و حسرت کشان از بساط زندگی خواهد در گذشت
 الحاصل هر یک از این اعمال و قیام احوال که محاسب بیان بر

فصل در

خانه و در زبان یک شمرده و در بساط بساط به تفصیل
 هر کدام بقدر مقدار مقدم میانه و اهتمام شمرده است
 خانه دین و این را سوزنده و امنی است نیکه غضب الهی را
 برافروخته پاک را از آن پر خند بودن و الود که از جاده طبعیت
 از او شاخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرورت است و آن بی تمایز
 از این شمس دم بی پاک و بر جیدن و این لغت از آن شمس
 زده انسان پاک و غیرت چه اظوار و اخلاق نیست این قوم
 شمس دست سرشت مانند علت فراوان و بر من سرست
 شمس از روی از آن بین بسیار است و قطع نظر از آنکه
 آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا میگرداند و در شب و روز
 می نشاند این طبقه معاشرت نمودن و در مجلس محافل
 و اهل معاصی و اهل بودن و آیین شرع و دین مذموم نهی

غنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است
 که فرمودند لا یمنی المؤمن ان یکمل مجلسه معی الا بعد عده و لا یقدر
 علی تغیر و معنی منرا و انیت مومن با که در مجلسی نشیند که در آن
 ناخرانی خدا کرده شود و قدرت بر تغیر و بر طرف کردن آن
 نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد می باید که اهل مجلس را
 از آن کتاب آن مشروع باز دارد و او خود در آن مجلس نشیند
 و در بیان کتاب از همان جواب علیه السلام منقول است که
 من کان یومن بآیهة الیوم الاخره فلیجلس معی بنقص فی الامور
 او یسبغ فیه مومن حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت
 دارد نمی نشیند با کسی که نشیند در مجلسی در آن است ناقص
 با هم بکشد یا عیب مومن را گویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین علی
 علیه السلام منقول کرده اند که من کان یومن بآیهة الیوم الاخره فلیجلس معی

و لا یقدر

مکان رتبه نفس معنی آنکه کسی ایمان بخدا و آخرت آورد و نمی
 در مکانی که مردم را بکشد و بکشد و در حق او بکشد و مردم در
 کافی از صاحب مناقب و صفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 ما ثور است که ان الله یغیب الجبل فی حجره کجس المظفرین الارض
 التي هی علیها یطعم من کعبه تمامه جعل الله ان السبیل فی
 سوی من اهل المعاصی قال نعم قال ابو سعید علیه السلام فاعقبوا
 بالاولی الالباب حاصل معنی آنست که خدا تعالی هر آنکه خدا
 کند جعل را در روز آخرش باین طریق که بدان نمی باراند بر زمین که
 آن جبل و آنجا مکان کرده بشود می کنان بندگان که در آن موضع
 می باشند به خدا تعالی آن جعل قدرت داده که از میان آن
 عاصی بیرون رفته و رجای دیگران کند و مع هذا از ایشان کند
 تمود و در بعضی آن جماعت عذاب خشکی و بی بارانی گرفتار میشوند

به عذاب آن آنحضرت فرمودند که هر مایه صابجان بصیر
 که هرگاه جانوران بسبب مجاورت اهل محاصی مغرب شوند
 و بهای ایشان گرفتار گردند حال بنی آدم از محاصرت ایشان
 فراق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور حمل است و از آن که
 با آنچه مناسب این مقام بود گفته شود و نیز در کافی حدیثی مذکور
 که بعضی و محل معتبر آن نیست که حضرت ابوالحسن عیسی اہم
 علی نقی علیه السلام شخصی را از مجلس فلولی او جدا کردند
 بن یعقوب که از اهل خلافت بود و منع فرمود یکی از حضار گفت که
 هو بقول ما شاء ای شی علی منہ اذالم اقل ما یقول یعنی جدا کردند آن
 خاد که بهر اعتقاد می که خواهد شد مرا از آن جزو این هرگاه
 گوید آنچه من قایل آن باشم حضرت فرمودند یا منی ترسی بلای
 با نازل شود و بهر شما رسد آیا دانسته احوال آن شخص که از اصحاب

موسی بود و پدرش را صاحب فرعون و منی خیل سپاه فرعون
 از دهنال موسی رسیده آن شخص را موسی جدا شد و گفته کرد که
 پدر خود را بصیحت فرموده حضرت موسی منی سازد پس پدرش
 میرفت و او با وی گفت که در شتی میگرد تا بطرفی از دریا
 رسیده هر دو غرق شدند این خبر حضرت موسی رسید گفت که
 او در رحمت خداست ولیکن چون با نازل شود چاره گیتی که
 نزدیک گناهکار است میرسد و آشنائی بکار گناه درگاه
 عزت و تریکی دور کردن رحمت که پوسته در معرض خدا
 آگهی بعضی تمام سلطت پادشاهی اندر خراجش ایشان بوقت
 نبویه دارد حضرت خانی یکانه و بی نیاز از بر شانه و بیکانه
 غمناکانه با بیکان و خبر علایق حضرت کان زهر آینه شریف
 از همه بیکانی و با خود آشنائی گرامت فرماید آگهی لغت از نا

بنوعی اهل دنیا را که در اندک کسی در اول اخبار کنی **امیر** است
نصف ششم و که در میندی و دامت شود ناپسند عجیب و خوبست
که از جمله فروع شجره معلوم نیست چنانکه سابقا تصریح آن بر زبان
بیان و انج کراش و تصویر آن بگلک تهریر و پذیر کراش
یافت و این مجلس شمل است بر دو فصل **فصل اول** در زیست
کبر بر بصر و جان سودا ای جاده دولت و استیقا با ده غر
و ثروت روشنگران آینه خود بینی و بقران قاش بالایی
که کام و زبان را از خود ستانی نافرست و بر خود پستی ساخته
و از رک کردن علم مخالفت با جناب ملک الملک را فراموش انداختی
خاند که حکم الکبریا روانی و العطف از روی عطمت و کبریا محض و غفلت
پاک حضرت خداوند است جل شانزه که کند و حدش دست تقدی
بر شهبه از تصرف و لهای آگاه و دست به و یا دست بر کرباشای

حدوث در غلخانه خاطر هیچ عاقل نشسته کسی آمد کبریا و نمی
که ملکش قیست پیش فنی شتی مدغم اکان بی نام و نشان
و بی سرو پا باین عالم اسکان غریبان دیار وجود و خوش نشینان
کشور نو دروستانان شهرستان کمال و زنده بکوران خبار مدال
سبک و زمان میزان قدر و اعتبار و خاشاک مصفا و تحفیر خواست
روزگار که عمر با سراب بیابان نیستی بوده اند و در قاف
عدم با جفا هم آشیانی نموده در نطفی سالها از خلقت ناقصی
در پیش پت پر رو پنهان کرده و در صحنی از رنگ نامی در تما
در طینت رحم بی چراغ جان بسبر برده از قضا منجبت شیده دیده
شور کشوده و از الوان نیت روزگاری بگون حضرت و تقیض
منوده از محنت سیاه جاده رحم بجان رسیده و در شکجه قبول
حار منجی کمر کشیده و کوه کبروی دوراد بول کرده از زیر آب

منجانب دو چشم که گشت نهاد و سر را برآورده در وقت که کسی
 خواب سنگ حشرت از دیده چکانیده و در یکیدن است بطلب
 شیر لعل از چنانیده در جودی پوسته نجاست خود غلطیده
 و در سن شجر و در شب همه تقاضای حاجت سر آید و از آنها ^{شیرین}
 جا داده و در جوانی بر صد ارجاع خدمات همیشه بنده و از دور
 نقل شده دست بریده گذاشته و در پیری از غایت ضعف ^{فراوان}
 و وارابی گشته تن را دوسه روزی بچوب بست و صابرا داشته
 و در زندگی حالی چهار طبع شان باید نمود و در مری بار و شش
 چهار حالی باید بود و نیز سه که از طوق اوب عبودیت و
 تذلل کردن گشتی نموده دعوی بزرگی نمایند و از اندازه کلیم
 بیرون نهاده با حضرت آفریدگار در بعضی طریق مزاحمت
 و محشی پیمانید از جناب مطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

و غیاب از دنیا

بقول الله تعالی الکبریا و الی و الله اعلم و از می من از بعضی فی وید
 منها الیقین فی جهنم حاصل معنی الله خداست میفرماید که بزرگی و عظمت
 مخصوص منند پس هر که مزاحمت کند با من از یکی از این دو جهت
 می اندازم او را و جهنم و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 لایزال گفته من کان فی قلبه مثقال عین من غرول من کبر معنی غل
 بشت میشود کسی که بوجه شد و در دل او بوزن دانه غرول اگر
 و در کافی از حضرت ابی حمزه ثمالی علیه السلام منقول است که
 ان فی جهنم قراویا للسکبرین یقال له سقر محلی الی الله عز وجل
 حرمه سال ان یادن لک تقفس فففس فافوق جهنم حاصل کند
 بستی که در و وزج بر آید و او نیست هیا از برای اهل کبر
 که آنرا سقر میگویند یعنی عذاب و کرمی آن وادی بکسبت کند
 شدت حرارت خود و خدا تعالی شکایت کرده سوال کرده که او

بکرم

حضرت یحییٰ کیدن و به پس و نوری یافته نقش یس بر جرات
 نقش سخت جهنم را و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام
 ما ثور است که ان الکبرین یجیون فی صوره الذرة سودا هم الکبر
 حتی یخرج احد من الحساب حاصل مضمون اینکه مکتوبان در روز
 قیامت بصورت مورچگان گردیده مردمان بای بر ایشان
 میگردانند و همان پائیل مردمان خواهند بود تا وقتی که خدا تعالی
 از حساب خلائق هر دوازده و نوزده کار فی از جناب بهالت
 صلی الله علیه و آله در حضرت شمس لا ینکرم الله ولا یخیر الیهم
 القیمة و لایزکیهم و لهم عذاب الیم شیخ زان و مکره جبر و قتل
 فحال خدا صدمه منی بر سبیل اجمال آنکه کسی که خدا تعالی در روز
 قیامت ایشان سخن میگوید و بنظر رحمت بسوی ایشان نمیگوید
 و از دهنش فریاد اخلاف و قبیح افعال ایشان را یکبارگی میگوید

و اینها

و در ایشان است عذاب روانگی که شیخ زناکار دوم پادشاه
 چهارم در پیش صاحب سبکبار و نیز در کتاب مذکور
 از حضرت ابی حمزه علیه السلام این مضمون ما ثور است که ان
 آنچه خدا تعالی بفرستد او را علی بنیا و علیه السلام و حی فرموده این
 که یا او و کما آن اوسان کس الی الله المتوینون که ملک العبد
 النکس من الله المکتوبون یعنی خواجه تر دیکترین مردمان تکلیف
 سوا اصنامند و همان دورترین مردمان از خدا تعالی مکتوبانند
 و در مجموع در ام از حضرت سیدانام صلی الله علیه و آله مروی
 که من ثوب خیر لم یظفر الله عز وجل الیه یوم القیامة یعنی کسی که در روز
 بر خیزد و اسن جامه خود را بر زمین کشیده دارد از روی کبر نظر
 شغف نمیکند خدا تعالی بسوی او در روز قیامت گویند از عذاب
 صفا و در عرب این بود که با جمعی دراز می پوشیدند و آن را

بر زمین کشیدند و آن شو را نشان بر یکی درخت نشان خود
 می کشیدند آن مسلم من و آداب آن عادت اصواب را که
 طریقه مسکینان بود و این حدیث بدست فرموده چنانکه حق تعالی
 نیز در سوره مدثر بگوید و یا یک فطره آن حضرت را به بر جسد آن
 یا کوفه کردن آن مامور ساخته به ابرار مراد از تطهیر جابر جمع
 و اما آن یا کوفه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند
 جدا کردن از باشد که بر زمین سوده شود نجاسات و امثال
 آلوده بگرد و در سوره بنی اسرائیل حضرت سید عالم صی قبه
 علیه و آله و سلم را مخاطب ساخته گوش کشن علیمان کرده است
 انش فی الارض مرعاکم ان تحرق الارض من تنبع الیها
 طولا و عرضا یعنی آنکه در رفتار بکبر محرام توفانی که از رفتار تو
 شعله شعله شود و در بلندی قامت باطله کردن فراموشی پاکها

بر زمین کشیدند

بر آری توانی که بکشد و دلیل حقیری از تو جز تو انصاف و قوتی نشناخت
 گویند و شنیدان صاحب بصیرتی کی از سباهستان با ده کجاست
 دید چنان از غرپوشیده اند روی بکبر خیز امید گفت ای منده خدا
 این رفتار است که خدا و رحال خدا بان شنید گفت ایام از حق
 گفت احوال او لک نطفه نذر و او خیز که حقیقه نذر و انت بین
 ذلک محل العذرة یعنی می شناسم ترا اولت آب پیدی بود
 و آخرت مراد بخنده است و در میان که سر اسر خوشی است مفضل
 کار تو بر کین گشتی است و در مجموع و رام از حضرت سید نام
 صلی الله علیه و آله و سلم است که من تو خطم فی غنه افعال فی شیه
 لغی الله و هو عید غضبان حاصل معنی آنکه کسی که خود را در پیش خویش
 بزرگ شمارد و در رفتار از روی کبر خیزد ملاقات کند با خدا تعالی
 در حالتی که او بر کس غضبان باشد بجا به دلالت اخبار ائمه را مذکور

استنحوت و سبکبار بر خاستن از غیر غضب که در اثرش و خلل کند
 و غرور غیر عذاب و خلل بودم التور غرضی ندارد بلکه در دنیا نیز از
 صفت برت پاسبانده صاحبان خود از طلاق و لغای طلاق
 و آنچه مضبوط این قوم و منظور این طایفه است در نظر با مضبوط
 و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هر که بخیر و نیو در وقت
 عزت و اعتبارشان خواری فراموش و ترتیب مقدمات ثبات
 منتهی نفی صفا که خبر حضرت جعفر صادق علیه السلام در
 کافی بر تخیلی مطلق است که ما من عبد الا فی راسه حکم و ملک
 یکما فاه انکه قال لا اتضع و ضلعک الله فلا يزال اعظم الناس
 فی نفسه و اصغر الناس فی عین الناس و انما تواضع رفعا
 عز وجل ثم قال احسن نفسك الله فلا يزال اصغر الناس فی
 عین الناس خلاصه معنی آنکه هیچ بنده نیست مگر آنکه در امر او حکم است

در کتب

و در شسته از آنجا که سید ارد و حکم در اصل تحت طلق و نه لجام
 که برای منع و واجب سرکشی موضوع است و حاصل همانا این
 که خدا تعالی بجهنده فرشته کجاست که چون تو نفس با خود
 در دماغ افکنی از ماحات شیوه تو اتضع و فروتنی سرکشی
 آغاز و از طایفه ادب بنده کی و منتهی خاک بری و عجز
 اخلاف و زبده و بت سیرت جبار و بکترین پر داز و درای مگو
 و مخدول کند و شان بر کسی و خوش را در هم کشد پس بن کبر نماید
 آن فرشته او را که بدست مرتبه خود ای ترا پست مرتبه کرده اند پس
 پوخته آن بنده و پیش خود بر زکترین مردمان و در نظر مردمان
 و حقیر ترین مردمان است چون تواضع و فروتنی نماید خدا تعالی آن
 حکم از سر او برده او را احتیاج بآن نیست بعد از آن که در
 او را که بدست مرتبه شود که خدا تعالی ترا بلند مرتبه کرده است همیشه در بر

خود که چهلین مردمان و در چشم مردمان بلندترین مردمان است
و تواند بود که مردمان را از صفات اندازد باشد که چون بنده فروتنی و سرافرا
کنند حق تعالی آن بندگان را پاک کند و این گنایه از آن باشد که او را عزیز
و سر بلند و مرتبه اش را رفیع و از بلند و سزا و و قریب بین است
روایتی که در ارشاد العلو ب مکرر است که ان علی العبد المکملین
ان تواضع رفاه و ان کبر و صفا مضمون میکند و در نوشته که بزرگ
می کلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار گردانند و اگر کبر نماید
و بر اوست و بحد رسا و معنی نماید که آنچه اهل عز و دربان می نامند
آن در میان خلایق کردن افتخار و بجا است می افزاوند غالباً
از چند چیز بیرون نیست اول از او کی و نسب دوم حکومت و منصب
سوم صبری که عبارت است از جمال چهارم حسن سمع و بی که عبارت است از
کمال خشم که در مال و ثروت شمشاد است و انانی و دردت و بیچکی

ازین

ازین ستار بجا است و افتخار نیست و اندیشه انداز او کی و نسب که در آن
بجاست تعبیر میکند خود را هر است که کافیه بی نوع است ان را پدر
آدم و ما در حواست و در بعضی بجا هم برابرند و بجا می گیرند و بر او
چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق العالمین در سوره حجرات
فرموده که یا ایها الناس ان خلقتکم من ناری و جعلکم شوبها
و جعل لکم لقا و فوین ان اگر کم عند الله انکم در سبب دل این آید و
که چون رافع لوائی پیغمبری و فلاح عالمین دین بر روی صلی الله
و آله فتح نموده و دل را فرمود که بیا که بجهت مطهر رفته اوان گفت
از اهل کبر و نخوت و کروی از طایفه بر زمین بی بصیرت از آن پند
زبان طعن بروی کشد و از آنجا شام فتح و رتب بدال می گوید
ایا که کسی دیگر ندارد و که بایک ناز که بدختر این کلغ سیاه و دیگر
گفت که الله می داند که بر دم زنده نیست که تا این را بزند و شست و دیگر

گفت که اگر خواست خدا باشد که این را بفرموده و بر طرف سازد
 گفت که من هیچ نمیگویم چه میسر شد که خدای آسمان محمد را آن خبر
 فی الحال خبر شد آمد به غیر راضی اند صید و الله اخبار نوده انحضرت
 ایشان را طلبیده گفت شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند
 پس آنرا ذکر نازل شد حاصل معنوی آنکه ای گروه مردمان
 بدستی که ما آفریدیم شما از مردی درنی که آدم و حوا است
 یعنی به از یک و در و پس حاصل و نسب بر هم افتخار کردن و دیگر
 بدعات نسبت منسوب ساختن و زبان لعن و لعن بر ایشان
 و جی برشته باشد و کرد ایندی هم شما را بجهنم و قبلیما باشد
 یکدیگر را یعنی عرض از غیب شوب و تفرق قبایل است که
 یکدیگر را شناخته از هم متنازع و در و و تفرق هر دو یک
 موسوم باشند چون با هم قبیل و طایفه مذکور کرد و شما

نام از این

نام از این نام شده و نه که سبب آن بر هم معاشرت نمایند
 که می بین شما و خدا میباید بر هم کار برین شهادت و هر که گفت
 بیشتر در و گاه الهی قریب شایسته و بعضی در سبب دل آید کرد
 گفته اند که ثابت بن قیس شخصی از روی بر سرش گفت که انت این
 خدا یعنی تو پسر فلان منی و همانا در او را دانی و مردم فرمودند
 و این سخن بگوشت حضرت رسالت ماه صلی الله علیه و آله رسید
 فرمود که گیت که نام فلان میر و ثابت بن قیس را بول الله تعالی
 فرمود که در روی این مردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمود چه
 دیدی گفت قومی مختلف الاخوان یعنی جمعی سیاه جرد و گرد
 سرخ رنگ و بعضی زرد فام فرمود فلانک لا تعصمهم الله بالتقوی
 و الدین یعنی ترا برایشان زیاده و روحانی نیست که بر تو
 و دین داری پس آنرا مذکور نازل شد و نیز گفته اند که روی حضرت

سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم در باره زمین سیکت غلام
 سیاهی دید که میفرود آمد و او یکسخت کرد و میفرود آمد و این شتر را بخود کرد
 از کار و نواز میوه در عقب سول خدا صلی الله علیه و آله منع کند چه
 من همیشه نواز میوه را در عقب آنحضرت گزاه و دام و دیو هیچ جای
 دیگر آن اعدام نموده ام مردی او را این شتر بخود رسول خدا
 صلی الله علیه و آله بعهده وقت تا زمان غلام را میدید که می آمد
 میکرد بعد از چند روز آن غلام را ندیدند از احوال او متفحص فرمودند
 بعضی رسانیدند که تبار و آن رحمت بی غایت نزدانی و آن
 هر شب زلال شفق و مهر بانی عیادت وی قدم مبارک بچرخ فرود
 و سر در و منزلت آن بفرموده از او کی را بر سپهر اجمندی برافرو
 و بعد از سه روز دیگر احوال او پرسیدند مولای او گفت که او را
 نمود و آنجا بفرخواست و نفسش خود را تالی تفسیل و تفسیل کردی

مهر و مهر

مهاجرت انصار از آن همدانی بسیار است بغداد سیاهی بمقدار
 تجمعی که در تخی سبانه و تالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و در آن
 بیان فرمود که از او کی و نسب اثری نیست فضیلت و کرامت
 بتقوی و پرهیزگاریست و شبیه این تکلیف است و وایتی
 که آنحضرت ابی عبدالله عقیقین محمد صادق علیه السلام در کفر المطاف
 مذکور است و حاصل معنوی آن آنست که حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله در میان جمعی از اصحاب خود بود تا که سیاهی را بجا
 یجیه همدان را از زمینان برداشته بجانب قریش میبردند آنجا
 فرمود علی با سو دینی آن سیاه را نزد من از هر چه را در پیش
 آنحضرت گذاشته روی ویرا کشود و حضرت امیرالمومنین علیه
 خطاب نمود که یا علی بیا رباح غلام آن بخار می تواند بود که کفر بعد
 رباح باشد برای بی نقطه مضبوطه و با کی گفته و زیر و آلف و ها

فی اعطاهم ان غلام باشد یعنی بلی این براج است غلام آل نجار
که قبیلۀ از انصار بوده حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند
که ما را فی الاوجل فی قیومہ قال یعلی انی انکب متواند بود که آن غلام
در یکمده مطنه گیر بانی یا خیر آن بند با بر پا نهاد و باشند تا برین حال
معنی کدام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این باشد که هر وقت این
غلام را دیدی در آن سبت یا بجکت چنین نزد من آمدی و
که یا علی برستی که نزد دست میدارم پس حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله غیل او فرمان داد و در جامه از جامهای خود او را کفن
کرد و بر او نماز کرد و مسلمانان تا فرشتش تسبیح فرمودند و مردمان
او از سی سخت مثل او از فرزند با و با او از پدر و از هر خان در آسمان
شنیدن خباب تعدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که شریف
قبیل من الملیکة کل قبیل سبعون لک الله ما فاکر و لک الیک

نظر

مخلص معنی آنکه بدستی و تحقیق که تسبیح خواند این سیاه کردند
هزار کرده از فرشتگان هر که دینی مضاعف هزار مرتبه بود و بخدا
قسم که باین مرتبه برسد و این شرف و کرامت در یافت است
مگر بدستی تو یا علی راوی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم مجددا و نزول فرموده بعد از زانی روی از و بر تافت و پس
از زانی دیگر شست بروی جدید پس صحاب انجناب گفتند که یا رسول الله
دیدیم ترا که ساعتی روی از آن سیاه بر تافتی و بعد از آن
بر و راست کردی فرمود بدستی که دوست خدا بیرون رفت
از دنیا و تشنه بود پس نان او را خورد العین با شربلی از تشنه
او شتافتند و دوست خدا عید است پس ناخوش شستم
که او را بسبب نظر نبوی زناش از زده خاطر سازم برای آن
روی از او کرد و اندام و نیز در زهره را این حکایتی نظر رسید

که حاصل مضمون آن جنیت که روزی در کوه موطئه قتل شد و آن
 که همه دعای باران بفرات رفتند از نخل و عاشر اعیانیت رسید
 و در کشت امیدشان بکباب حرم آن رو اندر دید و ای کوی
 که هفت و یک بفرات رفت در میان آن جمع مردی سیاه قام
 صلیف اندامی دیدم که آمد و دو کشت ناز کرد و دو کار ده سجده
 رفت و گفت بفرات که از رفع راسی من است و عالم تسبیح و ک
 یعنی خداوند است که تو که مرا سجده بر نهاده تا بندگان خود را
 باران ندی پس قطعه ای بری بقدر چتری پیدا شد و قطعات
 دیگر آن پوست و باریدن گرفت آنکه همه آبی تقدیم رسانید
 بلکه باز کشت و من بر اثر او میرفتم تا بخانه برده خوشی رفت
 بکشم روزی دیگر دیدم و در دهی جدید بودم و بر خانه آن برده
 رفتم و کفتم غلامی میجویم وی شست غلام بر من عرض کرد من نه نظر آن

عبدالمجید

غلام بودم و بر پاهای او نیار و کفتم خراج غلامان غلام دیگر
 گفت شست غلام بر من عرض کرد که در کوه نظیر خود ما را نکند گفت
 نزد من غلام سیاهایی نیز هست که بکسی نمیگویم کفتم او را من
 همان غلام سیاه رو شون بصیرت و آن غلام عرض من بصیرت را
 بر او روا بر من عرض کرد کفتم این غلام را بچند خرید و کفتم
 و نیار و لیکن بر او نیار هم نمی آید و پس گفت و نیار بوی داوم
 و آن در شب خواب آن کوهری بهار خریدم غلام گفت ای کوی
 من مرا برای چه خریدی و من خدمت فیتو انم که کفتم ترا چنان
 نه خریدم که تو خدمت من کنی بلکه برای این خریدم که من خدمت
 تو کنم کفتم چرا کفتم ترا ای نرنگی که ترا نزد خدا تعالی هست و بگوید
 از وی شنیده کرده بودم مذکور ساخته کفتم مرا آنرا بکن کفتم
 است حر و چه الله گفت الحمد لله بعد از عشق مولای او صغر و کفایت

حق مولا علی اکبر یعنی آن که او می آید می مجازی بود اما از او
 آتای حقیقی چگونه شود بعد از آن وضو ساخته و رکعت نماز کرد
 و دست برده است گفت آئی تو گاهی که از آن وقت بزرگ
 ترا که شناختم از فراتی تو کرده ام و همیشه از تو سوال می نمودم
 هر ماه شش نهار می و چون فاش ساختی از تو می خواهم که جان
 مرا قیض کرده بسوی خود بری پس جان بابت مرغ روشن
 جهان باقی طیران نموده جان پیش از طلعت بدین چون نور
 نگاه از سوادم و مک برآمده و شکست حجب همیشه بهار عالم
 هدس آمد و پس چینه و کفین او کرده بروی نماز کرد و دم
 در غایت کفن می افتد و تمام نمود و چون شد حضرت
 سید بنیاد و بیدار می کشید و ده بار در خواب دیدم بروی تو
 روی در پهلوی او بود و صد غنیمتی در بر داشت و دست مبارک

الطاهر بن محمد

آنحضرت برویش آن شیخ بود پس رو بر او آورده اگر ام من
 انگاه فرمود که از خدا شرم دارم از من از من منی کفتم تو کیستی
 من محمد و این پدرم ابراهیم است کفتم چگونه شرم میکنی من
 خود صلاوات بر تو میفرستم فرمود که دوستی از دوستان خداوند
 کرده و تو کفن او را میگو کردی یا بدستی که او رفیق من و رفیق
 ابراهیم است در شب الحاصل حضرت آفریدگار عالم را جل
 شانه نظر بر غنی بی ل و بیکی دوست به بسیاری چهره و دشتی
 و قرب و که حضرتش به بندگی و آزادگی است نه خجاست
 و بزرگ را و کی پوشیده نیست که بنی شرف و نژاد می و لا تر از
 به خیر را و کی بسیار است نیست و آن بهر لوح را از و رطه ملکات
 نه مانند و بحال جعفر کذاب که فرزند بی و به حضرت امام علی
 علیه السلام بود فایده رسانید و از حضرت خراسانی عین امام

زمین العابدین علیه السلام حدیثی نقل است که انا خلقت الله
 لمن عصى الله ولو كان سيدا قوتيا الجنة لمن اطاع الله ولو كان
 عبدا شيا يعني آتش و نوح مخلوق نشده است مگر برای کسی
 نافرمانی خدا کند اگر چه آنس سید و نسی باشد و مشق
 نکشت مگر برای کسی که فرمان بر داری الله تعالی کند اگر چه آنس
 بنده عینی باشد اصنعی کویشی طواف خانه کعبه یکبار و در آنجا
 ویدم که خانه کعبه را گرفته میخفت یا من کعبه دعا المضطرب
 یا کاشف الضر و البوی مع ائمتهم قد نام و فک حول البيت
 و انت ایچی یقوم لم تم ادعوا رب خرتنا یا یا قلنا فارحمنا
 بحق البیت الحرام ان کان جودک لایر جوده و سفیه من جوده
 علی العاصین با کرم حاصل معنی این کلمات در و نیز و نقص
 مصنون این آیات نوحه المکر که هر گاه بندش برسان شود

وخلق

و شیت نهالی و هر مصرع یکیش برای تنبیه و هشدار بر طبل برده که
 و اولیت میتوان که این باشد که کسی که در طاعت غفلت کند
 فراموش نماید ای آنکسی اجابت کنی دعای چهار بار بخواند
 که در یار کنه های شبها میکند ای زایل کننده ناخوشی حال و
 و هیچ تحقیق که خشنده کسی که حضرت تواتر اندر کرد و خانه کعبه
 و پیدا شدند توفی زنده با بنده خشنده ای پروردگار کن
 اندو کین شوریده و اضطراب حال پس رحم کن بر کربین من
 بحق خانه و حرم کعبه اگر سفید سبک مغزی بود تو امید داشت
 پس جود که میکند بر کن کاران کرم و بزرگوار ای بعد ازین
 مناجات دیکر و میفرمود الایاها المعصود فی کل حاجه
 شکوت همه الیک الضر فاعظم شکی الایاها فی انت کشف کربتی
 منبذ نوبی کلما و اقص حاجتی ایتیه و مال قیاح و روتیه

و مانی الوری عید کجاست تا تخریجی با بنای غایب المی نهان رجائی
 ازین مخفی حاصل معنوی این سخنان خون چکان همانا این است
 که ای کسی که ندان در هر حاجتی رو برگاه تویی اورن ز شکایت
 آورده موی تو از ناخوشی احوال پس رحم کن شکایت من
 تو را ایل میکنی از ده بسیار مرهمهای برین کجایان مرا حاجت
 مراد و کن آورده ام برگاه تو همانای نیست تباد و نیست
 در میان خلق بنده که کرمی سزا میوزی مرا بخش ای نهان
 آرد و بای ندان پس کو اسید واری من رحمت تو کو ترسید
 من از غضب تو انگاه افتاد و بهوش شد و یک وی شدم
 حضرت زین العابدین علیه السلام بود پس سر مبارک آن
 بکار که قلم و کریسم و قطره از اسکت من بر صفحه رخسار پیش
 چکید چشم بزرگ و فرمود من جالندی تجمیعین کنی کسیت که بر

کلمه

لعمریه بنده حقیر و اصمعی ای کسی که من این گریه و بیانی صحبت و
 تو را ایل میت فوت و جان رسالتی نه خدای پیغمبر ما که آنا
 برید ایلد برب حکم از بس ایل میت و طهر کم تطهیر اصمعی
 خدای تعالی در آیه ایل میت پیغمبر را صلی الله علیه و آله جانی یا و کرد
 و تو از جلایانی چرا اینقدر گریه و زاری از خیر میری و بفرست
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله منظرش باشی همانا اصمعی می بپوشد
 بر من طهارت و عصمت فزندی پیغمبر و از ایل میت او بود
 و هر کار اولاد و خاندان او باشد نجس همان در این آیه و اهل
 شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمود
 بهیبت ای اصمعی بر بستی که الله تعالی خلق کرده است بهیبت را
 ای کسی که فرمان او برده اگر جهان کس بنده حبشی باشد و خلق
 ده روز پنج را برای کسی که فانی کند اگر چه شریف قرشی باشد

میگوید و آنچه فی الصوره انساب یومند و در میان آن فتن
موازیه فاولیک هم المصلون و من خفت موازیه فاولیک این
خسرو انقسم فی تاریخ عالم و این آیه در مورد یونون است
و مضمین در تفسیر آن فرموده اند که پس چون و میرد شود و در صورت
پیش نشد نسبتا و میان ایشان آن روز با غنمی که داشت آن
شفقت و مهربانی و نیکوکاران قطع سازد و اقربا و خویشان بخود
در مانده با حال هم نخواهند بر جست این سنی که نسبتها فی کمال غایت
یکمندی در آن و کسی را سودی نخواهد بود و هرگز که از آنجا
رعایت جانب احدی نخواهند نمود و دیگر از حال هم خبر نهند
شعولی هر یک بخود پس هر که گران آید ترا و ای او مینی با جان و مال
صالحه پس آن کرده ایشانند و سگاران و هر که سبک آید ترا و
او مینی از حال صالحه پس آن کرده ایشانند که زبان کرد و در خود

درود و فوج مخلد و جاه و دین خواهند بود پس حکم آیات و اخبار که گوید
شرف آباد و ابد و پشت کرم نباید بود و به نسبت و ترا در چندین
را که باشد بر خلق خدا یک چشم حقارت نظر نباید نمود بی بر دیگران
لازم است که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده و روزگار
و از خاندان عصمت و ولایت باید کار کرد که تا می کنند و مضمون
چون که کل رفت و گشتان شده و بوی گل از گیاهی از کتاب
از عروسی حضرت ایزد خدایین که بعضی در فرشتش حمت الهی
و بعضی جبره ظهور و بر و غیبت و خفا نهفته اند و راک و لاریت
سادات خود را تکی بپند بجا که و طیفه سایر مردمان است
که با سادات کرام طریقه عزاد و احترام سلوک دارند و طیفه
سادات نیز آن است که از طریقه تواضع و کم که شیوه پدران
بزرگوار ایشان است پس بیرون کنند که با از آن طریقه بیرون

و صفت خود و شد او را بر سیرت آبا و اجداد و بجان دادن
 در دست نسب مخالفت به پیغمبر و حکام سلوک نسبت بحاجیه و ملک
 درست نمودن و از مال خود و کفایت نمود آفت زده شود و بیاد
 بودن و نماندند به از آگاهی و لایق نشان سیادت و بزرگوار
 گویند و چون جد العزیز علوی را دید که از روی کبر براه میرفت گفت
 آنکس که تو خود را با او نسبت میکنی یعنی حضرت مصطفی صلی الله علیه
 و آله و ارفا چنین را بشنید میباشند و به بیخود و بیهوده میرفت و در
 اجاره آمدی که در شرح تو اضع و کبر را دیدی علیهم السلام و نظر
 سلوک ایشان با فرق حواص و عوام و رد یافته ان شاء الله
 فصل سون صفت تو اضع به کثرت قلم صدق رقم کوشش
 کس مستحقان خواهر گشت و از کلمات بدایت سمات حضرت امیر
 علیه السلام که الشرف والادب لا یلاصله النسب حاصل معنی آنکه

فقال علی علیه السلام شرافت الان فی العلم والادب لا بالنسب
 لا بالنسب والنسب حرمانی

بلند میترست و برتری منزلت بعفایت حمیده و اخلاق پسندیده
 به حاصل نسب نسبت چه سود و بد چون بقی منزلت را بچ
 چه برش نیفتادی چون را مشهور است کمالی از غایت شریف است
 بخیرال نسب عدم بجایت میرش کرده مستطاف گفت شرف ابا و
 تو چون نسبت تو رسید طرف شده و شرف اولاد من از من
 نموده پس من فقر اولاد خودم و تو تنگ اجداد خود جو فصل است
 که می زاید از خدای لطیف کسی که کند بر نسب بنی حمزیه و سلمان
 فارسی به خوش گفته است الا الاسلام ربی موداد او افروا همیس
 او تیمم یعنی چون قیده بنی قیس زنده می بنی قیس نازند و بنی تیمم
 به پرسی بنی تیمم کردن افتخار را فرزند من خرمسانی و دین حق
 پرسی ندارم و آنرا سعادت و شرف روزگار خود می شمارم و در
 امانی این بابو به مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو

و خصوصیتی واقع شد آن شخص گفت گویستی ای مسلمان یعنی بر من
 نیست مسلمان در جواب گفت که اول من و تو هر دو آب نجسی بودیم
 آخر من و تو چرخه گدازیده خواهیم بود و چون قیامت شود و ترازد
 اعمال منب که در هر که از ترازا احسن است کران باشد کریم و بر کرا
 سبک باشد لایم خواهد بود و کینه در زمان صاحب بن عباد مرده
 بابا علوی معاند بود علوی بر و تندی و ستم می نمود آن مرد سگ است
 و می نزد صاحب بر و صاحب این دو بیت نوشت و نزد
 آن علوی نوشتاد لعلک ما الانسان الابرینہ فدا ترک الفتو
 الکلام علی انب فخر دفع الاسلام مسلمان فارس و قد وضع
 و لعلک الشریف ابی امب یعنی زبیدی که تو که انسان نیست بگردین
 و بشوید تقوی و پرینکاری پس بکجا عتقاد و بر نب و است و تقوی
 بر مدار و طریقین و دین داری را که ذکر که اسلام هر نه مسلمان

با او

با وجود و دست انب بلند ساخت و شرک ابوالهبت ابان عزرا
 از و به غرور و از جملدی انداخت منقول است که در عهد حضرت
 موسی علی نبیا و علیه السلام و در هر دو یکدیگر معاشرت کرده
 یکی گفت من سپهر فلان بن فلانم تا نه نفر از چران خود را
 که بجهت کافران بودند و یکی گفت من سپهر فلانم و اگر پدرم
 نبود و او را نیز نام نبود و می پس حضرت موسی و حی آمدن
 مضمون که کسی از پدران شرک خود شمر لازم است برانکه
 اینکه او را و دینم ایشان کرده اند و در پیش آنکه پدر مسلمان نیستی
 لازم است برانکه تعالی اینکه او را با پدر مسلمان شست برده
 از مشرق اخبار و آثار مذکوره آفتاب یعنی بر باحت خواطر ارباب
 شعور بر تو صدق می کنند که مناظر سعادت و کرامت با این
 بودن و بندگی نمودن است فلان بن فلان بودن و بنده

مشکین پس این جن بسجده باللبسه موکشت بهین شده
 شده گفت خلقی من را خلفه من طین مرا و آن ملعون آنکه خدا
 مرا از آتش نورانی آفریده و آدم را از گل طغیانی و اصل من
 از اصل او تفریق است چرا سجده وی کنم پس سبب تقاضای اصل
 و ترا در دین تسیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشیده
 طاعتی که فایده ساخت و از نداشت خوب پندی خود را از اعلی مرتبه
 از حمدی با و نادر که شقاوت سرمدی انداخت و آن شقی آل
 و اب خود باین شبهه متنبه بوده و بر خمر افشایش بر خاک افتاد
 و بهایات بر حضرت آدم می نموده اند که زفره او بیان کنگی
 از خاک آفریده و از گیاه اصل و ماده بهم رسیده اند و اصل تمام
 و برنج و اصل شام و راه و مساوت و نسب و ترا و شان مجال
 تو هم و استباه نیست چه گوید در عین بر هم مغایرت پیوندیم

ناله و زاری

خیال خود را ز زمره اقران و امثال نجیب کشیده طریقی بر و
 ابیس می بیند ترک کبر و عجب کن تا بقدر عالم شوی سیرت
 ابیس که زبانه آدم شوی مرویت که شخصی از حضرت عیسی
 بنیاد و عیبه اسلام برسد که که ام مردمان افضلند از حضرت و
 قصه خاک برداشته فرمود که بچکار ام ازین دو قصه بر یکدیگر
 نیند بکه هر دو مساویند مردمان نیز چون همه از خاکند و از مخلوق
 شده اند و اصل خلقت یکجمله بر هم بجان دارند پس کم
 اسان کس است که بر هر کار تر باشد ز خاک آفریت خداوند
 پاک پس ای بنی افادگی کن جو خاک حریف و همان بود
 که کش بپاش ز خاک آفریت بر آتش بپاش فرمان
 روانی و عکس است که آن نیز از اسباب غرور و نخوت و جاهل
 که چه تنیه از باب دول موضوع گشته زبان قلم صدق رقم گزار

یافته و بعد از سفید کردن کارش بر پشته که این طایفه را پوسته
چشم طمع بر دست درویشان و دست خدای درگیر افتاد
بزرگی شان از دولت کو چکان و حصول مرادشان از دست
مرادان است در میان این قومستم که و گویان در بدر فزونی
خیزین نیست که گویان بزاری بیکدیگر و حکم مردم از برای ^{جان} خدا
شور و فوجک امری با اینده عار و تنگ را چگونه منط اعتبار
و سرمایه افتخاری پذیرد و خلق خدا را بحشمت حقارت دیدگاه
و درویشان را که با دشمنان اقلیم فها و شهریاران کشور تسلیم و میانه
از خود کمتر می شمارند گویند یکی از بزرگان بر سقراط که کرد و او در خوا
بود و سر پانی بر روزه گفت که بر غیر سقراط را بر خاست و از گویان ^{بزرگان}
پر داند و ده التفات بوی نموده پادشاه گفت مراد منی شایسته
گفت نه و لیکن در طبع چار پان می نیست چه لکزدون کار ^{ایشان}

بزرگان

پادشاه گفت با من چنین گفت تا خانه سخن می گویی و تو بنده و مریت
منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بنده بنده منی گفت چون
گفت برای آنکه نشوید با و از زود باز آید و فرما بر دار خود ساقی
و من آنها را محکوم و بنده خود کرد آید ام گفت من پادشاه
ز نامم و پدر ان من چنگی پادشاهان صاحب فرمان بوده اند
و از بلاد و ملوک عالم فلان کشور و فلان دیار در دست نصرت
و قضیه اقتدار نیست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و پان
نازیده کردن افتخار بر افراختی مجد امور خارجیه اعتباریه اند و
بر رسم عاریه چند روزی با تو خواهند بود و نفس از ان کمالی
حاصل میگرد و اگر میخواهی بر حقیقت این حال مطلع گردی بنا
ما و تو هر دو جامها بپرون کرده بدرون این خمر رویم و بوی با
تند کشیده با هم گفتگو کنیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر

کرده و پادشاه از آن سخن بجاگذاشته از انتقام بدگشت در صدد
 اذیت نمودن است که در خطی بجاگذاشته آن اثرشید یافت
 ویرا گفت که مرا پندی ده و اعطایا بر سوالی درون غنچه میرزا
 این مضمون را از شاخ زبان بشکافید که ای پادشاه اگر
 شکلی بر تو ظاهر کند و تحصیل آنی که آن غنچه را فرو نشاند بجاگویند
 نتوانی کرد و در آن حالت اگر هم آنی بفروشد بیکدیگر بخردی
 گفت که بخت پادشاه ای گفت بعد از آن که آب آشامیدی
 اگر بفرست بس بول مبتدا کردی و رفع آن نتوانی کرد و به میرزا
 که کسی علاج آن نموده ترا از آن بیدار کند گفت فصف و یکبار
 خود را و خط گفت پس معروضه پادشاهی که قیمت آنشاید
 آنی بیش نیست اما حسن و جمال و دلربایی خط و خال
 باعث ناباکر خان خوشنما و سر نایز خور و خود فرودان

درست

دستک است بر طاهر است که خبر است عارضی و ستار و
 اموی بغایت زد و کسل بی اعتبار و شکلی و طراوت گلشن
 و فصل بهار است و پای کاج حسن صورت مانند بانی
 بر آب چون بهار جوانی که شسته تخوان پری رسیده و ارکات
 تناسب اجزای صورت بزرگد رفته پری مهمل کرد و پرده
 زنی در آن پرده شکلی بر روشنی صفای لاله افکند و کرده
 باد بالا رفتن حمر غل رحمت قامت را از ریشه برگردان
 سفیدی مو سرشده و حسن را بجاگذاشته ای باشت و شط
 فتورهای جوانی دست از خانه کاری جبهه از عروانی برد
 انگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب نقشی بر آب و چش
 و کل بی اصل تر از سراب بوده و قابل نبوده که انچه بر
 نازند و از مناظر اعتبار و منشا افکار رسانند و گلشن

حسنی و نه جوانی را از آنی بختیتر از بیری و ناتوانی و ستموم و کشت
 که چو بهار بهار را از آب طراوت رنگ می سازد و سرودان خاک
 خوشتر از آنرا بر خاک نیستی می اندازد و بسیار صفت خاکوش خطا
 ستونی قضا و بدل و فرستی ساخته و بسی طره پر تاب سیمین را
 حله مر که چون پرچم علم سحر شکسته کونار خاک و خون انداخته
 جلاد اجل بر سینه تیر از سینه تیر و پای تو ز جوینها که در خاک کرده
 و آتش جان سوز فنا از سینه و هزار باجه دود پاک از ده و مان بخت
 خور و دمان بر آورده و جعه در پای دندان که دست بازی خواه
 دوران بگشاکش رشته جانش از هم با شده و به سینه و خطا
 ریگانی که باغبان شیت بانی بدس هر روز زانوش هم تراشد
 و هقان قضا از نقطه خال مجنون دل به جبهه نمایی اعتبار که در خاک
 هر دیار کشته و کاتب در ریاض کردن تان سیمین بر نصیحت

که بختیتر

که بختیتر از بختی که ام کل زمین است که چون دامن کو سار کاهما
 اعتبار از تربت غنچه دانی شکفته که ام سر سبز است که مانند
 کان چشمان لعل آب شیرین نخی در خاک تنه که ام مکان
 که لاله صحرای شاد آسا از فراز آتشین رخساری بخت و که ام غنچه
 که صفای جبهه آینه صفتی از سنگ سختی دوران در هم شکسته
 که ام سر زمین است که ناز غنچه را بجای طره خبرین بسیار ماری پران
 پنجه د و که ام کف خاکست که ساده روانی در آن نو خطا
 موران کرده چش که بزم ازین خاکدان اسکندریه
 دل خاک دان ترکش تملان بود هر بهار آنکه بختیتر از سیمین
 تان است که کردون تان با سر جوب و در اطل برون جبهه
 امثال این امور طاهره اعتبار به غایت سبک فزونی تفاوت
 و ترا ح حسن صورت در بار منی شمایی بسیار کاسه و مار و نا

سعادت و بهمانی بر حسن سیرت نه بر حسن صورت و حضرت
 آفریدگار عالم غرض از اینست که دل نظارت نه بر درستی شکل
 و رجحان قاست فضایل کمالات معنوی از کمالات و اخلاق
 از که و فنون علم عقیده و تعلیه و آنچه از ان بقا بماند و استعداده
 بقدر ممکنه این همه و فنی و کمال و مبرای سعادت و اقبالند که
 بجهت غرور فاسد گردیده و عظم غیری و ناخود بینی از رک کرده
 خطاطدان بران کشیده باشند چون ادنی از تحصیل علوم و کمال است
 خود را بظن خود پسندی و بدو شایم که از کمال اخلاق و اطوارش
 بجهت کند و دماغی مخلو که دیده و پیرا در میزان اینها زده و تمیمی
 نماند و بدایع نفسش معارف و کمالش که بر در و دیوار خانه
 دل کشیده است حال آتش غرور و نخوت و صیحه و دود و دگر بکشی
 و رجحان باطل فاجیه که از اینها ظاهر است که از فنون علوم آنچه بجا

در این

فی آیه و صاحب آن عظیم و توقیر را می نماید علوم و نبیه است و آنچه
 مبرای تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینی تهذیب
 اخلاق و تقرب بر کمال و خدای عزوجل است از آنکه بجز دراز
 لباسش و منی و تکلیف کلیه واضع و فروتنی است که از اعظم افعال
 دل و اشرف عبادات باطن است و غرض مذکور اگر بر علوم
 دینی مرتب نشود و شجر دانش و کمال بشر محال اخلاق و اعمال ابدی
 نگردد صاحبش از ان فایده حضان نخواهد بود و خود را در زمره
 مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحکوها کمثل الحمار حمل السفار و اخل بها
 شود علم که تورا به بسته اند حمل از ان علم بود و صدبار بجهت
 جوشد که در خلق زبردست ارجه بود و خوش کار از ان علم است
 بر آیس که ندانند می بین و بسیار از ان بر و لغت است که در
 علم و ادب حکم کنند کار از بر گردیده حضرت باری و صدر نشین

مسند فکری اعیان خباب رسالت پنا و صلی الله علیه و آله ما خود است
 که شد انکس عذابانی یوم القیام عالم علم نفعه عکله صل منی لکه
 عالمی که از علم خود خفت و بهر دست باشد عذاب او در قیامت
 سخت تر از عذاب مردمان خواهد بود و نیز از آن سرور صلی الله علیه
 و آله و خطاست که شرانکس العلماء السوایعی برترین مردمان
 علی بن اخیوت سیرت و انصرت ابی محمد الله علیه السلام منقول
 حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از علماء دوست میدارند
 که علم خود را بخودن و از دوازده اندکند یعنی در تعلیم آن نخل
 می درزند و می خواهند که بآن علم اختصاص بسته از دیگران تمنا
 باشند پس این عالمان در ورک اول جهنم خواهند بود و بعضی
 از علماء کسی است که چون به پنداری گویند عارش آید و چون
 کسی پنداری گوید درشتی نماید و این عالم در ورک دوم جهنم باشد

در ورک دوم

و بعضی از علماء کسی است که میخواهد احسان علم خود در تر و صاحبان
 مال و ثروت کند و فخر و مساکین و این عالم در طبقه سوم
 جهنم خواهد بود و بعضی از علماء کسی است که در علم خود طریق جهلانه
 و سلاطین را مسلک میدارد یعنی میگردد و دوست پس از خبری
 از سخن او رد شود یا در خبری از فرمان او تقییری رود و بدین
 میگردود و عالم چنین در طبقه چهارم خواهد بود و آنست که بعضی
 از علماء متبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکنند تا عرض
 خود را بدان اقرائند جای ایشان در ورک پنجم خواهد بود و آنست
 و بعضی از علماء کسی است خود را بر مسند نفی می نشاند و میگوید
 دین را از من بحال کنید و شاید حرف درست گوید و خدا تعالی کسی
 که صفتی بر بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نیندازد پس
 جای او در طبقه ششم است و بعضی از علماء کسی است که علم خود را بخواهد

رو بعضی از امور و میل بقصد و نیویزی سازد جای وی طبعه متفهم
 از آتش در کف از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که هر که
 طلب علم کند از برای آنکه آن ملکات باطنی که از آتش است
 و جل نماید و بهای مردمان آن سوی خود گرداند پس باید که
 تزلزل نماید و زنگی که آنگاه گشته برای آتش یعنی جایی او
 در جهنم است و هم در کف از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 ماثور است که اطلب العلم و زینوا معه بالعلم و الوفاء و تواضوا لمن
 تعلموا العلم و تواضوا لمن طلبتم منه العلم لا تكونوا جبارین فیه
 بالعلم بحکم حاصل معنی تواند این باشد که طلب علم نماید و آن خوا
 نصبت علم و وفایز جبارانید و باشد که دوستی و طریق تواضع
 سلوک دارید و علمای جبار میگرددید که بکبر شما فضیلت علم شما را
 زایل و فواید آنرا اطلب میکردان و نیز در کف مذکور است و تواضع

که نموده اند

که مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم کو این گفت مر آنکه
 آنرا قبول کنید گفتند رو باشد حاجت تو را روح القدس حضرت
 عیسی برخواست و بهای ایشانرا شب گفتند یا مراد تو بودیم
 که از دون این خدمت یار روح القدس فرمودی که نزد از زمین مردمان
 بخدمت عالم است بدینگونه تواضع برای همین کردیم که تواضع کنید
 بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی مرا
 تعلیم شما بود بعد از آن فرمود عیسی علیه السلام که بالی تواضع تو هر گاه
 لا بالکبر و که کس نیست از روح لای الجبل یعنی تواضع آید بشود
 حکم و بکبر و همچنین در زمین نرم میرود و اگر بکبر نماند در کوه مراد
 اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است و بکبر مانند کوهسار خاک
 تخم در زمین نرم هموار سبز میشود و در سنگستان و کوه حکمت نیز
 از آتش و خاکساری و فروتنی نشو و نمایی که بکبر و ماستی و کبر

کتاب از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله این مضمون مراد
 که علم دوستی یکی عالمی که علم خود را عمل کند و حاجی است و دیگر عالمی که
 دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند او عالم است
 و بدست کسی اهل تشنه یعنی تشنه جهنم هر آینه متادنی میشود از آبوی عالم
 که علم خود را عمل کند و بدستی که سخت ترین اهل جهنم درند است و
 و مریت که بنده را بسوی خدا تعالی خوانده باشد و آن بنده
 اجابت او کرده و از قول نموده طریق فرما برداری و اعلی است
 الهی ملوک داشته پس خدا تعالی او را بیست برده و آن مرده
 خوانده را چون بعلم خود عمل نموده تابع هوای نفس و طمع اهل به
 بجهنم داخل سازد و جعلت دست خدمت کج بی همان که دست است
 گرفته عینان احرام و کی نفقه و زبطها جو علم آن سختی از حرص کند
 رنگش شب بود و زب پانچ آید که زده تیر و کلاه

لا اله الا الله

مال و ثروت که تشنه و در وقت شرح بقدری بی اعتباری
 آن در مجلس و بی علم نمی گذارنش صورت احوال آن بر لوح
 بروی نگارنش نیست که اگر باب تمیز و شوی بر خط خدایری و
 مکرر و صیدان مرض کبر و غرور او و موعظه با لفظ از آنکه منعی
 بجز برده دیگر اثری ازان مرض کشند و نشانی ازین صفت نماند
 باقی نماند بجای از زلال آن سخنان که در عین تمام تبارکی کههای دنیا
 خاکی و لایق شود و شاه و پادشاه از ادم و عا درین مجلس تهر خور
 آرائی کسوت و لایق کز آن می پوشد آن است که در روی
 بعیرت عاقلان اهل بنیاد و خوانسان محبط اندیشه حضرت نجای
 تجرید کار و روشن سوادان و فرلیل هزار از آفتاب روشنتر
 که سیم زرد دنیا از دست چون رنگ خاک کز است و در و کوه
 از بهر احوال مانند عرق الفحال رزان آن هر روز در کسید

تصرف خیر است و این بر ساعت درشته از روی کسی
 از کشت و عیش گران بی سببیده که جانش بپسیده و از باغ
 و بویش که میوه جیده که صد کوه و خاک می کشیده از چوب سیر
 خرمیده که فکلی خاطر ترید و از صدای شیرین خرمی زردی
 حقیقی تولد نماید قصر و اینش بنیاد آشیان دوم است و قبه
 خرمکش حجاب های نفس شوم تناسل در و دیوارش
 ایام ناستی است و طاق رویش محراب سجود دنیا پرستی
 فراش خواب سکون چاری بست و نوحه بالین و سرش
 بنه که کش نفس غافل هر دنیا کش مهر محض خیر است و هر
 دمس چهره هست را که پی جیزی که افزید که هر دین و جلیل
 در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت سیدنا
 صلی الله علیه و آله بر بیان لوک نیت الدنیا ترن خداوند جلال

خدا سخی الله کافرا منها شر بهار و در قیمت از بار نموده و سالی
 که از علوم سخن دنیا کم نداده چون فی عینی من عرق خمر فی خمر
 طریق و صفت از آنچه بوده باشد چگونه مناظر اعتبار و افتخار
 بود و اگر خدا و مال و سی شایسته مفاخرت بودی حضرت بهتر
 عالم الفقر غری فقر بودی و اگر تیرش شایه دنیا خاک بر باد
 و لعل آشیانی سر و مردهش در و در باش الیک غنی از خود ترا
 از بی درمی رفت عیسی بکلیک و پرور می رفت قارون کرد
 گردانده ز کس بر کسی به بود عیسی بر کس رفتی و قارون
 طرفه ای که بی و ولی است و بران نهاده اند سر کرمان محبت
 نکشش را عیش کشیده اند و آنچه مردان خدا از آن عمار دارند
 قوم بی بصیرت و سبیل مبادت خود نموده اند آنچه دوستان خدا
 از آن گرفته اند و دشمنان خدا و از آن گرفته اند و آنچه صاحبان

پشت پاران زنده اندونی طبعان به دوست در پیش او بخت اند
 در کانی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویت که حاصل منی
 آن است که مردی مالدار جامه پاکیزه پوشیده و بجزرت حضرت
 پیغمبری اند علیه و آله آن مردی در پیش جامه چرکی پوشیده نیز
 در پهلوی او نشست آن غنی دین جامه خود را جمع نمود حضرت
 مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که رسیدی که از فقر دور
 او چیزی بخواهی گفت نه فرمودند که رسیدی که از غنا و مالدار می
 بینی باورسد گفت فرمودند رسیدی که جامه را چرک کند
 فرمودند که پس چه چیز را برین پشت که آن کار کردی گفت
 رسول الله صلی الله علیه و آله بدستی که مرا فریفت یعنی پیشانی
 که هر قبحی را جهت من می آید و هر نیکی را در نظر من رشت مینماید
 که من بصفه ات خود را با او دادم آنجا که بن خیر خطاب کرد

در این باب

که قبول میکنی گفت نه در حقش گفت چرا گفت میترسم که اگر در غرور
 که ترا از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد توانائی و دور که قوی بود
 تو نمند را بر نایب مایات و غرور است آن نیز اوست متنا
 و صفی نجابت پدیدار جبهائی آن بر بندستی و جو نیست
 هر دو در معرض زوال و مایه ای از حال آن یک روز و شب
 زایل میگردد و این پنج روز عمر باطل و اگر گستم و تان با
 عارضه چاروی است و گویان کرد و زورستی نه بوجی از پایش
 در آورد که خبر بد میگردد و گویان از پهلوی پهلوی تواند کرد و اگر
 سام سوار بزال میری دو چاکش همراهی میدانی کرد و چه
 عصا از مرکب جوانی نه چاشش و را کند که دیگر تواند بنمید
 غنچه ریاست که نقش بند قضا بر یک آنمزی اخلاط فاسد
 چون صورت دیبا بستر چاروی می افکند و فرودست که دیبا

آن از نسلی چری بی کسبه یوب عصا کند کاری ضروری افتد و اگر کز
 اینجک امر امن و صل خاص کنی و در پیری و توانایی جانی بگر کنی
 با بهار اجل چه میتوانی کرد که بسی زورمند از کعبه بخزد
 و کردن بسته بسیار صفهای صفت میکند از جمله در نیمه
 بیکر می سخت جان از انقباض را خوشش حد زمناخته و استخوان
 کالبد پلانی بسیار بطبیعه نهایی سگرات موت از برقر جان
 پر دانه کشتن عالم را از بند تخریش پای کز نیست
 و از بهاصول آن روز که را با گرفت و کیشش حال سیزی
 مجاشیر اجل را بر چرخه موی جاده و بر میان مرک را کند و
 پاره میتوان کرد با کرد شیر افکن پل زور که فترش
 آنرا با دغور نهضاک خوردی میزدان چنان خورد و او
 همان جوشه شوکت و شان افرا سیاب نشان زود

همان

همان غراب جوشه زال ندان یل شیر کبر چنان کوزال سپر
 اسیر تهنی که دوی از شیر رم پیک اجل چون در پیش نهیم کز
 برون عین از چاه و بند اجل از در چاه کورش فکند ز دور زمان
 گذرد اندکی که خواهی تو هم بود از ایشان یکی ای اصل بیکند
 امروزه که ره که غامبه جان برو قضا اعتبار یکان یکان خط بطمان
 کشیده که بچایش دارد که صاحبان عقل و شعور بان مفتخر و مغرور کز
 محقق این مقام و بود این کلام حدیثی است که حضرت خیر الانام
 صلی الله علیه و آله فرمودند و حاصل معنی آن بر سبیل اجمال
 که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است اول بروی کوی
 دوم بر فصاحت سیوم اصل نسب چهارم اصل و فرزندان
 بقوت ششم با و ثنای بیس الله تعالی فرموده که ای محمد کوی
 کسی بروی میگوئی باز که ترفع و جود هم التار معنی کسانی که ترانه

کردارشان از حسنات سبک شد میوز و رویهای ایشان را
 بگویند که کسی که غصه است می نازد که ایوم ختم علی او احمد یعنی
 در روز قیامت محمد بن محمد بر دهنهای او شتر و بگویند که کسی
 با صل و نسب می نازد که فاذ فخرج فی القور غدا لبنت ختم یعنی
 چون دمیده شود در صورتش باشد سبها در میان ایشان یکی
 از دوشمنی که مذکور شد و بگویند کسی مال و فرزند فرمیکند که یوم
 مال و لابنون یعنی روزی که فایده نرساید هیچ مال و بجا کسی
 پسران و بگویند کسی بقوت و زور می نازد که علیهما عا یک غدا
 شد و بینی موکلند بر شش و وزخ و رنگان درشت کلام بدست
 اندام سخت کاران و توانایان در تعدیک با ایشان چنگ
 استیزه کند و اینچنین ایشان را می و کزیر امکان مد است
 و بگویند کسانی که بادشاهی فرمیکند که لمن الملک ایوم تقد الو

انما

آورده اند که می سبجانه و تقالی روز رتخیز و دما را در می سفید که بعد
 فقره خام باشد جمع کند پس اول چیزی که بن تخم نماید این باشد که
 نازک بگوید ایشان که لمن الملک ایوم از ان کیت پادشاهی و فرما
 امروز پس همه در جواب میزند تقد الو احد العماره غدیر است که یخ
 و بی شبهه و نظیر است و غالب بر جمیع مدعیان و نمازخان ملک
 و سریر که نید چون ندای لمن الملک ایوم بر آید هیچ یک از اهل محضر
 توانا فی جواب گفتن نماند حضرت رب الباب خود سوال خود
 جواب گوید که تقد الو احد العماره و نیز گفته اند که خدا در میان خود اول
 و ثانی باشد که صدیق محمد فانی شده باشند و چون جواب دهنده
 غیر فانی زوال می نماید خود جواب میفرماید و این قول
 ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مخفی آن است که سوال از بجا
 در روز حساب باشد چنانچه از ملا خطه سابق و لاحق آن ظاهر میگردد

بادیه پریان وادی لاف و تندیستان سرایه نضاف رسیدگی
 منزل رسیدگی و نفعییدگان لذت نمیدگی که از امور دشته
 اند که در چندین برج و دیر و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
 نجات گردیده اند و اجابت بر ملا خف کمال فرموده و در دشته
 نیز شباهت نقصان خودی بر و از دنیا که از نظر ما بر خودی از دنیا
 نیک و خوب و در آن شبالت میگرداند و به یکسختی بر خود او خاص
 که در برابر هر کمالش نقصانی بود باشد و هیچ آفریده که هر روز
 در جیب دستی ندارد که دامن او را بر لبش بود که در جیب نیاید
 باشد بلکه اگر آنهایی زمان را بگذرد و وجود از نظر غالی و کمال
 منظر در صاحب کمالیت و معنی از اهل منزلت خودی و خود
 ترند و در صف کردگشتان و خودی کمال یک سر و گردان از همه بلند
 نمیدانند که کمال بی کالی چندین خود را ستودن و با نهایت خود

نصف اول

شناسی پوسته معنی خود نمون کجای خود بود و در دماغ و دشته
 و در کرون را که غیرت پنداشتن و باستی فطرت بر جیب
 و با همه سبک معنی بلک نشستن با هیچ مدانی به دان بودن و با کمال
 از فریب عیسوی و فرعون و عوی لک و در ایام و خود و دان و با همه
 شجرای سر و بی نفس اند و نهادن با همه خود و پستی خود را کم کردن
 و با چندین سرکشی بجهت خود پستی سر خود و آردن چون کرد با
 با همه اهل و کالی سر ملک بودن و مانند هیچ سراب با وجود و خود دان
 خود غالی نمون با کمال رشتی چون معشوقان با رفیع سخن گفتن
 و با نهایت کندی فهم و لاهی چاک از امتیاز این درازی منفرج
 و در محاسن کمال با همه چاکلی بزرگی فروختن و در تعظیم خلاصه با همه
 بلند پروازی خود را بر زمین ده ختن این جبهه کار صاحبان نام و
 و به شوه آزادگان با فریبک بکسرت عادت عقود بر خود و ختن و خود

و امضای که می نمود آن را من است شایسته از دست حق است
 خود را کسی نمی آید که می کشد در هیچ صفت فروشی و دود
 دست و نه شیره خاکساری و در پیش نهادی که آب و رنگ حسن است
 و بشیر آنکه صفت کمال معراج سپهر از عجز است و دره القاح
 و فخر مندی که کوه پهره از دست و مرغ و طوطی است
 زهر کردن خود از آتش و مکن باده که از آتش کرمی تو باشد
 و راه خلوت درو نهانستان یکی گوهر است و بریان اصوات
 جوهر منکن پیش نهاد است و محرک سلسله و ادب و ب کرد
 کینه است و صفت آنکه پیش نهاد سرچشمه کتاب فیه است
 و نقد انتخاب بر کردی غرق زنده است پادشاه و کد را لایق
 و جانه زنده بر آنکه از بزرگ و کوچک و فانی و ماضی که کلهای
 و دستهای از آن توان جبهه می آید و بجای که بر دیده و نه

وادی

توان به پیشگاه گسست کلمه کی بمان و دست راست بر
 خود توان کش و خست کی است و رفته از آن خود را بکسار اسود
 توان از شکست کی جمیع نفاست از وضع در جهاد نفس
 تشریف قاطع و کستن زار که کردن بر دعوی سنانی بر
 ساطع است بستان تخریج ملک و دلهای افغانی که تفرقه علم کشد
 ستیغ و دلبران معاد که مجاهد است را سرافکنند گیت
 آفاقه فرق و پهلوانی پاک که گهرانی که از عیب رک حسیب است
 جاودگین دان دلهای دارند و افغانی که قدم پادشاهش بر سر
 و صفت نعل پشماره و پادشاه و دلهای میگذارد خواهی که
 بر لبه شوی خاکسار باش رای هرستان بنو صد رخا را
 مصدق وین فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت
 خیرالامام علیه وآله افضل الصلوة و السلام که فرموده اند

ان التواضع لا يزيده العبد الا رقة فبقوا صغرا رحمكم الله شخص منكم
 از تواضع و کمربنده باختر بندی و مرتبه اعتبار نمی افزاید
 و شیوه فروتنی و خاکساری باعث زلفت و عزیزی میگرد و بجای
 رغم تکبران نادان و کجایان سبک معتران گرانجام است که
 پیوسته در مجالس و محافل اغیار از پهلوشینی درویشان
 بمقدار کشید میدارند و در ضوابط پای نگاه صافی ناز است
 بر عین و لب رنجه میگرداند که بهار او در مضرست بنیان
 نشان مقوری و یار پی کشته خود داری شان مقوری به
 یا به گویند هجاء بن ارطاه را گفتند چرا از جماعت غمی آتی
 و از فضیلت و صواب خبان خود را چه دم میگردانی گفت مرا و
 می آید که هم صحبت تصاب و تعال گردم اما این کرده بدنهاده
 و یادگار آن فرعون و شندانش بنده اند از ایشان فصل هستی و غفلت

ملازم

ملازم میاید حق ادب حق پرستی جناب سربلای رسالت
 صلی الله علیه و آله و صفی طعام تناول میفرمود شخصی سپاه خادم
 آید بر آورده و غشایش پوست آفتاب بود و آمد و در پهلوی هر
 می نشست مفرغ نموده از پهلوی او بر می خاست آن فرستاده
 کرانی از روی شفقت و مهربانی در پهلوی خود جای داده و
 نیز بست آفتاب با جمعی از اصحاب در خانه خود طعام
 میخورد و میایلی بر در است تا بر خیزد که باعث مفرود که اهمیت
 بطایع میگشت مبتلا بود سرور اختیار و برآورد و چون داخل
 بران مبارک خود ویران نشاند فرمود بخور طعام مردمی
 خویش از آن واقعه یا از آن میایل منقبض و در کمر بسته اند
 که در و بود که اهمیت نمود و فرمود تا خود نیز بخان غنی گرفتار گردد
 مروتیست که همسر سعادست و لاله بوستان شهادت حضرت

ابی عبد الله الحسین علیه السلام در راهی یکدشت جمعی از بزرگان
 نشسته بودند و فلان پره پا که از دریا گرفته بود بر سر خود گذاشته ای
 فرزند رسول خدا در پاش خردن به سرافقت کن آن
 قلم و آفاق سابق رضا حسن اصدق از آب پیاده شده
 فرمود که خدا تعالی بکفر از دشمن میدارد و ایشانان خورد و
 بعد از آن فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس آنحضرت بجا
 رفتند و طعام خوردند و در کافیه روایتی که گاه است که حاصل
 اینست که هر چه که است و احترام حضرت علی بن حسین
 علیه السلام بر جمعی که محبت بنده بودند که در درازگو
 سوار بود آنجا چه چاشت میخوردند و را و رحمت نمودند آنحضرت
 این سخن را او فرمودند که اگر فرزند منی بودم شما را اجابت
 مینمودم پس چون بمنزل خود رفت فرمود لعنای ساختند که

لایزال

که آن را یکوه پسندیده و سر انجام نایند بعد از آن اقیانوس طلبید
 و ایشان طعام تناول فرمود و در مجرای ورام آورده اند که حضرت
 سلیمان بن داود علی نبیا و علیه السلام چون صبح میکرد از
 جانب اطراف و جوه اغنیاء و اشراف را بنظر در می آورد
 بمسکین و درویشان پیرسید پیش ایشان می نشست
 که مسکین مع المسکین یعنی من درویشی میکنم و با مسکینان هم
 میکنم و در آنرا آمده که چون نخل حیات حباب و لایب است
 امیر المؤمنین علیه السلام به تیغ کینه ابن محمد لعین از پا در افتاد
 و دلخ فراق بر کبر عالم و عالمیان نهادن و کسید کونین
 یعنی حضرت امام و امام حسین علیهما السلام نقش الدب که از خود را
 بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند و آن کنج بزرگی بود
 و درین نجف بجاک سپردند و آن دو در میم کباب شمرند

اسک خوش روان گشته چون پیرانهائی که رسیدند که در
 شنیدند و بر ایشان ناله رفتند و غریب توانی دیدند که در غار بر چاه
 افتاده خوشی بر سر نهادند و سوز و زاری می ناله و اسک حیرت
 از دیدن می بارد و گفتند که کسی گفت مردی غریب و بی نام و عاقل
 بی خویش و بی یارم گفت پس بنما که میگفت یک سال است
 که من درین شهرم مردی هر روز می آمد و بر بالین من می نشست
 و با من در مشق و برادر می بان و بخوابی من میکرد و گفتند
 میدانی که بود گفت بنده ام فرمودند که نام و بر این پسریدی گفت
 بر رسیدم گفت ترا نام من چکار من نهاد و گفتند و از بر
 خدا میگویم پس رسیدند که رنگ و هیئت او چگونه بود گفت که این نام
 و از آن نشان تو نام داد و این سه روز هست که نزد من
 نیامده و گفتند احوال من نموده مرا غم و پراجه پیش آمده و غم

و

گفتند ای پسر گفتار داشتی داری گفت پسر دست بگردانید و تبدیل
 میکرد و چون نزد من می نشست میگفت که میکنی جاس میگفتند
 جاس خیر یا بعضی درویشی یا درویشی می شنید و غریبی باز
 هم نشینی میگفتند و نموده امی بر او علی بن ابی طالب بود و می
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله پرگفت آنحضرت چه شد
 که درین سه روز پدید آمدنیت گفتند که بختی او را ضعیفی زد و در
 دارد و بار حلت کرد و اکنون ما از دهن او باز میگردد و پسر از
 استماع این واقعه جا که از خروشنیدن آغاز کرد و خود را بر زمین
 میزد و میگفت که مرا چه قدر و منزلت که آن امیرالمومنین تعقد
 حال من کند حسین آن پسر غریب تسلی میدادند و او را وضو آ
 می کرد پس گفت بخت جد بزرگوار و روح مقدس پسر شما را قسم
 میدهم که مرا بر سر قبر وی برید تا زیارت کنم آن دو امام زمان

و آن دو سیکر و خنجر کلام دست او گرفته بر سر زبنت آورد
آن مرد آوردند بر خود را بر سر قراوه افکند و زاری بسیار کرد
و گفت خدایا بجز صاحب این قبر عالم را سببان که قاتل
مخافه او دارم دست دهای آن بر صاف افکند و بر دهن
او را که سعادت مراد رسیده و نقد جان را از طبق اخلاص بر قدر
مظهر آن قدام و خاص شایسته و از ویرانه داشت خیر عالم
خانی رسیده و فراتر استراحت سرای جاودانی اسود و
تجهر آورد و خنده و روحانی همان شهد منور و خوش ساختند
فرقه انبیاء و اولیا و زمره برگزیدگان خدا که حکم طبع و الله
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از راه تاهای و زیر یکین پاد
ایشان بود و ما به علم سر بلندیشان بر سپهر برین از جند
می سود از هفتی گدایان بی نوا و هم کاسکی در دندان عار

ناله

نداشتند چون رعایت تسکین سرای دولت و بر خوبی
و عوی بزرگی و عزت شیوه تواضع و کثرتی را که نشان خود
نمی پنداشتند بلکه محتاج این صفت خجسته ابواب سعادت
کوین بر روی خود گذاشته و نیز بان کثرتی و افتادگی و سادگی
ملکات رضیه پادشاهان خاص تقرب آلی نهادند و خاک در
کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که عذای غر و جل و جی
موسی را علی بنیا و علیه السلام مرویت کرد موسی اندر می لم
اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه امی موسی ای پادشاه
که ترا چرا از سایر خلق خود برگزیده بکلام اختصاص دادم حضرت
موسی گفت یارب چرا عذای تبارک و تعالی دمی فرمود که یا موسی
انی قلت عبادی کلهم اعداؤی اولی لی نعمت
یا موسی انی قلت عبادی کلهم اعداؤی اولی لی نعمت

علی الارض حاصل یعنی گدای موسی برستی که من بندگان خود را
 پشت درو که دایم یعنی بر جبهات ایشان نظر کردم در
 ایشان کی رایتم که نفسش برای من ذلیل و تواضع و خا
 بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی برستی که تو چون غایب کردی
 جانب منی خود را بدین میگردانی و در عده الداعی مذکور است
 که الله سبحانه و تعالی حضرت موسی علی نبیا و علیه السلام وحی فرمود که
 از برای مناجات بر فراز کوه برآ و در ان مقام که ما بود و ذکر کن
 و هر کی طبع نمود که حضرت موسی بر فراز وحی برآید غیر که ای کج
 یعنی طوری که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از تو که پیغمبر خدا
 مناجات رب العالمین بر فراز من برآید پس خدا تعالی مجو
 وحی کرد که اصعدک لک الجبل فانه لا یرى نفسه مکانا یعنی برین کوه
 که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حق تعالی می بیند و

اولین

مرویت که حضرت نوح بعد از آن که مدت بحبشیت الهی
 در کشتی بود خدا تعالی وحی فرمود که ما که انی و اضع نصیبه نوح
 عبدی علی جبل یعنی برستی که من خواهم که اشت کشتی
 نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شهاب پس کسها را اول کردن کشیدند
 غیر که جودی که تواضع و قوتی کرد پیش تنی سینه بر کوه جودی
 زنده بجا فرود آمد و معنون مسطور از حدیث تلویحی که در کافیه است
 استخراج شده و در عده الداعی از جناب استغاث بنوی
 صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که حاصل معنون آن
 اینست که سفت است که زیاد میکند خدا تعالی بآن صفتها
 خیر و خوبی را یکی تواضع زیاد میکند خدا تعالی بآن مکرمت
 و سرعندی را دیگر دل نفس کشی زیاد میکند و آن مکرمت
 و از محمدی را دیگر تعفف و پاکدامنی را و آن مکرمت خدا تعالی

جز غناه فی راه و بسین این متاع صورت احوال حضرت یوسف صلی
 علی نبینا وعلیه السلام وقتی که صورت احوال خود را در آینه دیده و
 بکاشن سید که ایما را کرده شدند آیا در عالم کسی یافت شود که
 قیمت مرآت او را بدین ویرایهای اندک که بیست یا چهل سکه
 در هم باشد علی اختلاف احوال فروخته و چون ویرا مبرافه
 باشد که آن عزیز او را دید و او را از حسن جمال آن آفتاب
 پسر جمال را بهر بر صبر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را جدا و جدا
 اگر ندیده و ندیده که یوسف را آراسته ببار آورده اند
 آفتاب جانش زده صفت آفتاب بر ذرات خورشید و بزرگ
 مصریان انداخت و چنانکه رسم بود لاله را که در کف
 عبداللطیف لطیف ایس فی الدنیا شد یعنی هر که میخورد و میزند پاک
 لطیفی نازک اندامی که در دنیا مثل ندارد و در آخرت یوسف صلی

ناله اسرار

منادی را گرفته فرمود که دیگر چنین نرا که که تعریف من چنین است
 که تو میگوئی و طریق توصیف من نه این است که تو می پویی من
 گفت پس چگونه گفت بگو من ششتری عید ضعیفاً و خفاً و غیباً
 مظلوماً حقیرا یعنی که بجز دین و توانی نزاری غیری ستم بر چو
 منادی گفت که ای علام رسم فروختن من این است که تو میگوئی
 بجهان است که من لطمه القصد خریداران مرا می نمودند و
 بی فروخته تا از بزرگت فروشی و شکستی که خود را گشتم خوار
 دیدم عزیز سگ را زرقه و رنگ و دبا داده و بر آغوش
 صفت تواضع و اکلندگی مورت سعادت و فخر کسیت
 و آفتاب رنگ این شیوه خسته که هر قدر در اسرما به از زندگی
 خاکسری بهر بنای غرت افشاکی پستان و پوارده
 نامرادی سبب فرونی مقدار است و بجا کی قوت بازو

اعتبار خواهی که بود بر غفلت ممکن اول باید خاک خود را بشستن
 تا آب پایی سر و گردن و سر کی بر سرش نیتواند رفتن سیدم
 و غرضی آدم صلی الله علیه و آله فرمود که التواضع زینت لب نجیب و
 در پیش نهادی زینت قدر و شرف است و گویند که یکی از بزرگان
 بهار و آرتی که گفت تو اسمی که با وجود این بزرگی بگوئی بر تو
 بیش از شرف و بزرگی است درون تخمین این سخن کرده دیگر
 اگر کسی که خدا تعالی او را در خلقت صحبت و در حسب قدر و منزلت
 و در مال و صحبت کرامت کرده باشد و او در حال عفت و زینت
 و امان پاکدامنی بدینس محسوس نیاید و در مال شیوه سخاوت
 خود ساخته باشد و در دستان و بی نوایان همراهی نماید و در حسب طایفه
 تواضع را سکوک داشته باشد با کافیه و انبساطی و فروتنی ملوک نماید
 نام وی در دیوان الهی در زمره حسان حق نوشته میشود و گویا

در این

عربی بنی عرب درین مطلب غم کرده که بعضی معنی آن نمیکند
 تواضع بزرگ و سروران و افتا و کی مردم عالیشان چون خود
 ستاره و آفتاب چنانکه افتادون عکس ستاره در آب سببی
 مرتبه او پیش و فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شأن ایشان نمیشود
 و گویند مردم بی پایه و گردن کشتی معطلان فرومایه مانند بندشان دود
 چنانکه دود از بازو رفتن کسب منزلتی نمی نماید سغله را نیز از گردن کشتی
 و نجات قیمتی بی افزاید و سخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه
 طبقات خدای پیوسته و از طبقات اخینا بیکو تر و بکبر از جمیع اصناف
 مردم زشت است و از صفت فقر زشت تر پس هیچ حرکت از عباد
 بشر که شود بهتر خیر و شتر و شتر باشد ضرر است که بجهت منافقان
 در کمین خود بود و محبوب و موافق خود را دوست از بی بر و بچار
 دشمن و کجای وی نهانخانه درون خویش پراخته در احوال او انداخته

خود بدید تا مل کرد چون از غفلت کبر و غرور که هر چه باشد اگر چه
و سواست و هر که در بسیاری از اولیای صفات و روحانی باشد
نهیست بر وفق آن کار و وسیع خود را در باب آن معاف و معذور
نار و در طریق دفع این صفت است و نه تعلق این حرف کشند
که در این باره و اشاری که در وقت کبر و غفلت تواضع و رو داشته
و بعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جای شده نظیر ما مل و غیره
و قیاس از آنجا که باید خاطر نشان خود کند و آب صدق آن معاف
از جویبار تعلق و غیره است از مجموع ایمان سوز و غرور و دل و
در آن غوطه و در چشم کزیدن و غرور را با استعمال تریابی و
حق را دانسته و درم و در کوشش از دست اند و مل خود را بیدار
باشد تا اثر کلام اکابر و سخن ساخته نصیحت و آداب از ایشان خواهد بود
را از آنکه صدق کرده اند و کلام سرچشمی طبع را با فیهون مذمت کبر و

دیده و سرفه خود ستانی نفس را بشیرت شش و صف
کوچک دلی مدوا کند اوضاع و اطوار دنیا و اوصیای
که دستور عالمی اند قدود اند و پیروی اولیا و اتقیا را
که راست روان طریق سلوکند پیش نهاد صحت خود که در
در روزی چند طبع سرکش را با کتاب اموری که مستند
کسر شان وی باشد زجر کند و توسل نفس را که سالار
صحرای خود سری چرید و نرم نرم بر بار تحمل آن امور کشد
تا رفقه و رفقه بان تن در دود و شیب و تواضع و فروتنی
عادت و ملکه و کرده و آن امور عبارت از این است
که از خلق خدا کسی را بچشم کم نبیند و در مجالس و محافل
از مرتبه خود فرو نریشد با وضع و شریف تلاش و شکی
نماید و دوست و دشمن را در رفق بر خود تقدیم فرماید
چون در سخن از خود بزرگتری بیند یا خود گوید که وی بیش
از من شریف اسلام و ایمان دریافته و پیش از من خدایا

بنده کی کرده از آنجهت ویران کنیم و چون از خود کوچه پستی نه
با خویش اندیشه نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی هست
آفریدگار پیش از دردم و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد
و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید زبونی الطوار
و زشتی که دارم بر معلوم و یقین است و احوال او برین
پوشیده و مشبه شد که ویران خود خدایتعالی منتهی باشد
و ازین راه او را بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم و بیست
و با او طریقه سلوک میدارند گوید این از غایت ایستادگی
و حسن اخلاق ایستادگی که از جهت لیاقت و استقامت
من و چون بیند که با او بی التفاتی می کنند و بروی نظر
خواری می کنند گوید این بجهت زشتی و نافرمانی من است
نه از تقصید کی و جاهلی ایشان و چون از خود غمی بر می آید
که هیچکس از طلاق ویران این آن دیده و چون غمناکی
بیند گوید نقش انبیا و اولیا او را روی کرده دید و دیگر که

اجاره

در جاده و پوشش خدای اتمام و کوشش لازم نه است
هر چه رود بد و میسر باشد باز و چون کوک و طبعان
و غش جان صورت دیوار چندین تلاش در غمی
و قماش آن نموده طاف و ش از لباس نقش کردن
نیز از و از جمله و صایای پیغمبر صلی الله علیه و آله که با او
رحمه الله خطاب فرموده و در امامی شیخ طوسی تفصیلی
مذکور است این است که یا با او در من ترک بین کمال
و بولقد علیه تو اضاء الله کاه الله قلله الکرامه محض
منی آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند یا آنکه
قدرت بر آن داشته باشد و غرض قنل و تواضع
به رکاه الهی باشد خدایتعالی عذر گرامت بر شاند
گویند از سلمان فارسی پرسیدند که چرا جامه نیکو
نپوشی گفت ایها العبد فاذا اُتقیت یوم السبت
یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه

لایق است و چون ازاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز
 قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشتاقانه و پیرا
 سلوک کرده از نام خویشی خود و بندگی ایشان خود را
 گم کند بلکه خود را ایشانرا بملکی بنده یکدگرگاه داشته
 فرمانروایی خود و بندگی و خدمتگذاری ایشانرا از
 تفصیلات الهی داند و در غلام و ملا برای پست دادن
 ایشان و دست ادب بر سینه نهادن چاکران را
 بر ضرورت شمارد و از صف بستن خیل پرستاران اره
 در پای نخل سرافکنندگی نگذارد و از بوس دست برینه
 نهادن نخل و زیرک فی ابجمله دست بر خاطر بندد و از
 آمد و رفت یوسف و کنعان سر رشته ادب و بندگی را
 از دست نهد و گویند یکی از ادب دانان رسوم بندگی
 و روشن شمیران چراغ دل بندگی در وقت طیام خوردن
 بار غلام خود را جلبد و هم سفره خویش میبافت و تضحی

از تنقیدان رسوم تعارف در آن باب ویرا علامت گرفت
 غلامیکه از خواجه خود اینقدر رومی بنده و با او میکاسه و اینم
 نشسته ضیاع دلی ادب میباید گفت چنین است که میگوئی و کن
 خدم در خدمت من ضیاع روزگار دلی ادب برای بهر از
 آنست که من در بندگی حضرت آفریده ام دیگر آنکه اگر بران
 متاعی از بار بار بخت ضرورت و رافت و طبع را از ان اقتناع باشد
 خود را بار کتاب آن زجر کند و قیل نفس کج و کجک تواضع
 و فروتنی را م و فرمانبردار ساخته ببرد اشتن آن بار بار خود
 از دوش افکند جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
 در وصایای مذکور فرموده که یا اباذر من حل ضیاعه
 فقد برآ من الکبر حاصل مضمون آنکه کسی که خود میباید
 مال خود شود اگر بگری و مشرعه شود و مشهور است که حضرت
 امیر المومنین علیه السلام بعضی از جوانان خردمند برداشته
 بود خادم وی پیش آمد گفت یا امیر المومنین این بار را

برین نه تا بردارم فرمود ابو العیال حق این کجلی یعنی پدر
 عیال ببردشتن این سزاوارتر است مجلاتن در دادن
 با مثال این امور بقصد آدیب نفس منور صفتی حمیده و
 شیوه پسندیده است مگر آنکه از تقاضای وضع زبان
 از کتاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت قاری است
 اباعبدالله چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابو
 مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده
 و خود برداشته بود آن مرد چون آنحضرت را دیده
 شرمیده شد آنجناب فرمودند که اشتر بنه لعیالک
 و حمله الیهم اما والله لو لا اهل المدینه لاجبت ان اشتری
 لعیالی الشی ثم احمه الیهم حاصل معنی آنکه این را برای عیال خود
 خریده و برداشته بسوی ایشان میری بدان بخدا قسم که
 اهل مدینه نمی بودند یعنی اندیشه از وطن و سرزیش ایشان میکرد
 برآینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی

خرم و برداشته بسوی ایشان برم و باید دانست که عیال
 امثال این مصیبتها که کمی نمی بر خط عرض خود و بتن را با
 هرزه گویان بدانند نباشد بلکه تواضع و شکستگی نفس
 منافات ندارد چنانکه بر مثال صاحب شور محفی
 و ستور نیست دیگر آنکه در وقت زغار در کوچه و
 بازار از بسوی کند دماغی آیندگان و روندگان را از
 خود ترسانند و از بالیدن آس با دخت و پنهانی
 سینه نفس به طیف راه را برآمد و رفت مردم
 کردند چنانکه در کافی آورده که حضرت سیدنا
 صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی از راههای مدینه عبور
 میفرمود زن سیاهی سرکین بر سجده ویرانند
 از راه پنجه خدا دور شو گفت راه فرج است
 خوانند ویرا که فته از راه بیکو کشند آنحضرت فرمود
 که واکندارید او را که او جبار است زن سایه را

با مثل خیس سرکین چینی بسبب نوح و خودی که در طبع
شوم داشت سرخی کجید که از سر راه بهتر عالم و عالمیان
یک سو رود و جناب ولایت تاب حضرت پیر
المؤمنین علیه السلام بابر کی صوری و مغوی و ملطف
دینی و دنیوی از غایت تواضع و انحراف و کزیر از
تشبه کردن گمان چهار پیاده از بار بار میگذشت و
مردم بمقامات خود شوق بودند چه رفتن عمر و زکریا
از عمر آن عالم ربانی و اقیانوس بیگیت نامی فرمود که راه
دیده میروید مردم آواز مبارکش را شنیده راه
گشودند و گویا که هر کس از وضع و شریف ملاقات
کند بسلام کردن مبادرت نماید و بچوکان تواضع
مراحتگی در بر بودن کوی این سعادت فوختگی
چاکلی و پیش دستی نماید چنانکه از جناب اقدس نبوی
نقل کرده اند که هر کس که بر میخورد از بزرگ و کوچک

و درونی

و درویش و تو اگر سلام میکرد و از حضرت ابی عبد الله
ما توارست که من تواضع آن مسلم علی من تقیت یعنی
از تواضع است اینک بهر کس ملاقات نماید سلام کنی و
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اینمضمون مرویست
که در سلام جفا و حسنه است از آن جهت و نه کسی است
که ابتدا سلام کرده و یکی از جواب دهند است
و گویا که اگر در ملک اهل دانش قطع باشد مسئله از وی
پرسند که در آن عالم نباشد بجل خود آفر نماید و چو علی ای
که گمش منور که سر تو نشان بپسند من امری از او
فرود نیاید بی ثمل در مقام جواب در نیاید بلکه در طالع
بدست مسئله چند نفر و نکته خود را از امان شمارد و
عقاب الهی را در قوی بی علم از علامت مردان ستمگرانه
گویند از شبی سلمه پرسید که گفت نیدم گفتند شرمند
نمیروی که چنین میگوئی و توفیق عرقی گفت فرشتگان

شرمند و شکسته که بجهل خود اعتراف نمود گفتند بجانک
 لا علم لنا الا ما تلقا من چنانچه شرمند شوم یعنی اگر اقرار
 بنادانی قبیح میبرد ملائکه بان جلالت قدر کتاب آن
 نمی نمودند دیگر آنکه اگر با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی
 مناظره رود بدجوابی تحقیق بوده بهمت بر پیش بردن سخن
 نکار و دوا قبول سخن حق اگر چه کوچک خود را می گوید سبکبار
 ننموده رک کردن را مستحسن کماخ سر بلند می شمارد که
 انه لا یحب المسکین و در کافی از عبد الله العالی میروست
 که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام گفتیم که بپرستش فرمود
 اعظم الکبر غصالح و منه خلق ملخص معنی آنکه بدترین آن
 آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر
 شماری کنیم سبک کردن حق که است فرمود
 تجمل الحق و تطن علی الله می تواند مرا در این باشد که سبک
 کردن حق آنست که حق را ندانی و بر آن کسانی که حق را

طن

طعن کنی و قول ایشان را بسبب قبول نشدنی پس هر عارف
 صاحب هوش که دلق خود نمائی خلق را از دوش انداخته
 و مرآت خاطر را از رنگ عجب و غرور چاک کند باید بر وجه
 میاید که اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن جانش در
 قبول طوق و اذعان آن خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود
 سخن نرساند و خصم از قبول آن امتناع کند و رک کردن
 نموده جدل آغازد ترک گفتن کند و به بخوابی که جواب
 ایمان است ویرا ساکت سازد و در کافی از جناب
 مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ناظر است حدیثی که
 مضمون آن این است که رخصت است هر که بان صفات
 برخدا تعالی ملاقات کند و داخل بهشت شود از هر دری
 که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم
 از خدا ترسد و ترک جدل نماید اگر چه سخن باشد دیگر آنکه
 اگر ازال عبادت باشد و پیوسته بدست نهد و دروغ

خاک علامت برودید عرض و طبع باشد بآن مغرور گشته
از خوش میدان و شیخان گفته ایشان باد بر خود نگنجد
از التماس فاخته و استه غای و غای که نمایند غریب بیایان
نخورده از غار پستی مقدار خود را در خاک عجب پندار
نقد ازند بلکه حسن خلق را در حق خود نقش بر آب گری
بر باد دانسته و در رکاب الهی جوشیده و توضع و تزلزل خورد
و از صرصر اندیشه رد قبول حسناات خویش بویته چون
برک بید بر خود دلزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد
با دسرخ پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش
و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد و کوشه گیر عابد در آن
عهد بود نزد وی رفته جهت دفع آن بلا استغاثی و عا
می نمودند شیخ گریان گفته گفت بستی لم اکن سبب هلاکتکم
یعنی کاش من سبب هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از
شومی من نباشد و بسط و تفصیل این مطلب در فصل بیست

صفت

صفت محب نشاء الله تعالی هرگز نشاء دیگر آنکه
اگر بگوئی مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی رود بد عیادت
و پریشش او را کسر شأن خود ندانند و اجرای این سنت را
عرق صحت اعتقاد دانسته بآن خود را از مرض نایبیت
رهانند صاحب زکوة صحت جسم است خسته
پرسیدن نکامانی عمر است پس باید بدین دور
امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت بهتر عالم صلی الله
علیه و آله وسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن
اینست که خدا تعالی بنده از بنده کان خود را در روز
قیامت سرزنش کرده میفرماید عبیدی یا مصلحت اف
مرضت ان تمودنی ای بنده من چه مانع شد ترا
وقتیکه میارشم از اینکه عیادت من کنی آن بنده
میگوید سبحانک اکملت لائالم ولا تعرض

یعنی پاک و منزله میداتم ترا از عیوب و نقائص تو پروردگار
 بندگانی دالم و مرض بر تو روا نیست حقیقی میفرماید
 که برادر مومن تو چهار شد تو عیادت او کردی قسم بفرست
 و جلال من که اگر عیادت او میکردی هر آنیه میافتی مرا
 در نزد او پس از آن تکفل احوال و حوائج تو میدهم
 و آنها را رو میکردم و این گرامت بنده مومن من است
 دمن چمن و درجیم از سیاق این خبر حجت از مصلوم میگردد
 که عیادت مومنان چقدر لازم و اقامت آن تا چه حد است
 مهم است که جناب احدیت آنرا بفرموده عیادت خود
 گفته و وسیله حاجت گذاری بندگان شمرده است
 دیگر آنکه اگر فقیر بنوائی و یا بکلیه خود تکلیف نایه و در اجابت
 انجست قبول بر دیده وقت بزخو و گذارد و شکاکی نماند
 نعمتی دانسته سفره حصیر ایشان را موجه دریای رحمت شمارد
 و مان جنگ درویشان را آشخورش نان بر خور واری اند

و الله اعلم

و آس گشت ایشان را آتش خارستی تبین و خود داری
 و از کاسه سنا لیل ایشان شربت خوشگوار خرسندی نوشد
 و از قح چو بین ایشان آب حیات لذت در دندی از
 بویای خوششان برسند شکلی تکیه زند و از پستی سقفا
 سرخوت بزرگ کند شکلی سرای ایشان را و نیز بستان
 سرای سودگی و خوشحالی داند و تارکی کلبه محقرشان را
 سایه بال بهای فارغی بجلال اجابت دعوت بنوائی
 نوری عظیم شمرده بزرگ دمار کوچک وی بودن کلان
 سرکش نفس را از رشته آسمانی شکستان زده بنه شکار بها
 خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب سیر
 نعر است چنانکه در نامی شیخ طوسی رحمه الله از ابن
 عباس مرویست که کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 یجس علی الارض و یاکل علی الارض و یقیل لثاه و
 یجیب دعوه الملک علی خبر اشیر ملخص منی آنکه

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از غایت فروتنی
و بی تمیزی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل می کرد و
کوفته می پوشید و اگر بنده او را بضایعی می خواند اگر بنا
بودی اجابت می نمود و مجله بر همین دستور در هر امری از آن
که متضمن تادیب و اصلاح طبع مفروض باشد و توسل فیض
از قبول آن تمناع و زبونی و در عقبه دشواری آن بدشمنی
صرونی نماید باز نیاید اگر آه و اجبار آن سرکش ضایع رود
بر عقبه از کتاب آن امر که زانند و طبع که در کمال حاصل را که
از تنج باد غرور و استکبار بقویج و حج و تاب تلاش عزت
و اعتبار که قار است و دای باد شکن بی تمیزی و پستداری
و سفوف سودمندی تواضع و خاکساری در کلورینته
از این مرض مملک جانهاش رماند که نایب مرض زایل
و طبع را از آن عافیت حاصل می کرد و ذائقه عقل با طبع
نیاید و از غمت بندگی ادراک لذت نمی نماید و در

مجموعه

مجموعه و آرام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله و سلم
مرویت که فرمودند مالی لا اری علیکم علاوة العبادة
یعنی عیبت را که نمی بینم بر شما شیری عبادت را گفته اند
عبادت که دست فرمود تواضع مخفی نماید که شیوه
افتادگی و تواضع با هر آفریده بگو و مستحسن است که با
مسکینان که بالقوم بخرنودون و در این صفت ایشان
طریقه معاوضه بیرون اولی واجب است چه جوار
عربی عربی و سرای بی ادبی ادبیت و شاید که زشتی
این صفت از دیدن آن در دیگران ایشان را عالی
و انبان طبع نخواست سرشتان بوزن خیلان این معنی
از باد غرور خالی کرد و بگوید این گفتار کلام حضرت سید
ابراهیم است صلی الله علیه و آله و سلم که در مجموعه و آرام کلام
که اذ ارتقم المؤمنین من امی قوا صوا الهم و اذ اراهم
المسکین فقلوا علیهم فان ذلک لهم نعمة و صغار یعنی

چون بینید ترا ضار از دست من برای ایشان توضیح
کنید و چون بینید متکبران را برایشان بخت نماند که تکبر با
متکبران بسبب خواری و مذلت و باعث شکستشان
بزرگی و سختی ایشان میگرد و محاسن تمام
در مذمت صفت ریاضت است که آن نیز از آثار
شامت حب دنیا و فرزند رشید آن عجزه مکاره
خود اراحت بر زرعان نزع زندگی و ساکنان
بنده کی پوشیده نماند که دو صفت است که گشت زار
محاسن اعمال را برقی فروزتر و خرم صفات کمال را
آتش سوزانتر از آن دو صفت نیست یکی ریاضت و دیگری
عجب که ما هر یک از این دو صفت کوه کوه طاقت
در میزان اعتبار که ارکاهی است و ما هر که ام از این
دو عیب عالم عالم کردار از نظر قبول حضرت کردگار
حسرت کش نکاهی این دو دشمن فانی چون پست پستیم

دانه مخرب میان اسکاریند و این دو عدد وی پی
و ایمانی چون زبان کی کنند مقراض رشته امیدوار
بلکه در ویران کردن خانه ایمان بیاری تمیز احتیاج
و قیامانی نکل برومند حسن و عمل را از پای در میاورند و
بیان نمایم این دو صفت و طریق دفع هر یک از این
دو آفت محتاج بایراد و فصل است فصل اول
در ریاضت و صفت ریاضت عبارت از آنست که بنده
طاغی گنبد بقصد اینکه مردمان بنده و صفت آنکه
خواهد آواره او را بشوند تا ویران کنند یا نفع دیگری
بوی رسانند و این قصد انسانی نیست قربت و
اطلاعی است که از شر و طاعت عبادت و
این صفت طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار است
و دامان بیان کتاب و سنت برای سنگاری الهی
در خاک خلقت نشسته اهل ریاضت سنگ ملاست بریز

و سرشار از آنکه حضرت یحییٰ غرثانه در سوره ماعون
 میفرماید فَوَيْلٌ لِلصَّالِّينَ إِذْ يَسْتَمِعُونَ الصَّلَاةَ سَمِعُوهَا وَلَمْ يَرْفَعُوا
 يَدَهُمْ وَكُنْتُمْ تُرَاوِنُ أَعْيُنَكُمْ وَكُنْتُمْ تُصَلُّونَ وَكُنْتُمْ تَكْفُرُونَ
 ایشان را میخوانند یعنی طاعت خود را برای شما یاغی
 دیگر از فرایند نیویستی بخش می نمایند و نظرایشان جلوه میدهد
 و نیز از سوره کهف فرمود است فمن كان يرجو لقاء ربه
 فليقل علفا صامحا ولا يشرک بعبادة ربه احدًا حاصل می آید
 هر که امید دارد که ادراک ثواب پروردگار خود کند
 یا از غیب او بترسد پس باید که بکند عمل شایسته و
 شریک ن سازد بعبادت پروردگار خود احدی را و در
 از حضرت امام عظام ایوب علیه السلام در بیان معنی آیه
 مذکوره روایت که فرمود است الرجل یصل شکیما من
 الثواب لا یطلب به وجه الله اما یطلب ترکة الناس

بشنی

بشتی این معنی به الناس هذا الذی شرک بعبادة ربه
 احدًا شخص ضمیمه آنکه آدمی طاعتی میکند و مطلقش از آن
 تحصیل رضای الهی نیست همین بخواجه که مردم او را صاحب
 بیکو دانند و آواز طاعت او را بشنوند شخصی که باین
 باشد انعمی است که دیگری را بعبادت خود شریک
 ساخته باشد در عده الذی شرک بعبادة ربه احدًا و در عالم و فقر
 و دودمان نبی آدم ص الله علیه و آله و سلم ما ثواب است فرمود
 من صلی صلوته را ای بها فقه شرک یعنی کسیکه بر یا نماز گذارد
 تحقیق که برای خدا یعنی شریک قرار داده است پس
 از آن آنحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمودند و باز
 از آنجانب منقولست که فرمودند اتقوا شرک الا صفر
 گفتند یا رسول الله شرک صفر چیست فرمود که ریاء
 سمعت و هم از آن سرور در خبر است که آن خوفنا
 اخاف علیکم الشرک الا صفر یعنی خوفنا که ترن آنچه میسریم

بر شما شرک هفتاد و سه مرتبه گفتند شرک هفتاد و سه مرتبه فرمود
 و آنگاه این مضمون را فرمودند که خدای تعالی در روز قیامت
 و قسکه پاداش اعمال بنده کارنا میدهند بابل یا میکند
 که از هوا الی الین کتم تراون فی الدنيا فانظروا
 بل بجدون غدا هم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی کسی که
 ریا میکند و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد شفاعت
 جلوه میداند و دنیا پس بپایند آیا عیب در ایشان
 مرد و پاداش عملهای خود را در کافی از حضرت امیر
 مروست که کل بیا شرک آن عمل للناس کان ثواب
 للناس و من عمل حسناته کان ثوابه لله یعنی هر رایی
 شرکت به رستی که کسی که طاعتی کند از برای مردن
 ثواب او بر مردانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان
 خواهد و کسیکه عمل برای خدای تعالی کند ثواب او بر
 خدای تعالی است و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله

انکسایک

الابرار

روایت کرده اند آنچه خلاصه مضمون آن اینست که در روز
 قیامت پیش از همه کس کسی نزد خدای تعالی برزد و بگوید قرآن
 حفظ کرده باشد شخصی که او را در راه خدا کشته باشند و کسی
 او را مانی داده باشند و او بذل کرده باشد حق تعالی خطاب
 بصاحب قرآن یعنی آن مرد قاری کرده گوید ترا توفیق دادم
 تا قرآن آموختی گوید بی ای خدا و من و مولای من گوید آن
 چه کردی گوید بار خدا یا آنرا در نماز قرائت کردم و در راه
 اقلیل غارت کردم حق تعالی فرماید بی چنین است اما برای من
 نکردی بلکه قصه تو آن بود که مردمان گویند خلافت قاری
 و قرآن بخواند ترا امروز بر من حق نیست و اجر من همان
 مرجع تو بود پس صاحب قرآن را گوید که ترا مال بسیار دادم
 با آن چه کردی گوید بار خدا یا نفقه کردم و صدقه دادم
 چنین است ولیکن قصه تو آن بود که مردمان گویند فلان
 مرد بخیر است پس ترا امروز بر من نصیب نباشد و نزد

همان شامی مردمان بود بان شهید خطاب فرماید که من
 ترا حق و شجاعت دادم گوید بی بخت آن در راه تو جان
 که دم تا مرگشتند گوید قصد تو از آن جبار و شجاعت
 آن بود که مردمان کوید فلانی مردی دلیر و شجاعت
 پس ترا از آن مرج نصیبی نیست پس فرمان دهد تا هر سه را
 بدوزخ برند و در عده الداعی هم از جناب نبوی صلی الله علیه و آله
 روایت کرده که نفس و حاصل مضمون آن بر سبیل احوال
 اینست که خدا تعالی پس از آنکه آسمانها را خلق کرده هفت
 فرشته آفرید و بر آسمانی فرشته موكل فرمود که بظفت
 خود آسمانها را فرو گرفت و بر هر دوی از دوازده آسمانها
 فرشته و در بان کرد پس فرشته گانی که حافظان و بظان
 اعمالند عمل بنده را قیوسند از صبح تا شب و بعد از آن
 آن عمل را ببالا می برند و آنرا نویسد چون نور انقباض
 تابان تا با آسمان دنیا می رسند و حفظه آنرا میگویند بسیار

آن فرشته

آن فرشته که در بان آسمان دنیا است میگوید بایستید
 و اینهم را بر روی صاحبش زنید من فرشته یستم هر که
 غیبت کرده است نمیکند از هم که عمل او از من در گذرد
 و پروردگار من مرا باین امر مأمور ساخته است بعد از آن
 حفظه اعمال بنیاید و بایشان عمل صالحی است و آنرا
 میگذارند و میبرند و نیکو و بسیارش می شمارند تا با آسمان دوم
 می رسند فرشته گان که در آسمان دوم است میگوید
 بایستید و بنشینید این عمل را بر روی صاحبش که در بان
 جزمین دنیا قصدی نداشته و من صاحب دنیا یم یعنی
 خدا تعالی مرا موكل کرده است که هر عملی که برای دنیا
 کرده باشد آنرا از دهنم و گذارم که عمل او از من تجاوز نماید
 و بوی غیر من برند بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را
 جمیع و سرور با صدقه و نماز و بان بنوازند و آنرا از
 آسمان اول و دوم میگذارند تا با آسمان سیم می رسند

فرشته که بر آن آسمانست میگوید که توقف کنید بر زمین
این را بروی و پشت صاحبش من صاحب کبریم
برای این بود که اعمال بندگان را در کتب صاحبش
در مجالس بر مردمان بجز که در دست پروردگار من مرا
که در دست که عمل او را نگذارم که از من درگذرد و بسوی کسی
برسد فرمود خطه بالا میرند عمل بنده را که میرند چنان
ستاره درخشان در آسمان و از آوازه زنده باشد
بسیار تسبیح و روزه و حج میکند آن عمل را تا آسمان
چهارم میرند فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بنشینید
این را بروی و شکم صاحبش من ملک عجم صاحبش
موجب و خود پسند بوده و طاعات کرده و بان عجب و
خوابندی نود پروردگار من مرا در ساخته است
که عمل او را نگذارم که از من تجاوز کند و بسوی غیر من برسد
و خطه بالا میرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد
برند پس مرد میرند و از آسمان چنان چرخ میرند و
این

۳۴
و این مثل بر جاد باشد و صدقه باین الصلوات و از ارادت
باشد چون آفتاب پس آن ملک که میگوید توقف کنید من فرشته
خدمت بنشیند این را بروی صاحبش و از ارادتش وی
بار کنید برای آنکه او خدمت میورید با کسی که علم میاورخت
یمن برای خدا تعالی میگردد بسبب طاعت وی و چون
میدید که احدی را در عمل و عبادت اخلاص حاصل گشته بود
خدمت میداد و در دوست وی میافزاد پس خطه این را بروی
صاحبش بار کنند و عیش و از امت نباید دیگر فرموده که
بالا میرند عمل بنده را با نام از و رکنه و حج و عمره و از آسمان
در میگذرند تا آسمان ششم میرند فرشته آن آسمان میگوید
که بایستید من صاحب رحم و بنشیند این را بروی صاحبش
که گوشت چشما می او را از برای آنکه صاحب این کبری رحمت
میگردد چون بنده از بندگان خدا بخواهد بخود وی یا خبری
دری قیام بکشد بر او شهادت میزد پروردگار من را
اگر کرد که نگذارم عمل او را از من درگذرد و فرمود حافظ

اعمال عمل بنده را بالا میبرد با خفته و اجتهاد و ورع و انزادگی
 باشد چون او از رعد و روشنی مانند روشنی برق و با آنکه
 فرشته باشند پس غبطه با آن میروند تا نزد فرشته آسمان بنشینند
 آن فرشته میگوید با سئید و بنید نیل را بر روی صاحبش
 فرشته حجاب من میگویم هر عملی را که برای خدایتعالی باشد مراد
 صاحب نیل جز این نبوده که نزد اهل جنة مرتبه و در مجلس
 ذکر او کنند و آوازدهی در شهر منتشر شود و روزگار من
 ابر فرموده که گذارم عمل او از من در گذرد و بسوی غیر من
 دیگر فرمود و حفظه بالا میبرد عمل بنده را بهج و مسرور و آنکه
 از نماز و روزه و حج و زکوة و عمره و خلق نیکی و خاموشی و
 ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و از بهشت علی که بهشت آسمان
 میگویند جمعی شایسته آن عمل میکنند پس از همه حجابها در
 تا نزد خدای سبحان میایستند پس گواهی میدهند از برای آن
 بنده که چنین عمل نیک و دعای شایسته کرد است خدایتعالی
 میفرماید که شما حافظان عمل بنده بنید و من نگاهبانم بر آنچه

در ضمیر است بد رستی که این بنده مرا اراده نکرد است
 بنیل یعنی مرادش از نیل تحصیل رضای من نبوده برو با
 لعنت من پس فرشتگان میگویند برو با لعنت تو
 لعنت ما و حدیث مذکور طویل است و از آن آنچه
 در اینجا منتهی است منتهی بود اتمی بود انکشاف شد پس حکم این آیت
 و اخبار زهر که از هوش پرداز از برای قبول عمل در دنیا
 خدای عزوجل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و
 هر روز به من نیست و محض آراستگی ظاهر کردار و پاکیزگی
 بجهت دستار در و رطبه پر کیم و در روز جزا فریاد رسنی
 بلکه تا نقد عمل در بوطیه یقین معیری در دین از غش ریا
 خالص شود و در سکه خانه غایت ربانی بکشد قبول رسد
 و تا سالک طریق بندگی خرقه صحرانگس اغراض و نیوی
 از دوش خاطر میفکند در آنحضرت شایسته خلعت کرامت
 نشود و کوه بر طاعت را در بار از قناعت بی آب رکن
 فخاص چیزی بهیاد نهند و خفته اعمال را در درگاه حضرت

بآه ایش تحسین خلق جز دست زدند نخل بندگی که در پیار
 زندگی نه از آب خلاص گشت سگوفه خرم حضرت جبرئیل
 الهی کشاید و حسن که داری که چون شادمان باری بگریخته
 از دیرچه طهاری در نظر این وان جلوه خود نمایی کند هم نشی
 قبول حق را شاید و نمی تواند که غش بریا و سمیت در نقد طاعت
 بنایت نمی است چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم
 نقلست که ایامک و الشکر السرور ان الشکر خفی من انی
 من ربی اللی علی الصفا فی قیل الظلم یعنی دور باشید و
 برپزید از شرک نهانی برستی که شرک خفی تراست در میان
 از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تار و کاه باشد که از
 غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و سهولت
 ادراک آن تواند نمود بآسانی که باحقا خود عمل خالص
 چشم امید بادرک در عبادت بلند آن جهانی دوخته اند
 چون پرده ارکان را برداشته شود خواهند دانست که آن
 صلاح و قیود بنس زرق و شید آلوده است و بسیاری

از نادر

از نادر و عباد جنت خرید متاع ثواب در بازار یوم حساب
 نقد و رکوع و سجود و نماز و آمانده ساخته اند فردا که محاسب
 و روز هر یک و بدر از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت
 که از آنجمله قلب و دخل و روی اند و حسن عمل بوده مثل این
 قوم عاقبت نامحور مثل کسی است که برنج و صفت بسیار بطبی
 نشیب و فراز سخت و سستی روزگار مالی نه وخته و آنرا در
 کعبه مضبوط ساخته باشد تا در روز قیامت و نخی بان از
 در درو مانندی رانده و پستین آن کعبه بخار قیاح از چهره
 احوال فاشد اتفاق طراری ویران غافل کرده از کین خیر
 و در هم و دنیا را آن کعبه را در بود و سنگ ریزه و خوف
 پاره چند بجای آن ریزه و او آن کعبه را همچنان بر زو خود
 نمی و تو آنرا خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کعبه را بر کف
 بیار و شتابد و سر کعبه را کند و در آن جزئی ریزه و
 منال خیزی نیاید خروش و فغان بر دارد و خواب صبر

از دیدگان خود باز در برین نوال مرغان غصص نما و خود فروزان
 باران شید و ریا که کیست ارگزارش و طایف طاعت
 نیایند و پای زندگی را جز در طی طریق بندگی نمی یابند
 کمال سی وجه در ساختن بر که مسجد بکار چرخند و در شرایع وکیل
 بنای رباط و دل بر دست محبت لازم بشوند و دیده غیبت
 خواب برشته طول قیام شبها میدوزند و انس شکنی زور
 بدان دست روزهای درابر خود میافروزند بجهاد و بر سر
 از انواع طاعات سعی و توفیق بدیم رسانند در لیلی و ایام
 از قیام و صیام فرو نهند و در حیات را از تقو و طاعات
 پر کرده بخت خیر و صلاح بخات خود میسازند که آگاه طراری
 از دنیای دین را بوسید کند محبت و ریا بنما خاندان
 راه یافته کیه عرشان را از تقو و حسنات میرداند و از سر
 شای قی که در بازار قیامت ناز و تراز سنگ بنایست
 میسازد و آن چارگان میکنند را و خوش که ذخیره طاعتی اند

و

و شمع زندگانی بوز سعادت انجمنی افروخته اند و فردای حساب
 که معادلان و عده و عید الهی در دکان ثواب و عتاب
 کشانده منادیان عدل و داد کاخ عباد را بمضون
 ایوم بخردن با کتم قتلون ندا فرمایند شتران مسیدا
 بخیرداری متاع نفیم سرمدی از جای خیزند و تقو و عمل را
 از کینه زندگی در بیکاه آن و عدالت حق فرو ریزند آنگاه
 آگاه خواهند شد که کرده ما هیچ و سحیا جمله باطل بود
 و کینه برخواست و نیا بدستاری شید و ریا سرمایه مال
 بخون دل انداخته را تمام ربه دست پس در آنوقت
 بهت حرمت خاک آسیدی بسر خواهند کرد و لب فیس
 بدندان میانی فرایند ناله یا حسرتی با فرطت فی
 جنبه خواهند بر آورد مولفه فردا که معادلان من
 طبعند حسن عمل از شیخ و برین طبعند آنها که در دود و جو
 نستانند و آنها که کشته بخرن طبعند قال الله انکم

فی سوره نود سن کال پر یکمجه الدنيا و زینب انوف الیم
 اهل الدنیا و هم فیها لا یخیرون و لکن الذین یسئلون فی الآخرة
 الا انوار و حیط ما ضوا فیها و باطل ما کما تو املون حال منی آنکه
 بنا بر قول بعضی از مفسرین هر کس از اعمال حسنه اراده تحصیل نماید
 و زینب آن نود طاعات و عبادات خود را و سایر حصول
 مرادات دنیوی گرداند و منظورش از آن تحصیل ثواب
 و تقرب بجناب رب الارباب باشد پادشاه عالم پادشاه
 اعمال ایشان را با تمام در دنیا ایشان میرساند و چیزی از نزد وی
 ایشان کم نیکوده آن گروه آمانند که نیست برای آن در آخرت
 غیر از آنش تباد و ناخیر شد آنچه که در دنیا منی از اعمال
 و باطل است آنچه بوده که میگردند از دنیا و صحت و دنیایی
 هیچ صدوق جمله الله از حضرت رسالت پاصلی الله علیه
 و سلم مرویت که آن امرائی یوم یوم یقیمه باربعه اسماء
 یا کافرو یا فاجریا غادرو یا فاجر حط علیک و بطل اجرک و لا

علاق

و لا فلاح لک ایوم فاقس اجرک من کنت قتل به حصل منی
 آنکه کسیکه عمل بر یکند خوانده میشود در روز قیامت چهار نام
 ای کافر منی ای بیدین یا ای منکر نعمهای الهی ای فاجر منی
 ای فاسق یا ای در و شکوی ای غادر منی ای بی وفا ای خاک
 بینی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد امروز از نبی
 از ثواب نیست اجر خود را از آنس خواه که عمل خود را برای او
 کردی و باید دانست چنانکه هر یک از این خمس عمل بدن را
 علامات و اسباب است که طیب از آن علامات چون حرکت
 لون و سرعت نبض و اشال آن است لال بر آن مرض نرود
 در دفع سبب آن میگوشت عفت ریا و معیت را نیز که از
 مشکلات امر نفس مل و دل ناتوان را از آن جان بردن
 علامات و سمیهاست که طیب عقل را بعد از ادراک علامات
 در دفع سبب آن ضد قوت بجا بردن و در علاج دل نه
 از آن مرض کشنده قدم می و اهتمام افشردن بسیار ضرورت است

اما علامات مرض یا در کافی از طبیب دار الشفا وین چنین
حضرت میرالمؤمنین ^ع ماثور است که فرمود ثلاث علامات
للکافی نشو اذ ارای الناس وکیل اذ کان و حده و کفایت
یکه فی جمیع امور خلاصه مضمون آنکه مرانی راسته نشانت
کی آنکه چون در نظر خلائق عبادتی کند ویرانشاطی باشد و آن
عبادت را از وی شوق بجای آورد و دوم آنکه چون تنهایی
در عبادت بکافی کند و گذارش آن بروی کرانی نماید سیم
آنکه در هر امری از امور دنیوی و دینی در ده مردمان او برساند
و شنای وی نمایند پس هر چه بشنود با خبری که از علامات
مذکوره در خود اثری یابد عیاید که خود را بر مرض یا مبتلا دانسته
بستملج آن تشابه و لیکن بسیاری از مردمان در همین
این علامات در خود دشوار و متوقف با معانی نظر و تامل
بسیار است و اما سبب این مرض همکس همچنان بود و مانی
و مال و غلبه دنیای بی اعتبار سرچشمه الزام است چه رایج است

چنانکه

چنانکه گذارش است عبارت از این است که بنده مجاهدی کند
و خواهد مردمان بیدین یا شنیدن بر آن مسلک شده ویرانشاط
و از سلیقه و اختیارش دانند و از اینرا که کسب اعتبار و تحسین مرتبه
و تقدیر کرد و خود را در نزد و ضعیف و شریف مغرر سازد و
دیکمه دارای او را وادعه صید خلائق نورد و بطل آواز
صلاح و عظم بندگی نام بتخیر گذارد و دمای خاص عبادت را
تا بدین سلیقه شتیت و مستندات نفس شورش میگرداند و او را
و تمیاض با سهل و جوی بجهل پیوندد و غافل از آنکه کلید
ابواب مقاصد و دنیوی در دست شیت ربانی و تحوالت
روزی کبر و مسلمان موقوف بر قم نقد بر دارد و بجای آن
و جزا و هر که را پنی محتاج و درویش و درمانده کار خورش
ایستاده عی ایس وان مایه سرک نیست و دست نخواهد بود
شانه طره پریشانی و صحت و شکامشان از و حده مایه روح
بیانی است پر سراب و خمیدن فاقشان از تواضع است

پای است از طرف آب از چشمه نظر افشان خراب نویری
 تزیید و از نیکه زبان جابوشان غیر ابواب بسکی بر روی
 کشاید دل بفضل فضل خلق بند دل در بند رستی
 از غم و بند کار تو خردی کشاید بخت که خلق هیچ آید
 تا توانی جسته او بیاوریکم خلق را هیچ در شمار یکم پیش تو خد
 نه کند نه دوست همه هیچ اند هیچ دوست که دوست و اگر
 فضا با دشمنان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و چشم بکلیه
 خلق عالم صیقلی با هم اتفاق کنند و خواهند که یک جو فایده
 بایک سر و ضرر کسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدو آن
 و شیب پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است که آن است
 جل جلاله یزید و غرق و جلای و مهدی و ارتضای علی عری
 لا فطن الکل من غیر یاباس و لا کسرت ثوب الله بعد
 اناس و لا یجیه عن قربی و لا یبدیه عن صلی یول غیر فی
 الله البیدی و رجو غیر و یقرع با غیر منافع الالباب

مرند

و ای شایسته ملخص منی آنکه خدای عز و جل بفرماید که قسم بفرست
 و جلای من و بکنند بزرگی و عظمت و اقتدار من که بر آید هر
 بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده نام امیدش کرده ام
 و جامه نیت و خواری و زرد و دمانش بپوشانم و از مقام
 قرب خود و بر امیرانم و از کمال نزدیکی خود دورش کرده ام
 آیا پس بغیر من میدارد در ختیا که ویرا از آن رانند
 و حال آنکه ختیا را در دست من است یعنی کسی جز من بر دفع
 آن قادر نیست و نتواند و امید بغیر من میدارد و در دیگر
 میگوید یعنی حاجت خود را از دیگران بگوید و حال آنکه کلید
 در ای بسته در دست من است و کشا و کار را در قضا
 قدرت من است و روایت مذکور بطول است و از آن
 آنچه در این مقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در کسکه
 توکل است، الله تعالی مرتقم قلم صدق رقم خواهد شد
 فشا صفت خبیث سمیت و ریاضه حرم و طبع و فطرت

باطل دنیا و سبب مرض زرق و شید عدم توکل بر خدا و
 اعتماد بر عمر و زیادت و هوشندان آگاه چاره این درد
 چنین هست و طبیبان امر بر قلبیه نسخه علاج این مرض را
 به نگویند بسته اند که چاره که باین مرض قبل باشد که سخت
 بر طبقات نال در عواقب امور و بیوفائی دنیا و پشیمانی
 مداومت نماید و بایجاد کفر کردن و اندیشه تقی جانگداز
 قلع مراد حرص و آز و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز
 کرده و داغ دل را از سودای جاه و مال بجاصل دنیا منقیه نماید
 تنهای محقق گرمهای یاران شفق را ببردات مواعظ و توبه
 تسکین داده خود را از محبت همه سرسازد و جهت دفع
 هوازدگی دل از بادهای و عده های دروغ اهل زمانه
 با شوی دست از همه شستن دل را از عرق انفعال و سستی
 اندازد و پیش دل را از تشویش روزی بفرج دل بگرم
 بتن مداوا کند و در سر تلاش دوستی خلایق را بصله

شو

آشنائی

آشنائی درگاه حضرت فائق تسکین بخند حاصل میاید
 اوراق یابی و ایام کتاب روزگار را بر سر تخت نظر قیام
 گردانید شرح احوال که دشمنان را از طبقات ابدشان
 جویشته خو بخوار و اصناف فقر و درویشان چهار یک
 بنفس آثار خواند و حکم آید گریه و من تیرگی علی الله فهو
 حسب و سایر آیات و انجاریه در توکل و در دیافه
 در آن باب اندک کور خواهد گشت از دیوار پی کشته
 این و آن پشت بر کوه غایت حضرت رب العالمین داده
 کافه خلایق را در مدد یاری و شیوه حاجتگذاری بر سر
 دیوار کمر داند و چون مضایق مذکور و دل را حالی و سرای
 خاطر از وقع القات خلایق خالی گشت بوقوع آتشی
 مرض مذکور روی بهبودی میکند و لیکن مرد خردپیشه
 میاید بهین خاطر جمع کرده از کس این مرض کمال اندیشه نماید
 و دل را از انرا پیوسته از غذای لطیف نذیر تخمین خلق

و شای مردمان پرستیز نماید چه تخمین و شای مردمان اکثر
طایع را خوش نماید و باعث خود مرض و یا و صحت میگردد
و طریق پرستیز از شای عقلی آنست که پرستنده در خضای عمل خود
کوشد و طاعات و خجاست خویش از نظر اطلاع غیر باشد
چنانکه در عده الداعی از حضرت عیسی علی نبیا و علیه السلام
روایت که بخوابین بخت ادا کان یوم صوم احدکم فلیک
راسه و نمیت و مسح ثقیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم
و اذا اعلی بینه فلیخف عن شماله و اذا صلی فلیطرح ستره یا
فان الله یقسم انما کما یقسم الرزق غصص من انکه
روزی که اهدی از شماروزه باشد باید که سر و درش و بهای
خود را چرب کند تا مردمان نیابند که او روزه است
و چون بدست راست خود عطائی کند از دست چپ خود
مختفی کند یعنی در اخضای صدقه نهایت مبالغه نماید و
می تواند بود مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه در چپان مختفی

که اگر

که اگر کسی در جانب چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز
کند او پرده در را فرو نهد و خدا یستالی چنانکه رزق را
در میان ایشان تقسیم فرماید روح و شمار نیز بدستور در
میان ایشان تقسیم نموده بیکر نصیبی برساند یعنی در تحصیل آن
احتیاج باین نیت که کسی با ظهار زهد و عبادت پردازد و
نماز و روزه را و سید تقرب این و آن سازد و در هر
کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
که ان فی ظل العرش ثلثه یظلم الله بظلمه یوم لا ینظر الا ظلمه
رجلان تجلیا فی الله و اقرقا علیه و رجل تصدق بینه و اقرقا
عن شماله و رجل دفعه امرته ذات جمال فقال انی انا
الله رب العالمین چنانکه سه کند که در روز
قیامت که هیچ سابه جز سایه رحمت الهی نیست خداست
ایشان را در سایه عرش و پناه حمایت خود جای داد و انما
آفتاب طاقت گذارد از آن روز محافظت میفرماید اول

دو مردیکه با هم دوستی کنند و آن دوستی برای رضای خدا باشد
باشد نه بجهت حصول مقاصد دنیا و همچنان با آن دوستی از هم
جدا گردند دوم مردیکه بدست راست خود تصدق کند
و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه نیکوکار
ستیم مردیکه زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید
من از خدا بترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه ترا خدا پادشاه
گردان عمل نکرده و از مهر سپهر گرامت و عطا حضرت
علی بن موسی الرضا علیه السلام تهنیت و ایشا ما نور است
که کن مسطور الطافه ولا تکن لمضتیه فان البذر اذا نضجت
و اذا ظهر لم یستطیع معنی آنکه طاعت خود را از خلق پنهان
و باطن را در نزد این و آن عمل خود را ضایع و نامحسوس گردان
که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید و چون از
خاک بیرون میافتد میروید یعنی بندگی نیز چون مخفی باشد
مثمر ثواب و متوج رسککاری روز حساب است و چون

ظاهر کنی و از خاک نهفتگی بیرون آفتنی ضایع و باطن
و در قیامت که هنگام درویدن کشته ما هست نباشد
و بجاصل خواهد بود و در امامی شیخ طوسی رحمه الله علیه
کلمات هدایت ماست حضرت رسالت پناه ما که
خطاب به ابی ذر غفاری را فرموده اند مذکور است
که یا اباذر ان الصلوة النافلة تفصل فی السر علی العباد
کفضل الفریضة علی النافله یعنی بدرستی که نماز نسیبی
که پنهان گذارده شود زیادت و ریحان دارد بر آنکه
آشکارا گذارده شود مانند زیادت و ریحانی که نماز
واجبی بر نسیبی دارد یا اباذر ما یقرب العبد الی الله
بشیء افضل من السجود یعنی نزدیکی بخود بندگی
خداست یعنی بخیر بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اگر او
اگر اخلاص یعنی خداست یعنی را اگر حال کنید گفتیم یا
رسول الله ذکر خالصیت فرمودند ذکر خفی و غیر

از جمله کلمات مذکوره است آنچه نص منی آن است که یا
 ایا در هر سبکی پروردگار تو غرض اصل مباحات میکند بر ملا که
 به نظر مردیکه در زمین قفری یعنی در میان بی آب و علف
 یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اودان واقعه کویدار
 نماز گذارد پس پروردگار تو غرض قبل میکوید بملاکه که نظر
 بسوی بنده من که نماز میکند و بچکس خیر از من اورانی بیند
 پس مقدار هزار و شصت فرو میفرستد که در قنای و نماز
 میکند از دیرای او استغفار میکنند تا فردای آن روز دوم
 مردیکه زانی از شب برخواست بنهانی نماز گذارد پس
 و همچنان در سجده باشد که خواب رود پس الله تعالی ملاکه
 کوید نظر کشید که روح او نزد من است و جسد او در طاعت
 من ساجد است سیم مردیکه در سنگی باشد پس اصحاب او
 فرامایه و ادببات قدم و رزید و جنگ کند تا کشته شود
 و درین اخبار الرضا از ابو بصرت عبد الله بن صالح مرید

ماذی است

ماذی است روایتی که مختصر و حاصل مضمون آن اینست که
 شبیه ام از علی بن موسی الرضا علیه السلام که میفرمود که خدا
 عز و جل وحی فرمود به پیغمبری از پیغمبران که چون صبح کنی
 هر چه اول تر پیش آید بخورد دوم را پوستان سیم را قبول کن
 چهارم را ناله میداردان و از پنجم بگیر از آن خبر چون صبح کرد
 روانه شد که رسید به بزرگ و غنی مشایخه توقف نمود و
 پروردگار من مرا امر کرده که این کوید را بخورم و تحیر کردید
 چگونه توان خورد و دیگر باره با خود گفت پروردگار من مرا
 امر نمود میکند که بخورم طاعت آن دشت با شتم بسوی آن
 روان گشت که از آن خورد و چند که بان نزدیک میشد انگو که
 بگردید تا بان رسید دید قلعه است از آن اکل نموده خوشتر
 طعام یافت بعد از آن روانه گشت طشتی دید از طلا
 با خود گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را پوستانم پس
 کوید کند آن طشت را در آن نهاد و خاک بر آن ریخت

و روانه شد بر قافله کرد و دید که آن شست از خاک پر و
 افتاده است گفت من امثال فرمان الهی کردم و آنچه مرا
 کرده بودید بجای آوردم پس در کاره روانه شد مرغی دید
 که باری سر در پی او نهاده آن مرغ برگردی کردید گفت
 پروردگار من مرا امر کرده که این را قبول نمایم پس آستین خود
 کشید و آن مرغ بآستین وی درآید باز گفت که تو صید مرا کنی
 و من چند روز است که در دنبال آنم بنی گفت که پروردگار
 من را فرماده که این را ناسپید گردانم پس قطعه از آن
 برید و بوی بازانه خشت بعد از آن روانه گردید گوشت
 مرده دید که گنبدیده و گرم در افتاده گفت بای این
 مرا امر کرده که از این گیریم پس از آن گریزان گشته تمام
 مرجهت نمود که گویا در خواب بوی گنبدیده که بآن باور
 گشته بودی بجای آوردی آیا میدانی که حقیقت این چیست
 گفت نه گفتند که آنرا که چشم است چون دیده چشمشاکش
 از شست خصب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند

و چون خود را محافظت نمود و مرتبه خود را دانست و خصبش فرو
 نشست عاقبت مانند قریطه میگردد حاصل اینکه چون خصب
 بر آدمی مستولی شد اول ویرانی عاقبتی خالص میگردد که صبر کردن
 دشمن خود را فرو خوردن در نظردی خوردن که محتاجی نماند
 و چون بخت دست تامل بر قافله نهاده و آتش میجای خشم را
 بآب صبر و تحمل نسکین داد میداند که آن که کو عظیم بندگی کند
 خوشگوار و پسندیده است و اما آن شست عمل صالح است
 چون بند از نظر خلق پنهان نماید خدا نیکی از او نگاهدارد
 میکند تا زینت آن بند گردید و ویران آن آریه ناچیز
 بنابر دبرای وی از ثواب اخروی و اما آن مرغ مرده است
 نزد تو میاید و نسبت به تو خیرخواهی نصیحت میکند پس نصیحت او را
 قبول کن و اما باز مرده است که جهت حاجتی نزد تو میاید پس
 او را ناسپید کردن و اما گوشت گنبدیده نیست است از آن
 بگریز پس بدلائل این حدیث شریف آنچه شایسته و آنچه دانا

دست خودشان سجده و ردا از آنها رقیه و صلاح توقع دارند
که نزد مردم خوبی و در مجلس و محافل تقوی و
دینداری نکو گردند سالکان طریق خلاص را که در دنیا
طااعات و حسنات پیش از غروب و سزات خود اتمام
چون وجبی حاصل میگردد که اینی مخصوص مخلصان است و بسیار
از آن صلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله
مریست که من اراد الله عزوجل باقیل من عله اظهاره اکثر ما
اراد و من اراد الناس الخیر من عله فی قلب من بره و سهر
ابی الله عزوجل الا ان یقله فی عین من محله مخلص منی که کسی که
طاعت کی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدا
آزادش از آن در نظر غلاتین جلوه دهد و کسیکه عمل بسیاری کند
و تن خود را در کنه اش اهل ریاضت فرماید و شب خود را
بیداری گذراند و مرادش از آن مردم باشد خدا تعالی
آن عمل بسیار را در نظر هر که بشود کم و اندک نماید و در حدیث
اللهم

و الله اعلم

مکود است حکایتی که بعضی مضمون این است که مردی از بی سربل
برای بیکه در زمانه شهرت کند و اکثر عبادت در روزگار
نام برآورد و در تمام شغل عبادت میبرد و سکنای داد
ریاضت را بقدم مسالنه و اتمام می بخورد و بر هیچ کس و عیبی
و از هیچ مجبوری مروزی که یکدیگر یکدیگر میقتد مرانی و شاید است
تا آنکه وقتی سبزه سورش بایاری توفیق ربانی از خاک
غفلت در آفتاب و خاطر سرشته اش بدالالت عبادت
سجانی از طریق انغمز ناشایست باز آمده با خود گفت
که ای نفس تا کی بعبث خود را در بوطه ریاضت گذاری
و عمر عزیزت را در بی حاصلی ضایع و تلف سازی کنی
منه و آنت که چندی در حسن عمل کوشیده شدی و عمار
بوالای خلاص از درد اغراض فاسده پالای و کم
خلوص عقیدت بر میان جان بسته بیش از این من ضعیف و ثوب
ریاضت یالایی القصه نیست خود را تفسیر داد و یک

طریق اخلاص گردید و بعد از آن هیچ قومی نگذاشت که اینک
 نامش را بخوبی میداند و از اهل تقوی و ورع میبرد و از
 مؤیدات این گفتار است آنچه جناب آبی بعضی از پیروان حجتی
 فرموده است که عمک الصالح عیسی ستره و علی انوار
 یعنی برتست که عمل صالح خود را از حق پوشی و بر من است که
 آنرا ظاهر گردانم مخفی نماند که اخای علی بن نیت که در وقت
 نگذاشته بود و در وقت گذاردنش بر آن مطلع نگردد بلکه
 میباید که نفس را برین خضاعت خود را چون را در صاحبان
 در زوایه سیاه خفیه و پردگیان حسنه ترانند تا خوشتر
 در صحرای پوشیدگی تنگه دارد و چنانکه دانی کیان
 تقوی و بندگیست که بتقریبات ذکر آن میماند که شب چنین
 در روز چنین روزه دهنم و بخلان در ویش فلان مبلغ دادم
 و در فلان موضع فلان مسجد یا رباط را بنا کردم و غیرت
 و میراث خود را هر روز بر این و آن شمارم و در کانی از

همین

از حضرت ابی جهم منقذ است که الا بقا علی اهل اشد من اهل
 یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن و ثواب تراست از عمل پرسیده
 که نگاه داشتن عمل چیست فرموده که بصل اهل بصله یعنی
 نفقه دهد و حد اکثر یک که قلبت له تراشم دیگر با فحش گفت
 علامه ثم دیگر با فحش و کتب له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی که
 با قوم و خویش صله بجا آورد مال در مصارف خیر صرف نماید
 و آنرا برای خود میگرداند و بر تحصیل رضای الهی از آن منظوری ندارد
 ندارد پس آن صله و نفقه برای او عمل ستره عبادت نهانی
 نوشته میشود بعد از آن اگر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید
 که چنین صله کردم و نفقه چنان نمودم پس آن اظهار ثواب
 فضیلت نمیشود با بطل ساخته آن صله و نفقه که برای او
 نهانی نوشته شد یا نامه محو میگردد و عبادت آنکار نوشته
 میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن نماید پس
 دیگر بار از اهل عمل و محو میگردد و عمل بر یا نوشته میشود

و مضمون حدیث مذکور در عده اندکی نیز از حضرت صادق
 ما ثور است بحال در نجسه که دارد از طرق طلاع خلق و درگاه
 بقتل خاموشی بستن و بود و نبود ابائی رانه و سود و زیان این
 رویان یکانه را در جنب غایت الهی نقش بر آب و موج بر
 دشتین بسیار و ثور است حضرت یکانه چون و واقف
 احوال درون و بیرون آنرا بر جمیع سالکان طریق بت کی
 آسان کرده گشت: حال حکمانرا بر لال رحمت خود از نوم
 ایمان و تشدید و ریاضت این گرداند و قوافل حسانت کانیان را
 بیدار و کمی نوبت خویش از عقبات پر خوف و خطر شنوات
 نفس برکشید که رانیده سلامت بفرل قبول رساند
 فصل دوم در مذمت عجب و مراد از آن در این مقام
 خود پسندی و غرور است که بنده را از پسند اعمال و صفات
 و بسیار دقت خجرات و حسانت خویش در کافح دماغ بهم رسد

بدین

۳۶۸
 و بدان سبب خود را از بنده کان خاص خدا یکی برآورد اولیا و
 اتقیا شمارد و این صفت چنانکه سابقا اشاری بدان فتر
 از اعظم اسباب کبر و مانده عفت ناشی از سربزرگی و بجز است
 طول قیام و قعود از اثر این صفت محمود و نفعی است بر بارده
 و کثرت کج و وجود اگر گردن و از این نفس مردود و کثرت
 کل برآورده و در عده اندکی از رنگ و بوی گلشن هستی
 و مسلم آداب خیرتی یعنی جناب رسالت اک صلی الله
 و آله وسلم مغفرت حدی که حاصل مضمون آن اینست که
 سید خیر و پاک کننده داند یکی بخل با حرص که مقتضای آن عمل کند
 دیگر سوا و هوس که پیروی آن نمایند و دیگر عجب و خود پسندی
 و آن باطل کننده ثواب و عمل است باعث خشم خدی عزوجل
 از سالاد اتقیا حضرت علی المرتضی هم این مضمون هر دو است که
 سببه ای که از آن دیگر و آورده باشی به از حسنه اینست که
 باعث عجب تو گردد و نیز ما ثور است که حضرت عیسی علی

جنبه و علیه اسلام بجا این خطاب کرده فرموده که کم من سراج ظلم
 الیوم و کم من عابد افقد لهجب خلاصه معنی آنکه چنانکه با
 چراغ فرو می نشاند عجب نیز عباد ترا فاسد و باختر میکرد
 و در کافی از عجب الرحمن بن حجاج نقل است که گفت بخت
 ابی عبدالله هم گفتم الرجل یسئل الله و یو خائف متفق ثم یمل
 شیا من الترفید فیه شبه العجب حاصل منی که شخصی
 کارناشائی میکند و از آن خائف و ترسانست و بعد از آن
 عمل صالح میکند و عجب گوید او را از آن بهر سه این دو حالت
 نسبت بهم چگونه است حضرت فرمودند که بوفی حالت الاولی
 و یو خائف احسن حال است فی حال محبه یعنی حال اول شخصی
 که از گناه خود خائف باشد بهتر است از حال شخصی که بحسنه
 خود متبر و باشد و در همان کتاب از عجب مقاب نوی
 صلی الله علیه و آله نقل است که حضرت خدی غرض حضرت
 داود علی بنیاد و علیه اسلام فرمود که یا داود مرده و کنه بکار

؟

و برسان صدیقان را حضرت داود گفت چگونه مرده و هم
 کنه بکار را ترا و برسان صدیقان را فرمود یا داود بشارت
 کنه بکار را ترا باینکه من توبه را می پذیرم و کنه در اخو میکنم و برسان
 صدیقان را که با اعمال خود موجب و مشرور گردند بدینگونه نبند
 نیست که او را از برای حسنات و ادا هم که اینک ملاک کرد
 همانا مراد اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کند
 و شاید عمر و زنده کافی را بر پایه حسن عمل پوشد چون تراوی
 مکافات در میان آید محاسب عدل و داد حسنات او را
 با نعمت های الهی که خراین نفاس از ادای حق شکر و سپاس
 از انعاما حاضر است بوازند نمایند بده بچاره را از شرم
 تقصیر جرم عرق غلبت باریان و از اقبال تبی و تبی خبر
 پس که دن خاریدن چیزی در دست نماند آورد و آن
 که یکی از زمانه هفتاد سال خدا را بندگی نموده و پای بسی
 در طریق عبادت فرسوده بود اعتماد تمام بر طاعت خود

داشت و ظم و ارازی مغزی بر کوی و بجز و خویش بندین
رک کردن کشته علم مباحات بر میا داشت حضرت
حکیم علی الاطلاق بشرت لطف شامل خواست که آن
مرض ملک را از او زایل گرداند روزی که در آن
بیابان بی آب افتاد و تشنگی بر او غالب گردید و سندی
آتش عطش آبجیاتش را از دیک بدن بر برگرد که کارش
یستلاک انجامید در آنحال فرشته با قدح آب زلال بر آن
حضرت ذوالجلال بروی ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی
طلبید و گفت بی بها آبی ندیم زاهد گفت چیزی با خود
ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بدی
ده ساله طاعت خود بودا دم فرشته گفت تا به طاعت
خود را ندی آب نمیدهم زاهد دید گفت که بیعاید و آن
ناچار به خدا و ساله عبادت خود را داده و دم آبی آید
و گشتی تنی خود را اگر داب آن نمصد رانید فرشته گفت

عبادت

عبادت بی که بهای قدح آبی باشد شایسته نیست که اینجه
بان نازی و از عجب و خود پسندی چندین یاد غرور
و مانع اندازی ایدل غفلت شمار وای سیاه دست
پنداری ای ناقوس دیر بی دینی وای مردک دیده
خود بینی که طبع حقاقت پیشت به پنج روزه روزه و نماز
چندین سجده سپرده و چراغ خوف و اندیشه ات از میان
عجب و غرور فرو مرده با خود حساب کن که هر روزی
بوده که کام آرزویت از قدحهای سرشار گرم آبی
براد تو شنیده و هیچ دمی بر تو نگذشته که جیت آبیاری
بوستان حیات چشمهای نعمت از کو سار مگر تو
نخوشیده که دام سعادت که طفل خواست از گنبدین
پستان جانش شیر مست مد عانوده و که احمق
که بنان آفتابش از رشته املت عقده آرزوی کشید
و دود روزی عاش بر نمره زندگی خاص و عام تو است

-

سر

و باران عطای پشمارش برکت زار نهفته و بیدار معطر
 ذوق وجودت چنان مستغرق بجزویش گشته و قامت طویل
 عمر ترا سجده ای آب لغتش از گذشته که اگر تمام عمر بشکند زاری
 ادنی قسمی از آن پروازی و جبهه را در سجده شکر کمترین عطا
 از آن خاک سازی بهمان درختین پایه ناپایمانی نماند با
 و نور عبادت قصیر از چهره سی تیشانه باشی و درامالی شمع
 صدوق رحمت اند از سپند آتش پقراری و چراغ دودمان
 آه و زاری اغنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین
 مرویت که این عاقلخانه که الهی بخت و جلال
 و عظمت لوانی مندرخت فطرتی من اول الله بر بخت
 و دام خلود و ربوبیت بکل شرفه فی کل طریقه حقین سرمد لای
 سجد اخلاق و شکر هم چنین لگنت مقصود فی بلوغ ادا شکر
 اخفی نموده من بشک علی و لوانی کربت سادون جود الله دنیا
 بانیابی و حرث اروضها با شاعر عینی و بکیت من خشیت

مثل سحر السموات و الارضین و ما و صدیه امکان دلک قلیلا
 فی کثیر یا یحیی حکت علی و لو انک الهی عذبتی بعد ذلک
 بعتب اخلاق احبب و عطیت لانا خلقی و جسمی و ملائک
 جهنم و اطباق قیامتی حتی لا یكون فی النار من مذنب غیری و لا
 یكون جهنم حطب سوا لی لکان ذلک بعد ذلک علی قلیلا
 فی کثیر ما هسته جبه من عقوبتک حاصل منی اینکلا چنانکه
 و بعضی مضمون این مناجات هوش پرداز بر بیل جمال آنکه
 الهی قسم بخت و برزگوار تو که اگر من از آن گاه که اید
 آفرینش من کرد از عدم بوجود آوردی از ابتدای زمان
 یعنی از روز الست بندگی تو میکردم چه که خدا فی تو با
 و برقرار است بهر موفی که در بدن دارم در هر چشم برهم
 عبادت سرمدی و دانی با حمد و شکر که همه خلایق میکنند
 با و بود این برآیه در ادای شکر پنهانترین قسمی از تنهایی
 که بر من است صاحب تقصیر بودم و اگر کانه ای آفرین

بدنهائی خود میکنند و زمینها را با طراف یک چشمهای خود
 ششم میگردم و از ترس تو بقدر دریا میگردم در آسمانها و زمینها
 خون و خواب میگردیم بر آینه این اندکی بود از حق تو که بر من
 و جهشت و اگر تو ای مبدء من بعد از این عذاب بگردی
 بعد از همه خلائق و بزرگ میافتی برای آتش بر من مرا
 و پر میگردی جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش منقلب
 غیر من نباشد و جهنم را بهر من جهنم بودی بر آینه میگردان
 بعد از تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عفو
 اگر دماغ دراک از کلدسته این بخان در دناک است تمام
 مصافی نماید و دیده مشور را که بکتابت مقربان این آیه ای
 پر مشور از خواب که آن بیکدیگر کشاید معلوم میگردد که حق
 خدای بر او بندگی پیش از آنست که باین نماز و روزه
 ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و نیایش
 از آن دور تر است که بی پای نشسته بسته این ملائکه مرطوب

از آن

از آن جل آنرا توان پیود طایر صفت بشر را پروبال کدوسی
 از آن دور تر است و ناتوانتر که بقدر قاف حق برستی توان
 پرید و کشتی غریت خلائق را احوال و احوال عیال
 از آن که آنرا است که بسا حل انجام حد مگذارای توانید
 چنانکه ملائکه مقربین و زمره ذکر و بین در رای حق بندگی
 خود قایل و چاکبواران مرکب می گردش در قطع
 عبودیت راجل باشد با سچا کرکان بیدست و خود پرستان
 خدا پرست نه باشد که بایه عبادتی که بنابر عیب شرمی
 و کردنش از نردن اندکی بوده یا نبوده باشد چندان
 بودن و از قبول و لا قبولش در ویزان یوم الحساب
 نگردد اینست عطاء بر آن نمودن کمال عقل و سعادت
 نهایت سبک منزی و بلاهت ای نفس و بجز کار
 هر روز ما وی پرز حرام کاسه و کوزه ما می خند
 روزگار و میگوید چرخ بر طاعت و بر نماز و بر روزگار

و در بعضی از احادیث هم سیه جارتی که حاصل بقول آن است
که بعضی از بندگان پس است که سنی تمام در عبادت من در
برخاستن شب نیامد پس میافکنم بر او مقدمه خواب را
از شفقتی که مرا با او هست پس بخواب تا صبح می شود چون بیدار
از خود آرد دست و نفس خود را معاتب سازد یعنی
بسیب آن خواب و بازماندن از سعادت بندگی خود
عادت میکند و اگر نکند از آن که او را که آنچه خواهد که یعنی نکام
دل بندگی کند برآید او را به آن عجب بهم میرسد بسبب
عجب و خود پسندی بپاک میگرد پس می پذیرد که
سزاوارد باین کشته و بیسی و اجتهاد خود را از دست میدهد
پس در این وقت از من دوری میکند و کانش ایستاده
تغریب میجوید پس بگوید که کل کنندگان بر علمهای خود کینه
کنند هر چند که نیکو و پسندیده باشد و کینه کاران از آن ترسند
نا امید گردند اگر چه کائنات ایشان بسیار باشد لیکن باید

و غیر

بر حمت من امانت کنند و بفضل من امیدوار باشند و بنوعی
من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان خود میکنم آنچه
صلاح کار ایشان در آنست و من به بندگان خود
نیکوکارم و از احوال ایشان خبر دارم و در عده اهل
انسان مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق
معتقت که فرمود اند علیک بالجه و لا تخرج
عن حد التقصیر فی عباد الله و طاعة فان الله لما
لا یبعد حق عبادته حاصل نمی آید بر تو باد در بندگی
سی و کوشش کنی و خیال کنی که در عبادت و قربانی
الله تعالی از تقصیر آید باشی که کسی حق عبادت
او نمیتواند کرد و از سخنان هدایت بنیان حضرت
امیر المؤمنین که در نهج البلاغه مذکور است نیست
که و انتم علی مکاتبتکم و منتم عذرا و اجتماع

برانهم منک و کثرت عاقلهم لک و قلّه عظیم عن اهل
 لوعایو آنکه تا حق عظیم منک بفرود اعمالهم و لا از روا
 علی انفسهم و لغوا انهم که بعدون حق عبادتک و لم
 تصبرک حق طاعتک مخصوص منی آنکه خداوند او را
 با وجود قدر و منزلتی که در نزد تو دارند و خواسته های
 ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست و با وجود آنکه طاعت
 تو بیاور کم میکنند و از امر تو کم غافل میشوند و اگر شاید بگویند
 که آنچه بهمانست برایشان از تو بهر آنکه خیر شمرند و علمای خود را
 عیب و ملامت میخوانند و خیرات را و بهر آنکه میزدست
 که حق عبادت ترا او کرده اند و حق فرمانبرداری ترا بجا نیا
 و مشهور است که حضرت سید البراهیم بر زبان عجمه انشمار
 میفرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک
 یعنی نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو
 بلکه در سید عالم و فخر بنی آدم بدینگونه از در عجز در آید و بتقصیر خود

اعتراف

اعتراف نماید ما حق وستان بچه عمل شاد و یکدام عاقل
 و ندانم و توانیم بود و خبر آنکه زبان هر زوال خود ستانی نفس را بر
 از لاف و کراف ترسیم و بکوشه خجسته سنگینی در خریه از
 ناسایستگی اعمال سرافصال پیش افکنیم همواره بجا و خاکساری
 و در دهنی خس و خاشاک حجب و خود پسند را از خایه
 برویم و پیوسته عصای طاعت و سرزنش بر ترک و مارک
 بدگیش کویم تا که در صف مشر از سر افکنند کی سری تو ایم از
 و بطایفه حجابات روی سرخ تو ایم داشت که خیر این شیوه
 تحفه پسندیده جناب احدی و جرق شرم ناری شایسته
 در کا و صمدی شکل تواند بود از صبح جزا چون بر محک
 نقد علمدارا همین اگر کرده های با خجالت سرخ زو باشد
 مرویت که عابدی نهاد سال خدایرانندگی کرده و آن
 در تنه ابعیام زمار و قیام ملل مبر آورده بود حاجتی از
 در کا و الهی طلب نمود و روانگشت تو جبه نفس خود گشته گفت

من بختک ملکت لو کان عندی خیر اقصیت حاجتک
 حاصل معنی آنکه انی نفس از شمع تو بپاک شدم که در نزد تو خیری
 میبود حاجت تو را میبخت پس بفرمان الهی فرشته بر او
 نازل شد گفت یا بن آدم ساعیگ اتی از ریت فیما علی
 نعلک خیر من عبادتک اتی منت مضمون آنکه ایقند
 بنی آدم ساعیگ نفس خود را در آن تویج و سرزنش نمودی بهتر است
 از عبادتی که در ایندت کردی معنی نمائند که اکثر آنها و چهار
 در پست اعمال و افعال خود نظر بر امور ظاهریه است که
 عبادت از محافل ظواهر صده و کافایت و قافیه است
 استحقاق مثل اینکه در نمازها جامه پاک سفید در پر کند و تحت
 آنکس بندد و در آنکس موضع شریف یا مکان مجید
 و از آن واقعه را بلند و نیکو گوید و نمازها را در اول وقت
 گذارد و در رکوع و سجده بشوید و مضمون و موعود و از دست
 در قرائت و قافیه بخوبی و قواحه تزل را قوت کند

و در قیام و قعود از اندکار و ادعیه مأثوره خاضع گردد و جمیع
 افعال را بسکون و وقار بجا آورد و در هیچ حالی از احوال
 بر زمین و شمال خود سگردد و در ادای نرکوة و مسیما نیز بهین
 و در مساک عمره و حج بهین هیچ عمل نماید و ایچله ادا ظاهر
 و افعال جوارحه و اکثر مردم را باید که اتمامی رعایت آنها
 بیشتر است و بندگی حقیقی را و رومی این آداب و شروط
 است که کار دل و متعلق با جوایز باطن است از آنچه خلاص است
 و آن عبارت از اینست در کنداردن عمل خیر تحصیل نیازی
 خدای عز و جل قصد دیگر کند و متع بندگی را در دکان خود فرو
 به استکباری نگاهدین و آن آمار را استعد قبول میکنند
 شهید سعادت عبادت را از نقل اخراج و بیو بیوالای پرده
 پالاید و دهان درازی نماز و طول او را در بدن بریا
 و سمعت نیالاید و بند را در تصح عبادت از این معنی ناچار
 تحصیل آن جسمی مرض هوا و جسمی علاقی دنیا بسیار
 دشوار چه حدل آن چنانکه در فصل نهمت ریا تفصیل مذکور

موقوف بر مجاهد سک نفس باز و محتاج زود خورد این
دیو و دونه کار خوشوار است و آن نگارست نهاد مجرب
و نه در خوردست و پای رجعت طلبان تن پرور است و اگر
مردم را گمان یکد و امن ضمیر از خوار غرض و نیویه رسانیده
و من طاعت خود را کسیر خلاص رسانیده و از انجبت
عمل خود دل بسته و از تشویش مواخذه روز بفرافارغ نشسته اند
و نمیدانند که ریا و سمعت امری بقایت خفی و پنهانست و دیده
شعور را دراک آن عجز و ناتوان فردا که صیرفیان عمل داد
در بارادریوم المعاد در دکان مکافات کشانند و نقد کرد
بر نیک بدر بر محک قبول و رد عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد
که هیچ نفع و ختم و متاع که انبهار اقلب بر کس عباد فرودخانه
پس از جلد تنی و ستان بجای و در زمره الدین علی سعیم فی
الجمعة الدنیاء هم کسبون انهم یحسبون جنات و اهل خواهد بود
و دیگر از جمله آداب باطنی حضور قلب است که روی ل از فکر
بطل و خیالات بیجمل بر تافته خود را توجه بندگی سازد و

پرده فراموشی و نسیان بر ابواب این و آن فرو بسته در
حلقه سری بند که جناب الهی پرواز و این سعادتی که کسی را
که از دام تعلق و نیارسته و از خار بست دل بستنی بیاض و گشای
و از سبک جسته باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد پیوسته در فکر
آست و از خاطرش نیرود و از روی کره چشم در حال
از و نبال او میدود و همچنین در هر حال بندگی تیر از آن غافل نمید
بود و آمد و رفت خیال از از خانه دل منع نمیتواند نمود چنان
که حیاء و نیابدم علائقش کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن
در کام هاسی دوش محکم گردیده باشد چگونه مستغرق در باری کر
و محو لذت بندگی تواند گردید و بعضی از اکابر دین و عظام
سخن متین و تمثیل و تشبیه ذکر فرموده که خواستش نیامانند بکین
که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون گسائند که از آن بهم
میرسند و بر بر آن هجوم میاورند و هر چند بر آبی باز میمانند
و تا آن بر کین دست از جوش و خروش آن گمان نمیتوانست

پس چاره آنست که بجای بخت و الا که بخت و نیاز را
 رفته و در آزان یک ساری و از نجوم گمان نبرشته و خیال آسوده
 و فارغ البال گشته بر سر خوان حضور بکام ال تناول نعمت
 بندگی پروازی و لیکن این عمت اگر نجاست و صاحب نیست که
 من خود ندیده ام تو اگر دیده باشی که بزیور حد
 و خلاص آراسته و شاه کرداری که بهر نعمت این نعمت الطوا
 و سایر ادب و شرم و بندگی پیراسته باشد بغایت پاک است
 است و مخصوص خاصان حق و نزدیکان آنجا است و اما
 ما زهد و روان بیایگی و غریب خوردگان شانه و سواک را
 از آن بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال حدیر
 حاصل و دلال رکوع و سجود ناقص از تو آفتاب توفیق بدر کمال
 کرده چگونه خاطر جمع می توانی که تا آخر عمر چنین خواهد ماند و سیلاب
 فحاشا اینکه سالک را در طریق بندگی می باشد خانه وین یا نش
 زیر و زبر نخواهد نمود چون توان داشت که در راه زندگی غارت

زده را بهر نان نفس و بهر آنجا که گریه و بار خا خا حن عمل اگر کرد
 پر خوف و خطر جل بسلامت خواهد که دانید غافل مشو که کرب
 مردان هر روز در سنگلاخ بادیه پیا بریدند و کوشیده
 که ربانیده کو هر یقین ایس لین پیش از آنکه رانده در کا ده
 و گرفتار لغت ابدی گردد سالها در میان ملاک بود و از غلط
 عبادت طرفه بینی نیا سود گویند که در صفت آسمان سجده کاهی
 نموده بود که او بجهت حق تعالی در آنجا نکرده باشد و در هیچ بهای
 در خطبه که شهر است بقاصیه نکرده است که فاختره و امان
 من قبل آنه بایس از اجط عمل الطویل وجهه البهید و قد کان
 عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری من سنی الدنیا من
 سنی الآخرة علی کبر ساعه واحدة حاصل اینکه عبرت گیرید
 و متنبه گردید با آنچه حق تعالی بایس که در عمل دور و دراز
 و کوشش بسیار و راه ابل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال
 خدای عبادت کرده بود و سلو نم فریت که از سالهای دنیا

یا سالهای آخرت ایند عبادت و راضی است تعالی بطل کرد بر کبر
 ثنوی یکاعت و مقولست که هر روز بر نیمی از نور که در زیر عرش
 بود بر آید و ملائکه را موعظه کنی و ششصد هزار فرشته بای نمر
 حاضر شدند و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملائکه تقرب
 میگفت که اگر عباد تا بنده از من جریده صادر شود و فعل قبیحی نزنند
 عزار علیه اشقیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت
 امر کار شفاعت او از کتاب من در گذرد البته با عبادتی
 چنان و تقرب چنین عاقبت بسببیک نافرمانی بدیع بسیار بود
 موسوم و خطاب فاجح فاکت و هم و آن ملک نسی الی یوم
 از درگاه قرب الهی محروم گردید و بسیاری از زمانه و عباد
 بی نوع نهان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع
 هر اجل عبودیت چاکبیا نموده اند و سرانجام با غرایف نفس و هوا
 پا از جاده هدی بیرون نهاده و سرمایه ایمان و ذخیره اعمال
 بخون دل انداخته را بیاد خدا داده از توبه بر صیافت

که از دنیا

که از دنیا و ناز و نعم دنیا کنار دهد و کثرت طاعت عبادت
 فرشتگان زبخت آورده بود روزی پیران کربلا
 بقصد تخریب خانه ایمان آن دست نهاد و در زی عابدی
 پلاس پوش بصره و می آمد بر صیفا پرسید که گیتی و چه
 میخواهی گفت من تیر از اهل عبادتم میخواهم که با تو همراه عبادت
 حقانی پروازم در عبادت معین و یاد تو با هم بر صیفا
 هر که را بندگی حقانی بوس است حق یار و صاحب است
 پس پیران بر تلبیس عبادت مشغول گشته سه روز صلا بخواند
 و نخورد و نیا شامید بر صیفا چون این سی و کوشش بسیار
 از آن فساد پیشه با کار دید متعجب گردید پس گفت نشان
 ریاضت و بخورد و خوابی من گشت که گناهی کرده ایم
 بخوانم هر چه میرسد از نماز است آن خورد و خواب من رخ
 میگردد بر صیفا گفت چاره چیست که من تیر من تو شوم
 گفت برو کنای کن و انگاه توبه نمای که حقانی رحمت

تا حلاوت طاعت در یابی بر صیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم
گفت زنا کن گفت زنا نیکم گفت پس شراب منکر کن که این
سهل است عابد گفت از کجا بهم ساقم گفت بطلان ده ده
که آنجا بهم برسد القصد بزور کان آن پرتویر بوی آن قریه
چون تیر روان شد و چون رسید زن صاحب جامی دید
بنقد و روح از وی شراب خریه و بدست بی تا بل بر کشید
چون اساس کاخ بقتابش بیلاب شراب از هم ریخت
در شسته استانی در کاه صافه ندیش بزور باد پر شو و شو
بان زن نیز زنا کرد اتفاقا زن شوهری داشت در وقت
آمد عابد برخاسته ویرا بقتل آورد و در آن حال شیطان بصورت
انسان نزد حاکم رفته شکایت نموده حاکم بر صیصا را گرفته
هشتاد تازیانه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه برای
زنا کردن آنگاه برای خون کردن بصلب وی فرمان داد
و چون بدانش کشیدند ایستادها بصورت نخستین تودوی آمده

گفت

گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت نفس بد کند
این مرگ است پس گفت دوست و دیت سالت که خدمت تو
یکشتم تا بدوارت کشیدم اکنون خواهی که ترا از این بیدارم
گفت نخواهم و هر چه اراده کنی تو میدهم ایست گفت مرا یکجده کن
بر صیصا گفت در آن حال یکجده سجده کنم و من بر دارم گفت ایایا
سجده کن القصد بر صیصا ایایا سجده ایست کرد و یکبارگی کافر
و اندوخته چندین ساله را یک اشارت بی زاد ایمان
بوی دیار عدم مسافر گردید و نیز آورده اند که یکی از عباد
نبی اسرائیل چهل سال از خلق غفلت گرفته و از سنگباران شهر شور
دنیا کج بخرید و از زور خریه بود و هیچ و شام از چمن زندگی او
سکهای بندگی میدید و روز آب روان چاقش بر گل و
ریحان حسناست منطیقه در شمار کاه و حتی خزان خدمت
تیر و کمان قیام و رکوع را از دست نهادی و در نوم کردن من
سخت روی نفس پست بخواست از کار خیرتادی و سداوش

بر سر خوان رضا اگر سبب چشمتی میره پای فرست از تو از تنج و
 تهیل در زنجیر دل آگاهش برک آرزو و زندگی کرده و استخوان
 سخت جانش بخت بیانی پرورده تو من می از ناز نایه خط
 بیشه در شتاب و پای میر و سلوکش از طبع نجاب خوش پوشیده
 در کلاب رشته بیداری شش از غنچه کردل بهتر است بی کره
 و چشم ریاضتش از قمت کرسکی خرب جاده روشنی روز از چشم
 خوابش کلک و موزده و دست شهابی شجری نشسته
 سینه رحمت از ناخن ریختش انگار و پای غم از دیده بخت
 آبله دار از شست غصه پاک تیر دعایش بر خاک نیفتاده
 و سادت قبول دست ده بر سینه مسوولش نهاده چون
 تو طین آنروز و نوم را استجابت دعای وی معلوم گردید یک
 آواز از اطوار گیش بهر دور و نزدیک دوید و بود بهر سال چنین
 خسته و بیمار را بگو ای صومعه دی آورده التماس دعا بخت
 شغای ایشان بگرداند و آن بیمار آن بهر دست دعای او از بند

امامی

از حق و عمل بسته و از بند رفیق انتقام با صفت بسته و بیدار
 خود میاورند و اینجا ابلین و ام قلیس را بیشه در خاک نهان و تیر
 تر و پر پیسته در کمان و در کین وی میبود تا وقتی و ختر پادشاهان
 و یار را مرض صلب عارض گشته کارش از مباحه طبیبان حاقی
 و استعمال دوائی لواطی در که شست لا علاج برادرش
 ویرا بصومعه آن عابد برده و علاج انکت را بنحصر در عائی
 شمرده و چون عابد بر بد عای ایشان آگاهی یافت گفت دعا را
 وقتی است خاص که در آنوقت بتوقع قبول میرسد و چون
 آنوقت برسد دعا درین راهم برادران خواهد خود را بی
 سپردند و تا رسیدن وقت دعا سیر شد و گشت صحرای
 غنیمت شمرده چون صومعه از وجود ایشان پر و انچه بود
 غنیمتشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال و خرافات و دل از
 دست داد و کل سالخورده و درع دریش قند با قبول این

از پای در افتاد بر تکان یل و هوا بر کردگی آن نگاه بجا بشهرند
 و لش بر تختند و ایمانیان جو سهای نفسانی بجز یک و سوره شیطا
 اگر کور خاطرش غبار قند بر یکختند مرغ جانش بضمیر ترغیب شیطا
 به امکاء وصال و خیر یه و توس نفس شوش به نیزش خارفا
 آرزو عنان تامل از و تش لشد القصه عابد بر کشته نجت
 دست خیانت بان امانت در از و ابواب سیه روی
 کونین بر روی خود باز کرد بعد از صد و در آن خطای فاش
 و خرد ایش نخواهش شیطان بصورت پیری روی ظاهر کشته
 از سبب ارتکاب آفتل استسار نمود زاده تمامی احوال از کشت
 شیطان گفت آرزو مباحث که کرم الهی از آن زیاده و در بجا
 کش و دست یکن تدبیر باید کرد که برادران دختر مطلع گردند
 زاده گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم امین
 آسانست دختر را کیش و در خاک نهان ساز و چون برادران
 آیند بگویم در غار بودم و پروان رفت و ندانستم چه شد

عابد رو سیاه آن ضعیف بکناد را بصواب دید آن پید قتل رسانید
 و در پروان صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند
 و احوال خواهر پرسیدند زاده جو یک به پس لعین قتل کرد
 گفت چون ایشان بر قویش اعتماد داشتند قبول کرد و روی
 بر تافتند و در طلب خواهر هر سو می ستافتند و در آن حال شیطان
 بصورت مجوز پید شد از وی احوال پرسید گفت همانا
 دختر پادشاه را بچوید زاده با وی زن کرد و آنجا بقتلش
 رسانید و در خاکش پنهان کرد پس ایشان را بر سر آن خاک آورد
 چون شکافتند خواهر را کشته و بجاک و خون آغشته یافتند
 جامه با چاک و بر سر خاک یکدند و عابد را مقید ساخته
 بشهر آوردند خلق از وقوع آن امر غریب تعجب کردند و آب
 خلوص اتفاقا دشان در غده خمر از وی کند آفتل تنبیر کردید
 جمعی که آب و صوفی را در پرکت می جفتند بچویش قتل گشته
 و کردی که خاک پایش را بجای هر سه در چشم میکشیدند و آنها

پسند کرد. بقصد سنگارش میدویدند پس داری نصب
کرده راه را بر او کشیده و در آنوقت ایستاد بصورت چهره
باصفا پا و ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زینم و آنکه
تو چندین سال بنده کی او کردی خدای آسمانست جزای
عبودیت چندین ساله تو این را که ترا بر سر دار فرستاد
کیا بر او سجده کن تا ترا ازین در طه بر نام عابد باشد
ایستاد بر او سجده کرد پس سنگبارانش کردند و هر کس جان ناکش را
بآن سنگها از خیفه کالبدش رسانیده بدرک جهنم فرستادند
بجلا شیطان دین بانی ایمان شکار در هر عصری از اعضا
از یکدیگر و بسیار باخته و بسی نامداران صاحب
و چاکوران میدان عبادت را از مرکب حق عمل میزد
جانستان طول ای بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور
همیشه چنین غروران این را که این بی آدم پرچین است و سخته
اسب شبانش جت را بر نی سالکان طریق صواب در زیر

این

زین است از بند تو ویر و کند تخریش تا نفس واپس این
نمودن بود و از شش تیریش خبر آنوی کرد که در کجای
آسود پس هر دو آخرین باید که در سلوک راه دین جز بند
غایت الهی دل بنده و بنماز و روز بسیار و مکرمه و
زار و پشاهشهای تا بروی نفس آواره نشند و بر
که خود را از و اسکا که حیل شیطان را می و منع ایمان
اعمال را از و تنبه و آمانی و آمال سلامت بترک رانی
با خود اندیشه کن عبادتی که در تمام عمر کرده و خرمن علم و علی
که بدست سی و ده تمام فراهم آورده در پیش طاعت
و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد نمود
مگر تشنه که بهر عالم و ارشاد و لا الهی الا الله منج بک
بقدم اتهام چگونه پیوده و در کدارش و ظایف عیبت
و اقامت مراتب واجب و سنت چه تفرقه را مبالغه

محلی از فصل اول احوال در یکدگر کشن آن اخلاق و اعمال
 آنکه در قیام و قعود از یاد داشت غلام غافل گشتی و زلال
 خیالش از جو یار مجاری احوال بی زنده و که بسپاس الهی
 نگذشتی اوقات را سه قسم کرده قسمی را با دای و غایت بندگی
 گذرانیدی و قسمی را بتفقد احوال و خیال که آنهم قسمی
 از عبادت صرف کرده از خوان التفات خود هر یک را
 نصیبی رسانیدی و قسم دیگر را بکار سازی و طایق توزیع
 قصای حوائج ملایان نمودی و بتفصیل واجب و نیت و
 تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته بآب ابرائی حکاک
 آبیاری کشن دین فرمودی اکثر آیمش بروزه گشتی و چشم
 رغبتش از نعمت کسلی بر گشتی پیوسته بکسلی و قناعت
 بسر بردی و سه روز توانی از آن گذرم سر بخوردی و از روی
 که در آملی شیخ صدوق مذکور است چنین مستفاد میگردد
 که آن سرور مان گذرم هرگز تناول ننوده و از آنان چه هرگز نکرده

و چون دو پیرا من خریدی غلام خود را در آنها اختیار دادی که
 هر کدام را خواهد پوشید و آن دیگر را خود پوشیدی و چون
 غویان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای
 گرفتگی گویند روزی عمر بن الخطاب که در آن باب سخن گفت
 فرمود که مولا یا عمر اظهرا کسویه یعنی پس کن ای عمر کلاه
 میکی که پیغمبری پا و سامیت که بستم گذرانم و مردیست که
 بر آن حضرت عبا می بود و بالمش چرمی ازین فرما
 شوی عبا را دو تیر جهت آنجناب آید آید بودید صبح فرمود
 لقد منی الله بشئ اللیل من الصلوة یعنی نرمی بر مش
 از غار باز داشت پس فرمود که من بعد از آنکه لا کند
 و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بقدر و حق این
 عاریت سرا سه مرتبه حضرت جبرئیل این کلیدهای خرمین
 زمین را نزد وی آورد و آنجناب را در قبول آنها بی آنکه

از مراتب اخروی خیری کم شود مخیر گردد آنحضرت قبول فرموده
بسیاری از مشهور احیاء کرده دادند کی دادی و لواطی بیژ
بجمله سپاه خواب از پا در نیقادی و نا ثور است که بشما
از بس عبادت قیام کرده و بعضی گفته اند که بر سر کشتان
بزرگ پایها ایستاده بود پامای مبارکش آغوش کرده بود
تا در شان وی نازل شد که طه ما ازنا علیک القرآن
تسبیحی حال مضمون قبول یعنی از نصیرین آنکه ای محمد ص و
ما خود فرستادیم بر تو قرآن را برای اینکه تو شق و از
کسی که کثرت طاعات و عبادات آنسور و شدت ریاضات
و مجاهدات آن دین پرور از آن مجاهدانست که شرح آن
احد را نقد و زوائد بود و حبیب و دامن کتب و اخبار و
از کلامهای محامد و اصناف و الطوار آن سید ابرار آن
که سرگشت قلم با رشته سخن کله بسته بندی آن تواند نمود

و بعد از آنحضرت کسی که در گذارش بندگی سلم عالمیان گشته
دلوای حیث فصایل و مقاماتش از قبیل سپهرین گشته
حضرت امیر المومنین علیه السلام است در شبانه روزی از
رکعت نماز گذاردی و بروایتی از خلوت او شبی هزار گز
احرام شنیده ای و او هاشم در اقامت بر اسم بندگی
بجهدی بود که در وقت اشغال بایره جنگ و قتال نیز که
که ابطال رجال را دل در سینه لرزیدی و رنگ دلبران
در چهره پائی ثبات نفیدی در میان دو صف جهش
فرشی میکشیدند و با دای و طایف عبادت قیام نمیداد
از تیر باران سپاه دشمن اندیشه نموده طریق معاد خود را
در نماز و او را تغییر نمیداد و در سینه الهی که یکی از
لیالی مشهوره جنگ صفین است و آن شبی بود که دشمن
هزار از طرفین گشته شدند آنحضرت خود با نصد بیست

کس را بضر و الفکار صافه بجهنم فرستاد و با وجود اشتغال
 آنس قدس چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نگذرد و مسورا
 که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظه
 آفتاب میفرمود این عباس از سب آن استغفار کرد و فرمود
 انظر الى الزوال حتى يصلي يعني بخوابیم پیشین شده است که نماز
 گذاریم این عباس این سخن او را که در این چه وقت نماز است
 که شون سلیم آنحضرت فرمودند که علی باقیاتکم امانا قلتم
 علی الصلوة یعنی با بر سر چه با اینقوم جنگ میکنیم که نماز بر پا
 داشته شود و مراد آنحضرت آنکه غرض ما از این جنگ جدل
 ترویج دین و برافروختن لوازمی است که حضرت رب العالمین است
 و نه از بندگی بدین و عرق جین خود بهم رسانیده در راه خدا
 آزاد نمود و خود بپای کرباس و مان جنگ جوین گناه میفرمود
 و در تهای مدید سه روز از آن جوین سیر نیور و میفرمود سبحی
 من الطعام ما یقیم فمری یعنی من است مرا از طعام آنقدر که

باز

پشت مرار است دارد و هر سه مناقب و مناقب حضرت
 امام محمد باقر و وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام بن
 آمد و آنحضرت را دید که رگش آنقدرت بیداری زرد گشته
 و چشمهای مبارکش از گریه کردن و پیشانی او زردی ظاهر از
 بسیاری بجهت مجروح گردیده و ساقهای مبارکش از بندگی
 نماز ایستاده بود و رگم کرده حضرت امام باقر علیه السلام
 وقتی که آنحضرت را با حال دید خود را از گریه نتوانست
 نگاه داشت و از غایت دلسوزی و مهر بانی نسبت با محبت
 یکریست آنحضرت تغییر گشته بعد از آنکه زمانی بقیعت
 حضرت امام باقر علیه السلام گشته فرمود یا بنی اعظمی بعض
 اکمل الصنف الی فیما عبادت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
 یعنی من و بعضی ازین صنفها و دوستیاتی را که عبادت است
 امیر المؤمنین هم در آن نوشته است پس در آنحال نظر فرمود
 مضطرب حال از دست گذاشت و فرمود که انی

لایک عبادت علی یعنی کجاست که عبادت پدر تو
 عبادت علی بن ابیطالب که برسد و در اخبار و آثار و اوست
 که حضرت امام زین العابدین که نیز شبانه روزی هزار رکعت
 نماز گذاردی و چون نماز ایستادی رکعت زخار مبارکش
 تمیز کنی و چنان ایستادی که بنده ذیل در نزد پادشاه جلالت
 و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که
 مگر نماز آخرین او نیست روزی در نماز ردا از یکده تن حضرت
 افتاد آنرا راست کرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران
 سبب آنرا پرسیدند فرمود و یکم میدانی که در پیش قدم
 مردیست که یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام
 محمد باقر علیه السلام در کودکی بر سر چاهی که در سرزمین حضرت
 بود خرید به بچاه افتاد و والده با جدایش افتد گشته فریاد
 برآورد و حضرت علی بن الحسین که را آن واقعه اخبار کرد
 آنحضرت در نماز بود نماز را قطع نمود و در اتمام آن نیز مضطرب

بفرمود

و تحلیل نغز روی و باز گشته بر سر چاه آمد و یکریست و فریاد میکرد
 و در چاه میگریست و باز نزد پدرش میرفت و دیگر بار پدر
 چاه میآمد تا از خایت بیای و غلبه اندوه ضعف بر آن
 غالب گشت و این گستاخی بر زبان جراتش گذشت که
 چگونه در شت بگمهای شامی حاجت بینی شام چون امام
 زین العابدین علیه السلام آنحضرت بنشیند نماز را تمام کرده بر سر چاه
 آمد و دست دراز کرد حضرت امام محمد باقر که را از چاه آورد
 و مادرش را گفت ای ضعیف یقین و در کشف الغم سبب
 ملک گشتن آنحضرت زین العابدین بر نیوجه مذکور است که
 آنجناب شبی در محراب خود ایستاده بود با دای تهنه قیام
 مینمود شیطان بصورت اردمانی خود را بر او ظاهر گشت
 که شاید از هجوم یا حوج خوف و هراس زخمه در سده محکم است
 قوت قلبش و بسک تفرقه حواس گشت در آنکه تنهای
 حضور خاطرش افکند آن امام مخصوص و آن بنیان مخصوص

از صد سال خدعه جدا پروانموده بآل لغات فرمود تا
 نزدیک وی آمد نخست بزرگ پای مبارکش را بدین گرفت
 باز گفت نه آغاز گردیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نما
 نمود و چون از نماز فارغ گشت با لجام الهی است که
 شیطانست دشنام داد و بر اسبلی زد و فرمود که دور شو
 ای ملعون پس آل لعین ناپاک از آن مقام فصاحت دور شد
 و آنحضرت با تمام ورد خود قیام نمود پس آوازی شنید و
 گوینده آواز بدید که سید بر گشت است زمین العابدین
 این سخن مشهور گشته بزمین العابدین نقل گردید و در کشف
 آورده که در خانه که آن توییای دیده بخوابی و سوخته
 بیانی مشول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجده بود
 آواز بر آوردند که یا بن رسول الله التمار النار وی همچنان
 مستغرق بجهنمگی بود سر از سجده بر نهشته تا وقتی که
 آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سوال کردند که چه چیز

نمود

شمار مشول ساخته بود که آتش بر او اندرید فرمود که آتش آفت
 و در جود و احسان و تقصیر احوال فراق و تنگدستان چنان بود که
 که شهای ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه آمده بر آبانی که در آن
 کینه های دردم و دیار بودی و کاهی نیز طعام یا بهرم جوش
 مبارک خود برداشته بدر خانه مارفتی و در کوفتی و کسی که بیرون
 آمدی دادی و در وقت دادن روی خود را پوشیدی که
 نشاند و این سخن بر ایشان منجی بود و نمیدانستند که گیت که
 این کار میکند تا وقتی از دار دنیا طاعت فرمود و آن مقرری
 و آن مقرری مطرح گردید دانستند که آن شخص علی بن حسین بود
 محل غل دادن پشت مبارکش را دیدند که مثل زانو می تریه
 بسته از بیک طعام و غیره در پشت خود بخانه های فقر کشیده
 و در کشف القمه مذکور است که بعضی داشت شهابی که
 و بر آن ساسه میانه و بعضی از زر سرخ بوی داد و شکایت
 از آنحضرت میکرد و میگفت لیکن علی بن ابی طالب صلی الله

غنی خیر یعنی تو با من همان کنی اما علی بن بحین با من صلح هم
 نمیکند خدا ویرا جزای خیر نداده و آنجناب این سخن را از او
 می شنید و تحمل میکرد و خود را با و نمی شناسانید تا بعد از
 وفات آنحضرت و قطع شدن آنقراری دانست که آنحضرت
 بوده پس بر سر قبر آنحضرت آمد و گریست و روزی مظهری
 از حجره که قسمی از بالا پوشش است بر دوش مبارک داشت
 سالی بر خورده بالا پوشش ویرا گرفت بمایل را که در وقت
 و روزی بعبادت محمد بن سابع بن زید قدم مبارک را بر خورده
 محمد میگرفت آنحضرت سبب گریه پرسید گفت بزرگوار
 طلاق و دارم آنحضرت نمیدان نموده ادا فرمودند
 صد خانوار از فقر آیدند را عیال خود ساخته نقل احوال این
 میفرمودند و رعایت حرمت ابونجادی فرمودند که از طعام
 خوردن با و اهل خود را با میکشند و گفتند یا بن رسول الله تو
 رعایت بر و صله پیش از همه کس میکنی سبب چیست که با او

۳۳۸
 همراه کل بفرمائی فرمودند که انی اگره ان سبقیدی الی ما
 عینا الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من بقت کشیده
 برگردد و تهنه را که چشم او پیشتر بر آن افتاده باشد جیت
 یا یک ناله کرده بود و یکتا زیاده بر آن نژده بود روزی
 غیبت او میکردند آنحضرت رسیده فرمود که ان کنت صانع
 غفر الله لی و ان کنتم کاذبین غفر الله لکم یعنی اگر در آنچه
 یکتید صادق بودید خدا بیای میباید از و این عیو بر
 بر من نگیرد و اگر کاذب بودید شمارا بیامرزده ان کذب
 بر شما نگیرد و اگر کثرت نماز هر سال هفت نوبت است
 از مواضع سجود آن در کتب در محیط وجود میافاده و از این
 میفرمودند بعد از وفات با جده طهر آنوالا که در حق گرفته
 و احوال عبادت و بندگی آنحضرت سپهر خدکی را که گفتمی
 که بعبادت خدمت آنحضرت فایز بود پرسیدند گفت چنان
 کنم یا اختصار گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او روز

طعم نبرد و هرگز برای او شب زخواب نسنخه و بر ویست
 که چون وقت نماز میشد رنگ و روی مبارک آنحضرت
 زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش می افتاد و در زیر آسمان ساق
 و انگ بر رخسارش روان میشد و اینصحن ادا میفرمود که
 بنده میداشت که با که حاجات میکند از نماز و بر نیافت
 و نیز از حضرت ابی عبد الله که چون وقت نماز میشد حضرت
 علی بن الحسین علیهما السلام بر نه پای زیر آسمان میرفت و رنگ
 مبارکش متغیر میکرد و مانند شاخ درخت از یاد سخت می لرزید
 و چون گفتگوی بیست میشد صدای میگرد چنانکه گویا او را
 از بیست اخراج میکنند و چون ذکر دو سجده میشد آوازی
 بر می آورد چنانکه گویا او را بدو سجده میرسد و یکی از موافقان آنحضرت
 حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرای سوی صحرای
 رفت من نیز از دنبال او رفتم و بر ایام بر سنگ نشینی نمود

ایستادم

ایستاده و ناله و گریه می شنیدم و می شنیدم که هزار بار گفت
 لا اله الا الله حقاً لا اله الا الله تعالی و قائلان الله
 ایمان و تصدیقاً سر از سجده برداشت و محاسن شریف
 روی مبارکش را انگ چشم فرو گرفته گفتم ای سید من
 وقت آن نشسته که اندوه بر سر آید و گریه تو کم کرد و آنجا
 اینصحن را در جواب فرمودند که هیچک بدرستی که بگویند
 من آنحضرت را بر اینیم پیغمبر پیغمبری بود و در او تو
 داشت خدایتعالی یکی از ایشان را غایب ساخت موی تری
 از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید و چشمش از گریه نابینا
 گردید و پسرش زنده بوده در داریا و من و برادر و
 بعد از آن از اهل بیت خود را دیدم که گشته افتاده بودند
 پس چگونه و ده من تمام شود و گریه من کم کرد و در حالی
 شج طوسی مذکور است حدیثی که جعل و نقل مصححون نیست
 که فاطمه بنت علی بن ابی طالب آنچون دید که حضرت علی بن الحسین

از کوشش در پخت در بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر بن
عبد الله انصاری آمده فرمود ای صاحب رسول الله بهر کسی که
از او بر شما حق است و از جمله حقوق ما بر شما است که چون
احدی از ما را ببینید که از اجتهاد دینی از غایت کوشش در پی
خود را ملاک میزند خدا را یاد وی آورید و بر آنش خوانید که
بر خود رحم کند و این علی بن الحسین که بقیه پدرش امام حسین
بنی و پیشانی شکافته و سوراخ شده جابر بن عبد الله بر در
سرای آن دین پناه رفته بعد از ادراک سعادت ملاقات
حضرت امام محمد باقر را برادر و تبلیغ سلام حضرت خبر اعلام
بآن سرور بگفتی که در حدیث زبور تفصیل مذکور است بار خدای
آنها بر اوید در محراب طاعت خویش نای ساخته و جسم
پاکش در بوی بندگی که اخته آنحضرت بتخلیم جابر از جای بر خاست
بر پیش او افتاد و وی را در پهلوی خود اجلاس فرمود و گفت
جابر گفت یا بن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما

خفی

خلق آنچه کلم و لمن یحکم و خلق الله لمن یعلم و عبادکم فاما هذا
اجتهاد الله کلقة نفسه حاصل یعنی آنکه یا بن رسول الله میداند
که خدای تعالی بهشت را بهین بر وی شهادت و دستان شایسته
برای دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ضمت
و شقت چیست که بر جان خود که اشت آنحضرت فرمودند که
یا صاحب رسول الله اما علمت جدی رسول الله خدا غفر
ما تقدم من ذنبه و ما اخر فلم یدرع الاجتهاد له و تعبد له بالی بقر
حتی اشق لیساق و درم تقدم قبل له فضل به او قد غفر الله ما تقدم
من ذنبک و ما اخر قال افلا یؤمن عبد اسکورا حاصل معنون اسکورا
ای صاحب رسول الله آیه هست که جد من بخیر خدا بخش که
سابق و لاحق کنان او را که بقبول بعضی ترک مذوب و
از کتاب خلاف اولی باشد خدای تعالی آمرزیده بود و با وجود
اجتهاد و کوشش عبادت را برای خدا و آنکه داشت و بندگی
پدرم و مادرم فدای او گرداند چنانکه سابق و قدش آسان کرد

بقول

گفتند باخواب که تو این ریاضت میکنی و حال که خدا تعالی
 سابق و لاحق کنایات را آنرا زده است فرمود که ای این من
 بنده شکر باشم یعنی عرض از این محظوظ و اهتمام در بندگی حضرت
 ملک علام اظهار تذل و خاک است و در آن مرتبه بلند
 شکر گذاری جابر بن عبدالله چون دید گفتو با قبله چرا
 در باب تخفیف ریاضت و آزار بی اثر است گفت ای رسول
 اتق علی نقیست فاکم من اسره بهم یستدفع ابلا فیستکشف
 الادوار و بهم شکر است یعنی ای این رسول الله بن خود در حرم
 بدستی که تو را انعمی که خدایت برکت ایشان طلب دفع
 شدت از خود می نمایند و با بروی ایشان باران آسمان
 میخورد آنحضرت فرمود ای جابر سوره برنج بخوان
 یعنی رسول خدا و علی مرتضی باشم و طریق ماسی و پروردی
 ایشان که ملوک داشته طریق ایشانرا منظور میدم
 تا وقتی که ایشان ملاقات نمایم محلا هر یک از اهل بیت

و امامت و والا کبریا محظوظ و کرامت پرستور روز
 شب باقامت مراسم بندگی پرداخته و آجیات خود در جوار
 درختستان صعود حیات جاری ساخته اند و اگر تعاقب
 در انکار عبادت این نجوم خلک سعادت باشد همانا
 از آنست که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از
 شدت تقیه و خوف دشمنان سرکریان حمل و خفا
 و پادرد امن عزت و انزاد کشیده از بستن ابواب پیش
 آن و این در مای سعادت عبادت بر روی خود پنهان
 و از آتش سوز که از خود را در بوتة ریاضت و کثرت نماز
 که اخته امتداد زندگی را رشته صفت در جوار ابراقام بندگی
 غوطه میداده اند و بعضی نیز بجهت تقیه خورشید آسا
 از حجاب خفا چهره ظهور نموده بر توپدایت بر سر سرگشتگان
 خلعت غایت میانه گفتند و بطریق فرض و شست و میشین
 مناجات وین و ملت بقدر مقتدر کشیده از بجز دانش بیکران

با موج بیان ساحل خاطر حقایق را بر نیر خواجه حقایق میخانه
 و بدین سبب طریقی بندگی را هر یک بعنوان پیونده و کوی سوار
 در مضار عبادت هر کس بچو کانی ر بوده الحال چهاره که
 محب قبله گردیده و دیده ندیده اش از دور و زده عمل اقص
 بخود که دیده باشد اگر دیده شود بر طاعات و عبادات
 که بجهی از آن بر زبان قلم صدق رقم گذشته و شایه بیان
 بر کثرت تفصیل آن نمی نموده هنوز از هزاران یکی مذکور گشت
 بر کشاید و انبان پرباد که در خود را با کویهای اعمال بهترین
 بمریان انصاف موازنه نماید بر این خواهد داشت که در دست
 سبب جبریتی دستی خیری نیست و ریزش عرق انفعال بر حق
 و زشتی اعمالش را از راز خواهم گریست چنانکه در وصایای
 رسالت پناه ده که ابودر غفاری رحمه الله در آن خطب
 ساخته مذکور است که یا باذر آن نند غرق و جل ملائکه حق
 لا یرفعون رؤسهم حتی یتغنی فی الصور انتقمه الاخره فیقولون صبیحا

کائنات

سبحانک و بحدک ما عبدناک کما ينبغي لک ان نعبدک و نطیعک
 لرجل علی سبعین نبیا لا تشغل عله من شده ما یجری یی یوشد
 حاصل منی آنکه خدایتعالی را فرشتگان بتند که از ترس او
 بر پا میایستند بیستاده اند و سر بالا میکنند تا نغمه آخرین
 صور دیده شود پس یکی میگویند که پاک و نزهت میدانیم
 خداوند ترا از عیبها و نقصها پاک و پستی و بجهت و سپاس تو
 قیام میانیم ما بندگی کردیم ترا چنان بندگی که ترا سرادار
 و لایق باشد پس اگر مردی را عمل و طاعت بعد از نیم باشد
 بر اینه بغل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد از نسی آنچه
 در آن روز می بیند یعنی چون شدت حجاب و داشت
 غاب روز قیامت امشاید نماید و ترا زوی عمل انصاف
 و کبر و دار آن عرصه زهره شکاف الاحظه میکند میداند که
 ادای حق بندگی کرده و خود را از تقصیر بر نیار و دست
 چو شیده است احوال اندیکان تقود طاعت و تو کیگان
 کم بضاعت باحوال آن عرب بدوی که همیشه در بابانها

بهر برده و چون مردم دیده پیوسته باب تلخ و شور تیش میبود
 ماهی جیش دائم در شبکه امواج سراب طبعیده و نخل عمرش چون
 که دباد در جویبار گذار یک روان قد کشیده عروق و
 انحصایش چون بقیه دشت بیکاران عمری بختی سرگرد پای
 طغوش مانند قلم کا بیان کا بکاهی از تیره چاهی کام آرد و کرد
 جزایله پای خویش هر که قدم چشمه ساری نهاده و غیر از عرق خود
 هر که نظرش باب روانی نیفتاده منیلان صفت پای تعلق در
 بیابانها فشرده و شرار آسایسته در سنگستانها بهر برده روی
 گذارش بعدیری افتاده که از آب باران بهر سیده و مروزان
 متغیر و متغیر گردیده بود دمی از آن آسایید چون بر کزخان
 آبی نیاساییده بود آنرا از آبهای پشت کمان نمود با خود
 که اگر از این آب جهت خلیفه بغداد بهر راه تشریف که امت
 سرازوار و از آل دنیا بی نیاز خواهند بود پس شکی از آن پر کرده
 بدوش اهتمام برداشت و پایی شتاب راه بغداد سر کرده
 زود برگاه خلیفه نهاد اتفاقا بجای بغداد وقتی رسید که خلیفه با

ندیده

و

قوی از پیاده و سوار می لغزم شکار از شهر برآمد بود اعرابی آن
 کوکبه و شمش را دیده دانست که خلیفه است پیش رفته
 زبان بدعا کشود و آن تحفه را عرض نمود خلیفه جام طلبیده
 جرعه از آن آسایید چون از آن متعین بر چگونگی حال
 متعین گشت اصلا اظهار کراست از آن نمود که خبر
 تعریف آن آب و تحسین اعرابی بر زبان او نگذشت پس
 در حضور وی آن مشک را با تمام تمام یکی از خدمت سپرد
 و اعرابی را بخلع لایقه و جایز فخره توخته از آنها سخا باز
 کرد نسیه بعد از آن جمعی از ندما و خواص که دفاع ششون
 از ناخوشی و کندی آن آب بوبرده بود از آن سوال نمود
 خلیفه گفت اینرا ما را گفته راه دوری طی کرده و بغداد
 خود آب پشت آورده بود در زمین جوانمردی روا بود که
 از دست آن آب آبروی وی بریزم و خاک آسایید بر
 تارک خاطرش ببرم و اینکه او را در همان موضع بطلاییم
 و برای که آمده بود باز گردانیدم برای این بود که بخوانیم

که با آمده شط بند و اید و از کرده خرد خجل گشته کرد فضل
 بر چهره احشائش نشیند برین کسرت زست احوال با دیوان
 جل و خرد که عمری آب تنج و شور موس از جا بسار فکری
 عین دنیا خورده و پرسته جوش حرص و سوسمار طول ال
 زندگانی بسر برد بهلور شهر پاکان نرسیده و وجد و حر
 طاعات و حسنات انبیا و اولیا را ندیده باب کند اعمال
 بنیر غریب آورده که از تنگ خاکدان دنیا بر داشته ایم
 چندین مبالغات و تارش داریم و از خایت سفاست
 و بخردی آنرا تحفه لایق و دست آویزی شایسته درگاه
 صدی و بارگاه احدی میساریم اگر پرده از روی کار
 برخیزد و بر وجه اعمال پاکان گذر افتد معلوم میشود که چه
 کرده ایم و از راه دور عمر چه چقدر بهرگاه گریا آورده ایم
 و لیکن امید داریم که پادشاه پادشاهان و پرده پوش
 تقصیر و سیاهان که صد هزار پهلوی غنیمت بعد از پرده کارگاه

جلالی

جلالت جبه و نم نهایان در تیم بیکان کرم و احسان او
 پیداست بر شستی اعمال مانگند و کرده ناپسند ماستی و
 در دست را بر روی مایا دارد لمولف
 بهرگاه لطف تو ای پادشاه نیاورده ام تحفه چرخانه
 بهر غفت و مستی آورده ام متاع تنی و مستی آورده ام
 تنی دست از آن آدم پرورث که گیرم تراد این مغفرت
 ندارم بجز خود و فرشی خرید بجای غل بسته بار امید
 فقیرم ندارم بجز خستیا ج کجی کن خسته را علاج
 اسیرم مرا ازین ازاد کن که بی فضل خودم شاد کن
 و لیکن سوی خویش را بزمیده و خیم زخمت پناهم برده
 ز سوز غمت شمع را به خودم که ای تو ام پادشاه خودم
 که ای تو ام دارم از خلق رو بجز در کست سر نیارم فرو
 تو هستی چو چکس کوبش محیط که دست خس کوبش
 تو ام بی نیازی ده ای بی نیاز تو ام بسکیری کسی کار ساز
 چو چو بی بین زاریم که بی گری کن یاریم

که خوش ستم و سخت افتادیم مصای جوانی ز کف دادیم
 عصاره مر از اعتقاد دست که جان است و پا است و دست
 تو چو کین بر من تیره بخت که دل بخت و روخت و کار سخت
 ازین سستی و سختیم نیت یک قبول تو بر دارم که ز خاک
 مجلس دهم در آن صفت نبض و حسد که آن
 از فروغ شجره حبه دنیای دون و از اخلاق و اخلا
 دنیا پرستان سیاه در و نشت و بیان این طلب محتاج
 بگذارش و فصل فصل اول در صفت نبض
 و مراد از آن در این مقام عذوقیت که منی برامری از امور
 دنیوی باشد چه عداوت دینی با طوایف کفار و کفرین
 و اصناف مخالفان و مکران امامت آن طاهری از انجمن
 که کافره و مخالفه از شر و مسلمان و وسیله رستگاری
 آن جهانت و دعای ایمان بخدا و رسول با محبت
 این قوم فضول سخن است و لای و لای پیروی اهل بیت
 بالفت این گروه ابرترین نفاق و کفر است و حق سبحانه

و تعالی زمره مومنان مساوت قرین را از تو دود و دوشی و دوشی
 دین من نبود و در سوره مجتهد فرمود است یا ایها الذین آمنوا
 لا تتخذوا عداوی و عداوتکم اولیایا من غیرین در سبب نزول این
 آیت وافی هدایت آورده اند که وقتی رافع لوی و الای
 پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب پادشاه علی علیه
 علیه و آله بعد از آن جهت از بدید و سال غریبت که مظهر خیر
 و بخیر و شکرین بدید و از و دو ملک مایون آن سرور و آفتاب
 نباشند عاظم بن ابی بلعه نامه مشتعل بر آن خیر بابل که نوشته
 مصوب زنی سار نامه که در آن وقت روانه که بود ارسال
 جبرئیل نازل گشته حضرت رسالت پناه را از آن واقف
 گردانید و آنحضرت امیر المومنین علیه السلام را با جمعی از اهل
 آن زن فرستاد فرمود که در فلان موضع زنی یابید و با وی
 نامه چنین است آنرا از او گرفته بیاورید امیر المومنین علیه السلام
 چنانکه آنحضرت خبر داده بود همان موضع مبارک رسیده

ساده بگوید آمده انکار نمود او را و متاع او را جستند نیاقتند
خواستند که باز گردند امیرالمومنین هم فرمود بحدائق که سرگزین غیر
بامادر و غنچه و آنچه فرموده باخبار جبریل بود پس شکر کشیده نزد
وی رفت و گفت مرا می شناسی بحدائق که اگر نامه را ندی می گویند
بمنم زن ترسیده نامه را از میان کپوی خود بر آورده باخضر
داد و بنزد حضرت رسول آورد و حجاب نبوی می برافزاید
بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باطل که نوشته که ایشان را از
قصدها آگاه سازد اگر برخیزد و بان اعتراف نماید قبول است
و الا او را رسوا گردانم و دو نوبت این سخن فرمود و کسی جواب
نداد و نوبت سوم خطاب بر خاسته اعتراف کرده و حجت
اقدام بر آن عمل قبیح عذری آورد آن سید انس و جان
و حجت عالمیان عذر روی را پذیرفته خط عفو بر کرده و کشید
و روایتی است که فرموده او را از مسجد خراج کنند و مردمان
دست بر پشت او میزدند و میبندند و او بر خاست

که باشد

۳۴۶
که شاید پیغمبر خدا و اله بر او رحم کند چون بدر میجه رسید
آنجناب فرمود که ویرا باز گردانیدند و او را توبه داد
حق تعالی آیه مذکور را فر فرستاد و حاصل معنی آن آنست
که ای یونان و دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست
گیرید و با ایشان محبت و صداقت بورزید و تیر در روز
مجاهد فرموده است اللهم ترالی الذین تولوا قوما غضب الله
علیهم ما هم بکم ولا منهم و یکلون علی الکذب و هم یعلون
اعذ الله لهم عذابا شدیداً کونید این آیه در حق صبی وارد
گشته که بزبان ایمان آورده بودند و با یهود محبت و
آیشش می نمودند و حاصل مضمون آنکه آیا نظر بسوی آن
کسانی که دوست گرفتند قومی را که خداستایی ایشان را
غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آنجا نیکه دوست
گرفتند یعنی منافقان که با منصفان در کلاه الهی دوستی
ندارند که مومنانند و نه از ایشان یعنی بدین و بدین میگردانم

گزیده اند و ندیدین بین اهلک اند و سوگند بخوردند
 که ما مسلما نایم و حال انکه ایشان میدانستند که منافقانند
 و اما در کرده است خدایتانی بر روی ایشان عذاب سخت
 و بهم در سوره مذکور فرموده است لا تجدوا فی یونس ایهه
 و الیوم الاخر یوادون من عاد الله و رسوله ولو کان باهم
 و ابائهم و اخوانهم عشیرتهم و لکن کتب قلوبهم الا ان
 یخلص منی بر قول غیرین انکه منافق و محال است که بیای قوی
 که ایمان بخدا و رسول و روز قیامت میاوردند که دوستی
 با کسی که مخالفت میورزند با خدا و رسول او نیستی هرگز نمیشود
 کافران و منافقان را دوست نیدارند اگر چه باشند
 آن منافقان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران یا
 و خویشان ایشان ان کرده که با منافقان دوستی نمیکند
 در نوشته و ثابت گردانیده است خدایتانی در دستان ایشان
 ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهاست آسمانی

بیان

بسیار است و جهت رجایت یحیای زبان خاصه سخن پرداز
 بتلاوت این دوسه آیه از جمله گفتارند پس بدلائل
 این آیات هدایت سمات صاحب توفیق که طوایف خیرش
 بطریای ایمان معنون و صفحه پاک نهادش بر قم صحت عقاید
 مزین گشته پرستند و امن خاطر از لوث محبت مخالفان گشاید
 و ابواب دوستی و داد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده
 میدارد بلکه بغض و کین ایقوم بدین را نیز روی ترکش
 محامد صفات و کل سرسید طاعات و حسنات خود میسازد
 و از جمله گناهی که با خدا و رسول مخالفت ورزید و مصداق

و من عاد الله و رسوله گردیده اند فرق فرمود
 مرتبه حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب هم و اولاد طیبین و
 طاهرین اویند که برخلاف فرمان واجب لا دغان
 یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
 از جنل المتقین تولا و اعظام باهل بیت عصمت گشاید

وگرمید و لا رکنوا الی الذین ظنوا تمکم انما رر ا عرف و صحت
انگاشته بظمان غاذان مصطفوی و خاصیان حق زهرا
پرستند و کافران و منافقان با صدق و صفا را با دشمنان
مصطفی دشمن بودن و بغض و عداوتی قدم به عقاد را سرپا
نجات خود ندون لازم و واجب است چه دعوائی که کنی
ال عبا فی عداوت این کافران سلمان نما میرهن و پیش
طاق دلهای خدایق بکیده بکین این گروه منافق بشبه
نورایمان زمین کردند قال الشاعر تو دعدوی شتم تو غم غمی
صد بیک آن ترای غمک در آب بیت با غار جی که باد
بر او زندگی حرام انگشت بر انگشت ز سر آشتا من انگشت
و کف تو از آن پنج آفرید که بینی که خبر بد من آل عبا من
از زمین طریق سود و زیان و بجهت کفر و ایمان حضرت سید کایتا
صلی الله علیه و آله مرویست که حب علی عباد و انظر الی علی
عباده و لا یقبل الله ایمان عبدا الا بولایته و البرهانه من عدا

یعنی

یعنی دوستی علی را بطلب عبادتت و لگا کردن از
روی محبت بر وی و عبادتت و قبول میکنند الله تعالی ایما
بچ بند را اگر دوستی او و بیزارى از دشمنان او و هم از
انجذاب منور است که روزی بعضی از اصحاب گفت با
یا عبد الله احب فی الله و وال فی الله و عدا فی الله
فاذا لاسال و لایة الله الا بذلک و لایسجد بر جل هم
الا لیان و ان کثرت صلوة و سیار حق کیون که لنگ
مخلص مضمون اینکه عبا باید دوستی و دشمنی تو را بر دم در را
خدا و بر طبق رضای او باشد که بر تبه و لایت نیری
و از جمله دوستان خدا میگردی مگر با آن صفت که بگویند
مرد ایمان را در نمی یابد اگر چه نماز و روزه او بسیار باشد
تا وقتی که مقتضای این صفت بود آنرا نکست یا رسول الله
چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا که دم و دست خدا
کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی

[illegible]

39

رجلاً يقول لابي عبد الله ^ع ان لي ابوين مخالفين فقال
بهما كما به المثلين ^ع من يولانا حاصل مني انك شيدك مروي
بحدث حضرت جعفر صادق عليه السلام عرض نمود که پدر و
مادر دارم که مخالفند بنده آنحضرت فرمود که با ایشان
نیکوئی کن چنانکه با مسلمانی که مادر او دوست میدارند و
شاید اند نیکوئی کنی و نیز در باب صلح رحم از جهم بن حمید
نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله ^ع که کیون فی القراءه
علی غیر امری اللهم علی حق یعنی خویشان دارم که بغیر من
فند آیا پیش از بر من حتی هست که مرا رعایت آن نمایند
آنحضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطع شیئاً و اذا کانوا
علی امرک کان لهم حقان حق الرحم حق الاسلام یعنی
قرب و خویش را چیزی قطع نکند و مخالفند من و من
آزاد بر حلف نیسازد و چون خویش تو باشند و از من
ایمان کردند پیش از بر تو و حتی خواهد بود یکی خویشی که

حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود
 ان شاء تعالی سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق تواند بدین
 باشد که مراد از عدم محبت مومنان یا مخالفین در ایات شریفه
 محبت باطنی باشد یعنی چنانکه مومنان در دل باید دوست
 و یاران و مخالفان کراهت نباشند و حرف مودت انعم
 بیضا در آن بزرگوار بیزار می آید و صفی خاظم تر باشند اگر چه درین
 ایشان رابطه پدر فرزندی یا برادری یا خویشی باشد و همچنین در
 دو حدیث نبوی که شمه ذکر آنها علاوه بر بخش کام و دان
 فایده بیان گردید مراد از عداوت عداوت باطنی باشد
 یعنی در دل بنده خدای تعالی عداوت و کینه دشمنی را
 باید داشت و مکر اعتقاد و کار و اظهار آن کرده صلا
 شمار بود و چه شریفه صفائی را انبیا کفیه انعم جانی باید
 نباشد اگر چه پدر و مادر و فرزندی باشند و مقصود از بزرگوار
 و رعایت حق ایشان در دو حدیث که از کافی نقل شده

یگانه

نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی باید و مادر و
 خویشان اگر چه نه بدست می باشند بحسب ظاهر طریقگی
 و خوش سلوکی را مسلک باید داشت و ضابطه بر و صله رحم
 از دست نباید گذاشت و بر ظاهر است که رعایت آداب
 ظاهری با عدوت باطنی منافات ندارد و در جمله مصلحتها
 در رعایت آداب ظاهری با ایشان قیود این باشد که
 که مومنان بسبب حقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از
 طریق خود متغیر نزنند و خود را بر زبان طعن و لعنت
 نیندازند که شیهه چو طایفه بیرهوت اند و طریق ایشان چه
 طریق زشتی است که اقارب خود را چون قهار میکند
 و بجای حقوق والدین حقوق میورزند بلکه بجای اظهار
 محاسن اطلاق داغ رنگ بر دل اهل شقاق زنند و
 بنده صیت فضایل و اوازه کمالات آن سکنیان را
 بر جوان برایت و نجات صلا دهند حاکمانه و رکافی از
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که کوناد عباد

لئاس بالبر غیر استکم انج حاصل نمی آید که بخیرید مردمان
 بسوی خیر و صلاح باز یابند و چنان باشد که از دیدن طواریها
 از اجتناب و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و
 احتیاج بفتن و نصیحت زبانی نباشد و در میان کتابت این بیان
 جناب هم در است که آنالافعه رجلا موثقی چون کتب
 بقا میداد علی الاوان من اتباع امر او و اراده او و فرمود
 یوحکم الله و کتبوا اعدائنا به نیکم الله یعنی کسی که ناکسی
 مؤمن نمی شماریم تا و قیقه جس امر را تابع باشد و از آنکه هیچ
 نیست جناب از محرمات پس بنویس این صفت تشریف و آراسته
 کردید خدایتی رحمت کند و باین ترین و آراسته ای حکم
 دشمن را راخته و مجروح سازید خدا قدر و منزلت شمارد
 کرداند بجهلا چون مخالفان صورت احوال مومنان بنویس
 و صفات کمال آراسته می بنید از آن در تاب میروند و
 گاه باشد که از پسند طواریشان نورایان بر ساحت
 نطرشان تافته اظلفت غرایت نجات یابند چنانکه

در کافی

در کافی در باب بروالدین از زکریا بن ابراهیم روایت
 که وقتی نصرانه بوده و ثانی الحال ادراک شرف سلام
 توفیق حج یافته بسادات ملازمت حضرت اسپهبد هم
 فائز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بتجسس که
 در آنجا که است روایت کرده که بخدمت آنجناب
 عرض داشتم که پدر و مادر اهل بیت من بر دین نصرانه
 و مادر من با پناه است و من با ایشان میباشم و در آنده
 در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم حضرت فرمود که اینان گوشت
 حرام بخورند گفتند و من نیز میخورم فرمود با کسی نیست پس
 محافظت و غمخواری مادر خود نمود با و یکی کن و چون میرد
 او را بدگری و اذیت کرد و خود بتجسوسی قیام نمی و از آنکه
 تو نزد من آید کسی را اخبار کن تا در منی انشاء الله نزد من آیی
 ذکر یاکنت پس در منی بخدمت آنحضرت هم و مردمان کرد
 وی در آمد مسائل سوال نمودند چنانکه که و کان از مسلم کنند

پس چون کوفه آمدیم با مادر خود و طبقه طافت ملوک انتم
 و طام بوی میخوایم و جامه دهرش را از شپش پاک میکنیم
 و خدمت و خدمت پس مادر بخت یابی و فیکه من برین
 بروی انجست و مهربانی با من نموده ای از آنکه بار که برین
 سلمان دخیل شده این غرضت چیست که از تو می بینم نمی چهر
 بهشت آن کردید گفت مردی از فرزندان پنهان ما را امر کرده است
 گفت آن مرد سهر است گفتم نه و لیکن پسر پنهان است گفت ای پسر
 این پسر است بدستی که این شیوه ما و صیغیای پنهان است پس
 گفتم ای مادر در فیکه بعد از پنهان ما سهری نیاید و لیکن این مرد
 پسر پنهان است پس گفت ای پسر که من هرستی دین تو پنهان
 دین است از این عرض کن عرض کردیم پس سلمان شده
 تقییس که دم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را که او بیدار است
 او را در شب حاضر روی داده است یابی اعاده کن برین
 تقییس که می بینی آنچه از دین و آداب دین گفته و مرا از آنچه
 بودی بار دیگر بگو پس بار دیگر آنرا گفتم اقرار بان کرد و فایده

می

مجله از و پند شیده پسندیده بروالدین آن نصرا نیاید
 دیده دل روشن گشته از بادیه کمرای شارع آگاهی یافت
 و مسافر و حش از بند و ارکلیف برسن نفس با پسین یابی
 بسته بروضه رضوان شفاف پس ممکن است که غرضت
 شارع از امر بر عیبت بر والدین و سایر خویشان که ازین
 یکانه اند بر و یگونی بحسب ظاهر می باشد چون شخص
 فایده است و این خود چنانکه مذکور شد منافعی عده ای
 نیست اگر گویند که هرگاه با خویشان کافر فاعده مهربانی
 و یگونی را بحسب ظاهر می باید داشت پس چرا حضرت
 اسد الله غالب علی بن ابیطالب در غزای بدر بعضی از
 مشرکین را که از اقارب آنشمار مشرق و مغرب بودند
 بقتل رسانید چنانکه آوردند اندک در آن روز بیدار نشوی
 صفین از سپاه کفار سه شخص بمیدان کارزار در آمدند مبارز
 حبشید یکی عقیده بن ربیه دوم برادرش شعیبه سوم پسرش
 و سید سه جوان از انصار بقتل ایشان میادرت نمودند

قبول کردند که مابین امام خود را بنحویم جاسا قدس نبوی
 که از غیر فراموش بیکار امیرالمومنین علیه السلام را با حرمین
 عبدالمطلب و عبیده بن حارث عبدالمطلب را بکنک پشان فرستاد
 و عبیده مد کرد که راجع کن سال بود بمقام عبیده که او نیز در سن
 شیخوخت بود پس فرود و حمزه را که در سن کهنوت بود بپاراضه
 شیب که او هم سیاه سال بود مقرر فرمود و امیرالمومنین علیه السلام
 که در آن وقت بیت و هفت سال از عمرش نداشتند که شد بپادشاهی
 رسید که او هم نورسیده بود فرمان داد و اخصه این سه تن
 بجای آید که کافریدین پرده افتند و امیرالمومنین و حمزه هم بر آن
 خود را از پیش گذرانیدند و ای زندگانی ایشان را بگوینا فرمودند
 و عبیده و عبیده هم که راجع بود که در نهم عبیده بر ساق بود و
 استخوان شکافه مغز پر و ناله بود از پای در افتاد و از کمر
 و حمزه توجه گشته عبیده را بر پیش گذرانیدند و عبیده را بر پشت
 بجهت حضرت سید کاینات صلوات رسانیدند عبیده چشم گشود
 خورشید بر جان افتاد گفت یا رسول الله آیا شهادت فرمودی

و در نهانی

و از شدائی و سر و قمر شدائی و در حق او دعا فرمود و بعد از آن
 عبیده رخت زندگانی بر برای جاودانی کشید و روح پاکش
 بفر دوس برین خراسید و کیفیت تقاضا مذکور در بعضی از کتب معتبره
 برین وجه مذکور است که تحت امیرالمومنین علیه السلام هم آورد
 و رسید و اشمیری بر دوش زد که از زیر بغل پر و ناله رفت و حمزه
 و شیب در هم او افتند شیب که در آن حمزه را گرفته بود سلمان گفتند
 یا اباجسن آن لعین را نمی بینی که رک کردن عمت را گرفته است
 صاحب ذوالفقار حمزه بر آن نابکار کرد و حمزه را گفت ای عم
 سر خود را در حمزه سر خود را زد دید ضربتی بر سر شیب زد و بچشمش
 فرستاد آنکه توجه عبیده گشته جان ناپاک او را نیز بفرستاد
 روانه ساخت و با اتفاق حمزه عبیده را از آنکه که بجهت
 بهتر عالم صلی الله علیه و آله رسانیدند چنانکه مذکور شد در قصه
 آن سه تن ناپاک بکلی بر تیغ جانستان سرور مردان بر جا
 واک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث نبویه شرح
 حدیث المومن اخ المؤمنین نقل کرده که وقتی که عباس بن عبدالمطلب

و عقیل بن ابیطالب سیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه
 مستخلص کردید و بجانب کوفت عقیل مایه است که خود را
 سازد حضرت رسالت پناه و او را با امیرالمومنین تسلیم کرد
 فرمود **كُنَّا نَكْبَلُكَ بِالْخِيَالِ** محال می آید که اختیار برادرت را
 بترکند انتم آنچه سزاوار و باشد با او کن پس حضرت امیرالمومنین
 دست عقیل را گرفته اسلام بروی عرض کرد و زیارت آن وقت
 فرمود عقیل ایاکم حضرت دست و برار داده موی شش
 گرفت و بیازارش آورده می نشاند و شیر کشید که بر آب کشید
 عقیل گفت ای برادر من آن کسی که قسم تو با او است مرا خلعی
 آنحضرت فرمود قسم آن کسی که نیست بمردی بر حق جز او که اگر این
 نیاید و می ترا بکشتم عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
 ان محمداً رسول الله و ان هذا الذي هو دين الاسلام حق حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام گفت که بترغیب و ترهیب ترا باسلام
 خواندم اجابت کردی پس چه بجا طرقت رسید گفت در جدی
 که تو در کشتن من داشتی بسبب اقطاع من از اسلام مائل گردم
 اللهم

دانستم که اگر این دین تو بر حق نبودی مثل تو کسی چون من برادری
 نیکست این بسبب اسلام من شد پس آنحضرت دست در کمر عقیل
 کرد و فرمود که تو حالا برادر منی چه بدستی که برادری برادری
 دین است نه برادری نسب اصحاب اگر با خویشان کافر چنان
 صلح رحم بکند ظاهر بیایست کرد و جانب ولایت باک که در
 جمیع سخن و ادب دستور علیان بود چه اکتبه و شیب و ولید
 نیکست و چگونه قتل برادر خود عقیل چنین مجذوبه قسم بخورد
 که اگر ممکن نشود ویرا بکشد جواب نیست که آنچه از حضرت
 امیرالمومنین یادگور شد در چنین اشتغال آیه قتال جهاد
 دشوران تجاوزت و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن بمانا که
 بخون بریزی چنان که خویشی و قرابت را منظره زنده است
 و بیکانه را در انقضای یکسان شمارند توقف بوده و حفظ
 بجهت اسلام و ترویج دین بجز با تمام و سخت گیری چنین میر
 نیکست چه آنوقت دین اسلام را آغاز ظهور و عقول جوانی
 و شجر سادت شرح پرستی در جویبار هستی نوخیز و در کمال

نامانی بود و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر در سیرت
 جائز و روا و اگر چه صد اعدام خارج بهشتی باشد مستحب است
 چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که گناه در جنگ سپرد
 ساخته باشند در وقت ضرورت و تجویز فرموده اند و نظیر
 این حکم در احکام شرعی بسیار است و الله اعلم بالصواب و اما
 که اهل دنیا بر سر یک و مال انبیا و سر ابا هم میوزند
 و حقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر کافه اهل ایمان
 برای هر امر مسلمی میسر نماید از دیدن اهم بر خود میگذرانند و صفتی
 که آئینه دمار را اگر که در دست هم بر خاک نمی نشاند و غبار
 و لال بر تارک فریاد می نشاند و می گویند خادع اوست
 در دله پیداست که چه آسایش تواند نمود و خاطر که روز
 شب در غبار کینه دشمن ویرینه غوطه خورده طام است که چگونه
 دید شکلی تواند شود و نخل زندگی صاحبان این صفت را شری
 جز خون اهل خورده نیست و کار غیبت که قاتلان این
 علت را لقمه غیر ندان از شرم بهم مشرودن می در میزان آید

ال

اهل خود سرگرائی بایاران نشان سبک مغزی و نادانیت
 و در نظر با یک چنان رسوم مسلمانی زمار بستن به که کمر عدوت
 برادران دینی و ایمانی و عقده بخش آن و این را بدل کردن
 و در کل بدین حق تعالی است و دل کینه با
 خلق چپ گشته را درین کده دشمن خاج ترسایان درین دشمن
 در کافی از حضرت امیر الله تعالی است که ادا کاران هم
 ائمه نادی نماید این ائمه و ان لا یلی فی قیوم قوم پس
 و جو هم بحقیق بول اللهین اذ و المؤمنین و الصبر الهم
 و عانده هم و حق تعالی دینیم هم یوم هم الی جهنم حال منی
 چون روز قیامت شود و ماوی ندانند که کجا آیند آن کسانی که
 که صد و معاند و ستان بودند پس قومی بنحیره که رویی
 ایشان هیچ کوشی نباشد گویند ایمان آن گستاخ که یومنا
 آرزو و با ایشان عدوت و خدا کرد و اند و ایشان را
 و ایشان را در دین ایشان علامت و سرزنش نموده اند بعد از آن
 زمان رسد که ایشان را بد و زخ بزند و نیز در کافی از انجانب

برویدست که فرموده اند که من نزع العداوة حصدا بذرینی
 هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بر دارد و بهم در کاف
 از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ناظر است که
 ما کان جبریل امینی الا قال یا محمد اتق شحار الرجال عدوکم
 خلاصه مضمون بحسب ظاهر آنکه هیچ بار جبریل نمی فرمودند
 مگر اینکه گفت برهیز از اینکه با کسان عدوت و دشمنی کنی
 و نیز در کاف از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده
 او اوردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان
 کان یحب اهل طاعة الله وینقض اهل مصیبة فیک خیر
 و الله یحبک و ان یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل مصیبة
 فبغض فیک خیر و الله یبغض المومنین من احب حال
 اینکه خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدی خود کن پس
 اگر اهل طاعتی خدا را یعنی کسانی را که امر و نهی الهی را مراعات
 و در طی طریق بندگی بر خود سوارند دوست میداری با اهل

مصیبت

مصیبت و شمران در کاف حضرت غوث دشمنی پس در تو خیری هست
 و خدا تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت و صلحا را
 دشمن داری و اهل مصیبت و فاسقان را دوست میداری پس در تو
 خیری نیست و خدا تعالی با تو دشمنست و آدمی هر که را دوست
 از نیک و بد حشرش با او است پس بحکم روایت مذکوره اهل طاعت
 با هم دشمنی میکنند و دری نمودن و برای شراب انهای مطالبه نوی
 پیوسته بخون تم تشنه بودن سبب چشم جناب باری و خلاف
 شیوه تقوی و پندار نیست و اگر فرضا با تقصای شریعت
 میان دو برادر مؤمن احیاناً کشکوی درشت و سخن با صوابی
 و نقه گری دنیای پر شر و شور تنجی و شکر باری و اقمه و سالها
 کینه از این باید در دل داشت و این صفت خبیثه را نیست
 و رک مروی نباید شد بلکه همانقدر از اخلاصش و مهر
 مروت بفرستش میاید نمود و از تلاش صلح و کوفتن
 در رشتی ابواب فیوضات دو جهانی بر روی خود نباید
 و در کاف از صفوان جلال نقیست روایتی که حاصل بگل

معنی آن این است که بیان حضرت امیر الله و عبد الله بن حسن
کشتی واقع شد و شب پیمان آوردند از هم جدا نگشتند و صبح من
بجای کاری پروان رفتم حضرت امیرم را دیدم بر در خانه عبد الله
بن حسن که میفرمود ای جاریه بگو یا ابو محمد که پروان امیر پس عبد الله
بن حسن پروان آمد گفت یا ابا عبد الله چه خبر ترا در این صبح
از خانه پروان آوردی است آنحضرت فرمودند که دوش من امیر
از کتاب خدا تلاوت کردم مرا در خطر اب نه اخت گفت
که است گفت قول خدای عزوجل ذکره اذین یصلون یا
امیر الله به آن یوصل و یخوشون و بهم و یخافون سور الحساب
این آیه در سوره رعد در وصف اولی الا لیابست که قبل
نذکر شده و حاصل مضمون آن بقل مفسرین آن که کسی که یصل
میکنند آنچه را که امر کرده است حدیثی بصله آن مینی
صله رحم و صلح مومنان و امثال آنجا میاورند و میسرینند
از عذاب پروردگار خود و خوف دارند از دشواری عذاب

الحساب

در حساب روز قیامت عبد الله گفت راست گفتی کو این
این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گزین
یکدیگر کرده و گریستند و هم در کافی از حضرت امیر الله
که آنحضرت از پدر بزرگوار و از جناب اقدس سید ابراهیم
روایت فرمودند که ایما السلین تهاجر فکانت را یصلی
کافا فاجین من الاسلام و لم یکن منها ولایة فایهاست لی
کلام کلیدها خیمه کان برالاقب الی الجنة یوم الحساب
مضمون آنکه هر دو همان که از هم شتم گیرند و سه روز
پیمان با آن شتم باقی نبوده و با یکدیگر شتمی نکنند از میان
بیرون روند و در میان ایشان دوستی نیست پس که ام
از ایشان با آنکه گیرند و در شتمی گوید مینی بستی بستی نیاید
در روز قیامت زودتر بهشت خواهد رفت و نیز در کافی در
امام دین پناه حضرت امیر الله علیه السلام مذکور است که لایزال
بسی فرما ما بهتجر انسان فاذا اتقیا صلکتم کتابه و تکت

او صال و نادى يا وليه مالتقى من التبرر حاصل مى انكه چنانكه
 و مسلمان از بهر بخت باشد شيطان فرخناك و خوشااست و
 چون با هم ملاقات نموده صلح كردند شيطان برخود ميل زد چنانكه
 زانو هاى او بر هم بخورد و پيوند هاى اندامش از هم جدا شود و
 فرياد ميكند كه اى و اى بر من هلاك شدم و در همان كتابى كه از اين
 جناب مرويت كه لا يفرق رجوان على البجران لا استوي
 احدنا البرائة و الله و ربنا استحق ذلك كلاهما معنى دومرد
 بخشم از هم جدا شوند مگر اينكه يكى از اينان مستوجب لعنت گردد
 و كاذب باشد هر دو لعن شوند يكى از خصما ركنت بصلت خدا ك
 هذا الظالم فبال مظلوم حاصل مى انكه خداى تو شوم از آن
 انكه ظالم و در آن مناقبه بر ظالم است خود سزاوار لعنت است
 اما آن ديكر كه مظلوم است و حق بر طرف اوست چه احوال
 آنقدرت فرمود كه لانه لا يجر افعاء الى صلاته ولا يناسون
 كلامه نفس منى بحسب ظاهر انكه آن مظلوم راى آن سزاوار لعنت است

الحكمه

كه خدايى را در ميان خود ابد خود و با او در صلح نميزند و از گفتگوها مبرا ميشود
 و شنيده م از پدر خود عبيد اسلام كسيست و اذاتنا عاقلان خدا را نكند
 الاخر فليخرج المظلوم الى صاحبه حتى يقول لصاحبه اى اخى انما الظالم
 حتى يقطع البجران بينه وبين صاحبه فان الله تبارك و تعلى حكم عدل
 ياخذ المظلوم من الظالم حاصل مضمر آنكه چون دو كس با هم نزاع
 و آن كى از اينان برانديگري زيان و قتي و ستم نايابد پس بايد انكه مظلوم
 بسوى آن ديكرى رجوع كند و بگويد كه اى برادر من من بد و بيجا
 كردم نه تو تا از ميانه بيشان خشم و بغض بر طرف كرد و چه بزرگي
 الله تعالى حاكم و عادل است انتقام مظلوم را از ظالم ميكشد
 و اسما و ظلم بخود بجهت دفع كدورت با آن قياتت ندارد پس
 رزق خود را نى كه بجهت مطالب بوج و نوي از هم نفور دارند
 كه كه درت كيد كير پوسته زنده در كورند ميبايد كه بيايى
 مصداق خبر انديش روايت مذكوره جنگ را صلح بدلى بود
 اگر از كور و اكنكوب هاى ناپسند بدارك خاطر كيد كير بر دارند

بخش و خاکینه هم را با تش کرمی و صبرانی سوخته شکرابی را درین
 دارند و در یک صیرعلوی آشتی سازند آینه سینه را از
 کینه با بصیرت اندوخته و شکر سدرت نیز طلا دهند و در
 افعال و اقوال هم را در صبر با باغبان خط بطلان
 خار عذوت هم را بدست اخوت در طریق دوستی از
 پای سلوک بیاورند و خاکساک اندیشه های باطل را بجا
 رضوان الصلح خیر ارفاده دل رفته بیرون برند بستر
 غدر خرابی که از جبین بهم نشود چون دوا بر پوسیده
 و بدست خوش خوشی پیمانه گشاده روی هم را از آینه عبوس
 چنین ببرد خود را در او بیند و اگر کسی را دشمنی و پرخاش
 و دست و پای ستیز و تلاش به چه ابا شیطان عذوشت
 کفرش و باغش آماره شرارت پیشه فساد اندیش کند بگوید
 مگر کین بر لاک این کس بسته و روز و شب در کین دین این
 این کس نشسته اند اما شیطان این پرخا هر است که در دین

دشمن

دشمن دین است و حیده غرورش از خشم نبی نوع نهان برین
 پوسیده تیغ کینه اش بر میان بخون دین بسته است و همیشه ناوک
 بیداریش بر جبهه کمان کینه داری بقصد سینه ایمان پوسیده کند
 تسخیرش حجت مکار و لمار و زو شب در باز است و همه
 تر ویش برای راهزنی کاروان اعمال کاه و بیکاه در تکان
 رایت عداوتش و ارم بچنگ ایمان برافراخته است و شمشیر
 سبزش فصل برفوق مسکنی آینه دست نیزش جبهه خفتن
 فسادای هر خطه در رنگ ریختن است و صحر و میدانش
 برفش در غبار قننه برنجش در میان نبض و عداوان این
 که سوخته خورده که اولاد آدم را کراه کند و از جبهه استقامت
 بندگی و فرمانبرداری سر بیابان خونخواری مصیبت می
 چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق العالمین در سوره
 از آن خبر داده قال فبئزکم لا غنیمه جهنم الا عبادک
 منهم المخلصین فصل بقول اکثر مفسرین که گفت شیطان

که خداوند بفرست تو قسم که بر این کمره که در آنم اولاد آدم را یکی
 به کاش ترا از جلد ایشان که پاک کرده شده کان باشد از لوث کفر
 و دین معاصی که در ایشان دست نیست چون بنیاد الله
 مبرورین صلوات الله علیهم همین و جناب الهی چندین بار در
 قرآن مجید آن باین پدیدانست یعنی آدم عدو من گفته
 از آنجمله در سوره یس فرمود است اهل اعداء یکبار بنی آدم
 الا تعبدوا شیطان انکم هم عدوهم و ان عبدا ولی بد است
 مستقیم و الله فی کل شیء حسیب انکم کونوا تعقلون مخصوص مضمون یک
 آیا عبد نکردم و سفارش نمودم شمارا ای کد جبارت و عبادت
 کنید به رستگاریه شمارا دشمنی است آشکارا و ای کد بندگی و فرمانبرداری
 من کنید که این راه است راست که سالک خود را بر منبری خورده
 فلاح میرساند و بعد از آن با وجود ظهور عدو و شیطان دیگر با
 بسیار آن و تنبیه بر آن کرده بفرماید که بر این تپه که کمره که در
 شیطان از شمارای آدمیان همی بسیار را ایستاده بودید که تعقل کنید

محمّد

جباران او را و بد نام فریب او بقتید و آن نفس نماره به کیش داین دیو
 و در و نه کار کجروش که خلیفه برک بیس و پهلوان پخت این
 پریش است خود آدمی غافل را دشمنی است عاکی و غفرت
 خودخواهی در لباس عاکی پوشیده آدمی را بطریق ناسی عیبت
 و روز و شب در محال و اهلک ماساده و عاکی بیایک مجده
 سعادت چنانکه حضرت ملک علام عرشانه در سوره یوسف
 حکایت از قول یوسف علی بنیاد علیه السلام کرده و فرموده است
 و ما أبرء نفسی ان نفس لا تارة بالحوال الا ما رحم ربی و میگوید
 که اعدا خود که نفس است من چنانکه یعنی دشمن ترین دشمنان
 نفس است که در میان دو پهلوی تو جا گرفته است و اینها
 قرب و کمال اتحاد با تو در بر این یک بدن خفته و در میبند
 نه کوز است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و آله و سلم
 سپاه نصرت پناه را بجای می فرستاد چون بر جبهه نمود
 آنحضرت فرمودند که سر جاتقوم قصوا الجهاد الا صغر و تقی علیهم
 الجهاد الا کبر حاصل منی بر کسب احتمال آنکه کشاده عا

اشفای دل شدیم بسبب آمدن قریبی که گذاروند جهاد کوکثر
و باقی است بروند ایشان بکمر نیی بزرگتر پرسیدند یا رسول الله
جهاد بزرگتر چیست آنجناب فرمودند جهاد نفس نیی بزرگترین
جهاد و جهاد نفس است که چون سپید نفس آماره مانگر جهاد
شهادت و از رذائل بقصد تسخیر دارالملک ایمان در حرکت آیند
و دست تقدی بنیب و غارت اعمال صاف و اطفال حسنه
بر آورده و در خرابی هر روز بم دل چیرگی و خیرگی نمایند و عوارض
در مقام دفع وی در آمده قدم حرات و جلالت مبعو که کار
این عدوی مانگر بیعت و مردانه مرکب عقل و کار و
بر قلب سپاه آمل دانی تاخته بازید نگاه پیش و شمیر خارا
شکاف غیرت دینی و مار از روزگار دشمن بدخواه در آورده
احصا کسی را که شیطان بعین عدوی در کین و مانند
نفس آماره بدخواه بنحاله و قرین باشد که چون فرخت
دشمنی با دیگران دارد و چگونه از کفر و غیرتک این بود و در

و در بسیاری از احادیث شریفه خود بر انصاف این شیوه تجسّم و صیّت
 فرموده و آنرا آنکه در کافی از حضرت سید کایات هم نقل است که
 و المؤمنون المؤمنون فی الله من اعظم شرب الايمان الا من احب فی الله
 و البعض فی الله و اعطى فی الله و من فی الله فهو من اصفياء الله فخصی
 و دست و عشق و من مؤمن دارد راه خداست ای از بزرگترین شاخه‌های
 ایمانست به آنکه هر کس دوست دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا
 و از نیکوئی خود را باز دارد
 پس او از بزرگترین
 خدمت و در همان کتاب از همانجای هم آمده و است که از
 اصحاب خود سید که ای عری الايمان او عشق می کند هم دسته از
 دستهای ایمان محکم است که نوحان را در کفر حق و نکاه بدین
 اتمام پیشتر باید نمود و گفته اند و رسوله اعلم بعضی گفته رگوید بعضی
 دیگر گفته رگوید و بعضی گفته حج و عمره و بعضی گفته جهاد آنحضرت
 فرمودند که لکل ما قاتم خصل و ليس به ولكن اوفى عرى الايمان
 محبت فی الله و البعض فی الله و توفى اوليا الله و التبری من
 اعداء الله حاصل نمی آید هر یک از آنچه گفته قضیتنی دارد

و اما آنچه گفته ام آن نیست لیکن محکمترین دستهای ایمان دوستی و
 دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که آن
 مصومین و اتباع ایشان باشند و بیاری از دشمنان خدا که
 مخالفان دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از همین
 احکام الله حضرت ابی عبد الله هم ماورد است که ان یلیکن
 یقینان فاصفها اشد ما جالها وجه یعنی بهر سببکه دوستان
 که با هم ملاقات میکنند پس حاضرین ایشان آن کسی است
 آنیکوی را دوست دارد و هم در کافی از آنحضرت هم
 روایت کرده که ان یلیکن فی الله یوم یقیمه علی مبارکین
 قد احبوا نور و جوههم و نور اجسادهم و نور مبارک کل شی
 حتی یروا به فیقال بولاء المتحابون فی الله حاصل نمی آید
 بهر سببکه جمعی در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز محبت
 بهر برای نور خواهند بود و هر آنکه روشن خواهند شد
 نور رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور نهضت

هر چیزی را تا بآن در عرصه محشر ایشان را شناسند پس گفته شود
 که این جماعت دوستی کنند در راه خدا با هم و در همان
 کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله نقل است حدیثی که
 که محل و شخص بخون آن است که آنجا نیکه در راه خدا با هم
 دوستی نمایند در روز قیامت برین از بر وجه نبی دریا
 عرش خدا از جناب راست آن خوانند بود و روی ایشان
 سفید تر و روشن تر از آفتاب تابان تمامی تزلزل ایشان
 کنند هر فرشته مقرب و هر پسر مرسل مردان گویند که این
 جماعت کیانند در جواب گفته شود که این جماعت دوستی
 کنند گانه با هم در راه خدا و هم در کانی از نور گویند
 حضرت علی بن حکیم بمرویت روایتی که حاصل آن است
 که چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را یعنی
 در روز جزا سادی بر خاسته اند که چنانکه بر مردان شوا
 و گویند بجا نیند آن گانیکه در راه خدا با هم دوستی میکردند

پس گویند از مردمان برخیزند پس گفته شود ایشان که بروید
 بروی بشت پس فرستگان ایشان بر خیزند و گویند بجا میرود
 گویند بشت میرویم بجا بیا که گویند شما کدام طایفه
 از مردمان گویند ما دوستی کنند گانیم یا یکدیگر در راه خدا
 گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میباشیم در راه خدا
 یعنی گمانید که دوست میباشید داشت و دشمن میباشیم
 در راه خدا یعنی گمانی را که دشمنی با بشت داشت
 پس فرستگان گویند نعم جبهه ایستین حاصل یعنی آنکه
 دخول بشت بجا بیا بجا بیا بجا بیا بجا بیا بجا بیا
 و نیز در کانی از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
 ما ثور است که آنکس از انس نکات فهم جاب و بکلم
 بهجی پس شخص معنی آنکه عابد ترن مردان کسی است
 چنانچه از شوقی اتفاق و کین حاضر و دلش از مرض بعضی
 سالمتر باشد و نیز در کانی از خض بن ابی نهری روایت

که گفت من در خدمت ابعید الله علیه السلام بودم مردی
وخل شه آنحضرت بن گفت که آیا دوست میداری
اورا کتم آری فسه بودند و لم لا تحبه و هو شریک فی
دینک و عتبت علی عدوگ و زرقه علی غیرک یعنی چرا
دوست نداری او را و حال آنکه برادر تو و شریک دینت
دردین تو و مددگار تست نه رفع دشمن تو و روزی او
بر تو نیست بر دیگر است و هم از حضرت ابعید الله علیه
روایت کرده که المسلم الخ المسلم یوعینه و مرآة و دلیله
لا یخونه و لا یخذه و لا یفیه و لا یکنده و لا یفناه حال منی
بر بیل اجمال آنکه سلمان برادر سلمان است و نه برادر من
که با او خیر و شر دینک و بدرایتی و دید و نه برادر من
او است که با او بر عیب و نه فرود مطلع می تواند گردید و
راههای دوست بطرق خیرت و حسات می باید که با او
خجاست کند و مکر و حیل نه از او در حق او ظلم و ستم نماید و

با او

با او دروغ نگویید و غیبت او نکنید و نیز از صاحب مناقب و صفات
حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلاصه
مضمون آن این است که چند کس از مسلمانان بهتری رفتند و با
کم کردند و شکنجی برایشان خلبه کردند چنانکه دل بزرگ نهادند و
پوشیدند و در زیر درختان ماهی کردند و در این حالت یکی
جادهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که
بر شما یک نیست این است پس برخاستند و آب شامید
و سیراب گشتند و گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت
از انجماخت حتم که با رسول خدا علیه السلام بیعت کردند بهر سببیکه
من شنیدم از آنحضرت که سو من برادر من است و چشم
او است و راههای او است بنابراین گنجایش بهر است
که که از من شمارا در حوالی سمرقند من هلاک شویم و هم از من
نخست روایت کرده که حضرت اباجم حضرت صادق علیه السلام
گفتند که حق سلمان بر سلمان چیست آنجناب فرمودند که

به سبب حقوق واجبات مانده حق الاله و به علته و به
 ان ضعیف منها خارج من ولایه آئینه طاعت و لم یکن
 فی من نصیب من حق منی آنکه من را برسان به حق
 حق که رعایت آنها و اجبت اگر یکی از آنها را
 ضایع کند در رعایت نماید از ولایت و فرمانبرداری
 پروان رود و خداستغالی را در او نصیبی نباشد یعنی همه او
 از شیطان خواهد بود کفتم قدری تو که دم چیت آن حق
 فرمود که یا منی علیک شفیق اخاف ان تقص و لا تحفظه
 و تقم و لا تعلم حاصل منی آنکه یا منی من بر تو شفیق می گردم
 بیان آن حقوق کنم و تو رعایت کنی و بدان حق
 کفتم لا قوة الا بالله مراد آنکه یاری خداستغالی و توفیق
 بهل خواهیم آورد آنحضرت فرمود که ای سر حق منها ان تحت
 تحت نفک الی آخره حدیث چون عبارت حدیث
 فی جمله طوی داشت از آن بهر که حاصل منی آن کفتم میاید

و آن

و آن نیست که سبب من حق از جمله آن حقوق که رعایت آنها
 و اجبت اینست که دوست داری برای برادر میلان
 آنچه برای خود دوست میداری و کرده داری بر او آنچه
 برای خود کرده میداری و حق دوم نیست که از چهره
 باعث از روی او شود اجتناب کنی و رضای وی جوئی
 و اطاعت فرمان وی نمائی حق سیم آنکه نفس خود را مال خود
 و برهان و دست و پای خود احسانت و یاری او نمائی
 حق چهارم آنکه بمنزله چشم او باشی که بویژه از شر و راه
 از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که بر نهائی تو طریق
 خیر و صلاح و منجی فوز و فلاح را تواند یافت و آینه او
 باشی که اگر عیب و نقیصه در او یابی از روی صدقیت
 یاری نه از طریق ستم ظریفی و خاطر آزاری و برادران
 مطلع سازی حق پنجم آنکه سیر کردی و حال آنکه اگر سیر
 و سیرا نکردی و حال آنکه او نشسته باشد و جاده نشوئی

و حال آنکه برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش برادر سلمان
خود را هرگاه محتاج باشد آن با خود شریک دانی نه اینکه
اگر سستی و براسکی او چشم پوشید و بهمت بر سر کردن شکم
و پوشیدن بدن خویش مقصود کردانی حق ششم آنکه اگر ترا
خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نه داشته باشد
خادم خود را فرستی که جامه ویراث توید و طعامش را سرکام
بناید و فرستش را کمتر حق نعمت آنکه سوخته او را راست
دانی و دعوتش را اجابت نمایی و بیمارش را عیادت کنی
و بر جنازه اش حاضر گردی و هرگاه دانی ویراجا حجت است
باوردن حاجت او ببادرت نمایی و نگه داری که طلب
آن حاجت از تو ملجا و لا علاج گردد بلکه پیش از طلب
بگذارش آن مسامحت نمایی پس چون این کار را کردی
و حقوق مذکور را رعایت نمودی و صل کردی دوستی خود
به دوستی او و دوستی او را به دوستی خود یعنی صدقت دوستی

بیان

۳۲۶
میان مسلمانان این چند شرط و برادر دینی بر رعایت حقوق مذکور
موقوف و مشروط است پس اگر آن یکی به سخن دوستی از دست دینی
برادر دینی بجایست و الاخص دعوی و لاف و سرسپردگی و خفت
خواهد بود و نیز از جمله مویدهات خصلت دوستی و حلفت و از کلمات
قواعد انسانی و الفت احادیث و اخبار است که در باب
زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از جمله در کانی از سرور
عالم و اشرف ذریت آدم ص مرویت که من را را خا
فی بنده قال الله عزوجل له انت ضیفی و زاری علی قراک و قد
اجبت لك الجنة بجنگ یاد یعنی کسیکه زیارت کند برادر دینی
خود را در خانه وی خدای عزوجل باو گوید که تو همان پسر
زیارت کننده منی چنانست که زیارت من آمده باشی
بر من است هماننداری تو بر وجهی سیکو و تحقیق که واجب است
برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در کتاب
مذکور از حضرت جعفر علیه السلام ما ثور بهت حدیثی که مفسر
مضمون آن اینست که مؤمن هرگاه بیرون میاید از منزل خود که

برادر خود زیارت کند خدایتهم فرشته را باو مکتوب بفرماید آن فرشته
 بانی از باغهای خود را بر پیشانی در زیر قدم او میافکند و بانی دیگر سایبان
 او میکند چون منزل آن برادر مومن را فرستاد خدایتهم باو میفرماید
 که ای بنده تعلیم کنده حق من و پیروی نمایند آثار پیغمبر من لازمست
 بر من که تعلیم تو کنم بخوان تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو نمایم
 سالت شتابی طلب حاجت تو برآورم پس چون جهت تمام
 آن فرشته مشایعت او کرده همچنان بای خود را سایبان او میافکند
 تا منزل خود داخل گردد و بعد از آن باز خدایتهم باو میفرماید که ای بنده
 تعلیم کنده حق اکرام تو بر من لازمست و جب که دانیدم برای تو
 بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و نیز
 از حضرت راتقیا بشفقت جدی که حاصل منی آن امنیت
 که حدیث کرد برای من جبریل که خدای عزوجل و فرستاد فرشته
 بر زمین پس آن فرشته سیرت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاد
 بار طلبید که داخل شود فرشته گفت یا صاحب این خانه چرا
 داری انفراد گفت برادر مسلمان من است در راه خدای که
 و تعالی زیارت او آمده ام

الفرشته

فرشته گفت که برای چنین آمده و قصدی دیگر نداری گفت
 برای چنین آمده ام فرشته گفت پس رستی که من فرستادم
 خدایم بسوی تو و خدایتعالی ترا سلام میبرد و میگوید
 که مشیت از برای تو واجب شد و فرشته گفت که بدستی
 که خدای عزوجل میگوید که هر مسلمانی که زیارت را زیارت
 کند این است که او را زیارت کرده مر از زیارت کرده
 و ثواب او بر من ثبت است و نیز شیخ کلینی حدیثی از حضرت
 ابی جعفر باقی علیه السلام در کافی ذکر کرده که حاصل
 معنی آنست که هر مومنی که از منزل خود بر آید که زیارت کند
 برادر مومن خود را و عارف بر حق او باشد بوی خدا تبارک
 و تعالی او بهر گامی حشته و محو کرده شود از وسیله و ملحد گردد
 برای او درجه پس چون در خانه ویرا که بکشد و برای او

در ایام آسمان و چون با هم ملاقات کنند مصافقه نمایند و دوست
 بگردان هم کنند الله تعالی متوجه ایشان گردد و بعد از آن
 بسبب ایشان بر ملک بهادت فرموده گوید نظر کنید بر وی این
 بنده من که زیارت هم گردانید با یکدیگر دوستی نمودند و راه
 لازم است بر من که خدا بکنم ایشان را با تشکر بعد ازین
 پس چون پاکر و در خوشگهان بعد و انفس او و بعد و گاه
 او بعد و کلام او شایسته وی کرده او را از جایی دنیا بخواهد
 آخرت محفلت می نمایند تا مثل آن شب سال آینده پس
 اگر در آسمانی آن سال بوده باشد که بمیرد از حساب روز
 قیامت مصافقه باشد و اگر آن مومن زیارت کرده باشد
 نیز عارف باشد از حق آن زیارت کننده آنچه او عارف است
 حق وی او را نیز مانند آن زیارت کننده باشد از جمله

اجبار و آثار

اجبار و آثار که زمره مومنان سعادت قرین را دوستی
 و الفت یکدیگر ترغیب می نماید و بیکانه خوانان از هم ریزند
 بر خوان نصیبت این صفت حمیده صلوات و ادب و ادراک این
 نعمت عظمی عظیم می نماید اجبار و احادیثی است که در باب
 مصافقه و معاشرت و رویافت و آرا بخند و رکابی از حضرت امام
 محمد باقر علیه السلام مرویست که ان المؤمنین اذا التقوا
 و تصافحوا دخل الله بهمین ایام فصاح شد و هم صبا
 مصافقه حاصل معنی آنکه چون مومن با هم ملاقات کنند و مصافقه
 نمایند خدا تعالی دست خود را میان و ستمای ایشان
 داخل کرده با آنکه محبت آنان دیگر بیشتر دارد و مصافقه فراتر
 همانا مراد این است که مصافقه برادران و یمنی با محبت چینی
 از غایت فضل و ثواب بمنزله مصافقه با جناب رب العزت

و نیز در کافی از ابی عبد الله علیه السلام حدیثی روایت شده
که خاصه یمنین آن نیست که من با حضرت ابی جعفر بریل
یعنی هم که بوده بودم و اول من سوار میشدم و بعد از آن حضرت
و چون درست نشستم آنحضرت سلام میکرد و پیش
میفرمود مثل پیش کسی که یار خود را از ویرانه باز میبرد
و مصافحه مینمود و در خود آمدن او پیش من خود می آمد
و پیش من می نمود و چون پیش کسی که یار خود را میبرد
گفتم این رسول الله تو کاری میکنی که در پیش کسی آری
میکنند و اگر یکبار کند آنرا بسیار شکر و آنحضرت فرمود
که ای الله است که در مصافحه جفایده است برستی که در
با هم مذاقه میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگر مصافحه میکند
پس بپوشد که از ایشان و در میریزد چنانکه برک از رحمت

از هر دو میبارد

فرمود و خدا تعالی نظر میکند بر وی ایشان تو فقی که از هم جدا کردی
و هم در آن کتاب ابو سعید از اجنباب روایت نموده که
فرموده و منی للمؤمنین اذا تواجدی احدی من صحابه شجره یتم
المیقان یصافی حاصل معنی آنکه هرگاه در میان دو مؤمن باشد
که دو بعد از آن با هم مذاقه کنند شراست این که یکبار
مصافحه نمایند و در ایضا و در کافی آنحضرت سلام حضرت
علیه السلام منقول است که مصافحه افغانها تر است از سحر
یعنی مصافحه کینه که کینه را از دل می برد و نیز در آن کتاب
مرویت که مصافحه المؤمن افضل من مصافحه المذنب یعنی با
مصافحه بهتر از مصافحه با مذنب است و هم در کافی آنحضرت
ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده حدیثی که حاصل معنی آن
اینست که جناب محمد بن یحیی صلی الله علیه و آله بخدیجه بن

ایمان طاقت فرموده دست مبارک خود را دراز کرد که با و
مصافحه نماید بعد از دست خود را دراز کرد و آنحضرت فرمود
ای خدا بقدر من دست خود را بجا بیاور تا آنکه در هم تو و من
خود را از من بجا بیاورستی خدا بقدر گفت یا رسول الله بعد از
دست مبارک تو رغبت بود لیکن جنب بود و نتوانستم که
باجای دست من برست تو مالیده شدی آنحضرت فرمود
که آید اندانی ای که بستی که در میان ما هم طاقت گفته بود
با یکدیگر مصافحه نمایند فرمود میگویند این است چنانکه فرمود
بر که درخت و نیز در آن کتاب در باب مصافحه از آنجایی
عمر مرویست روایتی که حاصل معنوی آن این است که
نجدت حضرت ابی عبد الله علیه السلام در تمام آنحضرت
در ششوی و صین برابر و بسوی من میفرست گفتم بوجیه

نکته

ترا بر من میفرست و خاطر مبارک ترا از من محفوظ ساخته فرمود آن
ترا برادران تو میفرستاده یعنی سبب فقر و اندکی من از تو
اینست که برادران دینی خود فقیر ملک داده من رسیده
ای استی که تو بر در خانه خود در بانی نشاند که فقر ای شیعه
از تو بیکدیگر داد یعنی نمیکند که تو آنرا بکفتمند ای تو کردم
من از نهت رسیدم فرمود خلاصت البلیه یعنی از بلا رسید
که سبب منع آن فقر است تو نازل شود حدیثی بیان فرمودند
که خلاصه معنی آن اینست که ای انداخته دو من چون با هم
گفتند با یکدیگر مصافحه نمایند خدای عز و جل رحمت بر ایشان
فرود رستد و نوزده خزان رحمت از آن بکسیت که محبت
با آن بیشتر پس چون با هم رفیق شوند رحمت هر دو را
میگیرد و چون نشنند با هم سخن گفته حفظ یعنی در شکران

که حافظان و ضابطان اعمالند با هم گویند باید که کسی که علم
 که شاید این دو مومن را با هم سری باشد و تحقیق که ضابطان
 پرده بر روی کار ایشان پوشیده و میخورد که کسی بر زبان
 مطلع گردد و اسحق گوید که کفعم که نه خدای عزوجل میفرماید که
 من قول الله بقریب عقید یعنی پروردگار میفکند آدمی از دین خود
 هیچ سخنی را که اینک نزد او میآید و آن سخن که با حقیقت که ضابطان
 مینمایند همانا اسحق می پنداشت که کتب ان البی می باید که در حفظ
 باشند آنحضرت فرمودند یا اسحق ان کانت الحفظه لا تسحق
 فان عالم السبع ویری و محض معنی این که اگر در حفظ
 که حافظانند سخن ایشان را نمی شنوند که ضبط کنند بحال آبی که
 بر هر رازی آگاهی ارمی شنود و افعال هر یک را می بیند
 و در نزد یک مضمون این ره است مضمون ده ای که قد و آ...

در این

عقوبت شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانی هم را اسحق بن
 علی نقل نموده و او را سلم مخالف و موافق حضرت امام محمد
 علیه السلام نقل نموده و روایت فرموده حاصل معنی آن این است
 که مومن با هم معاند نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کنند تحت
 آبی است را فرمود میگرد و چون هم را در آغوش گیرند و از آن
 بحر رضای الهی بخورند و منظور است از غرضی از اغراض دنیا
 گفته شود یا است یعنی از جناب الهی مغفورا کما کانت لغفا
 محض یکسان که آن شما آمرزیده شد پس عمل از سر گیر پس چون
 اقبال بر سر یکدیگر نمایند و فرستگان که حفظه اعمالند هم را گویند
 که در نزد ایشان که ایشان را سریت و خدای تعالی پوشیده
 بر ایشان معنی نمی پسندد که کسی بر زبان ایشان مطلع شود سخن
 گوید کفعم خدای عزوجل پس سخن ایشان در رشته نمیشود بر زبان

و حال آنکه خدا می غرض و جل فرموده که ما یقظ من قول الله یدیر قریب
 پس آنحضرت نفس بلند را آورده چنانکه در وقت و کلماتی و غلبه
 اند و مغایرت است بعد از آن چندان که نسبت که محاسن
 بکشتن از آنکه تر شد و زود و می استحقاق الله ببارک و تعالی
 انما امر المؤمنین ان یقرضوا عن المؤمنین اذا التقیتم اولیاء الله
 کانت الملائکه یرتقب لفظها ولا تعرف کلها فان یومض یحیط
 علیها عالم السوء اخفی حاصل مصنون این که بدست کسی که خدا
 ببارک و تعالی جزین نیست که برای تعلیم آن دو مؤمن و
 می فرماید که انداختن کناره کنید چون با هم ملاقات نمایند
 و اگر چه خوشگفتاران عبارت ایشان را نمی نویسند و سخن ایشان را
 نمیدانند حضرت عالم السوء و الخبیث است آنرا میداند و ضبط آن
 می نماید و میگزارد و بعد از این مدعا اخبار و آثار است که در این

چنانکه

میانست و ثواب عبادت و اجابت دعوت و تعزیه اهل
 و امثال آن چنانکه در کتاب مسطور مذکور است و در بیان خطایم
 که عرض حضرت شایع از ترغیب ما بود مذکور این باشد که
 مؤمنان بین تعزیهات با هم ملاقات نموده بدست همراهی و
 تخم صداقت و داری در زمین شایع یکدیگر کارند و با یکدیگر
 سخن بگویند و گفتن آسانی و دوستی هم را بسیار است و بدست
 یکدیگر می چون اوراق کل برادران یکدیگر برآورد ای صلوات
 و الیقین مؤمنان سعادت فرجام با هم در دست هم در عاید
 حقوق اخوت دینی و ایمانی بر دست است بقیدان این
 مسلمان دینی لازم است پوشیدگان طریق دین داری و پوشید
 کعبه رسالتی می باید که خود را از دین مذکور بری الله عز و جل
 از صفی صافی سینه خطای که هم از هم ستاند و رضا جوئی احوال

مومنین را مقصود شد و حضرت رب العالمین در آن شب
 مراتب آسمانی آن و این خود را بقدر جهان غای تمام
 مقربین رسانده و اگر یکی از ایشان را در ملک و ملک
 لغزشی واقع شود بخیر و دگریری او را بدین موافقت کند
 و اگر احدی را با تقصای نقیبات ارضی جهان بوقلمون و در
 اعتبارات دنیای دوزخ تزلزل روی دهد چنانکه سنت است
 زمان است و بر از نظر اعتباریند از بدیو است و مقام علم
 و اگر ارم و در صد و توفیر و تعظیم هم باشند از طبقه اعلی
 غیر مهدی و شفاق در کربان احوال که میگرد باشند بدست
 ستمگرایی برده حرم هم ندند و از دیده شوق چشمی
 حیات در هم مگر از شکلی با فقرای سلبین بر که و با نخل
 ایمان خود را سوزند و از امانت عزیز که و کان رب العالمین

ای تزلزل

آتش ششم الهی با برای خوش میوز و از غرور کثرت مال
 قدر و درویشان صفت حال را که مانند و از بی پروائی
 از تو قیر مساکین مومنین خود را مستوجب خطا سمیت
 و الاضیع میزدانند و در کافی از ازا و سر و همین ارضا حضرت
 علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه صحتی منقول است
 که خطا عمل مضمون آن این است در زمان بنی اسرائیل همان
 قضا و مومنان بودند و غرور منزه کی از ایشان جمیع کشته
 منظره در میان داشتند که فقر جبارم آمده و در کوفت
 علامه پیر و ن رفه آن شخص گفت مولای من کی است غلام
 گفت در خانه نیست آمد و باز گشت و غلام گشته نزد
 مولای خود رفت مولای او پرسید که بود که در کوفت
 گفت غلامی بود من گفت که آن در خانه نیست و می رکت شد

و پروا نکرده و غلام را با دست میخوابانید و یک از ایشان از ایشان
 آن مومن آرزو داشتند و متوجه گفتگوئی که داشتند کردند و چون
 فرمودند بگردید و آنرا اول صبح آمد و ایشان را در یافتند و در
 که بیرون آمده بودند و از راه درشتند که بر زخمی بختانی
 که متعلق یعنی از ایشان بود پس برایشان سلام کرد و گفت
 که من نیز با شما میباشم گفتند آری و از و محبت کردند
 گفتند و آنرا و متعلق صفت حال بود یعنی بخت درویشی و
 پریشانی او را حقیر شمردند و بپوشیدن عذر خوانی و غبار
 گردان را از چهره او محو کردند و در راه ابری برایشان
 سایه انداخته و کمان بردند که بدان میشوند و شبها نمیدانند پس
 چون ابر برایشان راست ایستاد و گاه و سگاهی ابر
 ابر میگردید که ای آتش کبر ایشان را و من حیرت فرستاده

و آنرا بر او
 و آنرا بر او

خدایم پس آتش از اید جوف ابر بسته آن سه نفر را در روز
 و آن مرد دیگر برستانند و از آنجا بران قوم را از شدت غیب
 میجوید و میزند که سبب تولد آن عاصبت پس شهر جو
 کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبیا علیه السلام مذاکرات
 نموده و پیران از آن خبر داد و آنچه دیده و شنیده بودند اخبار
 نمود و حضرت یوشع گفت که آیا ندانستی خدای عزوجل
 برایشان غضب کرد و بعد از آن از ایشان نشو و بود
 و آن سبب فعلی بود که با تو کردند و آنرا گفت با من چه
 یوشع آنچه که شسته بود و برای او حدیث فرمود آنرا گفت
 من برایشان بکل سکیم و از ایشان عفو می نمایم گفت اگر
 عفو کردن بشی این می بود و هرگز برای ایشان عفو نمی کرد
 یعنی از و رطه های شان میرانید اما حال که بالا نازل شد فایده

شاید بعد از این یعنی در آن عالم فایده بایشان رسانده
 تا مل بشود و روشن سواران کتاب اندیشه از مطالع صفی
 منعمون این حکایت سرایده است استعدام و از استعدا
 بود که این نصیحت از استعدام می تواند نمود که
 مومن در درگاه الهی تاج عظیم و بلند و طریشان و
 حضرت تاج فایت عزیز و ارجمند است که یک بی پروائی
 سهل انحرافی که در راهات خاطر احدی از ایشان واقع شد
 آتش قهاریش را فروخته و شعله غضب خرمین جات جمع را
 در هم سوخته است تا کنونی که برای دو روز و یک حال
 این عالم میال سالها دشمنی و کین ابل و بی را ذخیره خاطر ایشان
 و تنوع زبان مندی و ناخوشی را از پیام قافل و خانوی شید
 بر ترک و از که عرض و ناموس یکدگری نوازند چگونه باشند

کافور

یکانه و ابلت بخش طبع متفاوت چهارگاه نور استعدام
 ایثار با هم دوست و مهربان سازد و آینه دل حیدر مومن
 سعادت حاصل البصیرل توفیق ارزنگ که در دست پروانه
 و هم در دست صفت حیات و آن عبارت از یک
 بودن بر کسی است بسبب نعمتی که خدا تعالی بوی عطا
 باشد به طریق که در طلب نوال آن نعمت از و نماید و کم
 زوال را از و خواهد و مثل آن نعمت را برای خود آرزو نماید
 آراحمید بخواند بلکه خطبه خواند و آن منافی ایمان و
 متعجبند مت برای آن نیست بر صدف حسد که از
 آفات دینی و اوصاف منافقین است و خبر حضرت
 علیه السلام در کافی بر اثبات این مدعا و بلیغ است
 انما المؤمن یطی و لا یحید و المنافق یحید و لا یطی پس مومن

غبطه میکند و حس میکند منافق حس میکند و غبطه میکند و حاصل
 اینکه از روی لغتی مثل لغت کسان بی آنکه زوال آن را از
 منظور باشد در مومنان یافت میکرد و در ایمان ایشان
 منافات ندارد و اما طلب انتقال لغتی از دیگری بوی که از
 حسد بگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقان است
 و چه احوال مومنان معادتمند از نیل این صفت باشند
 پاک و مبرا و نقد که هر این فرقه بگویند سیرافش این حضرت
 شقاوت از خالص و مصفاست مهم در آن کتاب بیان
 جنب علیه السلام مرویست که آن احد یا کل الایمان
 کما تامل انرا الخطب یعنی بدستی که حسد بخورد و معدوم
 دنیا جز نیاید و ایمان چنانکه بخورد آتش نیزم را و در حدیث
 ایه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین این مضمون مذکور است

بگویند

که هرگز نمی از روی ایمان خورشید جدا می شود
 که اعمال مذکور را میکند و فرشته که در آن آسمان
 به چشم است محلی می آورد که از روی در گذر است و آن شکل
 بر چهار و صد قدر با بین الصلواتین باشد و آنرا نوری بود چون
 نور آفتاب وی آن عمل را سبب میکند چنانکه مشغول
 بحد بود و در وی نماید و گویند بنیادین عمل را بوی صاحبش
 وی بایر کند پس دوش صاحبش بایر کند و عملش او را صفت
 نماید و شرح اصل این حدیث در مجلس سابق که از ایشان
 بود در امامی صدوق از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 و آنست که اصول کفر بر صفت است حرص و استکبار و
 و از ذکر کلمات حضرت امیر المومنین علیه السلام است که
 الایمان بری من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزارت است

ان صفت اربابان برکن است پس بگویم اخبار مذکوره حضرت
 ایمان و رغبه کردن است و ضرر حسد ایمان و افساد آن
 در دین از ده وجه بین است اول اینکه از معظم ارکان ایمان
 راضی بودن بقسمت لایق و متن و در دادن بقضا و قدر
 حضرت حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حرم
 و عطای او راه نیست و ماحست علم عالم گیرش محل
 غلط و اشتباهی نیست کاتب ایجابش در تحریر این مباحث
 عباد هرگز نغزیده و قدم قلم تقدیرش از سطر جاده ندهد
 و او هیچ باب مغزیده یا بنده گان هیچ دانا عدم رضا کرد
 قضا و قدر خداوند ابقا و افعال است و نهادن نیست
 اعتراض بر جود نیست و فرشتگان علم نمی لغت و جبر
 با پوشش علم نزل و تیران ز قسمت است از روی خطا

لحمی

که چنین چهره لب شکوه از خدا باشد و بر ظاهر است که حدیث
 ارباب لغت بر دین و بی نظار انتقال آن لغت از ایمان
 بر فرو شب دل خود خوردن منافی تسیم و رفاقت که گویی
 از ارکان دین و ایمان است چنانکه در کافی از حضرت صد
 مقدس بنوی صلی الله علیه و آله منقول است که قال الله
 عز وجل لموسی بن عمران یا بن عمران لا تحمدن علی
 ما یتهم من قسلی و لا تدن عینک الی ذلک و لا تتبعه نفسک
 فان الی سدا خط صا و یسعی الی فی قسمت بین عبادی
 که لک لغت نه و یسعی معنی معنون بر سبیل احوال گفته
 خدای عز وجل لموسی خطاب فرموده که ای پسر عمران نه
 حسد بر مردمان بر آنچه از فضل خود بایشان داده ام و یسعی
 بر آن سیاه کن و پیروی آنها ننمای یعنی اگر از حسد ترا خدای

در باطن بهم رسد ز پی آن مر و مقتضای آن عمل من چه
برستی که خاسد ناراضی است به محتمای من و مانع است
ممنوع مرا که در میان ندان خود کرده ام و کسی که چنین باشد
من از بستم و از این نیست و از نجاب و لایت است
ایمیرالمومنین علیه السلام ما نور است که الحود و غضبان علی الله
یعنی صاحب حد بر نفوذ آهی خست که و از آن ناراضی است
نور صیغ این مقال بلکه معنی حد در خاموس و صیغ عقل خود
خبر نیست که چرا مال و ثروتی که بعز و زید داده شد بن و داده
نشود و قدر و منزلتی که بکر و خال را روزی گشته مرا روزی گشته
فضل و کمالی که فلان است بایستی که مرا باشد نه او را غرت
و اعتباری که بهان و ارم و اناسیه است نه و را و اشغال
این خیالات بوج و اندیشه ای و آهی که بستی بر مردم رضا بقضا

بسم الله الرحمن الرحیم

آهست چنانکه گاهی نیز از طرف باطن بی تاب و پنهان و سخت است
است عتقا چرون تراویده بزبان برز و مال شان میکند
که چشم آسمان کور است یا نیز عالم بالا بهم معلوم شد
و مانند این مرغزفات که نقل آن نیز فریاد است که خرج
از طریق ادب باشد و نامقد آن شعر او را در بیان سر زده
خود و امثال این لطایف است که هر امیر را شعر خود ساخته
از گفتن آنها بنظم و نثر اصدا پر و اندازد و مصفوی که بخاطر
رسد برای اندک لطافت شعری که در آن گمان گشته
شکل بر گرفته باشد دست و بر آن میکند از نگاه با آنها
و میکند که چو چنین و چنان کرده و زمانی با دور ملک و خطا
و عاصد که چرا کام ایشان را بر نیارده بعضی قضا و قدر را
طوری نموی برید و برنی عرش و کرسی را فروز باید محو

خود را شمرند که وی موسی و عیسی را مورد اعتراض می سازد
 و جمعی بگفت خضر و الیاس می پردازند و اندیشه میکنند
 که رتبه برگزیدگان خدا و شان بقرآن حرم کبریا از آن بالاتر است
 که باقی سر و بیان بی نام و نشان چنین گستاخ نام ایشان بر
 زبان نواخته شود و کاتبان فضا و قدر و کارکنان زمین اجزاء
 و سپهر خضر در مشیت امور و نظم و نسق مهات عالم که مطلق
 الصانع و خود که برای هر امر اهلی که بر وفق تویش با جهان
 بچرخد و در اسناد و نظم و خط بر آنها نوازش کرد و بلکه گردش
 استیای ملک دو ارباب اجرای فرمان حکمی عزت و دهم
 قطار میل و نهارد در قبضه اقتدار علمی است عظم سلطانه
 که در فایق حقایق امور در بیان بی پایان علمش بی قدر
 اندر یک برهم ریخته و دست قدرتش در کارخانه و بود و صاف

محمدا

از خالق مفسد به پرورین حکمت نچته است هرگاه سرشته
 قبض و بسط احوال عالم و پناه تقسیم هر پیش و کم درست از
 بهشت سبحانی باشد و خدمت کاران عالم عوی و سفلی
 در آن محکوم و بی اختیار و بنده فرمان بردار باشند اسناد
 جوهر و ظلم برایشان کردن فی الحقیقه اسناد و کجاء اعتراض
 بر کارکنان بر کار فرمای ایشان خواهد بود و تعالی اندک
 یقول الظالمون عوا کبیر الیس مراعیان شروط دین دار
 و کردن نهادن طوق تسلیم و فرمان برداری می باید
 در هر عالی از دولت و کثرت و خواری و عزت و پیکار
 و صحت و مالاری و حشرت بداده خدا خواهند بود و
 تنگ چشمی بر مال و نیست کسی ندانسته باشند و دل پر خون
 در پیش کشتن این و آن با سنج مدینه حشرت کباب نموده

هر لحظه که در خاطر بنیان حسد جگر استند گفته اند که اگر همه ناز
 نفیم و یا نغمه شود و جهان کسی فرو برده شود و من می بایست
 که از آن آشفته و در هم کرده و وجه دوم آنکه آدمی با جفا می آید
 صفت خیران آل پاژ جاده استقامت و اعتدال بر
 نهاده از کتاب بسی اعمال ثابست که هر یک قتل باب
 نجاست را چون پرده و غل بر بوندین و ایماز امثال برده است
 می نماید و ثابست این خصلت مرادند است و دست
 از آستین خود داری را آورده بجهید شرارت و کینه حوا
 ابواب خط الهی را بر روی خود میکشید چنانکه از قایل
 بن احم علی بنیاد علیه السلام را برادرش بل با فوج بویست
 که بسبب حسدی که با و در زیجرات بر قتل وی کرده است
 لغت الهی گردید و تفصیل حکایت بنیان در می یاف

افواه

و افواه عالمیان نه بر وجهی مضبوط است که زبان عالمیان را
 احتیاج بدکار و تکرار آن باشد و نیز از جمله شواهد این کلام جفا
 برادران حضرت یوسف صدیق است علی بنیاد علیه السلام
 که بشوخی حسدی که بلوی برده آشفته پای سی در ایداد و آزار
 وی فشرده که سخت زبان کرد و چالوسی کشود و بگری
 از کنار عطف پدر مهربانش ربودند و آنکه زهر قش
 چشاندند و بر بیابان غمیش دو اندیدند و از دوش اعتبار
 در انداختند و بلبلانچه دست تصدی چهره اش غمی یافتند
 پیراهن عافیت از برش کردند و بچادر تیره رویش در
 و با چندین تن که بر تنم افروخته بدست کشیدند که وی
 کرک خورده اقدام نمایند بجهاد این صلیح و خلیج متوجه
 حسد شوم و شره شجره این صفت مذموم است و نظیر این
 دو حکایت در کتب تواریخ و سیر مشران مذکور گشته و وقوع
 دشمنان این وقایع در هر عصری از احوال و احوال آن که سر

قلم را با سجد و شور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر
 آراء و اناس فی الجمله سواد شورش روشن و دیدارش
 باشد از خصمه روزگار خویش بسی از اینکات مطالعه و
 از ادب و اخلاق و انبای زمانه بسیار از این قضایا مشاهده
 نموده بود اما اصل صفت خبیثه حسد آدمی را با انواع معاصی
 و امید دارد و از سیلاب کائنات خانه دین و ایمان روی
 بویانی میکند و قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان
 و تیشه نخل سرفرازی آن جهانت در دنیا نیز آدمی را در نظر
 شناسای این و آن زشت و غدار و درمیان قیام علیان
 سبک و میقدار کند و سیلاب این صفت نامحور و خاک
 وجود خود را از فراز شرف و کرامت نشیب دلت و
 حقارت میداند چه جای اینکه از مرتبه خود ترقی نماید و
 از خفیف و نات و بقدری برای او ان بزرگی و برتری آید
 و از جمله کمالات هدایت سمات قاید طریق نجات مدد

۲۸۵
 جواهری که صفات حضرت امیر المومنین علیه السلام است که
 المحمود لایسود یعنی صاحب حسد بلند مرتبه و بزرگ نبوده و
 شرف دار عجزی نمیکرد و نیز صاحب این صفت دمیبه
 پیوسته در چنگ غم اسیر و از خوردن غصه جانکاه همیشه
 در هیچ زخمی است از جام مراد خلق زهرناک می نوشید
 از غیای کردن فرازی مردم سرکه ترش روی میغوش
 خار صد گونه تشویش روز و شب در کربان فکر و خجالت
 و دل پر دردش صبح و شام از فشار بغض و سنگی و لال
 دست زمانه و نپردای هر که خاری کشد در دل وی نهد و کرد
 چرخ دوار رشته کار هر کس را که محکم باشد شیراز جمعیت
 از هم کسکه دل نهوش از رشته حیات گمان غمیت بسته
 بالی و درون پر خروش از شیرینی عیش این و آن کاسیه است
 از زهر غصه مال مال نهال خرسندیش بصره ضنون باغ فرد
 از زمین لکنده و خاطر مخروش در شکوه که درون پلاس کسود

بر گردان گشته حدود بد بخت بمرض همیشه رنجور است و نیست
پوسته در ماتم و شور بر طبقه جمیع باران یا هم نزد وی باقی است
و بخور و بهی برده دست بایکدیگر میفرماید رسته بر دریا با
اندیشه های دور چون موج سراب همه روز با شک و بی ماسا
است و از شله این خوی رشت شمع صفت همیشه در گذار
از زمان صکت بیان حضرت انس و جان که در او آخر کتاب
من بایکضه نهضیه تفصیل مذکور است که قبل از آنکه از آن
در او از این عبارت بهمانا است که حدود از نعمت های دنیا کمتر
از دیگران گشته میگوید و چه مذاق طبع رشتش از نعمی زهر حده
همیشه تیر است و ادراک نده تمام از ایجه ویرا معتقد است
و بر طبق این کلمات است که حضرت امیر المؤمنین فرموده اند که
الحمد لله و نیز فرموده اند که الحمد لله جس الروح و نیز از غیر
کلام آنجا است که الحمد لله بوجه حاصل منی اینک است
صدق باقی آنست که حده آدمی را نعم و اندوه میارزد

فمن

و نفس را در بوتة غصه و طلال میگذرانند و هم از آنجا است که
ما خود است روحی فدای چه عدل و منصف است حده که
ابتدا بصاحب خود کرده اول ویرا از غم و غصه پاک میگردانند و
گفته اند که هیچ عالمی از حود شبیه تر بظلم نیست از سلطان پس
پرسیده اند که چه نیست که خدا را از همه کس شهرت است گفت باری
آنکه آنقدر غم که خلق میخورند او تنها بخورد و از شادمانی بران
عکس میگردد بیت روزن فافوس را مانده حود است ششم
هر که را سوز و چراغ او را کند و رت ببرد احوال صفت
موجب عذاب و کمال انحرادی و مایه اندوه و طلال و نبوی است
و آدیرا صفتی از این پاستد و دل پیاده را مرضی از این گشته اند
نیست و مرد خرد همیشه را باب اندیشه و امان و جو و ارنو است
این صفت نامحسوس و شهن و از او را اشغالی غایت ربانی و حق
سجانی دوی این مرض هوک جتن بجایت ضرورت است
از جمله دوائی که گرفتاران این مرض را نافع و این درد جانکاه را

بودند و نافع است یا و مرکب و نال در بی بقای سراسر است
 دنیا است چه بپایان اخلاط حرم و از و اتلا رسد
 خواش از نال و جاده نگر که چنانکه است و وضع این سبب محتاج
 است بشاید نثر است موت و اندیشه نمی جان کردن و است
 عده ای روزگار بی بقا و گریز پای دولت این عبرت مراد است
 خاطر نشان خود کردن و چون اینی چنانکه باید حالی و نشین
 و اثر شربت یا در مرکب بروق ملل بر و چنانکه شاید دود اخلاط
 حرم و طبع منفذ و مواد میله و شهبازی نفسانی قطع میگرد
 و مرض حمد که از اخلاط مذکور به هم رسیده بهودی میاید این
 بر حال صاحب سادگی که دامن نریز و چنانکه خدا حمد نداده
 یا غیرض صلیک جلا نکرانیده باشد یا در اخلاط است
 بجان کشیده خود از آن سلاست رانیده باشد چه زاری
 از حشر نشان بندگی الله و دوری از این صفت باعث
 نزدیکی آن درگاه است و در ارشاد القلوب روایتی مذکور است
 که حاصل منی این است که حضرت موسی علی نبینا علیه السلام فرمود

مردی دید و در زیر عرش او دیده از روی مقام و مرتبه وی نمود
 گفت یارب چرا و بچه عمل این دو باین مرتبه رسید که در سایه
 تو ساکن گردید. الله تعالی فرمود که وی آن بود که مردان
 حمد بود و در محبت و راء روایتی ذکر نموده که شخص مضمون
 اینست که ملایکی گوید که نزد حضرت برافقند و ما و الله یا
 اینجا که در سایه بر شما الا ان از دنیا مردی از اهل بیت
 پس مردی از انصار در آیه آب و خوار و محاسن او بچشمین
 خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فرمود ای ازو نیز
 آنسر و آن سخن فرمودند و همان مرد در آمد و روز سیم تیر به سنور
 چون آنحضرت از مجلس برخاست عبد الله بن عمرو بن عاص
 از و نبال آمد انصاری رفته گفت در میان پدر کن کنکوی
 در شقی واقفند و من قسم خوردم که تا سه شب نزد وی بمانم
 اگر صلاح نمی تا انقضای این شب مرا در نزد خود جای ده
 گفت چنین باشد پس سه شب نزد او بسر برده و از او بیداری
 و عبادتی ندید جز آنکه بر جا خواب کردیدی و ذکر خدا کردی

و بچنان خسته بود تا برای غرض بر خاستی و لیکن از وی خبری نرسید
 نشیدی عبد الله چون رسد که شد و بر آنم که میان من
 پدرم نمی بود و لیکن از حضرت پیغمبر ما و آله در حق تو چنین خبری
 خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم پس خبر ده چه ترا باین
 رسانیده و از ازل هست که دانیده است انصاری گفت خبر آنچه
 دیدی از من بندگان بقیه می نرسد پس چون پشت گردانید گفت
 عمل من غیر آنچه دیدی نیست بجز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان
 در جو دغشی نیایم و بر خیر و خوبی که خدا بهمان بوی عطا کرده باشد
 حدی و نفس خود نمی خیم عبد الله گفت ای است که خدا ترا
 باین خبر رسانیده و این صفتی است که ما را طاعت آن نیست
 و تحصیل آن از ما نیاید تنبیه برای دقیقه یا است ^{اولا}
 اولاً لا یأبای پسیده غایب از بعضی اخبار چنین مستفاد ^{یک}
 که گریبان خاطر بچکس از چنگ خدا و دامن ضمیمه اوست از
 دهن این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از آنجه حدی است
 که در مجموعه و زام از حضرت سیدنا محمد صلی الله علیه و آله مرید

از

که گفت لایحه انهن احد الفطن و الطیر و الحث و ساجد کلمه فخرج
 من ذلک از خفت خلافتش و از اطیرت فاض و از اجست
 خلافت حاصل نمی آنکه صفت است که بچکس از آن خلافت
 یکی کمان بدیدم بر دهن دوم سکون بدزدن سیم شکست
 حسد و کینه و بیان کنم از برای شما طریقی نجات و بیرون
 از این صفت ترا چون بمن بدی کسی بر دی از اغلط و خلافش است
 و چون خبر را بشکون بدگفتی گفت شو و از آن پروا دار
 و چون رشک کسی بر دی باقتضای آن بنی و ستم بروی کن
 و در از آن صفت قدم از طریق حق بیرون کنار پس عبادت
 لایحه انهن احد دلالت میکند بر اینکه بچکس از من غیر
 من از حد خالی نباشد و این در ظاهر منافعی و مخفی است
 با حدیث آن المؤمن بیط و لا یکنه که از کافری در صدر این بحث
 مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات همانا این است که حد
 دوم سه است یکی آنکه محض و سوسه صدر و خجالت خاطر باشد
 و توطین نفس و قرار دادن صم نشود و اثری در خارج از نفس

د قوی که فضل در آله نیت محمود داشته باشد بر آن مرتبه گردد
و این مرتبه جسد در مومنان نیز می باشد و ضرری بایمان ایشان
نمیرساند چه این فی طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشان است
و مانند تصور کفر است مثلاً که تصدیق و ایمان بآن صحت
فاصل آن استحقاق کرم و عذاب نگیرد و دوم آنکه و نهاد و مکتوب
نذکور گفته در باطن عطای آن نیت را محمود می شمارد و
ظاهر دست زبانه باز آله آن نعمت از وی گشته تقصیری
طبع شود از فضل و قول در باب میل آورد و این مرتبه جسد محض
اهل نفاق و طغیان و آتش خرمین دین و ایمانست اینست که
حضرت یحیی علیه السلام و واقف سر و ملن خانه دین اهل ایمان
از سیلاب این صفت ناستن کجا جاری و کافه خستگان
اگر ض قلبیه را بنیایت نیایست نو در کفیل و غمخواری کنند
بسی محمد و آله الامجاد مجسمین دهم در این صفت
طبع که آن نیز شرار آتش راحت سوزن هر سال در روغن
غرت که از زبان کائنات حریفان طبع شمار و دوستان

برگزیده

کینه اعتبار که بال تماش از طیران بر اوج غرت برشته نگاه
طبع حکیم بسته و که ای طبعشان با کاسه دیو زده چشم توقع پیوسته
هم سر راه اتفاقات می رود و زبانه بسته همانا نیت اند که دیده می
شده و که از درگاه عطای کرمی کا و حبیب و ایمان آرزو
را از زیرش دست احسان نمی مخلوق اند که که ادب و حجت پذیر
گاه و بیکاه بر روی هم ایمن گشاده و بیک ناله خرد و بزرگ
جهت عرض مطالب و جهانی بجز بر قرب خود بار دارند
بیت هر که آید کویا و هر چه خواهد کویا ناز کبر حاجب و
در بان درین درگاه نیست جد به اتفاقش دست از گریبان
جستنج بندگان بر نهاده تا مرسوم بندگیان در دین ندگی
گذارد و میربان جودش از نهانخانه وجود هیچ آفریده را در صفت
خروج ندید تا خوان روزی مقررش در پیش نهند کاسه بحر
چشم را دیده تفقد بر خشک لبان سواصل حاجت میست
باز است و که سار کرمش را دست سیلاب نسیم برومان
صحای تنی دنی پیوسته دراز حرمان نصیب بدی که روی ناز

از درگاه بنده نوازی چنین تافه کام دل از در این جان
 طلب نماید و خاوری نوازی بیادتی که دست نوال آوردن
 نوال گیریم مثال چنین برداشته بر عطا وجودت که مثل
 خود کف دیروز نماید بی دوا دردی که بیدرتی توقف
 بلبیان محتاج طریق استعلاجش بپسند و ناپیدا کوهری
 که بفرمال دیدهای طمع از خرابه های شهرستان بکمان بپسند
 سرور کم عقد بشکلی که کش دهنش بناخن به بر مردم تو شود
 و زمین دوز خانه بوسی که سبز گردش به این صحرای دست
 احوال خلق را که داشته کرده باصل بسید که بر راهی
 و عده کسان نشیند و بیاصل سنایی که برب جویاری
 سراب تمام گیرند خراب خانه قنایی که بر خاکستری بپای
 زلفش بنهند و افتاده دیوارانی که بپشتیان پای
 خلق روزگارش بیکه دهند بیت از خلق صحرای
 این چکر بی است خاکت بهر که بچند آشنایه کوئی
 که بگریه لبیس آید کاف عده را نشیند یا باور کرده

و در عده

درد عده من بگوئل علی الله فوجسبه اعتماد نموده و روی
 طلب بدرگاه صاحبان جاه و منصب آورده بکینه برده بانی
 خلق پیش از خداواری و تار بکینت آشنای مردم را از
 جل آیین غایت آبی محکمه شاری بیسات بیسات شایان
 سلیمان چشم در دیا غفلت خداوند عالم از آن موجود بپسند
 که قفل روزی بوری تو بپسند نمود و دیوار پشت کوهی بپسند
 سکندر نشان در روز و بوم عالم مکان از آن شکسته تر است
 که سده یا جرج غمهای روزی تواند بود جام التفاتان لب
 آرزو زرسیده ریخته است و حلای چرب و زرشان بر زهر
 صد گونه بلا آخته بیت زهر است عطای خلق هر چند دوا
 باشد حاجت که بخواهی جانیکه خدا باشد کویندگی
 از غنا بطلون عاقل دیوانه نارا گفته راضی میوی که در کشت
 و معاش تر است گسل شده ضروریات و با محتاج ترا از خرافات
 متذکر داریم تا بیک آن آسوده هر روز نزد ما آبی بطلون گفت
 اگر چه عیب داران نبود راضی میشدم اول اینکه تو نیندانی

که من بچه تمام تا از برای من همی ساز می دویم آنکه بعدانی
 در چه وقت محتاجم تا در آنوقت بدان آن برداری سیم
 نیدانی بچه مقدار محتاجم تا همانقدر داده اگر کم و بیش آن مراد
 بلا سخن و خداوند که مفضل روزی خست این بر سر دایند
 و آنچه بان محتاجم در وقتیکه بیاید و بعد یکدیگر بیاید من برساند
 و نیز ممکن است که در وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من
 صادر میگردد بر من غضب نمائی و آن وظیفه مقرری از من
 قطع نمائی میت و لیکن خداوند بالا و پست بعضیان
 در رزق یکس نیست و نیز از مقوله این مخالفت آنچه
 یکی از اهل حال بر پادشاه زمان خود گفته در وقتیکه پادشاه
 بوی گفته چه پیش نایبانی و از خجسته ما کناره نایبانی زان
 گفت چرا نزد تو آیم که آمدن نزد تو مستلزم کی از دو
 منفه است اگر گرمی و القات میفرمائی و بر سر دایند
 جای میدی از آن بقله بیافتم و خانه دینم خراب میگردد
 و اگر نه برای منی و نظر شغقت بوییم نیا فکری از آن از دو

و لکن

و لکن روزی که خود بنیاد میکردم و نیز از من امری صادر
 نمی که دو که بد آنست از تو رسم و جهت تدارک آن نزد تو آیم
 و از تو نیز خبری متصور نیست که بطریق آن میل صحبت تو نمایم پادشاه
 گفت که چون بچ خود را بر من بوضع نما تا روانم زاده گفت قد
 رخصتای من بود که در سنگ عیالها اعطانی مناسبت
 منعی نه صحبت یعنی چون خود را یکی رفع کرد در مطایب
 خود را بد کرد پادشاهی عرض نمود ام که بر آن حاج آن تو
 تو تا راست پس از جمله آن حاجها آنچه را در او نمود
 فرموده قبول نمود ام و آنچه بقضای صحت بر پادشاه
 داده را رضی گشته و گردن نهاده ام پادشاه از آن سخن
 متاثر گردید و بعد از آن مخالفتی بجهت وی فرستاد
 پیام داد و التیلا رضاه لک فیکف از رضا نفسی یعنی
 بسند سوگند که این مالی را برای تو راضی بستم داده باشی
 پس چگونه برای خود را رضی بستم زنی خست طبع و دایمیت
 که بوضع روزی پادشاه پادشاهان خرسند بود و بعضای

و لکن

سرور و پشت گرم باشی و چاروب صفت صبح و شام و در
 آستان آن و این سوده خاک نعلت بر فرق هست باشی
 انجی پای خیالی که به رخانه صحرای بقصد طلب آمد و شیدا
 بدامن غیس پی کردیت و گردن هر تما که بر عطای الهی
 برای طمع کشیده کرد و بر تیغ جانستان حرمان زوئی
 که بر آستان ارباب دولت سجده تلقی کند بسنگ سرش
 کو حق در خورست و چشمی که جمال ثروت سیاه باشد از
 اختلاف حصول مراد سفید گردیدش بهتر چهره که بجای عرف
 شرم آبرو و پیش کسان ریزد ندیدن را سزاست دوستی
 که بجای دامن گرم الهی دامن چسبان خلق گیرد و در کس غیرت
 بریدش روا گویند کی از غبار پاک پرست در کوشه بیوایی
 بی نیازی سر برده و روی چهارش هرگز نیل نیست الهی
 نکرده بود وقتی سگدشی و اضطرابی روی نمود و دست
 غیوائی روزن دلکشیش را بکل کرد و دست ناله و ضعیف کرد
 عفاف داشت گفت برو که ای کن تا بر فرق آبرو شای

جان خورا از آن حق تو ایم خرید عابد گفت مرثم آید که است
 طلب پیش کسی در انتم زن گفت روی خود را پیش تا ترا نشاند
 القصه عابد بر کشته سخت ناچار بکد ای تن در داده و کل
 طبعش بشمار آن لغت از پای در افتاد روی بست و بر سر را
 نشست اتفاقا در آن روز طرازی در می چنداگر کسی نبود
 و شمع در جستجوی آن بود ناکاه عابد دهنده را چون رو
 بسته دیدند بان امر شفیق شتم ساخته یکدستش را بریدند
 عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه رفتن
 گفت این چیست گفتی دستی است که بسوی غیر خدا دراز
 شده است میت برای یک لب نان در بهر چه
 تورا در که حق را که نمیدانی بند و خشناس هر چند محنت
 ریشانی و اخلاص قبل باشد سزاوار است که کشیدن
 از تحمل آن محنت و سوار تر دانست پای غیرش برای
 روان براه خانه و نان نرود و تا مقدر باشد بکدامین
 و عرق جبین نان خشکی تحصیل نموده که هر سخن بر نیاید چنان

است صحبت ز کمان ابرو چشم قنبر بر دامن ابرو
و دل کشش از بکند رنگدستی دست کشی چون نچه پیکان
نفس شکتی نداند و مرغ کاش از سر چشتی نعت استغفار
باب و دانه بریش اهل دنیا طبعین تواند دل را
از تاشش آتش عیاج لا صفت پیش هر کسی بگفت
اظهار نهند و از تند یا دلو برب رود کار از عیانت کند
ظرفی چون کل آفتاب دیده غرضه ریانی بر طرف
روانه کند روزن قصر ال از نرنگت اهل دنیا بسته
بیان جانفرازی کرم عظیم خداوند کریم کشاید و سر خط بندگی
اهل دولت بدست محبت دریده دخل روزی خود را
از خزان کن فلان که خرج عالمیان از آنست طلب نماید
گویند در ویشی میرا به رخانی کی از اهل دنیا برای حاجتی رفت
اتفاقا خواجه در مسجد خود بوده بگذارش وظیفه بندگی قیام
نمود در ویش گوشه گرفت تا خواجه چون از نماز فارغ و از
معبد براید مطلب خود را بوی عرض نماید در آن حالت آواز

خواجه را

خواجه را از درون آن خلوت شنید که بسوزد و از آری گفت
خداوند افغان حاجتم را برآور و در فلان ورطه ام در مانده
کنند و بفلان طلبم برسان و از فلان آرزو ام بیدم کرد
که توئی دلو از بند کمان و کار ساز و زمامه کمان و از قبیل
مغان در دناک میگفت و بیاید و روی تضرع بر خاک
میالید در ویش از آن گفتو متنبه شده با خود گفت ای
تادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز کف در یوز
نزد دیگری میکشاید چه عرض حال خود پیش آنکس نبری که خواجه
محتاج او هست و از کجخانه خطای کا محو هست بگویمه خواجه
عالم از کدانی درگاه او سر مایه تو انگری اندوخته و جمله
شامان روزگار از کرم رومی غایتش چراغ کار مکاری
بیت بدوست ای دو عالم تو آشنای که جهان کدانی
در دوست تو کدای که بجهلا پادشاه و کدایت است دعا
از بحر افضال خداوند متعال شرفند و کبر و سلطان از باطل
بکدانی درگاه جلالتش متعرف بر وسعت صحرای بیابان

بالو حقای

عطای او دانستی است باز و هر رک ابری بسوی محیط کرش
 کردنی است دراز جویبار احوال انبیا را فیضان عطا بهم
 فضل و انعام است و سمنده است گریبان را عرق شامی
 بنایان توفیق و الهام و پنجه خورشید جوش در کارخانه
 بر روز در رشته روزی خلق آتش است و خواص نزدل نفس
 از محیط امکان هر شب در کوهر اضیاج بندگان یافتن پس
 دیده امید واری اگر که عطای چنین بروردگارین و گوهر
 خویش از پشته یک روان بزرگی انبیا زبان چشمتن عطا
 گوری و نصایت پیوسته آورده اند که وقتی درویش
 سنگه است بدرخانه نعمت چشمت رفت گفت شنیده ام که
 هلی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی اگر مرا نیز
 از آن نصیبی باشد میتواند بود خواهد گفت آری چنین است
 اما نذر کرده ام که بگووان دهم تو کو رستی درویش گفت
 اینجا چه کو حقیقی نمم که در کار خدا می گیرم را که آشته بدرخانه
 چون تو گدای لبم ده ام این گفت و درویش رفت خواجه

در آن

از آن سخن تکرار شده از دنبال وی شافت و هر چند کوشید که
 چیزی بوی دهد قبول ننموده و این است بوشفت و نیالود
 حاصل صفت خبیثه طبع و سوال از غیر در کار حضرت ذوالجلال
 در شرح و عرف نبی است مذکور و اخبار و آثار بدایت انما
 در نه مت این صفت شفت فراوان کتب معتبره بسیار مرقوم است
 از آنجه در عده الداعی مذکور است که نور دیده کونین حضرت
 علی بن حسین علیهما السلام روز عرفه جمعی را دید که از مردان سوال
 میکردند فرمودند بولا و شرافت الله الناس قبلون علی
 و هم قبلون علی الناس حاصل معنی اینکه اینجا است بدین
 خدایند چه مردان در اینوقت رو بجهت آورده و چون
 در آن درگاه سلسلت نمایند و اینجا است رو بمراد
 نزد ایشان زبان سوال میکشاند و هم در عده الداعی
 از حاکم محکم خیر و شهر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله است
 که فرموده اند شما داندی بسیل فی گفته ترو حاصل معنی
 گواهی آنست که دست پیش کسان دراز کرده سوال کنند

مقبول نیست و در مجموع و تمام آنحضرت سید الانام هم و
 مقبول است که لو یعلم السائل ما فی المسئلة یسئل الله احد الم
 یعلم المعنی ما فی العطیه یا رد احد احدی حاصل مضمون آنکه سائل
 دستی و یا هم سوال را بچکس از چکس سوال نکردی و اگر عطا
 دستی فضایل و فواید عطا را بچکس بچکس را محروم باز گردان
 و نیز در مجموع و تمام آنچهره کشای عریس احکام حضرت سید
 تم روایی ذکر نموده که حاصل مضمون آن نیست که قومی نیست
 حضرت رسول خدا ص که و الله آمده و گفته یا رسول الله صان
 برای بهشت را آنجناب فرمودند بشرط اینکه یاری من کنید
 بطول بجز آنم و مقبول شرط مذکور کرده آنحضرت برای این
 ضامن گردید و این خبر قوی از انصار رسیده بشرط حد
 آنسور فایز گشته است عای همان بهشت برای خود
 جناب اقدس نبوی ص و الله فرمودند برای شما این شرط
 ضامن بشوم که از چکس هیچ چیز عطا نکنید ایشان قول
 این شرط کرده آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید

بعد از آن شرط چنین بود که اگر مردی از ایشان در حالت سواد
 آریانه از دست میافتاد و خود فرو داده بر می داشت چه کسی
 نخواست از کسی سوال کند که از او برداشته بوی و بدو
 نعلین بر روی از ایشان که پاره میشد و میزدند که اگر کسی
 بنده نعلین عابد و در عده الداعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 روایت نموده که قسم بالله حق باقی حق باقی علی نفسه باب
 مسئلة الا فحق الله علیه باب فقر حاصل سنی آنکه سوخته بخدا بگوید
 میگویم چقدر بچکس بر خود در سوال بکناید مگر اینکه حدیثی است
 در فقری بکناید و نیز از حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت
 کرده که من سئل من غیر فقر فکنا یا کل انحر یعنی کسی که سوال
 کند بی آنکه فقر و محتاج باشد چنانست که شراب خورد و مجمل
 زبان سوال پیش کسان کشدن و زرد روی طلب از غفران
 خدا بکنی طبع شود نمودن مطلقا نموس است خصوصا
 از کسی که شدت اخلاص و پریشانی بر او زردی آورده و

و سلطان فقر و احتیاج اور اضطرر و بخل کج کرد و بیش بکری
 طلب نیز قبول صدقات و اموالی که بقصد رعایت ارحمه
 استحقاق بدل نمایند هرگاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح
 مذموم است و باستحقاق نیز هرگاه دهنده آن از شرار
 خلایق و ممنون او کثرت شان آزار گیرند سزاوار و لایق
 قبول آن دلیل بهیترتی و نشان دهنی است و نه ذاتیه
 کیش غیرت و عقافتان قاف تمت بر طبق رضون انعم
 لا تحمل لغاس علی بد و لایق است دست غیبت از زیر سبک
 عطایا و جوارق شاق خلق کشیده و دوش تمت از زیر بار
 جبار و ملوک میدردیده اند چنانکه در مجموعه و رام مکتوب
 که تیشه بوستان دین و ریشه میخان بعض و کین عثمان بن عفان
 لعین وقتی دوست دیار بد و فقر از موالی خود داده بر
 ابی ذر غفاری رحمه الله فرستاد آنچیز در میان کمان کرده بود
 که آن از بیت المال و از جمل اموالی است که سایر مسلمین را در کما
 حق است فرمود که آیا عثمان با جدی از مسلمانان نیز دارد

مثل آنچه بن و داده بقتند نه فرمود انما انا رجل من المسلمين یعنی
 ما یسع المسلمین یعنی غریب نیست که من هم مردی از جمله مسلمانان
 آنچه بخوایش دارد که بمنان و دیگر داده شود بمن نیز همان بخوایش
 دارد و گفته عثمان بگوید که این از مال من است و قسم با کسیکه
 جز او آتی نیست که مال هر یکی باین مخلوق نگذریده و جز از مال
 برای تو فرستاده شده است ابو ذر فرمود مرا حاجتی در مال
 نیست تحقیق که من صبح کرده ام امروز از غنی ترین مردانم
 عاقل الله مادر خانه تو از آنچه در امر معاشش حق از آن
 توان بر دانه کم و زیاده چیزی نمی بینم پس چگونه خود را غنی
 مردمان میشاری گفت در زیر این پالان که می بینید و کرده
 نان جوین است که چند روز بر آن گذشته پس با ما شریعت
 این دنیا را را چه میکنم بعد قسم که بگیرم تا خدا ایتالی دانه
 که من قادر بر چیزی از قبل و کثیر نیستم و هر آینه صبح کردم
 غنی و بی نیازم بولایت علی بن ابیطالب و قدرت او یعنی
 نعمت دوستی آنجناب و اولادش مرا از هر گونه فقری مستغنی

ساخته او در بش لذت بندگیش خانه دلم را از زوای دنیوی
 پرداخت پس ابوذر رحمة الله علیه چند در فضل و کمال آن بزرگوار
 حضرت ذو الکمال مذکور ساخته و ضمنی از رفعت شأن و جلالت
 قدر ایشان که از جناب قدس نبوی کم نشیند بود پرداخت
 بعد از آن فرمود که این آل را بر عثمان بار گردانید و او را عظیم
 کنید که مرا باین حال آنچه ترا دوست قیامی نیست تا و شکسته با
 خدای خود عاقبت کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد
 و آنچه سمت ذکر پذیرفت بجزل و مضمون آن عبارتست که در
 کتاب مذکور مسطور است اجمال رحیم نشکین بود
 و باینمانه دست عطای دهنده کان زهر جانگزی خجسته زخم
 پیورن بر آریاب غیرت بغایت دشوار است تا بعضی و کذا
 چه رسد لولفه بزرگوار بودن بسی خوشتر که زیر نیتی و ای
 اگر در عهد ما بود صاحب نیتی و ضمنی نماید که از عهدی سابق
 مناصد صفت طبع و ذوق آن که در این کلماتی محامد خصال است
 اینست که آدمی بشومی آن در نظر خوار و زردا کار و صفا

رحمن

خفیه و بی اعتبار میکرد و چنانکه در کافی از نظر نظر آن حضرت
 پیغمبر الله تعالی نقل است که طلب انوار حج ای الناس تنالون
 لثرونه بهبه للبحار و الیاس قافی ایدی الناس غرقونین
 فی دینه و الطبع هو لثرونه فی حلال مضمون آنکه رفیع و ارج
 خود بر مردمان و طلب بر آوردن آن از ایشان موجب خجسته
 بقدری و نورش بیانی و شیرینیت و نایمیدی از آن بود
 و قطع نظر کردن از آن مومن را و در پیش پدید آمدن و پائی
 بر غنایت و طبع فقریت ضمر چه عظم شد اینده فقر و حاج
 بخلق و چشم بدست گمان و تهنیت و آن در اصل طبع
 هر چند مالدار باشد تهنیت است برخلاف صاحبان سیکه
 چشم توقع از احسان خلق دوخته و فاروخس یاری هرگز
 باتش استغنا سوخته اند که هر چند فلفل و سنگدست باشند
 و شمار غنیا و سلک تو آنرا نخواهند نمود چنانکه از حضرت
 سید عالم صدام آید و کم مرویت که لیت نفاکرت

العرض اما انما النفس یعنی بی نیازی بسیاری نیست
بی نیازی بین بی نیازی نفس و اشتغال طبع است و بر طبق
این مضمون است حاتم طائی ادا غزمت اینتہ انفی
اذا غزمت نفس و طبع فطر و در وصایای قنمان که فرموده
کرده مذکور است ایضا اناس من قبح بالیدیه و انهم
من یغنیہ الی مافی ایدیه اناس و عیك یا بنی مالک
تخاف ایدیه اناس والوثوق بوعده الله مضمون آنکه
غنی تر بی مردان کمی است که آنچه دارد قناعت کند و چیزی
ایشان نمیست که چشم طبع ببال مردان بیاکنند و بر تو
آنچه در تصرف مردانست ناپرس باشی و قطع نظر نمائی
و بوعده الهی که کفایت امور سوتگهان میکند و اثنی عشر
و نیز از جمله وصایای مذکور است که یا بنی اجل خاک فی
قلبک و اذا اقمزت فلاتحدت اناس بفقرک فتون
علیم و لیکن اسئل الله من فضله حاصل منی آنکه ای پر کن
چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخش و طبع نوازش از کسی

نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را
بر مردمان و طریق اظهار موی که نزد ایشان خوار و بی اعتبار
میکردی و لیکن حاجت خود را از فضل الهی و نقد خدای
خود را از آن خزانة نامتناهی مست کن هرگاه مصلحت اظهار
تنگدستی در نزد خلق موجب خفت و سنگ شیشه غرت
باشد زبان اظهار بحرف سوال کشودن و کردن طبع بر سر
نقدشان در از نمودن چگونه خواهد بود مؤلفه چیست غنی
کسانی دان برای طلب که موج برین آبروست جنبش
ایضا در وقت طلب کردن جنبیدن بهمارا بر شمع گویا
دامن شمر و حال و از غرایه غرایه امام متعین است که
لاذل اعظم من الطمع و ایضا از جمله کلمات مختصرت که
لا شیهة اذل من الطمع و نیز انتخاب فرموده که لا اذل کاب
جمله مضمون این کلمات صدق متون که بر حرفی از آن را
می توانی و هر که گوش جان را بیداری بی بهاست و خروج
خواری و دلت غلیظه و دوار تر از خواری و طبع دولت سوال

نیست چمن نادان که مذاق شورشان از مغز پرست رخت
 دیده ادراکشان خواری از غرت نشاخته گریست می نیند
 که قدر و شرف در مالدارست و فقر و تنگدستی که سید عالم
 حتی الله علیه و آله بان انعام فرموده باعث مدلت و
 خواری بکده خواری را انحصار در پیشانی میدانند و دردی که بیا
 و دستار را درین پرده غرت بخوانند و از اینجهت نا آید
 عسرتی که رویا و جامه و دستار رویه کنی نهاده بی ثمل
 به رخا این و آن میدوند و از بخیان نامرد صد گونه سخن
 می شنوند و گاه از سخن کرسنی عیال عالمی را از جان برکنند
 و گاه از شرح بی برکی احوال نخل آسایش جهانی را از دلیست بکنند
 بهر خطه آستین درید در اطوار شکوه تنگدستی میازند و زمانی
 از چیرگی فی کربان پلاس شکایت دوران بر گردانند
 کاهی باز بان ویشه دستار پاره پاره حرف میروسانی
 میگویند و کاهی پای سخن دریدگی نفس و نوزده طریق بکنان
 انعام سختی می پویند تا بسده گونه انعام پریشانی و دنیای

نعمت

جمع کرده جامه و دستار را نویسانند و بهر اثر عقل کوه
 خت و دنان نخل را بر گرفته بر فرق سرینده می خود میوازند و
 منظورشان از تجرید لباس پوشیدن عیب پریشانی و فلاح
 است غفل از اینکه نقصان این عیب بوجوب پیدائی عیب
 دیگر و گریز از این خواری مستلزم گرفتاری بخواری از این
 مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستائی است که بهر باز
 یک پیراهن لباس دیگر در بند بشت تا گاه بر روی محرم
 بر خورد و از عایت حیاحو است که آنزد روی او را بیند
 پیراهن خود بر گرفته روی خود پوشیده و ندانست که آن
 حجاب چگونه نصیحتی لازم میاید مجله صاحب نظران بشاید
 و قدر دانان کو بهر اعتبار که روی دست طاران مال و مال
 دنیوی نخورده پیوسته در پاس غرت خود بجان کوشند
 و این ضمیر از عبارات نیش احسان میرو و زیاده فاشانه قطره از
 آبروی خویش به ریاد ریاد و کو هر نفر کوشند چنانکه زبان
 مضمون اصفه قی شون کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام تصدیق

قصه فی این منی نغمه ای که من گرم علیه عرضه ثان علیه المال نفس
 منی آنکه کسیکه عرض خود را کریم و عزیز میدارد مال دنیا را سهل نمیزد
 برای آن عرض اعتبار خود را از دست نمیدارد موقوفه
 خون خود را بر آن در پای دشمن ریخت یک آبروی خوشینش
 دست توان یکتا منصفه دیگر آنکه صفت خبیثه مخدوم
 خادم میازد و از او را به بندگی میاندازد چنانکه از صاحبان
 این صفت مشاهده میکرد که پیوسته در رکاب ارباب بودند
 میدوید و در برابر اهل دنیا دست و پایی بر سر نمیدادند
 و اگر با عقاد ایشان طالع یاری کرده با رجوع خدمتی بر فراز
 گردید چون نور نظر سرافراخ بر فلک میسایند و مانند یک
 دشت آن روز و شب نیاسایند تا که بر سیم آن کس بود
 آنچه بقاض طبع خواهد بر وی نشان دهد و میوه مرادشان از
 شاخ کشیدن کردن طبع بحد دل پیوندد و از سخنان حقانین
 حضرت امیر المؤمنین است لایسته فک الطبع و قد جک الله
 هر آ حاصل منی آنکه الله تعالی ترا آزاد آفریده زینهار خود
 برای طبع بندگسان سازد و نیست بعضی از اکابر فرمود

لایسته

که لایسته قید برقی و عید شتو و عید طبع یعنی بندگان
 سه قصه ای که بند رقی که خرید و فروخت در آن جا بیت
 دوم بند شتو که خواست نفس شوم سپرد و مقبولش
 ساخته و طوق بندگی بر گردن خود سری و اختیارش انداخت
 سیم بند طبع که برای سیم و زرد دنیا خط بندگی بکشان
 و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده است و نیز
 سخن بعضی از بوشمنان است که ای کس حرو و ارباب عید
 گویند عارف بوشمنی دو کودک را در یکدستی دید که
 هر یک نانی در دست داشتند بر نان یکی قدری عمل و نان
 دیگری کامه بود و گوئی که کامه داشت از آن دیگری خوشتر
 گفت یک من شو تا بر عمل دهم گفت یک قهقهه شد من آن
 کودک صاحب عمل رشته بد نان او داده تا بد نان گرفت
 بد نبال و افتاده بهر جانیش میکشید و او عقب او میدوید
 و مانند یک میگردانند و آگاه توجه رفتی خود که گفت که اگر
 این کودک بجا خود ساختی و در عمل آن دیگر طبع میکردی

نگهداری

گزیدیدی بیت ز تفرش ترش روی زان بار سکر بختی
 هنوز شد نیارزد کلاه هست که امانت و فرمانبرداری
 خطبه و طوع و نیت روزگار برای طبع بجائی میرسد که بالکلیه
 از بندگی حق برداشته از کتاب اقیح قیاح و عظم ضایع پاک
 نیدارند و در گرفتن امان مقصود سر رشته آسانی خط مقصود
 را نکرده برای سترضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت
 رب العالمین را سهل میسازند نشنیده که بشو طبع از تبعه جانتان
 خدای اموی با فائده آن کرام نبوی از ظلم و ستم چاق و قویع بود
 و از گمان کجبهادی و اخوانان عباسیان چه تیرمائی جور
 بخاطرین و جان اولاد مصطفوی صفا و آفرینش از آنجه
 در عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتی که مضمون این
 که آورد بیابان نعر و ضلال مارون الرشید علیه به کمال
 و قسکه و اسن پاک خاک غمر اسرار بوش و جود خود آلوده
 و طوس بودشی از شهباس کس نر حمید بن محمد طائی فرستاده
 ویرا طلبید آن چنین چون حاضر شد دید شعی مجوز و شیرازی

لله

برهنه در پیش روی نهاد و خادمی بر پا ایستاد دست مارون
 توجده وی گشته گفت کیف طاعت لایزال و منین یعنی حاجت
 و فرمانبرداری تو مرا در چه مرتبه و تاج غایت است حمید
 در این مرتبه که جان و مال در راه تو فدایم مارون سر گفتش
 آنگه و ویرا رخصت هر جهت داد حمید منزل خود بازگشته نیز
 قرار گرفته که مارون بارگش فرستاده ویرا طلب نمود و چون
 حاضر شد دیگر باره همان سوال از او کرد حمید گفت حاجت
 و یکم نمی من نسبت بتو در این مرتبه است جان و مال در راه تو
 نثار و اولاد خود را برای تو فدا سازم مارون دیگر باره به شکی
 ویرا عرض کرد آید همچنان بعد از آنکه زمانی باز بخت
 حمید فرمان داد چون دخل شد بار دیگر آشتی اتفاق بسبب
 اتفاق و وی نزد همان سوال را عاده نمود حمید گفت فرزند
 و خلاص من با تو تا این غایت است که جان و مال و فرزند در راه تو
 دهم و از دین و ایمان نیز در گذرم مارون پدید چون این سخن از
 بشنید کلماتی خنده و سرور از دهن طبع نامک آفرود و شگفته

گفت این شیر را بگیر و آنچه این خادم میفرماید بقدیم رسان
آن سرشته عیفت ناپاکی آن تیغ را به دست بیای که قتی
با خادم روانه شد تا به رخانه رسیدند خادم در شود و آن
چای دید در میان خانه و بر احواف آن خانه سه خانه دیگر
که درای آن بسته بود خادم در یک خانه را گشود و بیت نفر
جله سادات علوی و فاطمی در آنجا بودند کیوان بختی
پیر و بعضی میانه سال و بعضی جوان خادم گفت ای برادر من
تا رون نمون اگر کرده که اینجا هست را بقتل رسانی پس ایشان را
یک یک بیرون میاورده و آن کافور سگدل کردن میرو تا
بمجموع آن بیت نفر از جوی شیران به کمر آبخوان جادونی
نوشیدند و از شاهراه آن تنه بیدار بر وضو جنت فرمود
خفت کرامت پوشیدند آنجا خادم در وسایل برآورد
پاک آن قوم بیکاه را در آن چاه انداخت پس در خانه دیگر
پنهان پست نفر دیگر یکی از نسل پاک علی و فاطمه تبعید در آنجا
بودند خادم گفت اینجا هست را نیز نفران خلیفه میاید بقتل رسان

پس

پس ایشان را نیز یکان یکان از آنجا بیرون میکشیدند
شقی بیروت آن کلهای بوستان نبوت را به اس ستم
درهم میزدند و خادم در چاه میاندخت پس در خانه تیم
گشود آنجا نیز به دستور پست نفر سادات عالی در جات
علوی و فاطمی بودند ذواب کیوان افتاده و بنده بار
ایشان نموده خادم بقتل ایشان نیز تشریف کرده یک یک
بر میاورده و حمیه لعین نخل جیانشان را از پا در میاورده
تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک چشیدند و حکمت
چون نوبت میهن شد و او نخی نمیر بود خطاب بر کن
گفت و ای بر تو ای شوم چه عذر خواهی داشت در روز
قیامت چون نزد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله ای
و حال آنکه شخصت نفر از اولاد او را بقتل آوردی که از
نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از او شنیدیم رخسار
من افتاد خادم از روی غضب بن کرسیه بر قتل وی

تحریر نموده پس پیش زخم او را تیر قتل آوردیم حاصل
امثال فرمان برون مارون بدین غایت و ارتکاب
عملی این شجاعت یا بطع مال و جاه نهائی یا با نفع
طع بود که چون آن خدمت بتقدیم رسانیم از خشم و غضب
مارون مأمون و محفوظ و از عطا و جوار بهره مند و محفوظ
گردد و اگر اسم در خصوص این منظور جایز نبوده و ارتکاب
آن طع نبوده باشد بر خطا هر است که حیدر کور و مثال او
در هر خبر و زمانی اولاً جهت یار ملازمت جبار و فراموش
بطع مال و جاه کرده و یکشنده که شاید بوسید و گری و چاکری
بناصب عالی و اعلا مات نماید رسند و بنا بر این یکی
بخت برای این کارند که وقت و بوقت در دربار باشند و طع
از نظر غایب نگردند تحمل امور شاقه نمایند و خدمت بشکند
بتقدیم رسانند تا بدین جده سعی مترب حضرت و شایسته

هر گونه خدمت می شوند و ادراک مرتبه چنان مثال ارتکاب
عمل چنان که عبارت از قتل شصت نفر رسید بیکجا باشد
میکرد و پس باعث اصلی بر صدد و امثال این قبایح می
و طع است و با این صفت زشت خلاصی از چنگ
معاصی متمسک بکند تضرع است لهذا جناب و لایعجاب
امیرالمومنین علیه السلام فرموده اند که کیف یکبارگی
من یکبارگی بطع حاصل منی آنکه چگونه تواند مالک شود و درع
و بر مسیر کاری را کسی که طع مالک او شده و ویرانگر
خود گردانیده است طهرنا الله تعالی و سائر المومنین
و ائمه اهل بیت و اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت علیهم السلام
و الفضائل منصفه و دیگر آنکه این صفت همه چیز بد که هر
بی قیمت عقل و خرد را که سرمایه سعادت دنیوی و اخروی

و پشت حیات آدمی بدان قوی است از گریه تشنه
این کس میراید و رفته کان طریق استقامت را
براهنای دور و دراز از خیالات باطله که به یار صراحت
منتهی میشود دلالت می نماید چنانکه در اوضاع و احوال
صاحبان این صفت مستطاب و مشاهد میشود که برای
آنکشتی مثل ده کاسه زهر بجا میزنند و بطبع جانند
لباس ضد زهر رسوائی بپوشند از پی سراب و طعم
دروغی عسری در بادیه انتظار میسر گشته میباشند و تحصیل
مرهمی سالک سینه خاطر با حق صبر می فرمایند
برای کلاهی دستاری میبازند و بجهت نفی کنشی پاره
می سازند همه جادو کسی با هم را از گوشت یا امید آنکه
شاید تهید عطانی باشد که دن طبع می کشند و هر سخنی

که در آن

که در آن نفی بود هر چند محال باشد بی تأمل باور
نیکند از اشعث طاع که این صفت نجیب در عالم
مثل است بر سبیده که طبع تو در چه پایه و حرص تو
تا چه غایت است گفت هرگاه از غایتی دودی
بر می آید من نانی چند میایم که شاید از آن مطبوخ
حقه جنت من فرستند و اگر در غایتی کس با هم مشورت
کنند خرم بکنند نیکم که میت و جستی برای من کرده
و پیوسته دامن کشود و دارم که اگر کسی از باجمی چیزی
اندازد یا سرخی در هوا زخمی خورده باشد یا تخم کند
بدان بگفت و چون از بازار مسکه آن کدرم بخارش
کنم که مطهره بقوت کوبنده تا ظرف بزرگتر گردد
بسیه آنکه اگر روزی در آن طعمی کنند و زود من

آورده بیشتر کیده مجلات اشال این افعال ابعانه و طاهر
 اجتماعه از صاحبان حرص و طمع بسیار صادر میگردد
 و بعضی از اکابر در این مقام تشبیهی بس تمام ذکر نموده
 که وقتی صیادی مرغی که آنرا چکا و ک کونید صید کرد
 مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی که گفت ترا
 پنج گره گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من آنقدر
 نیست که ترا سیر کند و لیکن من ترا سه خصلت یاد دهم
 که آن ترا پیش از خوردن گوشت من بکار آید اکنون میگویم
 که در دست توام و تو مرا وقتی که مرا در گنجی و بر شاخ
 درخت نشینم و سیم را چون بر قلعه گو که مقام گیریم صیاد
 خصلت اول را بگو گفت لا تمنع علی ما نکت یعنی برای آنچه
 از تو فوت شود از مال دنیا و در نهی صیاد ویران کرد و چون
 بر شاخ درخت نشست گفت آنچه میماند شد و قریح آنرا با و گریخت
 و چون از آنجا بگردد پرسید گفت ای نادان اگر مرا پنج گره می

الایه

۸۹۸
 برای آنکه از حوصله من دودانه که هر برمی آوردی که هر یک بوزن
 بیست مثقال است صیاد چون این سخن شنید از غایت
 سفاکت و نادانی آنرا از اموش و پشیمانی نموده لب مرست
 بدندان کرد بن گرفت گفت خصلت سیم را بگو گفت
 به حکمیم که دروغی که اکنون ترا آموختم فراموش کنی نه ترا
 گفتیم که آنچه از تو فوت شود بر آن اموش مجوز نه ترا صیاد
 که و قریح آنچه میماند شد و قریح آنرا با و گریخت
 و پس بدان همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصله من دو که هر
 که هر یک بیست مثقال باشد بنویسد و در آنجا که پدید رفت و پدید
 و این اشال احوال جمعی است که در وقت طمع و دید بستر
 شان از ادراک حق کور و از غفلت دود این صفت محمود
 چراغ عقل و شعورشان بی نور میگردد و نهان که جناب ولایت است

امیرالمومنین علیه السلام فرمود که حاصل معنی آن این است
 که جاهانی که صفها در آن از پا بر می آیند و بر خاک جدا می افتند
 بیشتر از تنهایی درختان و شمشیرهای جان ستان طعمهاست
 همراه است که از هیچ چیز عقل آوجی نقد رتبه و از هیچ خیار آینه
 و جدان آنچنان تیره و سیاه میگرد که از طمع بلیغ مفساد و
 عیوب مذکور هفت طبع سوال لازم و صاحبان عقل و
 برعیدن امان نام و گنا از جیب آن فرض و محنت و قطع
 نظر از مفاصدهای که با هر گشت قدم صدق رقم اشارت پنهان
 شد و بایان طایع را اغلب و امان امید از نقد بدین عالم
 و بستگان باری خلق را این بیت پوسته عالی می باشد
 حاصل نصیب مرزغ امید بهر چند ریختیم خاک آبروی سحر
 مصداق این گفتار و ایتی است که شیخ کلینی در کافی از

این حدیث از

بن علوان ذکر کرده و حاصل مضمون آن اینست که وقتی برای
 علم و یکی از مجلس درس بودم و غریبی من و بعضی از سفرها
 شده بود یکی از یاران گفت که درین عسرت و پریشانی که ترا
 داده امیدواری بکدام کاری که مدارک احوال تو گفته کفتم بعد از
 چون چنین است بگذاشتی که او حاجت برابری آرد و مطلق
 تو از حصول بویژه کفتم چه میدانی گفت بدستی که حضرت ابی
 عبد الله علیه السلام برای من حدیث کرده که در جیب است
 یعنی کتب سماوی خوانده که الله تبارک و تعالی میفرماید و غرض
 و محلی و مجدی و ارتعاضی عالی حشری لا قطع امل بمل غیر بی
 و الا کسوة ثوب المذله عند الله حسن و کتبه من قرنی و لا یعد برین
 چون کلام مذکور طول است جهت رعایت مختصر همان کسب قلم
 از وادی تحریر آن منوط ساختن بذكر حاصل معنی و خلاصه مضمون

آن پروانه تنب خا بد بود و آن نیست که رفت بغیرت و جلال
 مبرزگی و افتاد من که بر این قطع میکنم امید هر کسی را که بغیر من
 امیدوار باشد تا امید می پوشم غم و راجا نمذلت و ضار
 و زود مردمان و از قرب خود ویرا میرانم و انحال ترویجی خودم
 و ویش میگردانم اما امید بغیر من میدارد و در غمها برست است
 یعنی غم کسی رفع آن نمیشود که در و امید بغیر من میدارد و در
 غیر هر یک که به حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه یکدیگر
 بسته در دست نیست و در کرم و حاجت کمرای من بسته
 برای کسی که مرا خواند بکسیت گشت که برای رفع نواب خود
 امید من داشته باشد که من رفع آن کرده قطع امیدش کرده
 باشم کسیت آنکه در واقعه صبی چشم پاری و بجات ازین
 داشته باشد که من امیدش ساخته باشم امیدای مبدکان

فصل اول در بیان

خود را زود خود حفظ کردم یعنی بعضی از مقام حدیث را از روی دنیا
 برای مکتبی برینا در ده کا به آسم که دخیله عقی اسیان بکاید
 من راضی نشد و پر کردم آسمانهای خود را از کسی که قبول نماند
 نمیشود از پیج من یعنی از فرستگان فرمان و اوم ایثار که چند
 در دای و سایل اسیان من و مبدکان پس اعماد من قبول نمیشود
 آید اند کسی را به صبی از منجهای من پیش می آید که کجاست
 جز من که گشت آن صحبت و قادر بر رفع آن نیست که بگذرد
 از من پس چرا مرا که شته بغیر من امید میدارد و عطا کردم ویرا
 بگوید بخشش خود آنچه از من سوال کرده بود یعنی بی طلب یعنی
 بوسی و اوم و مبدکان ان باز گرفته از من سوال نموده که اگر او بگوید
 بوسی و هم از بغیر من سوال کرد و آید مرا چنین میداند که بیش از پول
 عطا میکنم و مبدکان که سوال کرد به شدم سایل خود را از حاجت

میکنیم تا این خلیفه که مبدع هر اخیل شیم و ایامیت جوهر کرم ازین
آیا خف و حجت برست من ایامیت اینک من محال اندک انم
یعنی منع و عطای امیدهای ایشان در دست من است پس که
قطع آنها میکند غیر من یعنی قطع آئینهای که از خلق از خود روا
از جانب من است پس نمی ترسند امیدواران از امید داشتن
بعین من که ایشان را امید کرد و نم پس اهل آسمان و اهل زمین
یکی و آرزو دارند بعد از آن هر یک از ایشان را عطا کنم مثل
آنچه آنها ایشان آرزو کرده اند و از پادشاهی من بعد از عضو خود
کم فیشود و چون کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس با حال
آسانی که از رحمت من امید و به حال آنکسی که عصیان کرد و تو
من اندیشه نمود و الحدیث و نظایر این حدیث شریف که در
معبر بسیار و ادوات و قطع نظرها آنها بر روی شغری که فی

نفس

تبع اوضاع و اطوار و در کار نموده و راه آشنائی زمان را بخدمت
تجرب و امتحان پیوده معلوم است که تخم آرزو را در شوره زار و عذر
خلق جز در خاک فراموشی بپاشیدن و نخل تنار از دسر دی گریه
طافری لیسان کریم ناهزل بس بی بکی و عیرانی پوشیدن حاصلی
نیست پس سزاوار آن است که آدمی نقش امید این و آنرا بکوبد
توکل و بعین از صفت خاطر حک سازد و رشته آشنائی میوزیر را
بقوت رسیدن گسته مراد خود را از دوی جوید که چشمت فعلی
بسکتی همه ابران در برابر است و در یوزه مقصود از درگاه
معبود می کند که غیر نفی همه را مطالب که این در کنار درو بندی
از گزند فاجده تا که دست رحمت الهی خارا احتیاجش از اول
برکنند و پنهانی از دست و عاوضه پریشانی بند سازد که بخور
اجابتش نیست در کینه حاجت گزاری کند و صغیف با برور

در سائش شش امید تو هست و حکایت تا توان کنبد خدای زوین
 کرم بلا دوی کرم بی دست و پا را و طلب زنی همه تن هست
 و پا کرده و پشه لاغرا و لوشنیل چاهسا را بدال خدای که بریز کوفت
 آورده اند که وقتی فرمان فرمای چن و شش حضرت سلیمان در کتا
 در بانی نشسته بود و مورچه را دید که خانه گدنی برگرفته بجانب دریا
 می رفت تا کنی را آب رسید تا که کشتی سر از آب بر آورده و بان
 خود کشوده آن مورچه را بدین گرفته کشتی سر را آب خود برده و تا
 طویل بران را به حضرت سلیمان از آن امر غریب بجهت شش
 بحر نظر کرد و دید تا بعد از مدتی آن کشتی از آب بر آمده و بان کسود
 آن مورچه بر آمده و آن گدیم با او بود حضرت سلیمان آن مورچه
 طلبیده است کشت آن را زخموده گفت یا بنی الله در قعر
 دریا سکنتی تجوف و در جوف آن سنگ کرمی هست تا بنی الله

آن کرم را همانا خلق کرده و توانی بخار که همه طلب عاقلی را
 چرون آدم را مکمل روزی و می ساخته که و اندر گرفته تسبی و
 بهرم و این کشف را سخنوی کرد ایند که مراد کرم خود جا
 داده بی گرفته آب سنگ میرساند و همین بر رفته آن سنگ
 که نشسته من از دهان او بر می آید و جوف آن سنگ میرود
 و چون روزی با او رسیدیم دیگر بدین کشف در می آید
 و او مرا کنیز میرسد حضرت سلیمان پرسید که آیا از آن
 کرم هیچ شنیده گفت آری میگویند که با من لابستانی فی
 جوف بده الفخره تحت بد البقیه بر زنی من زده تا تنس
 عبادک المومنین بر حکمت ارحم الراحمین حاصل معنی کند
 آن کسی که فراموش نمیکنی مراد جوف این سنگ و قعر
 این دریا و روزی من رفتی فراموش من نبذکان من

خود را بر ایشان رحمت کن ای رحیم کننده ترین رحیم کننده
 و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب پادشاه بنویسند
 علیه و آله و صفی بنعلی از کس آمدند و فرمودند که ای کس
 نیز در خدمت آن جناب بودم آنحضرت داخل وادی شدند
 و بعد از آن برست مبارک اشاره فرموده اند و مرا طلبیدند و فرمودند
 تا کاه مرغی دیدم که بر درختی نشسته و منظر را بر من میزد آن مرغ
 فرمودند که میگوید اللهم انت العدل المنی لا یجور محبت عن
 بصری و قد حبت فاطمینی یعنی ای معبود و برحق توان عادل
 که منم میکنی مرا چشم از دیدن عاریست و کرسنه شده ام
 مرا طعمیده در یوفت غمی مویته دی شده بدان اوست
 دیگر آیه آن منظر را بر من میزد آنحضرت فرمودند که می بانی که
 گفتیم فرمود و میگوید که من توکل علی الله گفته و من ذکره لا یغناه

و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب پادشاه بنویسند

یعنی کسی که توکل بر خدا نموده کار خود را با خدا داشت او کاهیت می
 کرده کارش را ساخت کسی که پادشاه حضرت او نموده و نیز پادشاه
 فراموش کرده بدار که احش بر دشت پس حضرت خوا
 عالم صلی الله علیه و آله این مصنون او فرمودند که کاهیت گیتی
 من بعد برای روزی و لکیر شد روزی بجوید صاحب خود را
 زاید از آنکه وی روزی خود را بجوید و نیز از جمله غایبان
 رزاقیت الهی که استی بخش عالم مخلوقان اندیشه روزی
 مینماید شد طاعت مرغ تعاست و آن مرغ قوی و بزرگ
 شبه است و چنانکه مشاهده شده در زیر حلقه ام و پرده ماتم
 سگی محنوق گردیده و از خجست آن مرغ را سقا می کنند که بر
 ضعیفی که در میانهای فی آب می باشند آب میرساند و گاهی
 آنرا بدین وجه نقل کرده اند که آن مرغ آن سقا بالهام حضرت

آن پروای شبیه یک کلمه زیر جملتوم ایشان است از آب
به جهانهای بی آب میرود آن مرغان صغیر ایشان را
و چون از دیر پدید آیند بر گرد ایشان جمعیت می نمایند
ایشان نیز چون آن مرغان را می بینند بر زمین فرو می آیند و
خود را بر زمین نهاده منتظر بمانند و آن مرغ فوج فوج
از آنها بر ایشان می آید و مانند سیراب میگردد و پوسته کار ایشان
این است خبار که الله احسن الملاحظین الماهل حضرت
عائقی داد و در اذن بنده پروردگار عظمه و عمت نعمه بر کار
جان وادمان داد و هر آفریده را که رفته و برین کثرت دلفمه
در خرد آن نهادیم است قال الله تبارک و تعالی فی سوره یس
و ما من و ابد فی الارض الا علی الله و رزقها حاصل معنی آنست
هیچ رفته در زمین یعنی ذمی حیاتی مگر بکنده بر الله تعالی است

از آن

روزی آن صاحبان شورو گاهی و مصدقان و عده الهی را
اگر جز جمل المیتین این آیه شریفه هیچ ستمی نبودی که دست قضا
بر آن زده خود را از چهار طرف گدای عمیق تلاش رسانند
همین ایشان را کافی و مرض اندیشه روزی شان را شافی بود
چون که زبان بیان وحی الهی بر آبی ناموش خاطر آن
اندیشه رزق ازین مقوله سخن بیش از آن گفته و کلامی نماند
و احسان همه تقویت و ماغ ایمان نامت توکلان از زبان
کتاب است زیاده از آن گفته است که از غایت کثرت
کتابش شرح و بیان و بیان اقامه بایسته طول کلام مکن
بنده ای آن امکان داشته باشد از آنچه در عده الاهی مذکور
که جناب احدس سبحانی در بعضی از وجههای آسمانی فرموده
که باین آدم خلقت من تراب ثم من لطفه فلم اعمی بخلک

احسن

او چنانکه در اینک فی مینه حاصل معنی انسانی فرزند آدم ترا از خاک
و بعد از نطفه خلق کرد پس در آن خاک چنانچه تمام با جان و خواهر کرد
کرده نانی که آن را بوی نورانده در قوتش تجرسانم و در وصایا
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله که ابو ذر را در آن خطیب
ساخته که گوید یا فرزندان این آدم خرمین در حق که این فرستاد
لا و که روزی که بیدار که الموت طوف منم که اگر فرزند آدم از روز
نور که برید و چنانکه از خاک میگردید برآید در باد را روزی او چنانکه
در می دید ابرام که و گفته اند و حق حضرت کلیم الله گفت اریق
و عون و هوید علی الربوبه یعنی خداوند الیا روزی میدی فرعون را
و حال آنکه او در طری خدا میبکند حضرت و اوست و المنیر روز
و دوست و دشمن تعالی شان روز و یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرد
من ربوبیت میگویم بنیدایم اگر ابراهیم بنده می کردن خدا

یا ذر

ما که میسر انداختن خدا فی را طرفه انداختن با و ان با و حوی تصدیق
با اینهمه اخبار و آثار خاطر جمع کرده برای نا آید بپوشه در توفیق
و اضطراب می باشد و با جندین امور بخوبی و آنا بخوبی از رزقیت
الهی در مدت عمر دیده و شنیده و بین و بین و شامی بوده که از
نوالی از بحر احسان که هم متعال در جدول احیانش روان گردیده
روز و شب دل به پیرانش برای معاش خاک که دست بر سرش
و ایتم رسید روزیت از سطح کریم روزی جو بخوری غم روزی جو
چند شبیه است احوال آدمی با حال آن جانوری که نقل کرده اند که
در شب که قاف مقام دارد و در کره و سر فانی صبر است و در
کیا هفت صحرای را بچو دو آب هفت دریا می آید و بر شب
این است که خدا اجد خواهد بود و بعضی خیزن و در تفسیر کفیلان انسان
خلق با و عاقلند و جانور را که است و حق سبحانه و تعالی او می دارد

بی مبری و اندیشه روزی تشبیه این کرده است و بعضی دیگر بعد از آنکه
 اولاده شمر خدایا و اولاده لیکر منو خداست و نفس بر لوح کفره
 حاکم و در مجلس منست غلبان شاد الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد
 مجدداً به روزی که من در خانه جهان خداوند روزی رسان
 مرتب میاید و باقی موصوفه که از اول در بهر اندیشه آن سرگرم گفت
 و جان شیرین را طعمه عصفه آن ساقین محبت دلی جاست لیکن
 مصطفی آملی هر کس شایسته قدری از آن شایسته دوست محبت
 بالله شش در خور هر دانی لغت ساخته است پس اگر احدی با وظیفه
 روزی نهاده خواهش نفس باشد و معاش به جای گذارد و چون سر
 آن در کف کفایت حضرت حکیم علیم است غرضانه می بدی آن
 غرضش در اوستی که از اول بایش جو خد و شکری سرزند و خط
 بندی خود را از همین چنین خط بطلان کشد الم تکتلی را بر محبت

نیکو

شکسته می خواند و پسگی کار خود را بکشا و روی گذراند و هر امری از
 و این توکل از نیست نه بدو کار خود را در هر باب با من کفایت حضرت
 در باب سبب بندگانه خدا توکل آن نیست که آدمی با لکله است از
 حبت و جوی زرق کشیده پای طلبکاری جو این بکاری چقدر
 کج استایش روز و شب منتظر کج با و آورد و روزی بی کان نشیند
 بعد از این شیده در این شرح با پسند و مذموم است و صاحب این
 صفت ازینل مقصد فایده و محرم خواهد که در کتاب غای کاشی
 هر بیت حدیثی که مخفی معنی آن نیست که سر کنند که غای
 ایشان مرد و نمیکرد و در رتبه اجابت غیر سیدی مردی که
 خدا تعالی او را مالی روزی کرده باشد و وی از اینجا و غیر
 صرف کرده و بعد از آن کوچه که یارب از حق خداوند روزی ده
 پس گفت در جواب او که آیا روزی ندا و مژده و مژده می که زن خود

بیانی ازین چند پس جواب گفته شود که اطمینان از این است که
 طلاق او بدست تو داده ام پس هر چه می گوید در خانه خود نشیند و گوید
 خداوند امر از روی ده پس جواب گفته شود که اطمینان از این است
 لی طلب الرزق یعنی آید راه طلب رزقی بر توست و ده و قدرت
 بر سبک کردن طریق آن ترا داده نشده است و در کتابیست کافی
 از علی بن العزیز نقل است روایتی که حاصلضمون آن است
 که حضرت ابوعلی علیه السلام در احوال عمر بن محمد را از من پرسید
 گفتم فدای تو که رویم رو به بادت آورده ترک تجارت کرده است
 فرمودند و ای برادر یار من است که دعای ترک کند و طاعت
 مسجی میکند و بدست تو می آید صاحب رسول صلی الله علیه و آله
 که کریمه حسن تقی الله تعالی که در خانه و بیرون هر چه می خواهد نازل شد
 در خانه با ده گانه ای خوبست یعنی ترک معاشرت نموده در خانه

در روایت

در روایت آورده و گفته اند که یعنی خدا می تعالی کفایت نموده
 روزی را عقد فرمود و دیگر چه حاجت که ما در طلب آن هیچ بریم
 خبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و پیوسته ایشان کس فرمود
 فرمود که چه خبر شما را برین داشته گفتند رسول الله چون گفت روز
 باشد تا برین رو به بادت آوریم و مشغول جنگی شدیم اینجا فرمود
 که بدست تو کسی که این کار کنی یعنی دست از طلب رزق کشیده از
 خدا رزق خواهد و دعای او سجا میکند و در شما که طلب نموده
 و بعد از دست و جوی که بپوشش همان پس آدمی را در دست
 معاشش فی الجمله سعی تلاش جایز است و خداوند عالم حل شان
 را می بیند آن را بر خلق کشوده و قوت چشمه را بر شوربان
 دولت فرموده است اما آنچه راحت و دهقانی است که کس
 کمالت بی نیازیت و تخم خوشه عزت و سزاوارتی زمین نمی آید

تخت حاصل که معیت تا تخت خاندان اقدس پرشانی را و
و خوش اندوز جمیع جوهر لبان کشت زار امیده است
چرخ چرخ مبارک کای ایجا کجاست خورشید و شب
صحای حوت احوال مقدر قبات روزی است و بسیار است
فرزندی در کتاب معیت در کانی از حضرت ابی عبد الله علیه
نقول است که گویای کسیر ز رحمت است و هم در آن کتاب
از همان جناب شریف است که در حق زار عان فرموده که و هم دوم
القیامه حسن الناس مقامه و او هم منزله یحیی المبارکین یعنی بر
در روز قیامت بحسب مقام از مردمان یک و بحسب رتبه
از ایشان بدر که الهی تکلیف و خوانده بشوند ایشان همانان
و نیز در همان کتاب از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده
که پدرم میگفت که خیر از اعمال طاعت تر زهد فاکل مندا لمر و الفاجران

و کلام

فاکل من شیء استغفرک الفاجر فاکل من شیء و لغنه و فاکل من
البهاکم و الطیر خلاصه معنوی آنکه بهترین کار با زهد است
این زهدت یکبارگی و یکبارگی و بدان می خورد آنکه نیکان می خورند
برای تو استغفار میکند و آنکه بدان می خورد منتفع میشود و نیز در کانی
از شیخ بن حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی آن چیست که پدرم
حضرت ابو الحسن علیه السلام را که کاری میکرد و در زمین که مملوک
بر کار آنحضرت بود و قدحهای مبارک آنحضرت بعرق خود رفته
گفتم فدای تو که دم از زبان و چاکران با حقه و فعل این کار کجاست
که شما خود هر کس این کار و تحمل این کار میشود فرمود با علی قدس
یا لیل فی ارضه من هو خیر منی و من اتی یعنی تحقیق که کار کرده است
یا لیل در زمین خود کسی که از من و از پدر من بهتر بود و گفتم کیست آنکه
از تو و از پدر تو بهتر بود فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و پدر

تکی این کار کرده اند دست خود و این کار از کارهای بسیار است
 و در سبیل است و از احتمال اوصیاء صالحین است و هم در کتاب
 مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است
 حدیثی که مختص مضمون آن اینست که امیر المؤمنین علیه السلام
 پهل میزد و زمزم را کو میکرد و در رسول الله صلی الله علیه و آله
 تخم خربزه را به آن مبارک میکید و می شنید همان ساعت
 بگریه از خاک میرفت و امیر المؤمنین علیه السلام هم از
 از آن خود کعب و پنج دست از او گرفته و در همان کعبه
 از ابی عمر و سبانی روایت شده که گفت حضرت ابی
 ویدم که بلی و درست و از او در دست و بر او است و در کتاب
 که تعلق به کار او است کار میکرد و عرق از پشت مبارک
 آنحضرت میرفت کفم خدای تو که در ممل را بمن ده و مرا

ک

کفم یعنی آنچه باید کرد من تقدیم رسانم و در دست می بردم که کار
 کشد و سبب گری آفتاب و طلب وجه می باشد و ازین قبیل
 اخبار و آثار از ائمه اطهار که از عادت و عقیقه و عقیقه و عقیقه
 کشتن می باشد و معاد و عقیقه و عقیقه و عقیقه و عقیقه بسیار
 ماثور است و کشتن از این عمل نیست از این عمل حاصل و فایده
 بس که آدمی بآن مستحق القات از حوام و نحو و کبریا و کبریا
 صفات ضعیفه طبع و کبریا خلاص می شود و درین دوزخ
 که از حرم بقا مذمت بدار که قناعت از مقام کنی یکی
 و کعبه و دست آوردی و در نه یکی امیر یکی را و در نه یکی هزار
 بهتر است و بخود می آید و دست از او است و دست از او است
 طرق تحصیل بهر مشیت تجارست که هر فایده و نیاز را بر حسب
 و نوشته مغرب طلب بر بلند می بردن و نیاز نیست و کینه خج

در پیش نوازی از قطع میان نژادگی که گشت رجمار و دو مجبور
 از قلم خونخوار و کج روی که در غنیمت حکم استوار در باران نوا
 و در خیمه است از خرد و در بارش طاب و در مذهب و کج
 شهر چه است که در وی بیابانش فتح ابواب هر علم جهان
 راه گشت و معیت راه که در و کجای جهان غایت چهارگون
 قوام را گشت اسلام و نور و ان بودی سیاست راه و ان
 صفاتی از کلهای تجرید بوستان سرافیت غایت پیش گیر
 به کلهای اعتبار که این کرده از دست و کوه است و بلند و
 رونک و می تواند چید و کوه های بجز که این طایفه گشت
 بهیر شد برشته و می تواند کشید بختیایان قوم چهر شناس
 که بجزیر امت و انبیا س بود از افروختن کوه گشت غنی میانه
 و در و غنیمت این فرقه صاحب یک که گشت شاعر و غنیمت است

سحر

جمع غنیمت خود را از گنیمت است و ان می برد از دوزخ
 از قاید کار و ان اهل یقین حضرت امیر المومنین علیه السلام
 که تعرض و التجاره فان بهما غنی الکرم عافی ایدی الکس حاصل
 معنی اگر تجارت کند برستی که تجارت بی نیاز نیست شمارا
 از اموال مردمان و هم در ان کتاب محمد زعفرانی از حضرت
 امام همام ابی عبد الله علیه السلام روایت نمود که فرمود
 که من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت
 کرد و دینی آن گرفت از مردمان استغنی شد کفتم اگر چه
 عالمند باشد فرمود که اگر چه عالمند باشد بدستی که خوشتر است
 یعنی از دوزخ و حصه نه حصه در تجارت است و نیز در کتاب مذکور
 از خدا فرمود است که حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرمود
 دنیا را من داده فرمود و این خدا را فرمود غنی شی اما علی و آلش

و گفتی اجتناب از رانی است متعرض لغیایه شخص معنی آنکه اسی فدا
 باین قصد دنیا رسانی خریدیه برای من تجارت کن و اگر دبا
 که من برین امر عرضیستم یعنی داعی برین تجارت مرا عرض
 و دوستی مال هست لیکن دوست میدارم که خدا تعالی مرا
 که متعرض فواید دل و فضل و احسان او بچشم مذکور گوید که من
 صد دينار در آن فایده کردم پس در پشت طواف با حضرت
 گفتم که خدای تو کردم خدا تعالی از آن مال صد دينار روزی
 فرمود که آزاد اهل سرایه من کن و هم در کافی از این بابین سالم
 منقول است روایتی که حاصل معنوی آن است که بعد
 حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم بحباب احوال عمر بن
 سلم پرسیدم که نعمت صلح و بیگانه کاری احوالش برنج خیزد
 جادیت و لیکن ترک تجارت کرده است حضرت سترتر

فرمود عمل الشیطان یعنی ترک تجارت کردن او کار خطایه
 و در سنده آن لعین باشت و مشت و پست ایامه نسبت کرده اند
 سماع قاضی که از شام آمد بود و خرید یعنی برای تجارت
 شی یافت که قرض خود و انموده و در میان اقربا و خویشا
 خود تقسیم فرمود و مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو نمی بود و چنان
 بناب الله پس نبوی صلی الله علیه و آله که در هر امری از
 عالم بازا دستور است از کتاب آن فرموده می شد حدیث
 آنکه الله عز و جل میفرماید که رجال لا تمیم تجاره و لا بیع عن
 الی اخر الا ین یقول ان الله عز و جل ان الله عز و جل
 که بخواه که نعمتم کم بگویند چون الصلوة فی میقاتها و هو افضل
 ممن حصل الصلوة و لم تجزیه بدکوره در سوره نور است
 در آن وصف فرمود میفرماید که از غایت جاهلی و اتمام در کار

جنبی حضرت ملک عدم مشغول میسازد ایشان را خرید و فروش
 از ذکر ضایعانی حضرت امام علیه السلام فرمودند که قصه
 خوانان و هرزه گویان میگویند که ای قوم که ضایعانی و زنی
 آید و ذکر ایشان کرده تجارت میگردانند یعنی آید بر این محل
 کردند که از غایت اشتغال بذكر آنگاه هر ملک تجارت میکنند
 در موضع گفته اند تجارت میکردند و لیکن و اینکداشته اند
 عازرا در قریش یعنی چون قوت عازر میشود و دو معانی را
 انداخته بکارش جنبی می پروراند اند و چنین کسی افضل
 از کسی که با خرافات و تجارت میکند باشد حاصل
 شغل تجارت کار نبی و ولی و برکت و یمینت آن تجارت
 واضح و صریح است لیکن مباشران این امر می باید که در طی
 طریق آن بوسن نفس بکوشد آنقدر زمان بگذرد که

و

شرح مویم پیران رفته بودای خود تجارت است و تجارت است
 اندازد و بقایای حوضه آرزو رفته منزل مقصود که عبارت
 از تحصیل و محبت و بی یاری از ارباب عباده و ثروت است
 و در کشته بیابان مرکب الهامی دور و دور ایشان سازد
 جمال دینوی برشته و شور جانکه باقی کار است خفته
 مانند آب شور است که کس بر بند بشری آساید نشسته میگرد
 و شوق طلب آن آدمی را در رک و پی حزن گشت درنی
 که چند آنقدر شد آن بالا میگیرد اطمینانی آن مشکله صوت نمی
 و لهذا اکثر این قوم را فکری جز رونق حجره و بازار نیست و ذکر
 چیز شمار و رسم و دنیا ریز بجای صدق و کوه فتنه و عصمت بردا
 عدم میپارند و از شروط و آداب روزه خوردن را امری ملذذ
 برای مال ثوم سفوف نمک و رسم را بفریب و جانی نمیدانند و کار

حج و عمره را هر وقت می دهرت چه اله می کند برای روزی که
 زادی بخیر و بدستی نمی اندازند و بهتر است آن کجی را
 غیر دین آخرت خود می نوازند از دست مهاجر فریب خفتن
 نشان از دست نیاید و از خود مهاجر نکند و در وقت آن کجی را
 ننماید و بقیه امید نظر اخیری چنین است در وقت آن دنیا
 زبانی ندیده و گوشتش که ایان می نواختن و ادوی از زبان
 نشان غیر خدا بدست نیاید اگر کسی بوی طعنان برده
 رود بکارند نماید حساب کند و چون بر سر خوان اجتماع
 آید خوش می بیند با کانه سرگون و در طایع آید از
 خواب رحمت بخواب غفلت برافزاید و بگوید که ای غفلت
 زار نشانه و این اصداف نیست چکی نتیجه سهل انگاری
 و ارضای غایت که از روز اول بغض فعل کرده اند پس

سالک این طریق

سالک این طریق می باید پیش از آنکه توسل نفس بکند و عنان
 از دست ستاند بکام ذکر و سیرت و اندیشه بازخواست
 روز حساب سر باز زده از میانان بی پایان زیاده طلبی
 مال است به راه توسط اعتدال است باز کرده اند و تقسیم
 طلب دنیا و بتین محدود آن از موم و فصل اول این
 مقصد هر قوم کرده و دست خود اندیشیده و گوشت خفته
 سخن چینه برقع احتیاج و اشتباه از عارض نشان این دعا
 کشیده است اگر احدی را عارضه بکشد خواهد این تحقیق در
 خاطر بدید آید که با قدم نظر تا مل بران روضه جانفرازی بر لاله
 و گل دامن شوق در کعبه عبور نماید از حیدر طاق کعبه
 که آدمی را از دولت طلب نیست اهل منصب میراند و بهر پیغمبر
 سری و بی نیازی سرافراز ساخته بر سر راه کعبه کونین نشسته

حقیقت پیشه داری هست که هست و صفت خود ساریست
 و خلیفه دکان زلف از دل پر داری نقش بند کارخانه است
 و محفل باغ چارباش خواب رحمت بخاطر جانم عاقبت و کجاست
 و عاقبت بدست در افکندگی و پریشانی نزارنده طاعت
 و عواید است و شعری عرفان را داری و کمال داری خدا را
 دل سختی و در آن است و بخار در در ساری اسرار و کمال است
 امینت در پیشی است و کجاست که چندی و سر در پیشی زنده است
 دیدای چو آب است و دیگر که نوک دعا های سنجاب است
 شکر نفس کشیت و در سحر کافیه و خوشی رسیده است
 رازیت و خنده و سر اوراق و فزونی شکر ز غره نیست
 و کلام که عرق پشتی شیر از بیدار اوراق برک و نوا است
 ز سرخ روی دنیا و عقیقی می باشد آن حرفت و صفاست و عرق

ریزان افکار

ریزان کفر نه کسب و ریاضت بحکم صیغه نبوی که آن است
 المؤمن المتحرف دوستان خدا و سپندیه کان حضرت عز
 چه این قوم پاک دردن جگر کن قیام این طایفه بزرگ در کجاست
 بقا طر عرق جبین آتش جان روز اصباح خود را فروختی
 و بعرق صحت آید دست خود را از مرض جانکاه طبع موال
 می راند و در کتاب معیشت در کانی از حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل معنی آن این است
 که خدا می خرد جمل حضرت داود علیه السلام می فرمود که
 انکم نعم العبد لو انکم تامل من بیت المال و لا تعمل بیدک
 یعنی بدرستی که تو میگویند اگر این صفت در تو نمی بود که از
 بیت المال مخوژی و بدست خود علی کسی نمیکنی پس حضرت
 داود علیه السلام جمل صباغ که است خدا می خرد جمل و می

شده که یکی از این دو در راه طحالی برای عیال خود مجرب بود و یکی
دیگر تبری اقبال که پسران مرد تبری خرد به ترکان هر دو
آوردند و فرمودند که دستگیر برای این تبری که است مرد
گفت نزد من پسران حضرت است اگر فتنه بدست مبارک
بران تبری نقل کردند و فرمودند که بروید پیغمبر من و پیچ نماز
و تروشنی را سهل شمار یعنی آنچه بینی جمع کن و چیزی
و اگذار پسران مرد پارتو شب آن کار کرده و خدمت
حضرت مصطفی و راه نمایی و بین و دنیا آمد عالش خوشی
کشیده و دست طافش به نیزم کشتی از بار احیان یکبار
کرده آن حضرت فرمودند که پدایه من آن بجای تو ام
و فی و جهل که وح اَلصَّوْدُ حاصل مضمون آنکه یکدهمین
و عرق چین کب معائن کردن به از انست که روز قیامت

کتابخانه

کتابخانه

بفرستد خزان و در روی تو اثر دولت صدقه مردمان با
 و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است حاصل معنی این
 که هر که از پنج دست خود خود بگذرد از صراط چون برین
 حافظ و هم در مجموع و رام آورد که حضرت و او
 بکشتن دوزخی گذشت فرمودند مذاهل و نوکل فان الله
 یحب من یعمل و یاکل و لا یحب من یاکل و لا یعمل یعنی
 کار کن و بخور که خدا بخالی دوست میدارد کسی را که
 کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که میخورد و
 نمی کند و مشهور است که حضرت سلمان که جمله ممالک رو
 زمین چون نیک خانه در زیر پیکر وی بود ما هیچ رایت
 قدرش با همه ماه هم چندی می نمود و سر ادنی بزرگی و
 و عظمتش طناب شهرت بشرق و مغرب عالم کشیده

و شمع زبان کردن کشتن روزگار از مهر مراد از ده
 رفته پس هر که بر بیان خوشی و زوید و بود با این همه سخت
 و جاد از یک خرم از پیش و امسال آن باقی و بقیت
 آن معاشش گذرانیدی الحاصل صفت کرمی و پند
 وری یعنی بنکو و کاری پسندیده است بشرط این که
 فاعده امانت و دیانت را امری دارند و از منج عدل
 و انصاف با پروان نگذارند باز نذکی و حیل و در پی راز
 و کار دانی نام نکتد و تسل را سنی خود را بصبر درو
 و باد بهائی از پانسیکند عیوب کالای خود را در پرده
 مستودن بجانمان نمایند و زلال کسب حلال خود را بکل
 و لای شمع و حرام نیلانید حضرت بکانه صد و واقف
 احوال هر نیک و بد جل جلاله در کلام حمید خود چندین

این طایفه را بنام فرموده و از ذری و حیانت
 برین و اجتناب فرموده از آن جمله در سوره هود
 قول حضرت نبی کرده که بفرموده که با قوم
 مالکم من لا یغفره ولا تقصوا لکم بال و المیزان انی اریکم جز
 و انی اخاف علیکم عذاب یوم محط ای قوم بپرستید
 خدائی را نیست شما الهی و منعی عبادتی خوا و کم ملکند
 بجهان و برادرانی اجناس را درست به پیامند و در
 بسجده برستی که آن شمار را رایی باشد بجهانت بلکه معمود
 بدستی که من می رسم بر شما از عذاب روزی که احاطه
 گشته است یعنی از عذاب آن روز شمار را محال برون
 شد بنامد و ترید ازین کلام از غایت تاکید و اهتمام
 فرموده که با قوم او و الکبیر و المیزان بالقسط علی کل
 شیء

اسیاء

اسیاء هم و لا تخوفی الارض مفیدین ای قوم تمام کنید
 بجهان و ترار و را بعدل و سبب یعنی درست به پیامند
 و درست بکشید و خون مردمان را ناقص نکنید و قضا
 ملکند که زمین در جایی که خدا و کشته کان باشند گفته اند
 فایده قید مفیدین اخرا بر خبر است که صورت افشا و در
 اما مقصود از آن اصلاح باشد و وجود دیگر تر گفته اند و الله
 اعلم و هم در سوره الرحمن فرموده است و غیر من قابل
 اتقوا وزن بالقسط و لا تحمرو المیزان و در سوره نبی ابراهیم
 فرموده و او فوالکلیل اذ الکتم و زنا بالقسط الس المینم
 و در سوره مطففین سروده که و یل المطففین الذین اذاک
 علی الناس یتوفون و اذا کالوا هم او و زفوحم یخرون
 لغرض معنی آیه اخیر بقول تفسیرین آنکه و ای مطففین را که

چون بماند کف برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام بکشد
 و چون می نمایند برای بنجد برای مردمان یعنی در وقت
 و او را ناقص بیدهند و گفته اند که او را نام در اوست
 و در چشم که اگر که هم بران و او می اندازند بر آینه از
 گرمی آن میکند از دور آینه را آمده اهل مدینه می تازد
 و این کار زشت را از عین و در این سوره نازل شده
 طریق سداد و نصب میزان عدل و او را معنی جناب است
 صلی الله علیه و آله بیان ایشان آمد و برایشان خوانده اند
 فمؤخر خمس یعنی پنج خصلت قرین پنج بیست گفته
 یا رسول الله خمس بنسب یعنی او و فرمود ما نقص قوم
 الا سبط الله عليهم عدوهم و ما حکوا بغيره انزل الله افانهم
 الفقر و ما ظفرت بهم الفاحشة افانهم الموت و لا ظفرت

ای کمال الدین

ای کمال الدین البیاض و اخذوا بالسنین لانها الزکوة الا ان
 حاتم المهر حاصل المضمون که پنج قومی عند ربک گفته اند که اینها
 و شمش ایشان را برایشان مسطه سازد و پنج که بهی حکم بغیر
 انزال الله گفته اند که اینها در میان ایشان دنیا بملکی فاحشه ظاهر
 نشود و یکایک مرکب و ایشان مستثنی شود و پنج فرق چون را ناقص
 گفته اند که اینها از نباتات ممنوع و محرّم شوند و بعد از آن
 و پنج قومی منع از کوه و ترک آن گفته اند که اینها از ایشان
 باز داشته شده و در کافیه از حضرت بهر عالم صلی الله علیه و آله
 منقولست که من پنج و بیست تری فلینقض خمس خصال و الا
 و لا یجوز الیها و اطلق و کتمان الحسب الیها و اذاع و الا
 اذاعا شتری غنص یعنی گفته اند که کسی خرید و فروخت میکند
 پنج خصلت را هر قبیله که بر اینها عمل کند و الا از آنها خرد

و فروخت نماید و بگوید که خورشید و ماه و ستارگان و کواکب
 و در وقت فروختن متاع را استودن و در وقت خریدن متاع
 فهم نمودن و در جهان کتاب ازین بندگان و سریر اعتبار حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام روایت شده که آنکه تحصیل و تحمل بگویند
 آن نیست که آن حضرت همه روز صبح در بازار آمدی که در بازار
 بزار میگشت و در راه که آمد بسبب بیانی میزد و در سر و پشت بر سر
 میبار که میگفت و بر هر بزاری می ایستاد و ندا میکرد که ای صاحب
 بزار بزرگوار خدا و چون اهل بازار او را از آن بزرگوار می شنیدند
 آنکه در دست داشتند می انداختند و بوی خوش و خوش میوه بود که حضرت
 می ساخت پس آن رونق بزاری و بیداری و روانی و متاع
 پدید می آمدی و شحات این کلمات از روی اشتقاق و در وقت
 بجز که اگر آن خوابان بسبب غفلت می افتاد و بجا این نشان

برگردد

که پشت زدن و می ترسان و بگنجان خاطر استعدان می نشاند که
 بعضی آن نیست که بیش از شرف و در سودا از خدا تعالی طلب
 و خوبی کند اگر چه سودا مستحق را بچشم باشد چنانکه در بعضی نسخ است
 معنی همان این خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جوید بجناب الهی
 از شامت آن بزار شرف و بشتیطان و طلب برکت کنید پس
 بودن و سخت گیری نمودن و بزرگی و طهرانی کنید بشتان و
 رسته کردید بصفت علم و بار استید از سودا و کاره کنید
 از فروغ و پهلوی سبب بزار غلظت و اضاف و در بزار بطلان
 و نزدیک مکر و بر براه تمام کنید چنانچه در ترازو را ای آخر و چنانکه در
 سوره هود مذکور شد و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
 روایت کرد که هر که در کمال و وزن خیانت کند فردا او را فقر و در
 در آوردند و در میان او کوه آتشی میانی دهند و گویند این دو کوه

کلیل و وزن کن و او همیشه بین مشغول شدن شخصی که در امر است
 بود بهار شد بسیار در وقت و در حالت ترخ بود و فریاد میکرد
 دو کوه گشتش قصد من میکنند گفتن این محض خیال است که ترا می نمایند
 گفتن چنین است بگوید خبیث زیرا که مراد و پناه بود یکی که
 یکی را بدست ناقص میداد و دیگر یک نفرم این حقیر است و در
 مجموع تمام مذکور است که هر شد طریق استی و امانت است
 بشیعه تقوی و دین است این را گویند علیه السلام عیاضی خطاب بود
 و جامه آگاهی بر اندام ظاهرش بوزن این سخن نشین
 خیالت فرموده که کلکنا الما کل الطین واد الیقول اکثر الطین
 الخ این و عید قیص و در دما عیاضی و ادوا و منقسط است
 الثوب من بها الخ اخره حاصل سنی اگر در شتمنا را محکم باب
 و در زار و انجک بر وزن سوزن را از یک بهم فرو بردستی

لکونم

من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که میگفت که هر که در پیشگاه
 یعنی روز قیامت خیال و خیانت کند و بر او باشد پراهنی و در او
 از آنجا که در وقت و در آن خیانت نموده است یعنی تا بهشت و نصیحت
 و در سانی او کرده و در کینه از پاری که در بر بدن می افتد که صاحب
 جامه بهانه سازد از دست و در کانی از در و علیان صلی الله علیه و آله
 منقول است که عبودی که خواست رفت خطاب فرمودند که یا فلان
 یا علمت از بیس من المسلمین من غشتم یعنی ای بدستهای من
 نیست از جود مسلمان کسی که به مسلمانان غش و خیانت میکند و نیز
 در کانی از شما من حکم منقول است که گفت من صابری که قسمی
 با جماعتی از که است میفرستم بر سر و در جانی تاریک که حضرت
 ابو الحسن علیه السلام بر من گذشت پس فرمود یا شاعر ان البیع
 فی الطلح و غش العش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است و

ملال نیست بجلد آمد و اخبار در مدح راستی و دیانت و درست
 عشق و خیریت برساند و اقوال اقدم و محاربه و حبس این سخن
 در جازار کتب بعد حدیث و سایر معنیات اکابر بسیار و
 و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیریت در
 روزی پیش خلق کشتند و مشهور و باین صفت خیریت زبان
 نزدیک و دور میکردند چه سود او معالیه محکم و عیار مرد و معروف
 عیب نداشت و شهرت ایشان بنابر راستی باعث کثرت
 خلق ایشان و سبب ترک سودای بیگانگان و فریاد ایشان
 و درین وقت راه دخل و نفعشان روز بروز مسدود و بحال ماند
 که برای افزودن آن از ایمان خود میکاهند رفته رفته ضایع
 میکرد و پس حکم عقل و نقل خیریت زمار راستی موجب خیران
 دین و دنیا و مروت غری و رسوائی مرد و درست و جمعی اودان

بهرش و آیه

همیشه مکرر می کند هم نامی جوهر و شش می بندارند که کم کردن
 حق کسان باعث افزونی مال و ترقی احوال میگردد و فریاد
 که خیریت بر حق غرض من ثروت و کجی و افسوس بزرگ است
 مالی که بخیریت انداخته که در همه خیریت از دست میرود و چه باید
 باورش بر دوازده گویند شخصی جامه دزدیده و جازار برده بدلالی
 که بفروشد آنجا جامه را از دلال زودتر چون باریا را
 پسیند که جامه را بچند فروختی گفت بچند فروخته بودم و درگاه
 ندگوست که مردی پشته آورد فروشی بود مجلس سماعی حضرت
 ابی عبد الله علیه السلام شرف دخول یافت آنجا بفرمودند که
 و اینش فان من غش غش فی مال کم کمین له مال غش فی مال حاصل
 و حاضران از خیریت بیستنی که کسی که خیریت کند خیریت کرده
 در مال او و اگر مال نداشته باشد خیریت کرده میشود و این سخن که بفرمودیم

علی نفس کم و این مقال و حدیث کما تدرین تدران معوی این کلمه
 اصناف تجار و محترقه را و طلب سود را می پنهانده است
 و امانت نیست امانت کیمیای اقبال و سعادت است و شکر
 اوقاتی و زیادت پاید علوه رجاست و بهار غنای کات مشکوه
 مصباح رجاست و مراتب بهره و من ترقی اندک و محرم جاقان
 بخرای این صفت تجت که هر هر را دو کیتی هست اند و شکر
 در چشم این شیوه تمییزه رخ از گردن کاهی دو عالم شسته اند
 بهر سودهای بی شمار که دیده در آن باز از روزگار بدلالی صدق
 و راستی برده اند و بهر سودهای معقود که سنگ لبان میابان چو
 از شکر کوه ثمر امانت خورده و آورده اند که وقتی در غزای کبی
 از پادشاهان سلف خورده اند می دیدند هزار دانه داشت چون
 حقیقت آن استعاره شد گفتند شخصی از شخصی زمین را از حق
 و استغفار

خواست شکر کند کجی پیدا شده که او را اعلام کرد و گفت این کجی از آن
 جرمین غرضی از تو خوریده ام که من زمین با هر جودان بود و تو
 فروخته ام و اکنون این مال است و مرا در آن حق نیست پس آن
 دو شیر مرد و صفت آن پلنگ که مسا علومت در آن باب
 تراغ کرده و زود قاضی رفته قاضی چون اعیان را دید و بدید و بدید
 آن مال و معلوم کرد که هر یک یک تصوف آن مال فرو
 نمی آید صلاح جهان و یک با بیع دختر خود را به پسر مشتری داده آن
 مال را بایشان سپارد حضرت و بهر و المین برکت را
 و امانت ایشان را حاصلی داد که در هر خوشه هزار دانه کندم بود
 از غایت تجب و پادشاه بودند و ایشان بهر دانه پسر و پسر
 با خبر بدیده خرم و اعیان کج ایان و مع خود را از کج کا و محرم
 و طمع بهر کینه پاسبانی می نمودند و کار که آن سر را بهر بر تعلق نظر

از کشتن راهایت الهی چنین حاصل می شود که می در دیده اند
 خداوند تعالی و روانی بخش گرفتار این تبه منحل جگر کشکان
 کوچه بریج و جگر کی را بشایع مستقیم راستی سازد و نخل جیات
 انحراف از شاخ و برگ که دنیا هم صفات پرستش می نماید
 دو جهانی گرداند در صفت نخل و خست که سرگردان
 نیکوای واده نخل مرغانی و دو سه نیست و این مجلس نخل است
 بر دو فصل در دست نخل که غرض اصلی برین مقام
 بر خستن مرض عشق مال و سبک شدن بجز طول آمل که طبع
 نعم نادیده و ستمان سرایه دنیا طلبان که و مامون ستودن
 سیاست قارون مال خود بران پاک و دست سبک شدن
 بر اسرار که او بختگان دارخانه و آما دکان تیران عالم عقدا
 تن ز دکان بجان اسیر روی صورتان صبی غیر فرمان بران

و بهر آنکه

و با جلا از ان سلطان نفس و هوا که پوسته دل پرور و
 بتقرقه و جمیع گرفتار است و دست تصرف نشان
 در مال خویش از بستی و زکار حق نماید که عرصه و نیای
 نایاب ارمات کشتن از ریت و اصناف لطافت خلایق
 در ان بمرکز اراضی و قطعات و مال دنیا که در ان جاد
 قراب آب و آلت چنانکه هر یک از اراضی و قطعات
 کشت زاری یا بدیسی داشته باشند تا بان ناز و خرم و
 بود و ساز و برگ نشود نمای تواند نمود هر یک از اصناف
 خلایق تیر از مال دنیا که روان تر از آب جاری و شتابان
 تر از سبک بجا ریت قدری ثابته ضرور است
 تا برک محبت خود سازد و بزرگوارش از نشانی اصناف
 برآمده و رنگ خرمی از چهره نیاز و چنانکه زمین باشد و

می باشد و بلند می باشد و از آب پیش از قدر حاجت نکرده
 زیادتی از خود میگذرانند و بپشتها بعد ریشی و کجایش
 طرف خود قضا می نمایند از مردمان تیر آنکه قدرش بلند
 و پاپی بخشش رافع و از چندی است از مال دنیا بقدر
 حاجت اکتفا نموده زیادتی را بر زیر دستان میزدول کرده
 و هر که به ریشی است و دانات مرتبت موصوفت چون
 آب روان مال دنیا بمناک چگونه تصرف آورد
 دیگر از انجا بیرون نمی گذارد و چنانکه بلند می و پستی
 زمینها از رفعت و ایستادن آب معلوم میگردد و بلند
 و پستی آنها و مرتبها تیر از خرج و امساک مال بجای می
 پیوندد و با تمام و الا از دنیا نشود هیچ نایابان که یکبار سر
 بند نکرده پس بخوان روزگار و خواجگان حست نما

که چنانچه

که جمعیت مال را مناسط اعتبار و پاپی ابوان بلند می نگرند
 و مقدار میدهند به دلیل مذکور تا از لترین غنم و پست
 مرتبه ترینی اهل روزگار خواهند بود و ایشان بخل
 و خست و دعوی شرف و عزت نمی توانند نمود چنانکه کلام
 صدق تقصام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب هم
 حضرت امیرالمومنین علیه السلام برین مدعا ادعا
 شهادت می نماید که فرموده اند من لم یبع لم یسید
 حاصل نمی آنکه کسی که از علیه خود بخشش عاریت
 بی یغی از مرتبه سبادت و بزرگواریت و تیر
 از کلمات کثیر الکرکات آن حضرت است که انجل بر
 صاحب یعنی صفت خسته بخل و خیره و بی قدر میگرداند
 صاحب خود را و تیر از محروم شدن آن جناب است

این یکتا در خواب که اندر انجل خانه یوم و مست
یعنی پر پیروز از انجل بد رستی که این صفت ملاقات
و موجب دشنام و سزایش انکس میگرد و قیر
از غایت خجاستی که دست بقی انجل ز انکار آن پیشوا
خلاقیت چه و این سخن است که جو در انجل تحسبه الی ضده
و بملک بفسه الی اولاد و ملخص مضمون آنکه مفت بخشش مرد را
محبوب دشمنان می سازد و بجل دشمنی وی در دل فرزند
می اندازد و نوال این مقال تیر از مایه نماید آن قبله ال
کمال است که انجل اناس بعرضه استخام بعرضه بجل ترین
مردمان بقیان و مال خود نمی ترین مردمان است بعرضه
ناموس خود یعنی از انجل و امساک مال و بنا عرض انکس
بغایم و ده این جرعه روح پرور میوش آورده اند و خدایا

مست

کلمات ساقی کو تراست که اقد و الشیخ خانه ملک المقرب
و الشیخ الجاش و تیشع العیوب ماعل معنی آنکه به پر پیروز
از انجل که با عرض باشد که این صفت باعث دشمنی می شود و
نیکسارادی با نظر مرد ماست زنت و قمع می سازد و عیبها را
بیان کرده بر زبانهای اندازد و این کل رسا از کشت مقالات
آن پیشواست که لیسن بخیل عیب یعنی قیبت پر بخیلی را دوستی
و این کوهری بهایترازان معدن سخاست که خلاصه معنی آن
اینست که اگر صفت بخل صورت مردی باشد و نظری آید هر گاه به
بصورت زنت و نظری کرد به خواهری بود که چشمها از پو
کردند و دل مال و ثروت نماید بکمال اخبار مذکور و منت
بخل مایه خری و خوار و پایا به قدری و بی اعتبار است بجل
اقل را کمال انکس می کردن و بخار و در هم خود را از چندی و از نهادن

مال برده می هم باید مقدار خوشی سنا بدینند اند که
 ایستادن آب در پای عمارت خشت و گل بافت اندام آن
 میشود و از آنجمله مال و امساکن تیر صار بند پاستک و نام
 آدمی ویران و فقر غرت و اعتبارش با جا که تیره یکسان
 و هر یک متع استثنای خلق با ارباب ثروت اغلب از راه
 توقع است و اگر پاسبان طریقه را در اندوخته و تقطیر و
 نسبت این قوم بعل آرد اگر متصل بفرص از روی احتیاج
 و هرگاه شایع حاجت گذاری و در ایشان معصود و اکبر
 جمیع ایشان از راه خرج بیست بخل میدود و باشد با ضروری
 خلق نیز روی دل از ایشان با قضا باس خاطر خواهند داشت و وجه
 و عدم شان از ایشان خواهند بخت و جمعی دیگر از خلق که
 ایشان را با این طایفه باز آرد از راه توقع و تسلیج اصلاح ^{کاف}

الحمد لله

بر چون بجای می و تا جوان مردی این طایفه تا کسان را با کسان مشاهده
 میکنند که عدالت ایشان بسته با کرامت و عیثه مرز نش
 نهال مرافق از این قوم بد کیش از برای بی انکس بخندان با کار را
 در نزد خلق و در کار قدر و تقی نباشد اما طریق تعجب و زنده گانی کیفی
 شوم من آسانی ایشان ^{سخت} آنکه خفگی ایشان هم سفره نامور نش
 نکرده و به لغو آتش نشان تا بلب رسیده بوی جوانی نشیند
 کام آردی نشان از شربت بفرست مرک ساخته و دندان بل
 نشان از موی با بقل قلی زنده کی برده اند به دست نشان کج
 که جو شبنم آتش نشان چهری تواند خورد و مصالحی معام
 نشان به بقدر که شامه مطبوعی از بوی آن نفسی تواند بردی مرکب آتش
 نشان از بوی مرکب و اید است و یکی معام نشان از اندیشه است
 با هر فکر مال و در خاطر بر مال نشان چنان هجوم آورگشته که یاد

انسان در آن تواند گشت و دست اساک را کوی نشان نمید
 نیک خنده که رشک روزی بآسانی تواند گذشت گویند
 از طر فایا می بود که اسناد بخل بوی میکرد روزی نمید
 و او در تب بود کشف به چندان را که میبارید عرق میکید
 از مال او نانی بخرد و در حق او بخورد که فی القوم است و گفت
 خویش بخل است نرا که محال او دل خود بخورد و کرد
 خوری آن او و تیر کند از بخل که پرسید که در ترین مردمان
 کبر گفت کسی که او از دامن جمع که مان او خورند و برایش
 آب نشود چلا روزگار این قوم کبر شعار با وجود کبر است
 و با بختن دست به نگی می سپرد چنانکه خباب مستطاب ابوالمصن
 علیه السلام فرموده اند که عیسی الخیل بخل العقر الذی منه
 هرب و بعوثه العی الذی ابا طلبه فعیس فی الدین عین الفقر

بخل

و بجا ب فی الاخرة حساب الاغنیاء حاصل می آنکه عجب مدد
 از حال بد بخت بخل که فقری که از آن کرختن آن نشاید و نمک
 که در طلب آن بوده از فوت میکرد و پس از آنکه گاهی میباید
 چون نه گاهی فقره حساب گرفته میشود و آخرت ماست حساب
 اختیار و هم از آن حضرت علیه السلام منقول است که فقر التا
 من شرعی نفس من اتقى الله و لله و لله بخله من اتقى الله فقره
 مردمان کسی است که با وجود داشتن مال و وسعت حال خود
 تنگ کرد و آنرا گناه دارد و پیرد و برای دیگری بکشد و گویند
 از دزدی خود پرسید که چه خبر است که او می از آن بدتر باشد
 گفت فقره اجتناب گیری گفت بخل از آن بدتر است زیرا که بخل
 فقر مال را بد حالتی که تر شود و بخل از تنگی هرگز خلاص نشود و آن
 ماکور شد از غاری و خفت و چو کنی و نکبت عدا احوال و بنای کن

لکه بود و اما اهل آخرت و قدر ثمرات این طایفه در درج
 حضرت عزت آنکه کان کرم و محیطها ائمه المؤمنین علیهم السلام
 فرموده اند که بعد از ائمه اثنی عشری که افضل العباد فی کل عصر
 آنکه در مرتبه نبوتی از درگاه الهی و محروم ترین کسان از نظر
 محنت نامشایدی بخیال و درست و از هر لحاظ کرم حضرت ا
 محمد اکند علیهم السلام و من لا یحضره الفیقه نقول است که شایسته
 مرغی فی الذنوب احب الی الله عزوجل من شیخ عابد بخیل
 به نام از دست که با وجود آنکه بر از اسب کبر سر قدر ثمرات
 و کرم عابدان را تاب روی عبادت عزت و کرامت پیشتر می
 جوانی که در کتمان شناسیده بی ثمن باشد موجب تر است
 خداوند از هر عابدی که بخیل باشد و هم در آن کتاب مستطاب
 از سر مایه افکار امت و خوشبختی و تفاوت فروغ ملک است

عابدی

جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم هر یک که حاجت او اسلام
 حق الشیخی یعنی چیز مسلمانی این کس باطل و ناپسند میگرد
 که بخیل حرص تو شیخ این حدیث شریف آنکه آدمی بشوخی بخیل از
 ادب پسیتون چون حسن و زکوة و صلوة رحم و تقیات
 آنها باز بماند و بکند و غوازی حرص و طبع مزاده عور از تو شود
 تقوی و دروغ خالی کرده از خیفه مال بی حوام و لطمهای شب
 ناک بر می گرداند و این دو صفت زشت چون زبان کج
 گسیختن و دمه تارک یا تندی چون دل کی سازند
 متقاضی شسته امید واری این جهان و در مالی شیخ
 موسی رحمه الله علیه از جناب اقدس رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم ما نور است که ان النجار شجرة
 من الانجار الخیر لها اعضاء من ذرة النیا من کن بسجها

قد الدنيا في كل حال كماله من انفسنا فانه قد كلف
 النفس المار ملخص مضمون انك بدستی که پنهان و رختی است
 از و خفا می نیست از ان خفاست که او پنهان است در دنیا هر که
 خفت ناشی از ان خفا گرفته خود را با آن در او خفا
 و آن خفا او را پنهان می نماید و بخل در حق است که از
 در خفا می چشم و شاخه دارد که او بزرگ است در دنیا هر که
 بخل است با خفا از ان چیده است و بدینجهت داخل می شود
 و در ان شاء الله جسم از ان سرور صلی الله علیه و آله و سلم
 در بر کسی که رایت علی باطنه مکتوبات محمد علی کل بخیل
 و مراعی و عاق و مقام می بود و نیست و نرفته که تو حرامی و بد
 و بر هر کسی که عبادت بریا کند و بر هر که به پدر و مادر عاق
 و هر که سزا بزند بنایه الما صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا خواهد و زار

اذنی

و در عقیق بنیاد الیم گرفته و درین سرای شان لذتی از حیات است
 و در جهان سرایه برای بخت آری صدف را از کف دست
 که هر شکلی شعار است و ماهی را از شوقی غلبه تا پیش سوزان هر که
 جسم بخل میل از بخل بزرگوار خود را بجا که لذت سرمدی
 جسم بجز از اساک عرق روز و شب و درشتی که لایق
 از حافت این چرخان که خود بدن همین بکمالی که با
 تحصیل هر طبعی دنیا و از جمیع عقیق می تواند نمود و صدف
 صفت کند و در آن خوش کشیده اند دنیا رود و همی که بآن مناج
 سعادت جاوید می توان خرید یا نند که بر آن چسبیده که
 هر که انجمنی بود و خاطر شان بکشیده این اندیشه از حوالی ختمین
 نموده که زیاده و زیاده مال بر بسکه و مغال جز این نیست که باز
 در دنیا را راحت و خورون و پوشیدن و عبادت را لذت

کجاستیدن مسیر و حقیقی بسید او ای حقوق شرعیه الله مال کجاست
و سکه ای افتادگان بچاره پریشان احوال خود را بر او
سعادت بمان قرب الهی ساینده سعادت و هرگاه فواید
نموده بران مرتب کرد و مختص داشت و برای وارث
که داشتن باشد برای نهادن به سکنه جزر از مطلق غرض
و بنا حضرت علی مرتضی علیه السلام و ان شاء الله که در یکی
است مبارک گرفته خطاب بان میفرمود که اما امکان آن کم
عنی لا تخفی حاصل معنون گفته امی الله و بنا تا از دست
میفرمودی فایده میرسد از جمله عطایای این قوم بی شکر است
که پندارند از بذل و انفاق کم دارند و اصل و اساس زیاده و میاند
در مصارف خیر صرف کردن مال بهتر از بریدن تاک پر است
نهال است که مثلاً افزونی برک و بار و سبب فواید نشود و میگوید

والا کذب و انفاق باعث اوقوتی مال شود سبب کمی آن عباد
چه وسعت و نگاه کردن آن ثواب صلیبی نیست که محبط بکردار
کن فغان بسبب است یا آنگه می که غرضش بدرباری بی پایان
مصل و کرم آلبی پوسته پس هر آنچه از اینجا برگیرد غرضش
از اینجا می آید و هر چه از این مردم سرزد بایش از آن سرچشمه
در صورتی شود انفاق سبب نقصان مال پنداشتن
تحت بخیلی خداوند که می گوشتن است و بر سر هر قطره از این
آنگه چون میج ریزین از کوه یا اساک و زمین است بخشش
ز تو و یا بخشش خداوند که از تو می ست تو در کوه است
غابر این دعوی کلام حضرت حق تعالی در سوره سبا
و نه که من انقصم من بنی فوی خلفه و هو خیر ازین حاصل
بقول من است که در هر نقطه که دیدم و در راه خدا عرض می

از چیزی که شمارا بوسه خدا تعالی عرض آید بر او بهترین روز
 است که است و نیز در سوره که است و نیز در سوره که است
 الفقیر و یارمکم بالحق و الله تعالی کم مغفوره منة و فضل و الله تعالی
 عظیم مغفرت و تفسیر این آیه چنین گفته اند که شیطان و نفقه
 کردن مال و صدقه میکند شما را بفرقه و شکستی یعنی و سوسه میکند
 شمارا و به اینه می آید که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان
 احوال خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا و تحریص می نماید شما را
 بر غلبه یا محاصره و خدا تعالی و غده میفرماید شمارا آخر زنی از شما
 و فضل یعنی آنکه گمان شما را بیاورد و آنجا اتفاق میکند عروسی
 که جبراران باشند شما و پدر و پدایا و در آخرت و در انشاء الله تعالی
 مردیست که از آتش نجات فی کل یوم علی زنی ملک فدا
 اللهم عمل کل متقن متقن و لکل مسک تقاضا حاصل حتی اگر روز

در روز

در وقت طلوع آفتاب نوشته میکند که خدایا بر من نفع میکند یا
 خود را عرض آید بر وی بوی برسان و هر که اسماک کند
 او را بر وی تفت کرده ان و در کان فی از حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام ما ثور است که درین سیطره یا به المعرفه اذ
 وجهه بخلف الله له اتفاق فی دنیا و فیما عطف فی الاخرة
 مضمون آنکه کسی که گشت یابد دست خود را به جان در وقت که
 مقدور باشد خدا تعالی عرض آنجا اتفاق کرده است میدهد
 در دنیا و زیاده بگوید اند برای وی در آخرت و بعد از آن کتاب
 از حضرت ابی عبد الله علیه السلام من قول است نزل المعز
 من اسماء الی العبد بقدر المؤمن فی القین بالقلب تحت القف
 حاصل معنی آنکه خدا تعالی و خل را بقدر خیر از آسمان بفرستد
 بنده و میفرستد پس کسی بقیض کند و اعتماد نماید که آنجا هیچ

میگوید عرض آن میرسد تعینش را اتفاق سخت و دشوار در آن بود
 میگوید و دوم در آن کتاب مذکور است روایتی که محصل آن است
 که مولی از جناب اشرف ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه
 السلام با دراک خدمت آنحضرت فایز شد فرموده اند و در
 اتفاق کرده گفت لا اله الا حضرت علیه السلام فرمود من این
 بخلف الله علیه اتفاق و له و نه ما و ما را بهمانا این است که
 شش و خلف و سبع عرض اتفاق است و هرگاه باشد پیش از
 کجی که خدا تعالی خلف برافزودند نفع کن اگر چه یکدهم باشد
 و نیز کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی آن آنست که
 حضرت ابو عبد الله علیه السلام به پدر خود می گفت که یا محمد از آن
 خرجی چند نزد تو زیاده مانده است گفت چهل دینار فرمود که پدر
 روایت از اتفاق کن گفت خیر آن بمن مانده فرمود صدقه کن از آن

صدقه

میرسد

بدستی که خدا تعالی از انقضای عین هدایا الهی استنی که هر چیزی را
 کلیدی است و یکدزدی مدخاست پس از اصدقه کن محمد
 آن چهل دینار اصدقه داد پس پیش از ده روز بران گذشت
 که از جای چهار هزار دینار بهت آنحضرت آمد پس فرمود ای پدر
 برای خدا می غرض چهل دینار داد و یکم پس خدا تعالی چهار هزار
 دینار عطا فرمود و دوم در آن کتاب از ابی نصر و آن
 نموده که در نامه که والد ماجد حضرت ابی جعفر علیه السلام بود
 نوشته بود که خواندم چون ذکر آن موجب تطویل نمیداند که حاصل
 معنی آن آنست که غایب نماید و آن آنست که ابی جعفر بن سید که در
 که سوار بنوی غلامان ترا از در کوچه پروان می برند همانا و
 برای آن حضرت را دو و دو بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت
 مردمان ازان و محبت تمام جان و سبیلان و ران و زینار

بوده و یکی کو یک بنا بر این موالی آن جناب از کلبه همت
 و الا تهت خشت نموده موبک بهایون ویرا زور دیگر که
 خلوت بود و جوهر نموده و این خبر بواله جعد آن حضرت
 رسید و درین باب آن جناب نوشته که غلامان حبس میکنند
 و این از آن جهت که دارند تا احدی از تو بخیر نرسد و
 سوال میکنم از تو بخی که مرا برست که می باید دخول و خروج بجا
 مگر آنکه از در بزرگ و چون سوار شوی می باید که زری اطلاع
 و نقره بآید باشد و بچکس از تو سوال نکنند مگر آنکه بوی عطا
 نمایی و هر کس از اقام تو سوال نکند کمتر از پنجاه دینار که
 عبارت از پنجاه سنج باشد با و ده و پش از آن اعتبار بابت
 و هر که از بنی اقام تو از تو سوال کند کمتر از پش و پنج و بنابر
 سنج بوی عطا کن و بیشتر از آن اعتبار بابت بدستی که

مرا و من باین خراین نیست که خدا بقتل تارفع و بلند مرید
 کرد و اندلس نفای کن و مترس از صاحب نرسد و خداوند
 ملک که ترا مفلس کرده اند و ملک دست ساز و یعنی خدا بقتل
 بیدل و عطا بنده را به شک و پستی مبتلا نمی گرداند و درار
 شاد الطوب از حضرت سرور عالمان صلی الله علیه و آله
 و سلم متولک الرزق علی البخی اسیر من سیکس الی ذوق
 البعری و وزی لبوی سنجی بقره و مندر از کار و بجا مان بیشتر
 و از تراب کجایات انمقام که اعتبار ابرخوان فیض عطا
 فقر اینخواند و دنیا داران را از خدمت خیران این معالیه میران
 حکایت که هم در ارشاد الطوب روایت شده و حاصل
 و نقل آن انیت که در زمان حضرت داود زنی از خانه خود
 بیرون آمد و گله گاو نان و شکر رطل و جواهر داشت و گله

از سوال نمود آن سکه کرده را بوی داده با خود گفت که این را
 آسپا بکنم و آن معاشر می نمایند و آن خود طرفی بود و بر
 سر داشت تا که شده بودی و زنده آرا از همراه و در بود و زن آن
 سکه و کشت به خدمت حضرت و او در رفت و از آن و احوال
 نمود حضرت و او فرمود که تو فرزندم سلمان برو این و آن
 برای او حکایت کن و آن بخدمت حضرت سلمان رفت و آن سخن
 هزار درهم چنانکه بکس از قطرب آن ضعیف بوی عطا فرمود
 زن باز گشت به خدمت آن مرد و بر ازان ماجر اجبار نمود حضرت
 و او فرمود که مرا با سلمان و ایس ده و یکو جری نمی خوانم
 جز آنکه خبری مرا که با جبر او مرا گرفت و جمل از نزد سلمان آمد
 و آن حضرت هزار درهم دیگر آن اقرب و زن به همان بخدمت
 حضرت داد و مرا حجت کرد آن حضرت دیگر به فرمود که در سهم

باز کردن

باز کرد آن و یکو جری می نمود بلکه می خوانم که از خدا بستانم و آن
 که حضرت که بیاد نمود گشت برای تو حاضر سازد تا سر این و افهم
 شکست کرد و پس از پناه صورت و معنی حضرت سلمان بنی
 اسند عای احضار فرستاد از راه و درگاه رب العباد نمود و
 چون حاضر شد احوال پرسید حضرت گفت تا جری چار پای بسیار
 همراه داشت و نوشته می نامند و بود یعنی در بیابانی و تنه کرد
 بود از نوشته هر که خور و نشت اموالی که با آن چار پایست از
 باشد و با آن زن را با و عطا کردیم و خورد و برو و اجز شده
 که بند را کور و فغانا پید پس حضرت سلمان تا جری حاضر شد
 از وی به ال فرمود تا جری آن معترف گشت از آن حضرت است دعا
 نمود و آن زن صاحب جود حاضر کرد و آن چون زن حاضر شد
 با جری گفت با جری با این من تو متعلق است و آن بیعت و

هزار دینار که بجا این روزگار قریب پنجاه هزار تومان بجا
 از خزانة کرم الهی گرفت و هم در آن کتاب مذکور است که
 ابو یوسف که از اعظم امراء ممدار و در وجود و کرم مشهور روزگار
 بود و قبیله بنی خریز بنی عدو و در آن مکه هزار و شصت عدد
 خراج و حضرت کریم متعالی هزار و شصت و بیست و هفت
 دینار کرامت فرمود و حاصل آنجه در میان بیخیت و بختان جان
 سخت خیال کرده اند که اتفاق مال باعث برینانی احوال میگردد
 بعضی غلط و خطا و ناشی از سوءظن بحضرت کریم تعالی است که بفرمان
 اعتقاد این قوم میسر نمیشود غالب است که مال از نگاهداشتن
 و ذخیره گذاشتن تلف و مانند اینگونه یک روان که بزرگوار
 شده باشد از بیب و مرمر و ادب و روان در اندک فرصتی
 پراکنده و بر طرف میگردد بخلاف سرون می برد از دست نعمت مال

اندر کبر

آب و در دست کسی هرگز با فرون نمائند و مومند این سخن حدیثی
 که چنین شنیده می شود کافی مذکور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام
 روایت فرمودند که سبب این و این بلف من الله فانه لم
 یخل عید و الا الله منقذ فاجری الله عز و جل حاصل می آید آنکه نفقه کس و نفقه
 و آن که عوض از جانب خدا تعالی میسر میسر است که هیچ بنده را
 از مرد و زن بخل عفو و نفقه کردن و چیزی که بخل رضای الهی
 بآن میشود مگر آنکه نفقه کرد چند برابر آن و چیزی که باعث خشم
 و عقوبت الهی میگردد یعنی هر که در حرف کردن قدری از مال
 در مصرف چیزی که روی دهد امساک نماید و بر مصرف نامشروع
 پیش آید که اضعاف آن از دست وی بشود و کسی برون
 رود درین صورت هم اضعاف می آید که در گذشته آن است
 از تحصیل رضای الهی بر داشته اند و وی فوت کرده اند

از سعادت ختوئی حضرت باری عز و جل گشته خود را بطاعت
جباری مبتلا گردانیده و خواهد بود بها نیست معنی بی تو فانی و لایق
که خداوند الهی جانم در سوخته و الهی نامزد صاحبان این
صفت خستیده و در حق ایشان فرموده است که و اما من
بخل استغنی و کذب بالحق فسیب للعبری و بالحق عتله فانه
مخلص معنی مضمون آنکه قول نصیرین و اما کسی که بخل کرد و اندر دل
حق الهی و طلب حق نموده یعنی مرا و شش از آن بخل و وضع حق
آن بوده که حق و صاحب ثروت کرد و با خود را از خجالت
و رحمت و ثواب او بی نیاز گرفت و کذب کرد و کلمه لوحید را
یا پشت و ثواب و عهد و محض را پس زود باشد که میگرداند
او را برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر نفقت و تو فانی
باز و ابرم و برادر با و کینه دالان باز کند از هر روز و رو سیاحت اعمال

باز

که باعث عذاب و نکالت آنچه را او کند باستانی و برآمده
باشد و دفع نکند از عذاب را مال او که در آن بخل کرد چون
در آتش جحیم در میان تر و دل این سوره شریف نقل کرده اند
که در خانه مردی انصاری درخت خرما بود که شاخهای آن بخانه
مردی فخریالی میزد و نیت بود چون آن مرد انصاری برای چیدن
آن خرما بر آن درخت برآمدی گاه بودی که خرما بی افتاد و
کو در کان همسایه بفرماند بر میگرفتند آن مرد از درخت فرو آمد
و آن خرما را از دست ایشان بستیدی و اگر یکی از ایشان
از او در دهن داشتی گفت در دهن وی انداخته بر او ریخت
پس آن مرد فقری توانخت و بی تو حضرت سپید انبیا
صلی الله علیه و آله او را محقرت صاحب شرط طلبه و فقر
که نمیکند که خود را که شاخهای آن در خانه فلاحت برسد

که نژاد خوش آن نخل در بهشت باشد آن نخل دو دو سبزه
 و آن نخل مرغی است که مراد زنت خرمالیا است
 و بچکه ام و خوبی بود بهر زمین و زنت یعنی عالمین
 بآن نخل است و بنوازم داد پس آن مرد برون نشاند
 یکی از خمار که ابو دحل نام داشت گفت یا رسول الله
 اگر من این نخل را از و بکرم تو از من بی سستانی بآن نخل که در
 بهشت با و میدادی فرمود آری پس ابو دحل نزد آن مرد
 رفته از وی طلب پیع آن نمود انصاری گفت تو واقعی که بهر
 سبلی الله علیه و آله برای آن نخل در بهشت بمن داد من چنین
 گفتم یعنی بهر آنکه این نخل بهرین خلعت من بوده و دل بسبکی نام
 بآن داشتم با و ندا دهم و اگر تو بروی غای من بی خبری بنویسی
 ابو دحل هر چند میانه کرد بکمر از آن راضی نشد آخر الامر بکشت

که در آن

که در مدینه داشت و مشعل بر چیل و زنت بود آنرا از وی
 خرید و بچی را که او گرفت بعد از آن بخدمت حضرت سید عالم علی
 الله علیه و آله و سلم فته و گفت یا رسول الله آن نخل را انصاری
 جنس خریدم آنهادی لطیف فوزه فلاح آنرا ابو دحل و حرام خرید
 که در بهشت بوی و دل پس برای آن همسایه رفته فرموده که این
 نخل را ابو و حمان تو بخندم پس سخن سبحانه و تعالی این سوره
 فرموده و در آن ذکر اختلاف سی آدمی نموده که بعضی برای
 دنیا است چون سی انصاری و بعضی بهر پیغمبر است سی ابو دحل
 و اخوان هر یک ازین دو فرقه مال هر کدام درین دو طایفه
 را بیان فرموده و آیات و اخبار و قدرت این صفت زنت
 و چنان خوب است این قوم بزرگوار و درست و یکسان
 مسلم فایک قدم را که بر خنای سفر مطالب در و رازی است

چند قضای آن درین مقام پس ازین مجال توقف نیست
 و بعضی از آن هم درین مجلس و بیان احوال یقین زکوة انشاء الله
 تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن بخیلان ناکس اینجین
 خسارت پس که از لذت بود و کرم محروم و تنی دست و در صفت
 غنی خدایک سر و گردن از همه پسندید لذت مال و ثروت
 بخشش دادن است و اعظم فواید آن بناختن و محرم و دنیا
 کرده اینچنین شک و سنان گشاد و از بخشش کفایت اغنیای
 کل نگذرد که خوش رنگ و بو تر از گشودن کرده و چه خاطر حقیر
 باشد و از جو پار آب و مال کوه مال سر کند که در غار از
 تحمل اجابت نمر و عای نیکه دلان بی برک و نوا باشد کاروان
 مهر و جو در او بر آوردن بویست دل از پیر و چاه که در دست
 بحاصل سنی حکم تر از بر نشین زبرد امن محتاجان نیست

و بر سر ایشان

و بعد از آنکه این شوش است احوال برای شکارهای سعادت و حال
 چاره نیز و از ترس این نظر محبت بر حال خزان شکست باقی
 دست کشاده که با سر علم رایت بلند می نام است و رشته آتش
 خیزان تا قبل از حسی است راز نام مدح و عفو نیست بر پستان
 شاه بخوبی را بر چرم لطف و تاست و فیض عای درویشان از
 و بال و روان محال اتصال با طره که بوی است شجره سعادت
 شکر و کشت شجارت سرافرازی و این است و نیل بادام و عسل
 میوه بین سبی مردم با قابل از دل و در که از رعایت درویشان
 هر جا در دلهما کشاده اند و بسیار در میان بی سر و پا که بدستگیر
 افتادگان بی برک و دنیا با بر سر رعایت و عزت دارند
 نهاده آری این صفت خجسته نیست جمال کفایت و ثروت است
 فزونی ایوان بزرگی و نیست جهان و جناب استغاثه با بر لولونین

سید عالم فرموده اند که سلم الشرف التواضع و السخا یعنی نزدیکی
 که بان از خصیص بقدری و بی اعتباری بر اربع شرف و بزرگواری
 توان برآمد و صفت تواضع و سخا و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 خود فرمود من جاده مسدود یعنی هر که خود را بزرگواری کرد و بزرگواری
 آنجا ب درین باب فرموده اند که انما ساقه الی الدنیا و الاخرة الا
 حاصل معنی آنکه کسی که در دنیا و آخرت بزرگواری و اطاعت
 بزرگی برپا نشاند و از روی استحقاق است که بصفت خود
 موصوف باشند و هم از در سخا و بزرگواری که از ان بزرگواری برپا
 روئے را فاقه ای که عجب طبع شیری العبد به فقره
 کیف شیری الاحرار با صانع فیشره تخصص معنون کلام
 آنکه شکفت آید مرا از کسی بندگان مال خود میخورد و از او میگذرد
 آرا که ان را با حسن خود میخورد که بنده خود سازد و در فضل

این مختصر است

این صفت جمده در کانی مذکور است که آتی بر علی بنی
 صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ای الناس افضل
 ایما فقال بکم کما غدا صبحی آنکه مردی بخبرش آمد
 نبوی صلی الله علیه و آله گفت که یا رسول الله از
 مردمان که امم محبت ایمان فاضلتر است فرمودند آنکه دست
 او گشاده باشد و هم در آن کتاب از حضرت ابوالحسن علیه السلام
 ما غور است که النبی فرب من الله من الجنة فرب من الناس
 یعنی صاحب نی خدا تر دیک تر است و بهرین تر دیک
 و بهر دمان تر دیک و تیرا حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام
 حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب سخا
 که خلق او بیجا باشند در بناه خداست خدا بتعالی او را در بناه
 خود دارد و دست غایت از او بر نمیدارد و اهل منزل

که سال پرست ساخته و شمع جان و کاردین انداخته بود و قبل رساند
 خود بل اودخی فرموده که سحر برایش کن و بخی است صاحبان
 طبع لطیف این دو حضرت شریف می تراند و راحت که صاحب
 خود و بخی را در عالم باجه قدریست و رعایت خاطر صاحبان
 این صفت در آن دوگاه تا جبرئیل است و هم در آن کتاب
 از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی روایت شده که شخص
 معین آن نیست که انجاء بعضی از قلم سنان خود خطاب
 فرمودند که آیا انجاء کنیم تا بیکدیگر انجاء و بهشت نزدیک است
 و از آنش خوشتر است و اندک گفتی فرمود و بگویند که برستی که خدا
 خلق کرده است خلقی با رحمت خود برای رحمت خود یعنی با
 اینکه بواسطه ایشان رحمت خود را قائل میزدگان سازد
 پس این را اهل ایشان به موضع حکم کردند و شریف و بزرگ

۱۰۰۰

مردمان کرده که در عروج خود بسوی ایشان می نشستند و می گفتند
 مردمان یعنی احوال ایشان را با صلاح آرند و بجا نماند آن می گفتند
 زمین را و گوشت و پاره که در آن کرانی و خشکی باشد و انجاء حضرت
 مومنانی که اینند و روز قیامت یعنی از موافقه عذاب آن روز
 آنکه ده و نه طرح خواهند بود و در است و و بی نیکو است
 که از حضرت عیسی علیه السلام حدیثی روایت شده که از
 علمای کلم بهتر و افضل است فرمودند و حسن خلق پس
 باشید این دو صفت یعنی از آنها دست بردارید یا نه
 شوید و این قبل آن در فضیلت صفت خجسته بسیار و عجیب
 و در این کتب معتبره از کلماتی همیشه بهار این سخن پرور است
 شعاری عرب و عجم در مدح خداوندان خود و کرم سخنان گفته اند
 و نشان و آثار احوال روزگار چه آتش باشد و لطف این صفت

کوههای ابدی معانی سفته نشأت متعین را از لال مرغ افروخته
 سعادت زین هر طری جویت و قصاید ناخون را به اشارت
 به نمانی این طایفه هر مصرعی برگزینی و آن خنوزان خوش زبان
 چون در خانه گیران به توصیف ایشان همیشه باز است و زبان
 سر این فصیح بیان تعریف اهل جوده حسن مانند دست لشدن
 سوره پیش چون سوره درازا ملاحظه نمایی این قوم از انچه را که بر سر
 کفزار کاخ کوه چون عطای ایشان متواتر است و باران میراث
 نشان از سحاب سیاهی مراد بر مزج محایف مشرب و روزمانه تیفی
 ایشان منظر کلهای مفاصل بر کین در باب اراضی طایع ارباب
 بطح و هر مصرعی چون خون عطف و جواهران در خوش است
 خلیفه نیاطعه بر صاحب سخن نیز فرمود که تفصیل این صفت جمیده
 در هر جمیدی مانند آوازه جوهر کین در غرض و شش مجای این شیوه

قمر از

حبه نر و خالی و مخلوق سخن و یکبار حسن معانی و اشرف ملکات
 و در دینی و عقلی و عجب سرافرازی و وسوسه نجات و لهذا طایفه
 بر منزل سعادت و کرامت ده جهانی عواره سالک این طایفه می شود
 بود و اندر برگشته احوال بی برگان پیوسته سحابی می نمود و اگر
 خود را که نیست به کونی نمایان می پرد و اندر زمان خود را که
 داده خود به وقت آن وادان می ساخته اند از منبع جود و حسان سخن
 بنی انسان اعنی جناب سحاب بخوبی صلی الله علیه و آله متواتر
 که روز مشو الی چندان اکل نمی فرمود که سیر شود و این وادان
 بر لبی جودانی انتقال کرد و از جهت که آنچه در پشت ایشان نمود
 و اگر سخنان دیگر را بران بر خود تصنیف می فرمود و از مکارم خلق
 آن قبل از آفاق این بود که چنان کسی از وی حاجتی خواستی به نظر
 بودی ایها بنی حاجت گزاری او غنودی و روز دیگر و عده تو کو

و انور است که روزی عوین بخیر است آن سرور آمده طلبی نمود و در
 دو کوه پر که خند بود آن مدده اهل کرم و بخشش آموخت علی عالم حیران
 که خند از آن کشید و می نزد قوم رفت گفت مسلمان شوید که
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عطف مید که از درونی می تر
 و بعضی جان نعل کرده اند که می گویند از این اند و میرفت تا بی
 رسید میگفت که ای قوم مسلمان شوید که بن عطف مید
 که خوف نفرو اندیشه نکندستی نمی خاید و از علو است آن
 و بیدری مال دنیا در نظر اشرف آن پاک که هر بهین بس که
 خدا میالی جبریل این را گوشت و ناخر این دنیا را بوسی عوف کند
 گفت یا محمد این تر این دنیا است و اگر در آن تصرف نمانی از
 نصیبی که نزد خداوند است یعنی از نعمت مجا و دانی و مراب
 دو جهان چیزی کم نشود آنجا بستم رغبت از آن بپوشید

و اما من

و اما من خاطر از الانش خاشاک کشیده فرمود و جبریل را با صفا
 فیما از حبس سالت اندر بی واده است سبک بر بعضی دوست
 جبریل مراد از آن حاجتی نیست چون که سینه شوم از خدا اندر
 می طلبم چه کردم سبک او قیام می یابم و نیز ما نور است که جبریل
 با حضرت نازل گشته گفت یا رسول الله حق تعالی ملامت من
 و میفرماید که اگر میخواهی که ما را ملا و نفعه کنیم و در هر جا که باشی
 آنجا بوی یک فرموده گفت که جبریل این دنیا خانه کسی است که
 ندارد مال دنیا مال کسی است که مال ندارد و کسی جمع کند که او را
 عطف باشد جبریل گفت یا حق تعالی برین قول ثابت دارد و محکم
 با وجود اینکه مال دنیا را از آن سرور درین غنیمتند و بکنند خزان
 عالم را بر و این اعتبارش میکند بختند دیده القاب آن بازود
 رغبت بسوی آن و از آن خود ایم زنده فی را بنوعی که در اینده

که چون ازین کوچه بایر فرجه است و طایر روح یکیش نشاندند
 نشست زده و می نشست و می نطقه و مال هر دو بود
 کسی که داد و داد و نشست و دو جو و سخا را بطاق لبه بر دالا
 بها و جناب لایت کتب امیر المومنین علیه السلام بود و بعد از آن
 حضرت اهل لاطین ظاهرین او و عظیم اسلام که این صفت ستود
 از بعد از کوار و از بدنام و از خود میراث داشتند و خواهند
 داشت و سر بر کردن نظیر عوالت رانا انقراض عالم عالم
 کند آشتند و نخواهند که نشست اگر چه یک از زده یال و بود آن
 بر کردگان حضرت معبود چنان با قطار عالم نسبت نموده
 جهات تب زده پروری و در پیش بولزی نیان بویکی پرتوا
 بر در و یوار و فرکار یافته است که احتیاج شرح و بیان است
 باشد و لیکن نظم و محض ششم را در مقام همه تجدید اسم در

کرم که در روزگار از آن نشانی نمانده بهر مضمی از آن برداشتن
 و بنا که محلی از نذل و عطای آن بنو ایدین وین و دنیا گشتگان
 را دای بکل و اما که را با دای افتد ای ایشان انداختن حضرت
 از آنجا حکایت طلوعی که سبب تولد سوره مبارکه که لایق بکفایت
 آن در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مکتوب است که حاصل معنی آن است
 که وقتی که زده کوهین حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام
 عارضه بیماری روی داده و عاقبت بر در فراق آن دو پیکانه
 آفاق مبتلا گشت از حسرت گشتان بزم قرب می بود و جناب
 احدس نبوی صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب بیاد است
 ایشان رفته فرمود با ابوالحسن برای تمیث این دو فرزند خود
 نیز زکریا پس حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز کرد که اگر کسی بجا
 و خالی ایشان را شفا کرامت فرماید سر و زبانش از آن روزه دارد

و حضرت خیر النساء نیز این دو فرزند عزیز و نازیده ایشان فدا نمود
 چنگی در آن نزد موافقت نمود و طریق اقتدا بکفر نشاء الیها
 پیوسته چون جناب آملی در خزانه کرم با تنهایی ایشان را لباس عا
 پوشانید و از دار انصافی رحمت بی غایت شربت شفا و شفا نمود
 اهل بیت خود استند که بنده خود و فغانند در جرحه طاهره از خورد
 چیزی نبود که بآن اظهار نمایند حضرت سرور او میا خدایک در بعضی
 روایات مذکور است تر و شوق بودی که سایه بودی بود رفت
 فرمود که ای مادر غریب است باین دو پاره پشیم من دمی که در فرزند
 محمد صلی الله علیه و آله آید برای تو برسد و سه صاع جو با جرت
 شتون گفت که آری پس آن شپش سه صاع جو با تسلیم کرده اند
 بچرخه خیر النساء آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که آنجناب شبی با
 مزدوری کرده بختی را آب داد و دزدی جو با جرت گرفته بخت

و در این روز

آورد و بر هر قدر اهل بیت بودهای نذر و اندر روزه داشتند و حضرت
 خیر النساء ایشان کرده پنج قرص میا و نموجون شب شفا را
 شام کردند و پنج استند که اظهار نمایند که آواز می شنیدند که
 السلام علیک یا اهل البیت محمد من کینجام از مساکین مرا اطعام
 لعلکم کنید خدا میخالی شمارا از نوای جنت اطعام کند سرور او میا
 قرص خود را بوی عطا فرمود و باقی اهل بیت نیز باقی بخت و شفا
 خود را در دندان شب سمه بی طعام نماند و آب جالص اظهار نمود
 روز دوم نیز فاطمه علیها السلام پنج قرص بپستور گذاشته همیاست
 چون شب شد خواستند که اظهار نمایند آوازی بگوشش ایشان
 رسید که یا اهل بیت حضرت محمد صیتی بر در سراسی شماست
 و در مانده و کرسنت تواند بود که او را طعامی دهید یا خدا میا
 شمارا از اطعمه شربت بهره گرداند و در روایت دیگر چنین است که میخی

ایام ماهجین آمد و گفت اسد ام علیا اهل بیت محمد در من
 روز جمعه شهادت شد مراطعام دیدم تا شما را خدا تعالی از غایتی
 طعم دید حضرت امیر المومنین او را و دیگر باره فرض خود تصدیق کرد
 و اهل بیت و فخر نیز نماز عتبت نمودند و آن شب نیز باریک فاصل
 اعطا فرمودند و در سیم نیز آن سیده دوسرا بر همان پنج
 حج فرض بخت و چون شرف یافتند که روزه کشا بند اواز
 شنیدند که من اسیری از اسیران محمد و درینجا غریب محط و
 که سید ام مراطعام دیدم تا شما را خدا تعالی از غایتی
 طعم دید و در آن شب پناه فرض خود را با تصدیق فرمود
 و فاطمه و حسن و فخر نیز بدستور و رسمهای خود را عطا فرمودند
 و آن شب نیز باریک فاصل اعطا فرمودند و در سیم نیز آن سیده
 که سید ام مراطعام دیدم تا شما را خدا تعالی از غایتی

نظر نمود

حضرت سرور اولیا و آن دسگیر روز چهارم است حسن و حسن
 گرفته بخت حضرت رسالت پناه رفت و آن دو نازده نازل
 ریا حق کرم و فخرت از شدت جمع وقت و وقت میل زین
 چون حضرت احدس نبوی راضی آمد علیه آله حسن مبارک که
 ایشان افتاد فرمود و اما الطلس نیز از اجده است که چنین
 و تا نماند بل المومنین علیه السلام احوال بعضی سایر حضرت
 فاطمه علیها السلام روانه شد و چون حجره فاطمه درآمد حضرت زهرا
 بر مصلای خود بنامش لوله و از غایت که سید ام مراطعام
 سید سیده و بروایتی پنجاهی مبارک نیز نمیکند افتاده بود چون
 حضرت رسالت قره العین خود را بان حالت دید فرمود و او را
 با آمد اهل بیت محمد بنون جوفا یعنی آنها اهل بیت محمد از
 پیچیده و بروایت دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان

ایشان را جمع کرده حواریان ایشان اعاده و مکررست و کیفیت
 دهم منقذات چند اسی و اما غافل عنکم صل معقون انکه غاف
 مشیت در روز است که گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بودم
 پس حضرت جبرئیل بذل کشته شود بل اقی را در میان ایشان
 آورده بر متبعان کتب او ایلاد او عز و شهن و طاهر است
 که اخبار و آثار و نزول آیات این سوره در شان امیر المومنین
 و اهل بیت او علیهم السلام از طریق مخالفت و موافق ایشان است
 که کشت در رباب و در خط احدی مجال مطمان باشد و در بعضی از اهل
 خانه و انکار که دست از همه اجبار و آثار بر می دارند و با علم
 که تعصب و اداسیاه ولی نقطه شک بر آنها می گذارند و با علم
 که برای مصلحت و در امری ظاهر عین مدح نمودن و بعضی اظهار
 نوزیح و مان بهادتی کنند و بیاد صریح کردن و چون

آقای زکریا

آفتاب بیست کردن است چراغی را که از در و در و در و در
 کند شیش بسوزد مخفی نماید که نزول آیات مذکوره در شان ایشان
 و اهل بیت او بسبب ایشان که نمودن منقذات تبار و با این
 هر سوره که از روی اخلاص است و در معمول و ان طریق را
 مسکو که در روز و در صدق این آیات و اهل باشد و در حله
 حکایات بذل ایشان را در اخبار حضرت امیر المومنین علیهم السلام
 که عالمیان را بر می آید لذت جو و صدای از حکایات ایشان است که
 بنا بر بعضی از روایات سبب تولد کینه و دشمنی علی انفسهم
 و لو کان بهم خصامه که در مجمل آن این است که شبی حضرت
 رسالت و آفتاب سپهر جلالت صلی الله علیه و آله چون از
 نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صفوف برخاست
 گفت که اسی مهاجر و انصار مردی غریب و بی هیچ چیز قادریم مرا

همه جناب است صاحب بنوی علی الله علیه و آله فرمود که ای دوست من که
 غیبت من که دل اندوختن سالی بعد ازین فرمود که غیبتان چهارم
 یکی سجدی که در میان قومی باشد که با بخارند و نماز نکرارند و هم مصحفی که
 در خانه باشد و اهل آن آن دعا را بخوانند و یکم عالمی که در
 میان جماعتی باشد و ایشان عقد او کنند و سایل نبی را بگویند
 چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان اعدا باشد پس فرمود
 که کیست این کفایت کند تا در فرانس اعلی و اجای دهند
 خواب را بگوید و بن اعی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر جا
 و دست آن سایل گرفته و بگوید که هر که را آورده حضرت خیر الانسا
 گفت که ای دختر رسول خدا و کارمهاست این همان مکرری کن
 حضرت فرمود که با این دعا طعام آید و حسن و حسن و حسن
 و توره داری و این طعام یک کس شیش کفایت کند فرمود و آن

چهارم

حاضر بنا حضرت خیر الانسا از پیش آورده و بجناب از ایشان گفتم
 و با خود گفت که اگر من طعام خورم بهمان کافیه باشد و اگر نخورم بهمان
 انفعال می کرد و پس بر او می شود و لطفی و فرموده و چراغ کرده و بی
 چراغ خور از که و با پیام یکم آنرا اصلاح میکنند تا فرستاده و
 فاطمه را گفت که در افروختن چراغ تا خیر کن تا همان از طعام خوردن
 فارغ گردد و خود و لیلای مبارک را بر بزم نهد تا همان بنده باشد
 که طعام نخورد و بعد از فراغ از اکل چون چراغ آمد و دید که طعام
 همچنان بر جاست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که ای
 درویش چرا طعام نخوردی گفتی بر شدم پس حضرت امیر علیه السلام
 و حسین بن علی و همایکان هم از آن طعام تناول فرمودند و فرمود
 باقی بود و روز دیگر که آن قانون همان نوازی و همان نیت حضرت
 علیه السلام بنوی علی الله علیه و آله فرمود و اعلی و خوش چون که دانید

گفت بخیر و خوبی من خباب است و بی خاشاکش کردن چراغ و طعام
 بخوردن و بخان نمودن که طعام می خورد و برکت یافتن جگر را با این
 علیه السلام حکایت نموده آنحضرت برسد که یا رسول الله که ترا علمم
 که فرمود که جبریل نزد من آمد و اظهار کرد و این آیه آورد که یثرب
 علی اسمهم ولو کان بهم خصاصة یا مخرج فیهم من یشاء و یشاء
 و حاصل مضمون آن اینست که اختیار میکنید و تقدیم میدارید و بیک
 برخود و اگر بخواه فقیر و محتاج بندگان نیست که و من یوشا
 شیخ تصدق و بیک هم المصلون و بیک است و بیک است و از هر چه
 تقشیر یعنی درین دو صفت که تقشیر و داعی بر آنهاست
 فرمان نفس تقضای آنها را بعل بنای و پس آن که هدایتان
 رسد و مانند فیروز می یافتن از جود حکایتی که از آن معلوم
 میکرد که اهتمام امام در روزی که در آن بود و در آن روز که

و لازم

سلطان تبریز است و از آن فرموده حکایت تصدیق خاتم است
 در رکوع که سبب نزول آنکه گردید تا و یکم الله و رسول الله و الذین آمنوا
 الذین یعقوبون الله و یوئلا ذکره و هم را کون کرد و اجازت داد
 بر آن بر عهد کند و دوست از آنجمله شیخ طبرسی و در جمیع این
 از آن در حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که شنیدیم
 از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 مضمون این بصره و مخدول من خاله اگاه باشد که بیکدیگر
 من روزی از روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در آن روز
 صلی الله علیه و آله و سلم که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 آنسان بر آنکه گفت اللهم انی استغفر فی مسجد رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم یعنی خداوند من و در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

به کس من چیزی نماند حضرت امیرالمومنین علیه السلام در کعبه بود
 اندک بکشت خود و خانواده را به آن حضرت بود که اکثر را بکشت و
 است میگردید پس اهل دیوبندی او را در کعبه کشت از آنکه بکشت
 گرفت و جناب شریف بنوی علی علیه السلام را که از شاهجه فرمود پس
 حضرت به غیر علی علیه السلام چون از قاضی شریف بنوی آید
 کرده گفت اللهم انی موسی سالک فقال و بشارت لی بعد
 و میری امی و اصل عده من لسانی یغفر لولی وزیر این
 باره انی و استعد به الزمی و اکثر فی امری فارت علیه
 قرآن طاعت شد عذک بالکین جعل لک سلطاناً فلیس لک
 اللهم انی عذک بک و بیک فخرج لی عذری و میری امی و اصل
 وزیر این اهل علی علیه السلام با نری عذری منی انک العاظم
 برادر من موسی از نور خورشید و عفت خداوند است که در آن

برای من سینه را یعنی چو صد که است که که تحمل و جی من توانم
 و از هر خشی و آنکه که در دم و آسان کن برای من که مرا که طبع
 و کشت که که در کعبه از زمان من تا من مرا فم کنند از اهل من
 هر روز و وزیر من که در آن یعنی یاری منند و برادر من کن
 و موسی که در آن بوی شیت مرا و شریک ساز او را در کار من پس
 فرمود و شیت ای موسی این آید که که روزی باشد که سخت کنیم با موسی را
 به برادر تو و به چشم شمارا عید و سطلی بر جادی پس ترسند ایشان
 یعنی بر شما یعنی بر شما استیلا نیابند و دست غلب ایشان بسیار
 الهی برستی که من بعد بر گردید تو و چهره تو ام پس کشاده سازند مرا
 و آسان کن برای من که مرا و اهل و برادر من علی را و وزیر من
 موسی کن بوی شیت مرا یعنی جان کن که موسی از در که در آن
 استند عاوند من نیز استند عاوی نام بود که گفت که بخدا قسم که

سخن امام کرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی بر نازل شد و گفت یا محمد
 چگونه گفت جبرئیل خاتم گفت بخوان آنرا و لیکن الله و رسول و الدین
 انما الذین یعلمون اصلوا و دیونون الزکوة و هم الکون این را بفرمود
 در سوره مایه است و حاصل معنی آن آنست که دین است و غیر آن
 نیست که صاحب کل اختیار و فرمان فرمای شما هست و رسول
 و مومنان آن مومنانی که بپای میارند نماز را و می دهند زکوة را و در
 مالی که ایشان در که حد و شیخ صدوق مجرب بودیم در امان
 حضرت ابی جعفر علیه السلام در شان نزول این آیه تفسیر حدیثی
 ذکر نموده که نماز و صدقه و زکوة آن آنست که جمعی از یهود که جدا ایشان را
 بن سلام بود و اسد و عیبه ابن یاسر و ابن مسعود و شرف اسلام فرستاد
 بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند پس گفتند یا
 بنی الله بوسی وصیت که در توسع بن نون او را و می و جابن

و در این

خود کرد و ایندو حتی تو گفست و بعد از تو و علی یعنی امام و میخواست
 که خواهد بود پس گفت که در نازل شد حجاب قدس نبوی
 فرمودند بر خیزید و بجاستند و بعد از آن علی از مسجد بیرون آمد
 آنحضرت فرمود که ای سایل اما کسی تو بخیزی عطا کرد گفت
 آری این بیشتر از خود که عطا کرد گفت این مردی که نماز
 میکرد از فرموده در حال بود که عطا کرد گفت در رکوع بود
 آنحضرت بگریه گفت و ای سجد گیر گفت پس بهترین عالم است
 علیه السلام فرمود که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از من و
 شماست گفتند و عیبا یا الله ربنا و بلا سلام دنیا و آخرت عیبا و علی
 ابن ابی طالب و علیا شخص مضمون آنکه راضی شدیم و کردن نیام
 بر بومیت الله تعالی و باین که اسلام دین ما باشد و بتجربت
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس خدا تعالی این را

فروختند و من قبول نمودم و الذین امنوا فان حرب البقیه
 هم الغالبون خلاصه معنی آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار باشد
 خدا و رسول او را دان و معنی آنکه در رکوع زکوة می بیند یعنی
 بنی طالب ایشان لشکر خدا میدادند علیه السلام که آن
 و از یار حسد و لیکن لعین مردیت که گفت
 و الله لقد صدقت باریعین فاما و انار الک لکنزل فاما نزل
 علی ابن ابی طالب فاما نزل معنی آنکه است که جبرائیل در
 رکوع تصدیق کردم که شاید آنچه در شان علی علیه السلام
 نازل شد و در بعضی از روایات منظر قاصد رسیده که
 آنستری که بعد از خود و سخا حضرت علی مرتضی در رکوع
 بصدقه و ادب و عفت سرخی بود که بوزن پنج مثقال و نیمیت
 آن مادی ضعیف شام بود که شش خوار رقعه و چهار زره

لکن

و آن آنست که از طلق بن کثیره بود چون حضرت کراخیز فرار کرد
 خرمین جهات اهل کفر و آن بی دین نابکار را بفصل رسیده که
 آنرا از پشت او پرون آورد و بخدمت حضرت سید عالم
 و حضرت فاطمه الزهرا آن خاتم را با برادر موئین عطا فرمود
 و حکایت تصدیق در رکوع در حدیثی مسوطه که گفته اند
 شیخ محمد بن یحیی کلینی در الفیضیه آنرا از حضرت امام
 جعفر صادق علیه السلام روایت نموده و در وجوهی که
 که حاصل آن آنست که حضرت امیر المومنین علیه السلام خانه
 نمازگاه مکه را رو و دو رکعت گزارده در رکوع بود و صدقه در دست
 که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب این روزگار تقریباً صد و سی
 تومان بریزی باشد و آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود
 و اجد بود و از برای آنحضرت نجاشی هدیه فرستاده بود پس سالی

و گفت ای سلام علیک ای یار الله و من هو ولی بالمؤمنین من انفسهم
 من انفسهم یعنی سلام بر تو ای ولی خدا و ای کسی که شرافت از تو رسیده
 اختیار منی در امور مؤمنان از جویشان تصدیق کن بر من
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حد که بروگشتن و رفتن
 و انشماره فرمود که این را بر واپس الله تعالی آید و دست دراز
 صیحت این نیز که گوشت که مرا و از این انصاف علی و اولاد
 طاهرین او بیند که چون مرگم دست گیرند ایان نیز در گوشت
 تصدیق نمایند فرمود و سبب آن که از آن حضرت سوال نموده از گوشت
 بود پس بنا برین ایراد بنمودی و بعضی از اهل غنا و کلف
 جمع در الدین انصاف است و از واپس که مرا و از ان علی بن
 ابی طالب باشد منفع است و احتیاج کویا بنشاند که عیاشی شیعه
 گفته اند و مگر از جو حکایت نیک و انشمار آن حضرت که عالمیان

را که در

راه که رسم مروی می آموزد و در علم کج طار اهل علی چراغ خفت
 و بطریق فخران می افزود و حکایت که در بسیاری از کتب
 چون لیلی شیخ صدوق در ارشاد و بی که گوشت شخص
 مضمون آن نیست که وقتی جناب سید ابی امیر المؤمنین
 علیه السلام بجهت بعضی از حوایج بکعبه عطف فرموده اعرابی را دید که
 در من خانه کعبه که قند و عسل و چهار هزار درهم از خزانه کرم
 سالت می نماید آن حضرت پیش رفته فرمودند که ای اعرابی بگو
 اعرابی گفت ترکبستی فرمود من علی بن ابی طالبم گفت که
 انت و الله حاجتی بکجا استم که حاجت من از تو بر می آید فرمود
 بخواه حاجت من و از امی اعرابی گفت هزار درهم بخوانم که
 صدق زن کنم و هزار دیگر که دین خود را دانایم و هزار دیگر
 باین خانه خرم و هزار دیگر که آن را بگویم آن حضرت فرمودند که

انصفت با اعرابی او اخوت من بود خال من و ازی بدید از
 صلی الله علیه و آله یعنی انصاف که می و زیاده و تقلید می و جری از حد
 روی و در بدید رسول صلی الله علیه و آله خانه مرا پس یعنی در
 بدید نزد من ای که حاجت تو بر می آورم پس اعرابی بفرستاده
 که با قامت نموده و طلب آنحضرت بدید آمده و اگر که گیت
 مرا بخانه امیرالمومنین رسانا که کند بر وقت و ازی طریق دین
 زمره نهاد اعنی حضرت امام حسین علیه السلام گفت من رسانا
 میکنم اعرابی از اهل و نژاد آن بزرگوار استخوان و چون
 دست گمان تازه کل زیبا از دشمن جان افزای بدید و آن
 یک در و آن بحرین غریب و ولایت است از وی استاده
 که نزد امیرالمومنین رفته موضوع و ازی که اعرابی که بعد حاجت
 گزاری او زود بودید ای که برادر است پس حضرت

امام حسین علیه السلام بخانه رفته آمدن اعرابی را بوض رسانید حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام مبرون آمده سلمان فارسی را طلبیده فرود
 تا سلمان مدینه که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من
 آمد از بخار منی برخیزد این عرض کن محله سلمان مدینه نکر
 بد و از دهن زار در هم فروخته آنحضرت از آنجمله چهار هزار درهم
 ببار و عده که کرده بود و جمل در هم دیگر برای خوری با اعرابی خطا فرود
 پس همراهی رسید از آن باینکه شسته زود آنحضرت جمعیت فرود
 و باقی آن درهم در پیش می ریخته از آن دست بر میگرفت
 و بیکان بکان مباد بدست مبارک مرهم عطابرجاست ایضا
 نشان می نهاد برای وی از آن هیچ باقی نماند پس چون بخانه آمد
 حضرت زین العابدین علیه السلام بن عزم فرود می ناخی را که بر او بودم پس
 کرده بود فرمود ازی فرود می بگردید و بقی از آن بهر دست

حضرت زهرا را بر او عا کرد و بعد از آن گفت که ستم و دگر
 گشته اند و یکی نیست که تو نیز چون ما گشته پس حضرت شادمان
 و بلند می ده بر خیز و نماز عید است سلام از خانه بیرون آمده که بجز
 قرض کرده و صرف ما بکلیج ایشان سازد و درین حالت کمر سپهر
 رسالت صلی الله علیه و آله قدم مبارک بگذرید فرمودند یا قاضی
 پرستم کجاست گفت بیرون رفت فرمود این در ابرام را بگیر
 و چون پرستم را بآید ویرا بگو که ما این در ابرام برای شما عطا می کنیم
 غایب و چون آنجا رسید پرستم را بگویند عید سلام مبارک بود
 بوی خوشی می شنوم همانا پرستم یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله
 آمده بود حضرت خیرالنسا فرمود آری و آن در را بیا بوی و او را
 برفت در ابرام و جری بود و حضرت گفتند بود با کف پیر المومنین
 علیه السلام فرمود که ای حسن بن علی و حسن بن علی مبارک از اندر در و در

بیاور

و میگوید که من ایضاً اوفی الملی که قرض میداد بختی که وفا گشته است
 بود و عرض و بخوان کن بخشش از مال بخت پرستی یعنی هر که
 برین عطا می و بدینان است که بخدای تعالی آرا بخت من داده باشد و حق
 آرا را زیادت خواهد نمود پس آن الانجا بخت حضرت امام حسن علیه السلام
 خطاب فرمودند که یا بنی نعیمه الله ابرام یعنی ای فرزند عزیز و رحمتا بان
 مرد میدانم گفت آری بخدای پرست آن حضرت آن در را بیاور
 عطا فرموده و در خانه فروی روان شد که چیزی از وی بقی قرض طلبند و
 اعرابی بر خیزد که آیدای بود و آنحضرت گفت که این ماله را از من
 فرمود پس می شنید یعنی نیت آنرا همراه دارم اعرابی گفت من را
 مالت میدهند تا وقتی که بهم رسانای فرمود و بخت اعرابی گفت بعد از ابرام
 فرمود و بکیر این ماله را ای حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود
 که رفت و آنحضرت دادند و اعرابی دیگر بر خیزد و گفت یا بنی قاضی

میروشی فرموده و ناقص باشد این اگر نهم باشد این نامه چه خواهد
گفت بران سوار شده و میگویم در اول خروجه که سپهرم بر تنی بر دل
صلی الله علیه و آله که فرموده و آن قبله منی ملک باشد منی اگر نهم
کنی این نامه را به پیشم اعرابی گفت منیت کز ابا خود دارم بخند
خزیده فرمود و بعد در هم اعرابی گفت صد و هفتاد و دو در هم بودیم
ایمیرالمومنین علیه السلام فرمودند که کجای این ای حسین با هم راه نهد را
تسلیم کن صد و دو در هم از آن اعرابیست که نامه را به فرزندش رساند
از آن است حضرت امام حسن صد و هفتاد و دو در هم را از او گرفتند
نامه را با دست یوم و پس حساب بنطاب و دست پناه و آن ناچار
باز پیشتری بفرستادند و بعد از آن که در آن روز که طلب اعرابی
که نامه را از خزیده برد و در آن منیت کز ابا خود دارم رسول خدا صلی
الله علیه و آله را دیدم در مکانی که در آن زمان فرموده بودم که نامه را به پیشم

الحمد لله

آنحضرت نظرین کرد و بسم نموده گفت ابا الحسن اعرابی را بطلب
که نامه را به تو فرستاد منیت کز ابا خود دارم منی که نامه را به تو فرستاد
پدره ما در هم فرموده و ابا الحسن که نامه را به تو فرستاد بهر یک بود و
خزیده یک مل بود و آن نامه را ناهمای بهشت بود و آن و بهما از نزد
رب العالمین بود که ملی و منی است اشاره به جبریت که آن است
گفته بود که من بغیر فی الوفی از خود آثار جبر فرمودی و این را آن
بر دریا به خطا که از باران فیض نهد آن سبزه غیب نهد
و حسن و زینب طبع منعم می تواند و مید و از نسیم که
روح قزای آنها شش خنده که کتی جوا چکان شکفته می تواند که رویت
قرص کردن و نیاز و نهد نودن آن بعد از رحمت الله است و
این اجمال در کشت الفقه بر وجهی که گوشت که حاصل معنی آن است
بر سبیل ایجاز و اختصار که لذت شناس لغت جمع و متصرف

بخاتم در کعبه احسن حضرت امیر المومنین علیه السلام روزی از روز
 صبح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو خبری هست که بمن آوری که
 بیاست کنم حضرت بزالنا گفت قسم آن کسی اگر من خود
 بپرسم را نبویست که صبح نموده نزد من خبری که برای تو آوردم
 که بیاست کنی یعنی از من خبری نزد من نیست میگوید آه
 ویران است که نزد من خبری نبوده بخواند انشا میگوید هم ترا بیاست
 بر خود و بر حسن حسن یعنی از خود و فرزند ام می بریم و برای تو
 می آورم فرمود که ای فاطمه چرا مرا اعلام نمودی تا برای من طلب
 خبری که بمن تحصیل توانی فاطمه گفت ای حسن من خبری
 میگویم از آن خود که تعجب کنم ترا بخبر که قدرت بیان نداشته
 حضرت امیر المومنین علیه السلام باو توفیق من بختی که بم
 او ائمتن از خانه برآمده دیداری فرض نموده که برای خیال خود توفیق

مقداد است

مقداد بن اسود بر فرموده آن روز روزی بود بسیار گرم و حرارت
 آفتاب چهره در اختیار ساخته بود و فرمود با مقداد چگونه ضرورتی را می
 که درین ساعت گرم تر از مکان خود بر کنده ساخته از خانه بیرون
 آورده است مقداد گفت ای ابائ حسن مرا بگذار و پرده از روی کام
 بر دارم امیر المومنین علیه السلام در آن وقت حال او بسیار نیکو
 و دمی در کعبه مضامین می نمود و اخرا لامر گفت قسم آن کسی که ای
 ساخته محمد را صلی الله علیه و آله نبوت و ترا همیت که بر کنده است
 و بیرون نیامده است مرا که سختی احوال و تنگی معاش مرا بگوید
 خیال نمود که اگر سینه چرخ آواز گویا بشنیدم بمنی ار شدت
 که سکنی آرام از من نیست و مضطرب حال بیرون آمدن من است
 حساب کردم و افعال را استماع آن احوال را بگشت
 و آن که در مسجد و محالی را از شنیدن آن بر شین محالی زلال شکر

از پیش میاید و به مبارک روان گردید چنانکه حسن شریف تر شده
 پس فرمود قسم بخورم تا بگویم که تو با و قسم خوردی که ماینز را کنده
 نساخته است مگر این که تیرا پرانده ساخته است یعنی سب پران
 آن من نیز در وقت که سکنی حایل و فکر تراک احوال ایشان
 و من دیناری بفرست که تمام آنرا بستان که من ترا بخود نشاند
 که دم پس آنحضرت آن دنیا را مقید داده مرا حجت فرمود
 تا داخل مسجد شده و نماز ظهر و عصر و مغرب را گزارد پس بنابر این
 بنوی صلی الله علیه و آله چون از نماز فارغ شد بر امیرالمومنین علیه السلام
 که نشست و آنحضرت در صفت اول بود پای مبارک عضو می آراند
 را فرموده است که بایستد بر بنوی و بایستد بر امیرالمومنین علیه السلام بجا
 در مسجد بجنبای علی شود و سلام کرد آنحضرت جواب سلام کرده و فرمود
 یا ابی الحسن من بعد تو بعدی بهم میرسد که منم امیرالمومنین علیه السلام

از نرنگ

از نرنگی سر بریزد و آنرا جانی گفت و بنوی صلی الله علیه و آله خود بود
 آتی حکایت دنیا را و ای که از کجا گرفته و کجا صرف کرده این جمله را داد
 بود و از جانب خدا تعالی آموخته بود که آن شب نزد امیرالمومنین
 علیه السلام رفتی تا پس من دید که حضرت امیرالمومنین که
 شد فرمود یا ابی الحسن چه میگوئی تا بگویم که دم و میگوئی آری تا بگویم
 امیرالمومنین که گفت اگر دم بخور داری باعث تعلیم و تحیت و شرف
 شرف و کرامت تا ابد بود پس خطاب شرف بنوی دست آنحضرت
 گرفته روانه شد تا بخانه طاهره حضرت فاطمه اهل کتبه روان
 سیده در همان در صمدی خود بود و از نماز فارغ گشته در قفا
 وی کاسه نماده و بخار از آن برمی آمد چون کلام پروردگار خود شنید
 از صمدی خود برآمده بر آنحضرت سلام کرد و بجنبای جواب سلام کرد
 که خدا از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشیده فرمود که تا

پیکر شب که دی فرمود بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود چیزی بیا که نشستی
 کنیم غذای ترا حجت که تحقیق که رحمت کرده است پس حضرت
 خیر الانسا آن که سر را بر گرفته پیشش پیغمبر را بر المومنین دهشت پس
 امیر المومنین آن طعام دید و بوی آن شنید بفرخواست پس بوی
 حضرت فاطمه که دست حضرت زهرا فرموده و سببیان بدست دارا
 خست است نگاه نه ای که ای از من جدا در شده که مستوجب خشم
 امیر المومنین علیه السلام بود که فرمود که نه اما این گفتی که در دنیا
 چیزی بخورده باشد که گذشت و ذکر ساعت پس حضرت خیر الانسا
 بوی آسمان کرده فرمود که ای که خدا صفتی آن نیست که میگویند
 و نه آگاه است که من جز حق نگفته ام حضرت امیر المومنین علیه السلام
 فرمود پس این نجاست را این طعام که من هرگز نشانی آن ندیده و مثل
 بوی آن شنیده ام و خوشتر از آن نخورده ام پس خدای تعالی بفرمود

صلی الله علیه و آله دست مبارک خود بر میان دوستانه امیر المومنین علیه السلام
 فرمود و بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزیای دنیا را بستان
 خدا تعالی بپرستی که خدا تعالی روزی میدهد هر که که میخواهد حساب
 بعد از آن آنحضرت که این کشته قطرات جرات بر کمر که خدا
 فرمود بخشنده و فرمودند الحمد للی الی الی ان تخرج من الدنیا حتی یخرج
 بفرمودی ذکر یا و بخیری فاطمه خرمی مریم بنت عمران غلصه معنی آنکه چند
 مرصدا که هر یک از شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل ذریه فاطمه را مانند
 مریم کرداریند هر که ذکر یا تو در محرم طعامی دیدی بپسیدی که آن
 هزار و سی گفتی که من خداوند و در محرم بود و سخای آن پشوا همین
 هزار بنده که همین و عرق همین خریده در راه خدا آزاد گردانند و خود
 در مدت عمرشان خشک و حاجت بپندار و محاسن که را ندیده و در آن
 که اشرف از هر چیز است با راه خدا بر طبق اهل حق نموده بهجت

این مکتب ابرسات حضرت سید المرسلین بقال ابطال
 رجال پر دست و اکثر صفات دشمن و بروجیوت
 هر کشف ایشان برآورده خود را بجای طریقت غلبه انداخت
 حکایت ایند الیت که بر فراش پیغمبر خفت و در یاری
 بر کزیده حضرت یاری جان شیرین را ترک گفت از آن
 که درین مقام نبی کریم احتیاج به شادمانی و نال و دینیم
 کو که فریب این عاریت نرا برسد و بعد از آن مجاب به این
 منوال ایه طاهرین بر خاک گشت اخذ که نرا به است نوال
 برداشته و تخم خود در زمین دل بی برکان گاشته اند و دیده
 شان در راه انتظار حیران و همیشه باز دست و پاهای
 سوال بر سفره نوال شان پیوسته و راز بود که بیان یابد غایت
 هر چاره از کشتن سخن ایام ابر کشتی بسوزن نظر محبت

و در کار هر غریبان که از تراکم طغیان سیاه روزی تیره شد
 چراغ غایتی بستاند و طغیان برافروخته می دست نوازش
 شان طره پریشانی آشفته محلا را نشانده و آستانه درگاه قدر نشان
 مرغ دل بکشد به آستانه شمیم انعام بر صفت بهترین نشان
 بر شام امید صبا جان افلاک صبح و شام غنیمت و دید بهجت یاری
 شان از دیدن تیر و وزان بی کسکی روز و شب شرم دار
 هر چند آثار وجود و محال آن بر کنید کان خدایم و از من و اعصار
 و چشم سار و کار فغاییل و مراقب شان بکل و لای اهمیت
 و این خطی که دیده است هنوز نفایس آن آثار در خرابی
 انبارش از آن بر سرهم ریخته که عرض آن شکای این مجلس گنج
 داشته باشد و لهذا غنیمت آن از شرح آن زبان بکام نموده
 با تمام سخن که در مقام پیشین دعا طریقت می پردازد

در ذکر وجه بر حسن و بیان مصارف مال که صاحب است
 و در دست و متعینان علیه و هست را که حکم حدیث قدسی المال
 مالی و الله فیما و لکالی در کارخانه هستی بخت فرجی معین
 کرده اند و استن آن ضرورت است نخستین وجهی از وجه بود
 که از هر عطایا اتم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است که از
 اعظم فرائض شرعی و اجل قواعد دینی است بخت نکست فزود
 جاری مجرای آب جاریست و گشت را در ساحل ارباب است
 و بخت را نازل فرم که بران بهاری کنوز اموال متعین را
 از دستبرد و زدن حوادث بجای پاسبان است و بود از نوا
 اختیار از ویرانی احتیاج و پریشانی غنای پشیمان هر مردش
 از مشاغل دست و همزه شود است مغفرت ثمر و هر دینش
 بر محض جواهر می مری معتبر و شمار سیم در شرف اعلای عرش است

احوال

او است و بر پیش لبان عطایش عرق محبت اعتقاد و کمال چو در
 حبش از باوه امزش بر طلیت کران و استند از نه ان ادای نقد
 بر حقیقت معنی خط و طبعان و در بیان ثواب زکوة و کثرت فواید
 آن که یکم می است و دهمده بی خست جل جلاله و هم فایده دیگر
 بهر فرموده است که مثل الین یقیون اموالهم فی سبیل الله کذلک
 جسد نیست بسبع سابل فی کل سبیل یا تمجید الله تعالی عین
 فیما و الله واسع علیم خداوند معنی آنکه مثل انسانی که صرف میکند
 مالهای خود را در راه خدا مثل کسی است که دانه کاشته و از آن
 دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل برده است یعنی آنچه
 در راه خدا داده شود یکی ده هفت شود و مانند تعالی می فراید بر آن
 به هفت تیر برای کسی که بخوابد و خدا تعالی به است صاحب است
 یعنی کنی و در خوانین ملک است و آنچه خدا بخواهد تواند داد و عطا

بسیار است و میدانند که شایسته زیاده و کمی است و غنی باشد که کوفه
 و نیست تازی یعنی خود اقرانی است و زکوة را اینجه زکوة میگویند
 که باعث اقرونی و برکت مال میشود و از میان آن دست خند
 حواش روزگار از اموال و منده کن زکوة کو آو میگرد و در کوفه
 از سرور و عیالان صلی الله علیه و آله با نور است که صفت اموالکم
 بالزکوة یعنی در حصص را من در آورید و مالهای خود را بدو زکوة
 به حال زکوة از طرق عادت میگرد و یکی از شایع است
 بنوی در طی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده و اصل
 معنوی آن نیست که مردمی از بخار که پوسته را با بار و زنت خود
 از حقوق شرعی مال است که شستی و با غیره و وقت ادای
 جایزند شستی نقد و عین خود را در حصص حصین ایشان زکوة از
 اماراج عادت محفوظ داشتی و قیال در یکی حرات که با

کافران

سرانی که داشته بود جمعی از اهل بی و طایفان بهر بختند و دست خند
 بهت و عذرت اموال مسلک بر آورده بخار شود و شومی اندر کوفه
 و طری بر انچه خند تا آنکه نایره فساد رفته رفته بکلی که کاروان بر
 زکوة در رسید جمیع اموال آن کاروان سر با مال و سبزه دان و کاروان
 کردید خبر بخار چه رسیدند که فلان مال بتو تراج و فست آن در
 درست اعتقاد از آن سخن دل گشته و معجز گشته از روی
 اطمینان گفت که مال من بتراج میروید هر من آنرا در حصص
 مضبوطند خنده ام که دست کسی بن تواند رسید از نفع قابل
 از آن که آن قوم بن موضع رسند آن موضع همد گشته آن
 مال ندید مانده بود چون آن فرقه طایفه بخار رسیدند و آن
 حیره را غراب میدیدند و چون آن گشته از آن مقام در گذشتند
 بعد از خروج آن قوم بدینا و و اطفا نایره آن فساد و خواجیه

بر سر آن مال که عال بنحو مال مشایه کرده و آن مال را از خاک
برآورده و مردمان تعب نموده از حقیقت آن گفت و گو کردند
اعطینان خاطر او استغفار کرد و در خواجگفت که رو انجی از
جانب بطلب جنای علی علیه السلام بمن سیده که فرمودند
حضرت امواتکم بزرگوار من زکوة این مال اودادم و در حصار
امن و امان نهادم و از جهت طاعت من جمع بود اعلی از بركات
زکوة دست تقدی بخان عادت برد و من تصرف آن مال رسید
و حضرت حکیم تعل غر شانه همه محفوظ آن و بیروانی آن نه اخصا
حکم کرده اند و نیز در شرح حدیث مذکور روایت نموده که یکی از
مراعیان آوابینداری که از ادای زکوة زلال بركات درین
احوالش قطع جاری بود علی بمشال فرزند و ابی الدان
کریم و ادان فی التمس بلخ یا نوک رجلا و علی کل هذا مراعیان علی

عینی از دیار خود و آن سطر بخت البیعت کردید و در یکی از بلاد که بزرگ
واقع بود نزول کرده داخل شهر شد و سر واپه دیکه نهری در آن
جاری بود و مردم بآب آن می نشستند و از آن نهر آب بر می داشتند
برای وضو بآن سر واپه آب حیاتی داشت که مبلغی خطیر نزد آن بود
آنها در گوشه گشت گشت کنون از وضو فارغ نموده و در و چون وضو
بناهم رسید همانرا فراموش کرده از آنجا پیرون آمد و بجا طرش
رسید تا که روان کوچ نموده یکصد از آن منزل محو شده اند
معادوت ممکن نبود پس توبه درگاه الهی که قیدگاه و لها و عقل
حل مشکل است گشته گفت الهی تو ما را امر کردی که زکوة را اخصا
اموال خود گردانید و من زکوة مال خود را داده و فرمان ترا گردان
نهادم و روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله بآمر سیده که حضرت امواتکم
بزرگوار اگر این خبر صحیح است مال مرا محفوظ دار تا من برسد پس

حضرت بنا که تعالیٰ فی فضل آن مال بدینگونه نمود بعد از آن هر کس
 از اهل آن عده اراده و قول آن می نماید بگوید آن عمارت امانی عظیم
 نموده بکشتن تا آخر از بیم آن مال عقل ترک آن عمل کرده
 در سر و پا رسد و ساخته و بچنان مسدود بوده و قتی که آن مرد
 از آن سفر بازگشته تبه تفتیش آن موضع یافت و هر چه خود را
 از آن سر و پا و نه یافت احوال پرسید گفت آری اینجا سر و پا
 هست و لیکن برای عظیم داران بهم رسیده کسی جرأت نمیکند که
 با بخار رود و از چرخ راه آنرا مسدود کردیم گفت آن مار من است
 آنرا اینجا که کشیده ام مردان معنی آن سخن را نفهمیدند و چون
 او کردید گفت اکنون این در کتب پیدا نمیشود و از موضع صبی
 الضمه چون در کتود شد هیئت او بدید و از حقیقت آن پرسیدند
 مرد سرگزشت خود را برای ایشان حکایت کرد و چنان نمودند و او را

که از آن

که از آن زکوة مال تمام نسیج است و آن زکوة مال را بجای مار کشید
 و بر طبق این حکایت است که یکی از بخار که از آن زکوة را بر سر
 کسب مال و ثروت ساخته بود و پاس خود و نه اس خود را بچرخ
 این عمل خنجر کرده و از نو پس آنرا از نو ظاهر می شناس از آن
 وقتی از او سفر دریافید و اموال خود را بکشتی کشید چون نور نظر
 مردم را بجز در چشمنی نگشتی بر بطور اموال دریا روان کرد و باز رفت
 طوفانی عظیم شده کشتی بجهت کثرت احوال و افعال شرف برداش
 شدن کشت اهل کشتی با چار بعضی از برای بازی را برای یکبار
 کشتی بردارند و بفرمانند از آنجا بر می بود که تعلق بخار که در کشت خواب
 آن مال را بیکه ادا می حقوق نرسید آن بخار صبیعت مذکور از کشت
 مصون می انباشت الضمه در آن امر حریان و در کرد این تعبیر
 سرگردان بود و آنکه باب رحمت بی پایان الهی یک خط از چرخش

طوفان افتاده گشتی از آن و طوفان کشتی و پند بپایان
آن خفته بود از صابر سوره و پند و پند بپایان
شناخت چون کنه رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون
کشیدند و کشتی از آب گریخته و پند که رسیدنی از بار خواجه مذکور
تا زمانه خفته بود و پند از کشتی پیچیده و همراه کشتی گریخته رسید
خواجه از آن حرکت را بکشتن من عقیده نشد بپایان
غریبانه اوراق حواشی که پند به آن تفرقه از هم پاشید
بود پند که ایان خیز از گردید و نیز از جمله بیایع و قایع که مذکور
آن در مقام علت صنیعت مالمین که کوه را باغ می خوانند بود آن است
منشی در وی بخانه یکی از متولین که کوه را دود و ادای خوفا
آن کرده بود در غم از امتعه و اجاس نشسته و در هم بست و پند
کشیده بسوی ما و ای خود روان که در راهی راه را بر روی

که نامش

که نامش در خواب که بر سر راه بود و بار را بخانه بر پیش و پند بر روی
پندی که است که خطه دفع ماند که نماید دست قضا آن بار که از
از بادی دیوار پشت یوار لغزاید و رسیدن آن در حلقه افتاده
خوبی که بار از یک جانب او نیزان و خود از جانب دیگر از کوه
شده و دست و پند و چندانکه طناب همش که گریه و چون چرا
صبح روشن و صور و قایع شب و در مات مصفا می روید و پند
کشت صاحب مال و وقت شده از خانه بیرون دوید و در نفس
آن بهر جانب می شناخت تا در آن خواب مال را و پند و در
نقصان رسید یافت از آن واقعه غریب تعب نموده
آنها از برکات زکات شمر و دوران و پند که کادی تا مال
کمی معنی حدیث شریف حصوا اموالکم با کوه بردم و اگر طالبان
کمال و اسیران سلاسلانی و مال در معنی حدیث مذکور

غور و باغ و غیر اندیش و دادن زکوة غور نمایند بر آئینه خاطر نشان
 میگرد که صلاح حال و صرف مال بر ادا می زکوة است چه مال
 غنا که کشت بآن افزون و از نقصان و خسران مصون
 میشود و این خود عین مطلب است و اینست و از منع زکوة که
 توهم نقصان و تشویش است که پوست مال شان در معرض
 زوال و فنا و بر طایفه صدق کونه حادثه غلطی است و این غلطی
 مدعای ایشان است و در مکانی از جناب مستطاب بنو
 صلی الله علیه و آله مرویست که من ملعون مال لایزگی مرا چنان
 است که اگر خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن را داده بود
 و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام است
 که ماضع مال فی بر ولا یجرا الا تبضیع الزکوة یعنی ضایع و تلف
 نشد هیچ مالی نه در میان و نه در دور یا مگر اینکه در زکوة آن نقص

و از آنکه

واقع شده باشد و در همان کتاب از همان جناب مستطاب است
 که من رجل ادا می زکوة فقصت من مال ولا سئلها احد فزاد
 فی مال غرض مصنون آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او کم شود و یکس
 منع زکوة نمود که مال او زیاد کرده حاصل جنبه دادن زکوة
 باعث افزونی مال میشود و ندان آن باعث نقصان آن
 این خود طرفة دینی است و از طرفة اخروی که بعین
 زکوة از محل محل شوم خود خواهد چید و اینست که حضرت مکتب
 و خداوند عز و جل و لایزال در کلام مجید خود چنین بآنان اجماع
 و از آنجمله در سوره آل عمران فرموده است که و لعل بن الدین
 بخون با آیهتم الله من فضله و هو خیر لهم بل هو شر لهم سخطون
 بالکفر به و هم یستبدلون السموات و الارض و الله یقلب
 غیر هذه مصفون بآیه قول مفرین آنکه پندارند آن کسانی که

و از آنکه

بخل و مال گند و مالی که خدا تعالی بفضیل خود بایشان داد یعنی زکوة
 آراستند و خداوند باین برای ایشان خوبست بکاین برای بد است
 باین این که خضر طوق شود بر کردن ایشان روز قیامت
 مالی که باین بخل نموده اند و مر خدا پر است میراث آسمانها و پندها
 یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل آسمان و زمین از هم میراث می گیرند
 جانب ملک الملک است باینکه هر یک ایشان خانی و ملک است
 و مضر خات حید را خداوند عالم مالک پس درین عاریت است
 پس باین بخل نمودن و مال او را در راه او خرج نمودن چیزی در آن
 باشد و خدا تعالی باینجه میکند از منیع و عطایا بخیر و امانست در
 کافی از محمد بن مسلم منقول است که تفسیر آن اینست که زکوة را از خضر
 ابی عبد الله علیه السلام پرسیدم فرمود یا محمد ما من احد منکم من زکوة
 مال دنیا الا جعل الله ذلک یوم العیامه ثقیلاً من ماله طوفانی فزقه

بمنی فرمود

نهش من بله حق فیخرج من لحسب حاصل معنی آنکه هیچکس که
 منیع که از زکوة مال خود بخیر می کند که زکوة الله تعالی از او فر
 قیست از ثوابی از آنست که بر کردن او حیدره از گوشت بر او
 میکند آنکه از حساب فارغ کرده و هم در کافی از حضرت ابی حیدره
 علیه السلام حدیثی منقول است که علامه معنون آن است که
 هیچ صاحب مالی طایفه زکوة که زکوة مال خود را بکار نکند بخیر
 کرد اند او را خدای عز و جل در صحای قیامت بر وجهی میگرداند
 آن صحابیه را بود که برای این باشند که شریعت را بر روی
 او کرد و یا جهاد میکند و بر کاه می انداخته باشد و سلطان
 بود و یا یکدیگر می سرزد داشته باشند ان ما رقصه او کند و او را
 کرده چون بیند که خلاصی ندارد دست خود را برین آن مار در
 پس بخیر دست او را بکنند تا میده بشود و برت و بعد از آن

طوق شود و گردن او و خفیه و قل و اندامی خود جل است که
 سبطون با خدایا بوم القیامه نیست هیچ صاحب مالی در
 یا که سخته یا که که زکوة از اندامها که هر کس خدا تعالی او را
 روز قیامت در صحای عواری و مای برده هر حیوانی قسم دارد
 او را هر حیوانی صاحب ثانی و نیست هیچ صاحب مال از غل یا
 یا نه هیچ که زکوة از اندامها که طوق کرد و اند بر گردن او است
 آن زمین باغ یا نه با هفت طبقه زمین تا روز قیامت
 در سوره توبه فرموده است که و الذین یکنزون الذین الذین یکنزون
 و لا یخفون فی سبیل الله فشرهم فذاب الله یوم محیی و میانی
 جهنم فکونی بها جباهم و وجوههم و ظهورهم و انکم تم نفکم فیها
 ما کنتم تعلمون محل معنی این آیه غل بوزن سحر است آنکه کسی که طلا و
 جمع میکند و آنرا در راه خدا صرف نمی نماید پس مرده ده اشیا را

در دکان در روزی که افزوده شود آتش بران طلا و نقره و در میان
 آتش یعنی با کف در میان آتش باشند بر بالای آن نیز افزوده شود
 سرخ بفسدند که پس داغ کرد و شود به نایبها و پهلوی و پشته
 ایشان پس گویند این خبر است که برای خود جمع کرده اند پس
 بچشید آن خبر را که جمع می نمودید و مرده آنها را در باید که چگونه
 بوده است گفته اند و بر شخصیشانی و پهلوی و پشت داغ کردن
 این است که ضرر و آزار داغ کردن آن سر و عضو و پشته
 چون شعله بر می کشد که داغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که
 داغ کردن بیشانی ازین جهت است که وقت دیدن فقره
 بران زده اند و پهلوی و پشته را از ایشان بپوشانی کرده اند که
 برای اینکه نیست برایشان که در این زده هم در سوره یحیی فرموده
 که قال ربنا احیوهم و احیوهم فیما ترکنا از حضرت صادق

عید پس در وقت است که من منع الزکوة علی ارحمة ذلک
 و هو قول الله عز وجل رب اجعل لی صراطا مستقیما
 آنکه هر که زکوة ندید طلب بر گشت میکند باین وقت هر که کرد
 باز کرد آن مرا بدین که شد عمل صالحی کنم و آنچه که گشته ام معنی
 زکوة مال بهم و هر چه رعایت بر جرات احتیاج فقر او میکند
 انهم و این قول ضامی عز وجل است که رب اجعل لی صراطا مستقیما
 عقل و عاقبت از پیشی آن است که امر و زار و زنی آنچه را که
 بنامی خواهد خواست که در آن ادای زکوة و خانی یافت کند
 و بعد از آن حال خواهد بود چنین آنچه را که حال صورت بسته
 و آن را که قبولی بپوشیده است بخدا مانع زکوة و جود
 سعادت خیرات نفعات که از نقشش نماند و در هر حال بندگی
 برنا نمیدول و از زار گشته مال طریقی عبودیت نقشش

را آن که میگوید

بر کون بآن میکند از وقت بر چرخ است عظمی مطلع خواهند
 که دید و از غایت این تقصیر آنچه بدست است حسرت
 بداند آن خواهند کرد که کثرت اجل است تقصیر نشان را از آن
 بر سن هر که بسته بزند آن تا صفت بیان کرد و او دوست خیر
 و ارشاد سالها در انتظار و کمالی و خزان و صندوق را از جیب
 و گردن بر آورده و از آن همه کج و مال چیزی به مال خبری بر جای
 و در کتاب ملاحظه فیقه از سر مسای دیده آگاهی و گردن
 مشیت کلام آتشی ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که
 آنحضرت در بیان کرد که لایک یرایم الله اعمالهم حسرت علیهم
 فرمودند که هو الرجل مع ما له لا یفقه فی طاعة الله عز وجل بخلاف
 ثم یوتی فی حله من عمل نیکه لیس فی طاعة الله عز وجل و یبغی الی آخر
 الحدیث محصل معنی و مفصل مع آنکه این در حق کسی است

و صف حال مراد است که مال خود را از بخل و اساک در طاعت و
 مصارف خیر خرج نمایند بعد از آن میگرد و میگردارد برای کسی که در
 یا بجای طاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل نماید بطریق نافرمانی
 و مخالفت بنیاد سبب جانی می چاید پس اگر وارث در آن
 مال بطاعت الهی کار کرده و اموال خود را بجا آورد آن مال را
 در تراویح احوال دیگر می بیند حضرت یکت درجه آن مال
 از وجوده و کسب سعادت آن که وارث کرده او نیز می تواند بکسب
 نموده و اگر وارث آنرا در نافرمانی خدا صرف کرده باشد و بی
 مال تقویت او نموده تا به بیماری آن طریق معصیت پیورده
 یعنی بر هر تقدیر آن مال در قیامت با جود حرمت و حرمت
 میگرد و در کانی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام نقل
 حدیثی که حاصل منقول آن است که بر کسی که الله تعالی

برمی آید و در دنیا جمیع مردمان از بقیه های شان برگزیده
 شان است به بنده خود نوازند بعد از آنکه شست چیزی بر کمر بندند
 و شستن باشند که منزه نش و علامت کتبت ایشان از شستن
 سخت گویند اینچنین است که شستن که منع کرده غیر از آنکه را از شستن
 یعنی از جمله مال بسیار که خدا تعالی بایشان داده بود و زکوة از
 در جنب آن قبلی است نداده اینچنین است فی آنکه خدا تعالی
 بایشان عطا فرمود پس نداده حق تعالی را که در اموال ایشان
 بوده و نیز در آن کتاب شریف مذکور است که بهر عالم الهی
 علیه و آله و سلمی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان بر گیرانیده
 اخراج کرده اند و فرمودند که اگر چه این مسجد را لا یصلوا فیها و نه
 لا تزکون حاصل میکند چون روید از مسجد نماند آن نمکند
 برای آنکه نماند که تمیز مید و مانع و بعد از آنکه سیاق این خبر است

میان بنین است تمام می نماید که این زکوة از دایره مسلمانان
 بیرون و چون سایر کوفین دین مظهر و ماحول باشند و از کوفه
 تشدید است زیرا که از دین و هدایت پوشش پردازد و در حق تعالی
 زکوة در کتاب خدا و انرا از راه هدایت است با وجود ^{اطلاع}
 بر خفا و در ادای زکوة مضایقه نموده اند و اسهل انگاشتن
 و از جمله آنکه چند روزی برسم امانت در تصرف بکنس
 خواهد بود و قدر سهلی را از آنکه حقیقی آن دین را داشتن و
 مسلمانان مشکل که جمع خواهند شد بی شرمند این قوم بی سعادت
 با آنکه میدانند روزی که توبه و جود کنند از کمال
 و بیابان میباشند و اکنون آنچه دارند و جود را مالک آن می نمایند
 یکی داده خدا و خود را از خزانة بی منتهای اوست جل شانه و حق
 خود در تحصیل آن نموده و غفل و شوری که در کتاب آن کار ^{نموده}

آن نیز توفیق و یاری عباد برای خواسته و از جمله موهب
 و عطایای حضرت اوست انسان خاک را از جهل و کت که
 بخودی خود توانمند نیست و مخلوق اسکان نژاد و نقصان بنیاد
 به وجود کبی و سیکری عصبای توفیق و تحصیل ضروریات خود
 تواند قیام نمود و عقول و حواس کا فائس جنبه سرانجام
 غلابی از کارکنان خانه ندانست آنی هر یک فوجی است و است
 و پایی متر دین طاق کسب معاش برای احوالی سخا
 احوال عباد از هر یک این غایت سخا بیانی هر کدام موجب دامن
 زبانه و در گیر اندیدن آتش سودا و سخن که داده در احوال
 و شرمی بشاره حکمت بیان عباد خلق که پناه ده تخم نواز
 به خوف کبی و سیکری آفتاب غایتش از خاک ندست خیزد و تقا
 ابرار به قدرت کبی رخصت شمس فطره آبی در کوهی سبز ^{نزد}

اهل زراعت پندارند که کسب هیچ جز از یک آن ده دانه برسد اند
 و از باب تجارت رونق بزاری خود را از محض شد و کار
 خود می شمارند و صنعتکاران آن گشت احوالشان از زبان
 ریزی خرم و سیر است و پیشه و ساز اخیال که هر شش روزی
 از پنج و خمزد و است خوشین محکم و پراست چهاره ادبی
 اگر چه از خود دیده که اینقدر بخود جمیده و چکان برده که اینهمه بخود پرا
 ای چندین بهر مندی خود خور و ای اگر بگو که از مندی کار ترا
 با وجود این سخن این مراتب از چند مای که هم خداوند عالم جل شانه عطا
 قیاسی را که برای جمعی بی توانم نموده و استغاف آنرا در دنیا و آخرت
 و عده فرموده است نمیند و برای آن قیاس دست رو برینند
 چندین اجر خیر می نمایند خواهسته و خواهسته وادی خدا و عا
 نوکر خواهسته نه پیش و ای یک نبوده داد و هدای صیل تو ز پیش

مکان

یک ندی ای قیاس کوی این قوم شست نماده این طایفه است
 اعتقاد و واقعیت حال کار آن ملعون هر که کشتن و کوه دیده که بشود
 و دوستی دل و استماع از ادای زکوة بچگونه بادی مری که خارشند
 که در مقام برستاری ظلم صدق رقم رنجه چند از دل آن
 که عبارت از مجمل آن مفصل است بر جبهه این کران خوان
 غفلت خست نه شود ممکن است که فی اطلیه سبک ای قوم
 لاهی که در مجمل آن نیست که مقدای دنیا پرستان دون
 بخت ملعون که قبول بعضی هم حضرت موسی و زرتی بر عظم
 و به عقاید و قومی خواهر زاده و بر و است طایفه پرا که آنحضرت بود
 در دایه حال مردی فیض و درویش و در زرات و علم و شرف
 از همی اسرائیل در شپس بوده و در سلک خفا و نظرا نظام
 داشته که حضرت موسی حبه نمیدن کلام حق تعالی از نو خود

اختیار فرموده حضرت کلیم الله ویرا کرامی داشتی و دست
 تعلیم و تدریس پرستیده نظم علم و دانش در زمین خاطر او
 تا آخر الامر بکثرت مال که نشاء آن بر نعم بعضی و الله اعلم
 البیاء بود از جاده اعدال اخراج نموده و حکم کرد که آن را
 لطیفی آن راه استغنی از غایت طغیان و طریق مخالفت
 و غلبه جانب طلبت بلبیاء و پیروی خود و مردود
 از کثرت کوز و اموال و در سوره مقصص خبر داده است
 اینها من الکنوز الی آخره الیه حاصل معنی آنکه عطا کردیم او را
 از کجای آن مقدار که کلید می آید که انبار می ساخت و در رخ
 و توب می انداخت جماعت مردمان صاحب قوت توانا
 گویند جمل مرد توانا بودند که کلیدهای کنوز را حاصل می نمودند
 و صاحب کشف گفته که گفت استیلا بر کلیدهای خزان او را می

به خزان را کلید می بود و هیچ کلیدی از تقدیر می پیش نموده و از
 پوست حیوانات بود و قمار یکبار بشد آورده اند که خانه بنا کرده
 که دیوار آن از زبر سنج بود و بختی ساخت که دید روزگار تند
 آن نمیده بود و روزی باران سیلابی تمام از خانه برآمده و برآید
 سفید که زمین زمین بران زده بود و برشته همین دست و پا
 سوار گشت و بعضی گفته اند که بود هرگز که جمیع جامه معصوم پوشیده
 بودند با کسوار بودند و آن تمام جامه آن روز کسی ندید و بود
 گفته اند که هرگز که با بود و جامه های از خوانی طلا کار و برتران
 با زمین زمین سواری چون قوم آن که کعبه حرم است و دیدند جمعی که شایان
 بدین نایل و راغب بود و مرغ آن شایان مرده و غنی زینت و زینت
 آن پر و زری نمود و گفتند یا دنیا مثل ما و قیام آن اندک و خط عظیم
 ای کاش تا با بودی آنچه داده شده است بقارون بدست می آید

صاحب غیب گیت از دنیا و جبری و کبر از غایت کار دنیا و جبری
 آن خبر و شتند آن جنت و جبروت از نقشب آت و کرده بادی
 انکاشند کفند و یکم ثواب اندیزین امن و عمل صالح و امنی
 انظار ایمان و دنیا و آخر و سندان مال و ثروت این جبروت سرافرا
 و پادشاه اند تعالی بجز از مال دنیا هر کسی ایمان آورده و عمل صالح
 کرده باشد العقد از او فرسیم و زرقانی که آتش خرمین است
 دو دخت و یکبار در کاخ و ماغ آن نایب و جید از طوق نصیب
 موسی و شریعت او کرده کشتی آغاز نموده نقل است که بعد از
 فرعون و قبطیان حضرت موسی ریاست و تولیت بیع قرار
 حضرت ارون تعویض فرمود هر که قربانی و نشت تروی بر
 آن حضرت از او در میج یکدشت و نشتی می آمد و از او می نشت
 قارون را از آن معنی فارجه در دل غلیده موسی گفت تو را

۱۰۰

بروی و غریب جهان سیر می من بر بن مصیبت صبر کنم
 کلیم فرمودند که در دست من نیست باقی تعالیت هر که خواهد
 قارون گفت که من این را باور کنم تا نیای و من تمام می شوم
 نمود و در وسای بنی اسرائیل رسید که ده فرمود تا هر یک عصای خود را
 آورده و در جاکانه گذاشتند ارون و قارون نیز بر سر خود عصای
 عصای خود را در آن خانه نهادند و آن شب که نشت روز دیگر فرزند
 دیدند که عصای با همه کمال خود است و عصای حضرت ارون
 شده و با دم آورده است قارون ملعون گفت که این نیز از جاد
 سحر است که من گیتی بجهاد نفس و عباد اهل ملعون بد نهاد و حضرت
 و ارون روز بروز در ترازو بود و در این ترازو آن بر کف
 حضرت آفرید که ریخته آنها را فرست می نمود و وقتی که حکم
 نازل شد و جمعی فقرات حضرت موسی آمده از تنگی احوال

کرد حضرت کلیم نزد قارون گشودند که می بیند چنانچه در تورات
مال بسیار بود و گفت که ده نوبت چهار روی تو آورده و درین
محتاج بسیار و غصه و اضطراب بشکارت این نعمت از خداوند
حق انداز مال خود بپروین کن و بعد از این نعمت نهی قارون
گفت که زکوة مال من بعلی خطیر شود و من این را قبول نمی دادم
از حضرت موسی که قارون زکوة مال نخواهد که و خواست بسیار
داد و لیکن برای ارام حجت با او مصالحه کن حضرت موسی با آنکه
زکوة عرض مال با بیع بود فرمود که هزار دینار کنینار و از هزار دینار
یکم و دهم و از هزار که سفید کنی که سفید بده قارون گفت درین
از نیش کنم و اینجا جواب گفتم چون با خود حساب کرد آن مبلغ
کلی میشد بخل و حسرت که اغلب لازم طمع حاصل و ثروت شایسته
مانع وی گردید از ادای آن نیز استغفار نمود و جمیع ارضی را

کرد و تشنه بماندیم و هر که قوت نمیداد گاهی را صد شش میام و هر
 زنا که اگر خیر نصیب میشد از این شش شش نم و اگر خصمه بود سگسار
 کنیم و در وقت قارون بر پا داشت گفت اگر همه تو باشی گفت
 اگر همه من باشم قارون گفت که بنی اسرائیل همان می باشد که
 با قارون زن را که در فرموده معاد است آن زن را حاضر سازند
 چون حاضر شد فرمود یا فتنه ترا سوگند میدهم بخدا که دریا را
 شکافت و بنی اسرائیل را که از اینده از فرعون نجات داد و تو را
 به قتل رسانید این زن است که آنجا را هست بگوئی زن را
 هست الهی را یافته با خود اندیشه کرد که آنجا را فرور و معاصی از من
 صا و رسته کلان است که توبه رافع شود اما اگر افراتر می پیوستم
 بعقوبات افزون و دنیویه گرفتارم و پس سیم تو فریق تو الجلال
 بخش احوال آن زن در به و با بی خاطرش در وادی حرم و طبع

ده ۱۱۱

که جای لشکرش مردان با ورج است و تفریده گفت تا شام موسی بجا
 از آنجا ایستاده میگوید قارون مرا برادر و رفیق و من گویم که افراتر
 موسی کنم و بگویم بعضی گفت که دو کینه از قارون من داده که بخواهم
 کنم و اینک آن دو کینه بر من قارون خیزد بنی اسرائیل هر قارون
 دیدند و بر کوه طبع کردید و حضرت کلیم از آنجا است و آن کتا
 که این کشته سجده افتاده و گفت که خداوند او را سپیدی که این کتا
 در من این کوه و ای آنکه در من را بفرمان تو برویم هر چه تو خواهی
 آن کن موسی سر از سجده برداشت فرمود ای بنی اسرائیل من نگران
 میباشم شما که بفرعون بودم هر که قارون است با او باشد و هر که با
 اندی دور کرد و هر بنی اسرائیل از وی که که در ده الا و نوار و می
 جدا شد و ندانم حضرت موسی بر من خطاب فرمود که بگو
 این را تا که این فرمود و روایتی دیگر است که این واقعه در آن

فارون بود و حضرت کلیم علیه السلام بای آن رویا قدم
 مبارک آنجا رفته و در آنجا فرمود که موسی زمین را بگردان
 آن سه لعین را مود ساخت فارون بخت شوم بود که در آنجا
 کینه زده بود و زمین نکانه شده و بخت او را فرو گرفت و با آن
 دو نفر تا را فرود برد و بر هر تقدیر ایشان آغاز استغاثه نمودند
 موسی منفک گشته و یکبار فرمود ای زمین بگریست زانجا
 فرود شد و ایشان را استغاثه فرمودند بجای نرسید و باز فرمود که بگریست
 تا بگردن فرود شد و ایشان استغاثه و زاری از حد بردند حضرت
 کلیم تقدیر غایت غصبت متناهی گشته باز زمین را بگردان ایشان
 فرمود زمین همه پیش را فرود کرد و میدا را از فرود رفت و بخت
 فرودمیردند و بعد از آن حضرت فارون جمعی از پهلوانان را بکشتن
 که موسی دعا کرد که فارون زمین فرود رود تا کنوز آید و از حضرت

فرود

شود حضرت موسی علیه السلام چون آن سخن شنید دعا کرد تا حق سبحان
 سر او کفایت نماید و او را نیز زمین فرود برد و چنانکه کلام محمد ربانی در سوره
 ارا آن اجباری نماید که غنایا و مبارک الارض مکان از من غنیتر و
 من دون الله و ما کان من المنصرفون شخص معنون آنکه پس فرود
 فارون و خانه او را زمین پس بود و او را هیچ کوهی که باری کند
 او را جز الله تعالی یعنی خیر خدا کسی رفع عذاب او نتوانست نمود
 او را تمام گشته گران از موسی را بنوازش کند گران عذاب فرود
 یعنی نه خود و نه دیگری رفع عذاب از او نتوانست کرد جمعی از پهلوانان
 که زور پیش فارون داشتند با زمین را با آن زمین بخت پیش
 از پیش می دیدند و از روی مرید او میکردند کما می گشتن و بخت
 او می بود و چون متاع سعادت الهی بخیر بود پس از زمین تمام
 فرود کرد و هر چه در میان غل گشتن حلت و بزرگوری او را

هستی برآورده و مجازات طریق گشت و دانی و همت را چست
 و بی توانی متنبه گردیده و شکوفت بی قیاس در روشنی و آ
 بتقدیم هر سینه چنانکه گریه و هیچ الدین نمواند که نالایک
 الی اخره در سوره مذکور برین مطلق است الی اصل قارون و ن
 با آنکه غفلت در ملک مردم صالح متقی نظام داشت بنوعی چنان
 مال خانه اش چنین و صورتی برگرد و بخل و حرص است این
 زکوة اخوانش چنین چنانی بر سر کرده و برین پیوسته است
 هم در تبارستان معزور که رفت و شب در طریق افزودن ز
 قاتل و در اخراج مال خدا گونا می نمایند چنانچه دان
 و نیامی شوم بدوست طمع گرفته و قارون محنت نکند که در
 به حاصل فرود آمدن زشتی بخل چست همه را از نظر محبت
 اندامه شاهد البدر فرید و یا صبر را در سر کوی آرزوی خود خاک

زکوة

مکار و اولاد ساخته است اهل دنیا که در اندیشه سپند و جوده رزق
 بول را زو کبر پر خفته مطیع و سعت اموال ازین مردودان
 زنده و زکوة است بهر جان فانیند از جوده و خیرات و برآ
 که هر چه بیکات و سرایه بیکات است ادای حقوق مستحقین
 مساوات عالی در جاست از جنس اموال معینه و غیره و مفر
 که در کتب فرغ معضد مذکور است و چون حضرت شایع نموده
 حضرت سید الانام انعطافه و الا مقام را از سایر خلائق برگزینی
 خاص تمام زکوة دایده و زکوة که حق زکوة را که او ساخته مردان
 بر این نه پسندید اموال مخصوصه قدری برای شایع
 فرموده است که صرف تقفات خود نموده و ذلیل صدقه گران
 است ناک ن باشند و اگر چست ای ابائی زمان در او
 خمس کس کنی و ثمنی از اکان شریعت است اموال عوده از بی

این جمیع بر پیش نهاد شده و در روز بزرگوار پیش از ظهر
 میکنند از برین پائی در زیر پهنه فارسی در دولت و استقامت ایشان
 فیصله و انبانی و ستاد کوهی که در میان و مانع عقلشان شود
 و عقل منکر و در بعضی از ایشان اگر فضا کاهی بواسطی و مندر
 افتاده و عقلی عسل و خراج و بعد و رفتن و ناخوشی تسلیم
 محتاج نمایند و همان بخشی در خارج بکنند و پندارند که او را خرد و اند
 بکند و فربه اند و غافل از کینه مال و ملک جهان بیکه جمله عالیان و عظمیای
 و وجود بزرگوار ایشان صلی الله علیه و آله را که رکن هستی و پیر
 از ذوق کافران نام و شخص و جود آباء و اجداد عالم تمام ایشان
 عالم متواتر است و مطار برکات و سواست باری و اجداد
 اجداد ایشان که برشت احوال بکنان متعاطی پس مرده اند و اجداد
 من اولاد مصطفی می باید که نسبتی بر ایشان نداشته باشند بلکه

و بسیار امور و همایش ایشان نیز بپوشه که خدا کار می بر جان جهان
 بسته و هدیه و یکمین قضای حجاج این قوم عالی مراتب و مرتبت
 باشند مگر در یوم لایتنج مال و خون از کمر خست ایشان بجای
 و این سر بلند می و از جندی و بدین اخص این فرقه و انبار
 از شفاعت سخن پدر ز مادر ایشان بهره مند گردند و مریدان که چون
 روز قیامت شود و نادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خدایان
 خاموش باشید برستی که محمد یعنی جناب سبط عالم الانبیا صلی
 علیه و آله میجواید حکم نماید پس خدایان بکلی خاموش گردند و بر پیشانی
 گوید که یا اهل انکس من له علی مدبر او من خاتم نبی کا فیه یعنی
 ای مردمان هر کس که بر زنده من عطای و نعمتی باشد باید که جزیر
 من خدای آنرا بگویم خدای گویند که چه عطا و چه نعمت یا برشت
 یا رسول الله بکرم عطا و سنت خدا و رسول او برست بر ما پس برشت

در کبریا

صلی الله علیه و آله که در میان حسن و زینب و اهل بیت و پیغمبر و شیخ
 جابر و کسی که در پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت و پیغمبر و شیخ
 کتونی نموده و رانده ایشان را جای داده و کمر بسته ایشان را گیر
 زاید نه همیشه را پوشانده باشند پس باید بر خبر و آسن با اودانی
 آن نایم پس قوی که این کار کرده باشند بر خبرند پس از جانب الله
 محضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله و اهل بیت و پیغمبر و شیخ
 ایشان را بخواند شتم و بی گن کردن ایشان را و هر حاجتی که خواهی
 از منبش تراورد و بیکه ساکن میگردد در حاجتی که از پیغمبر و اهل بیت
 او غایب باشند یعنی لا یشان قرین و بان بر لایه کان می بین
 خواهند بود و در بعضی از کتب نظر رسیده که یکی از تو انکوان شکر
 تو منق هر دو سال یک مرتبه سفر حج و زیارت بیت العتیق نمود
 و تا چاه سال بخوان این عادت گوی این سعادت از منبش

زینب و اهل بیت
 و پیغمبر و شیخ

زندگی ربوبی سالی بدستور مالی با خود برده و تقصید شمر خریدن و دین
 سفر که محطه گردیدن از خانه بیرون آمده که در شش فرساده افروزی
 دید که مرغابی مرده در آن فرساده افتاده بود پس کشته برد و آن را
 پاک یکسره گوشتش را خنم و خنم چرا این کار میکنی گفت بی بی پرپی
 از خبری که این استن آن کار تو نمی آید مرا ازین سخن باری بر دل
 و در خاطر خاری بهم رسیده و تقشیر آن اصرار و در سوال مانده
 بسیار کردم تا آن ضعیفه بگریخته تا چار کشته ز زبان اهل
 پرده خدا از جگر رانده و برگرفت گفت که من زنی غولیه ام و چهار
 دختر خنم دارم و امروز روز چهارم است که هیچ نخورده ام و اکنون
 میته بر احوال گردیده از چنگ این مرغابی مرده را بر داشته پاک میکنم
 برای ایشان میرم تا فوت کنند و بدان از پلاک رهند و چون این
 سخن بگفت خراش از وی شنیدم تیغ زهرش را در خنم است بر خود کشیدم

و با حق و نعم که در حق تو که اولاد و مرتضی بدین سختی که راسته و تو فاضل شی
 بسبب غفلی که برای ایتیان شتر بخود دهم و در این ایام و نعم و
 شوق سفری آن سال از دل من زایل گردید و وقتی که حاجت برت ابرم
 از این سفر محبت آمارم حضرت انجام سعادت نمودند پیش بارت
 و سایر بکان و یاران که بآن سعادت فانی گردیده بودند و بیرون رفت
 و هر یک از ایشان که در وقت میکردم و مکلفتم که حج و قبول سعی تو
 مشکو را و کیفیت تو و همراه بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم
 و این سخن را بسیار گفته و من در آن مظهر و در او که آن تحیر و
 باشما نگاه نمودم و روزی دیده بهمش گاه عالم خراب گشودم
 و در خواب برگزیده حضرت خالق و میداری همه خلافت یعنی بنی عباس
 مستطاب سال پناهی صلی الله علیه و آله را دیدم و فرمودند که تعجب
 نکن که چون توانست ملاحظه از اولاد من کردی یعنی بنی عباس و آن ضعیف

در این ایام
 و در این ایام

در آنده رسیدی من از خدا تعالی مسالت کنم که سعادت تو و
 بنای تو که از غفلت تو بچ کذا و زینا است حج درست خواهی گاه
 شکر کن و دامن کعبه چو دست فدا کن کیر از خود خود
 تملین می باشد بر آن کار و در او ای است بخود که از خود
 منند و بهست که در طوفان حوادث روزگار گشتی و جو اول خود را
 که جوئی هست و در تیر بران آفتاب نماند بر شورش او و در
 تیره و اوئی برای ایمان شتر و نعمت قلعه بی در است و بهت دفع
 یا حج مکاره و الا هم سکه را از رشحات باران صدقات گشت
 امید ایل خیرات در میدان است و در جریان زلال سنت سینه
 نهال عمر صبا جان این صفت و صیه و در کشیدن دستی که برای
 و سبکی می نمی دستی در از سازی در سبک خنجریهای آن عالم است
 و بهت که در غفلت خطای تو و گشتید و در برای پرستی این جهان

برای تو است دعا و در کتاب شریف من بکفره الغیبه از حضرت
 ابی جعفر علیه السلام مرویست که البرقه صدقه یمنان الفقر و زیاده
 فی العز و فغان عن صاحبها سبعین سینه سوء یعنی بگوئی و صدقه در
 طرف می سازد فقر را ولی افزاینده و در هر دو دفعه بگوئی از صاحب خیر و فغان
 قسم مردن بد را و نیز در آن کتاب از جناب شهاب بن
 علی علیه السلام مرویست که منقول است که ان لا اله الا الله یولد فی بطنه
 الداء و الدنیه و الحوق و الهم و الحزن یعنی بدستی که الله تعالی
 که خزا و آبی نیست بر آید و دفع میکند صدقه در مرض و معصیت
 و خرق شدن و ابنه شدن خایه و دیوانگی را و آن حضرت
 بهین دستور و بیایق مضاعف قسم از اقسام شمرده که الله تعالی
 بیکت صدقه آنها را دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله
 علیه السلام مرویست که او را در نماز با صدقه دادند و گفتوا الباء و الباء و الباء و الباء

الزرق

الزرق با صدقه فائز است که من بین ابی جعفر و شیطان و شی
 اقل علی شیطان من صدقه علی المؤمن و می تقصیر فی زیاده
 تبار که و تعالی قبل آن بیعت فی البعد یعنی غایب و کند بچاران خود را
 صدقه و دفع کند بلا را بدعا و طلب نزول رزق کند صدقه در قی
 که صدقه در پائیده میشود و از میان رنج بفرستد شیطان و این کتاب
 ازین است که چون کسی صدقه صدقه نماید و صدقه شیطان او را و
 میکند پس چون وی بفرستد منع و سودا فشان گشته آن صدقه
 و بدگوار رنج و دهان آن شیطان را نماید و دست نیست بر خیر
 که از ترس شیطان از صدقه او که بگوینی داده شود و این صدقه در قی
 میشود و دست خدا ایجابی بیش از آنکه واقع شود و دست بند
 یعنی آنچه برای خداست و غیره داده شود و در حقیقت با او داده شود
 و جناب آبی از آن باز یافت می نماید و اجود و آس آن را است تمام

در آن کتاب که انتخاب علیه السلام آورده است بفرموده حضرت
 اسباب علیه السلام در میان این میوه یعنی مستحقین است که بپای
 که عطا کند بیاورد است خود و امر کرده خود آن بپای که برای او
 کند و هر در آن کتاب ذکر است از آن حضرت که من تصدق الله
 عین بصره انما الله عینه و است و لک الیوم حاصل معنی آن که هر کس
 در وقت صبح صدقه بدهد ایستادگی بخاست از روزانه و دفع کند و هم
 در آن کتاب از محمد بن مسلم روایت می کند که حاصل صفیون
 آن است که با حضرت ابی حمزه علیه السلام در مسجد چهل و یک سال
 علیه السلام بودم گفتم از کلماتی مسجد بروی افتاد و حضرتی بپای
 و بیای او رسید آن حضرت فرمود که هر سید از او که امر و وجه کار کرده
 پس سید گفت برون آمد معنی از خانه خود در آستین من خراب
 پس بر بپای که ششم و چهارم وی تصدق کردم حضرت ابو جعفر
 علیه السلام

این حدیث
 در کتاب

فرمودند که بآن دفع کرده خداوند تعالی از این بپای و در جهان کتاب
 از حضرت ابی الحسن علیه السلام منقول است حدیثی که مختص
 آن است که هر دوی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست
 میداشت در خواب دوی گفتند که پسر تو در شبی که داخل میشود
 بپوشش یعنی در شب دامادی خواهد مرد پس آن شب پسر پسر
 متوقع و دلخواه آن قضیه بود پسرش در آن شب بیدار شد و صبح
 و آن قضیه موهوم و وقوع نیافت پسر دوی آمد و پرسید که در
 محل چیزی از تو شنیده است گفت که ایکی سالی بدخاندانه و برای من
 طعانی نگذاشته بودند اما بوی و آدم گفت این عطا مرا که از تو
 شد و نیز کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن
 اینست که حضرت امام ابی عبد الله علیه السلام فرمودند که میان من
 و مردی قسمت نیست یعنی رفیقی ندارم که ششم و پنجمین است

قسمت کنیم و آن مرد بخیر بود و در نظر داشت ساعت سعدی که خود را
 روزه می بر سر آن زمین و من و ساعت شمس بیرون روم پس
 بر سر آن زمین رفت و گفت کردم قضا را بهترین آن دو شب من
 افتاد آن مرد دست بر دست زده گفت هر که چنین امری امروز
 رومی داد دیده ام گفت صحبت آن گفت من بخیر مراد ساعت
 گنجی بیرون آوردم و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم و بعد از آن
 تفصیح کردم بهترین این دو شب برای تو بیرون آمد
 یعنی از سعادت و خوشبختی این دو ساعت تحقیقی این بود که بزرگوار
 باشد پس گفتم آیا حدیث نیکوتری برای این نور و هیبت گفت صحیحی که پدرم
 حدیث کرده مرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند حدیثی که کامل
 مضمون آن اینست که کسی روزه دارد و خواهد که خدا بابت این روزه
 روز را از او دفع کند باید که در اول آن روز صدقه کند تا خدا بابت آن

این حدیث را
 در کتاب
 صحیح
 مسلم
 آورده
 اند

نخست آن روز را از او منقطع کرده اند و سبک دوست دارد و در اول آن
 خدا بابت این روزه شاد و از صدقه که در اول آن شب صدقه
 و چه نخست شب را از او منقطع سازد و بعد از آن گفت هر شبی که
 من امتناع کردم بیرون آمدن خود را بصدقه میبخشیم و در وقت بیرون
 آمدن اول صدقه کردم و نخست آن ساعت تا آن زمان بیرون
 میمانم این بهترین است از برای تو از علم نجوم و این چند حدیث است
 که هر کدام تکلیف بیان شد کلی در غایت و توفیق صدقه بود اما غایت
 اخروی و دنیوی از حضرت سید عالم مفرد و همان بی آدم صلی الله
 علیه و آله و اسلام مرید است که از فی القبر تبارک و تعالی المومنین
 فان صدقه تطفه یحیی مراد نیست که زمین که قیامت در آن قائم
 خواهد شد از حور است آفتاب آن روز از غایت لغت شد کی تواند
 آتش خواهد بود و غیر از سرسب که موسی و ران باشد چه بدست کسی تواند

که من در دنیا کرد و پست برای اوین که سبب آن خواهد بود و از دست
 آفتاب طاقت سوزناز و زهرامی طاقت نخواهد بود و نیز در کافی از سر
 دین بر مرد خضرت ابی جعفر علیه السلام مقرر است خبر که بعض
 آن نیست که اگر یک جمیع کفر تو من محبوب تر و بهتر است از اینکه
 هفتاد و نوبه از او کنم و اگر حیل خود رسانم اهل مبنی از ستمان را
 یعنی مفضل و به معنی است آن که گفته اند مرا هم که مرا هم که مرا هم که
 و به یکی گفتند و تو مردمان ابروی خود در نزد من محبوب است
 و خوشتر از اینکه به من حاجت گزارم و از یکونه عادت و اخبار روز
 معتبره اند از اهل علم و علم است در پیش از آن و از دست که گفتند
 این یک کس نیست که گفته اند آمده باشند چه از آن صاحب گفته
 و بی سعادت آن خداوند مال و ثروتی که در اندی اهل کوه بهی و در
 این مفضل و ثواب عده سیر و از بر و نیاز دل جان نده و عظم

فواید الی که عبارت از صدقه و انفاق است از خود و دیگران
 او را که است اگر از خود و سبب و از دیگران که در خود و غایب است
 به دل قتل ابواب سعادت آنجا که بروی خود نکشت و به و از کند
 خوش است در میدان دوست یاران و دلجو افغان کان کوی
 تنوع مال را از ایشان نباید از زمره سبب که از دنیا جان دل
 از دهش بر قس نشاء خیر و از ناله و طراشش در ایشان و
 حسن سبب عطا بر دهن احتیاج زیاده ایشان و این کرده لیم جان
 سبب آن زویم که از غایت مشغول ملک و مال دنیا به حال قضا
 بی در پی و از به حال تعلقی که مان دارد قدری از آن را برای خود جدا
 و از بکس حرص و طمع و ایشان را کرده و خیر به پارسین خود می سازد
 وقتی از کرده خود و خبردار و از خواب که آن غفلت بیدار خواهند
 که سقری اهل ملک از حیل کوشش کوشش شان رساند و به دست فضا

گوید و گویند ابرار و سادیکان بر اطلب سیکاره با شنی معنی غبطه از اجناس ابرار
 ببارک الله فیک ملک الموت فرمود که نه خوا کسی را غبطه و بر وقت
 وادرا گفت بر نیز و صیتی که داری بکن کن بعض روح تو کلمه از اجناس
 نیز و م پس ایل و عیاشش فریاد برآورد و گریست پس خواجست
 صند و چهار کفش مید و آنجا نهاد و آنهاست از طلا و نقره و نوبید بعد از آن
 روح را کرد و ششام میدا و بگفت که لغت خدا بر تو ای آل تو که
 خدا و دیگران زیاد فری و از کار آخرت مرا غافل ساختی تا اینکه خدا علی
 را بر من سطر کردی پس الله تعالی آن را گویا که دیدند گفت چرا
 مرا و ششام میدی و حال آنکه تو از من بابت نذر داری آیا نمود
 در نظر فرمان میسر پس میزد مرتبه بعد از آن چون اثر من بر تو بود
 آیا حاضر غیبتی بد خانه ملک و مساوت و صلی نیز حاضر نشدید پس
 بیش از این در غفلتید ای اجناس عکاسی میکردی و خزان ملک

11

و به کار و صلاح این خواستگاری میگرداند پس بکلیج تو در می آوردند
 و پیش از آنکه بگویند چنانکه در امر و جبر و عزت حضرت می نمودی من
 و امتناع میگردم و اگر در راه خدا انقضه میگردی بر تو کلمه که آتی نمیگویم
 پس چرا مرا دشنام میدی و تو بدشنام از من نه از او ای دروغ
 از ادبی که از طریق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است که
 بهار ما باطنی خطاب فرموده بود که ای عمار تو صاحب مال بسیار
 گفت آری من آنرا میخرم و فرمود پس ای سگنی آنچه را خدا تعالی بر تو فرستاده
 گردانید از آنکه گفت خدا تو را فرمود پس عمار حق معلوم نماید
 از مال خود گفت آری پس فرمود و نه صد برادران یعنی برادران دینی
 میکنند گفت آری پس فرمود و نه دوستی که خداوند معنی آن نیست که بر تو
 مال غنی بخشد و درین کلمه در پیوسته میگرد و عمل باقی و پانصد میانه
 و غیره و نه عمل زنده است یعنی میر و میر استی که نشان نیست که آنچه

نه که از
 خدا

بیش تر است ای یعنی انقضه است و خفایات هر که با الهیه از تو میگردد و تو
 بآن خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و تر و کثرت
 هر که با الهیه تر نخواهد رسید از غنایه آن مرد و خواهی که دید و نیز در کثرت
 نه که در از جناب سحاب نبوی صلی الله علیه و آله مسطور است حدیثی
 که بعضی آن نیست که تصدیق کنید اگر چه بصاحبی از شما باشد و اگر چه
 بعضی صانع باشد و اگر چه شتی باشد و اگر چه بعضی شتی باشد و اگر چه
 یکد خدایا باشد و اگر چه بعضی خدایا باشد و کسی که از این زیاد بود
 هیچ بد نیست باشد پس تصدیق نماید بلکه طبعه با بعضی که در صفات حق
 صبری و در حق درویشی که در کمال شایسته دین و سید صبری با و ظاهر شود و
 با بعضی که نمایان را به بر کوفی و زبان خوش روز سازد و موی و بعضی است
 آنچه در بعضی نسخ کانی بجای تکرار تکرار فرموده دیده پس بدست
 از شما و ذات خواهد کرد و با خدا تعالی پس خدا تعالی با و گفت که ای کافر

یعنی آنچه بقضای شغقت بنده برده می بود با تو عمل نیاوردیم ای پادشاه
 مشغول بودیم که اینده ای تو مال و فرزندان ما هم پس آن بنده میگویند
 کردی و دادی پس بعد تعالی میگردد نظر ما قدر است لکن پس نگاه کن
 و بدین که جانی برای خود پیش فرستادی پس می پیش پس خود
 نگاه میکند و از دست و چوب و نظری کند خبری نمی یابد که خود آن اند
 آتش و رخ نگاه دارد و مومنان سعادت توین و صاحب نظران امر
 اگر کیم و البته از مال و نایابش را بهره داده و فضل بی منتی خود
 به جواب بخت محاش برده می شد که است می باید که کجایم که نظر
 تعالیست لعدو و با قضا می آید و اجار میبرد و بدین اند که خنده
 از آن در بندگی بی چاره آن که خود ندان ای است و هر طریقی که
 ساخت و بر ایوی می دست طلبی اندیشه در مال و عاقبت
 احوال خود نموده قدر می از آن را پیش گرفته و خیره روز باز پس

قولی

خود کردند و محقق تو دل و پیرشان آنال منتهی بخشش امر کشند
 کجای حرم من اند جدار که بی رویه سامان در و نشان حبت خود خورند
 چشت برای ملک را سامان دهند و از شکش فراخی روزی است
 ثواب در چه مکافات تنگ تنگ بر روی هم بنده افروختن چراغ خورشید
 بیره روزان خود ملکند که کور را بر خود روشن سازند و استیوه نری
 و افتادگی بخش پوشان خاک نشین در خانه بی زین لحد برای خود
 بستر استرحمت اندازند و از سکیدی محفلان بی درم بگویند بر چرخ
 علم عصا کشی با خود برند و از هر ای شفقند بی توان بی بر که
 پر خوف و خطر که رفیق شفقتی است آرد که التزم این شیوه
 بر دست اتمام دینی لازم شده همواره هست بر ابرای و نه
 خود از آن کار نه و در خور احوال خود قدری از مال در وجه فقراء
 مقرر نموده ایشان را و طبقه خوار مال خود و خود را و طبقه خوار و داعی

شماره در زمره و الدین فی احوال حق معلوم پس با طالع و موم و کل
 کبر است اولیک فی خبات مومون فایز که نه آیه که نه در سوره صابح
 و حاصل معنی آن نیست که کسی در احوال ایستادن حق است مومون
 و معنی برای درویش سوال کننده و برای محروم و بعضی گفته اند که
 مراد از محروم درویشی است که روی سوال در پوزه دارد و از جهت
 مراد از حق پنداشتند بحال و بی نمی پروازند و از خطای خود اودا
 محروم می سازند جناب الهی عرض کند و در چند آیه شریفه که از آن
 جمله آیه که است بیان صفات مومنانی که مستثنی از محکوم آیه سابقه
 نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده است که اولیک فی خبات
 مومون یعنی این گروه که باین صفات موصوفند در رو صفا می
 مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم در این آیه تشریف بخاک
 باز این آیه اظهار عظیم اسلام مستغفار بیکه در کوه و ابعی نیست عید

قد ریت از نال که بیکه تقدیر گفت و بهت احوال بر جود لازم می سازد
 که هر دو بنا بر تعویذ و پناه آرد و صراف غیر صرف نماید و یکو از حید
 صراف نال که سبب تحصیل و عایدی گاه و عبادت شود و در آخر است
 این از این جموع و آباء و میکرو و صاحبین مسجد و مدرسه و بطن رباط و صغر
 آب بنار و اجرای آنها و امثال اینها است جمال نیکی که در آن رک
 مثلاً آب روست در وجه ذکر و محاکم یکشن برای هر نفس خود
 کلی و آب که در قن است و سوره نفس کش را بر زیاده و جرح بابای هر
 جماعت برای جمعی خویشین مطهر و پاک را و رهن در کتاب
 شریف کافی البقی عبیده و مدار و میت که شنیدیم از حضرت ابی
 علیه السلام که میفرمودند من بی مسجد استی الله لا یتانی الخ یعنی هر که
 بنا کند مسجدی خدا تعالی بر او ای غایز و رشت بنا کند و عبیده گفت
 که آن حضرت در راه که در کشتن من بسنگ چنان مسجدی است که

انهم خذوا ثوبهم فربما يكون الله ان ذلك يعني اميد سیداری که این کلمات
 در مثل سید ساقی باشد و آن ثوب برین نیز قرینت کرده و فرموده است
 و در کتاب من لا یحضره الفقیه از باب استطابان عبد الله علیه السلام
 منقول است که من بنی مسجد اکثر قطعه بنی الله در میان الجنبه قطعه
 مرثیه که از انجالی مساسه می ماند و مخصوص حدیث از موضع
 که طایفه که از این سید که در کثیفه که خود را در آن کجا نه بر
 آن تخم نهان و تشبیه آن گفته اند که برای ماندن در مکانی است حاصل
 معنی حدیث ما برین است که هر که ناله سجدی که ساحت من
 بعد از کجیدن صلا باشد ناله الله تعالی برای او فایده در شربت
 و ازین دو حدیث شریف ثوابی است که مساجد و معابد و مسجدها
 بیفیع الی الله بملکهای نظیر و مایس و تعمیر آن صرف کرده و استنباط
 میتوان نمود و هم در کافی از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام است

علی المؤمن احد فوته و لا یستغفر له و صحف بخلفه و غیر س لوسه
 یکسره و صدقه مجربا و ستمه بود بهما من بعد و بنی شش چیز است
 که فیض آفتاب آن بعد از وفات بر من میرسد یکی فرزند یکبار
 او طلب آمرزش نماید دوم صحیفی که بعد از خود که در سیموم ختی
 که کشت از چهارم بجای که کند پنجم صدقه که از اجاری و ستم سازد
 تا بعد از وی از آن منتفع گردد ششم دست و طریق خبری که بخیزد
 بآن محل نماید و هفتم در صدقه جاریه داخل است و قف نموده در خارج
 و عمارت و دکا کس و اما مال آنها و ساقی بل و رباط و اجرائی خواهد
 و هر چه سدان از آن منتفع گردد هشت من در ختی بر سر
 بقعه ای که ترو دین در سایه آن آسانند و کوفتن سخی که در جانی بر
 ای که چایان خود را بآن بندد و آنچه ازین قبیل باشد مردی که
 مردی بفرمودت می بخیزد تا هر جا که فرود آید چار وادی خود را

و در یکی از سبیل میخ را فرو به زمین چون از آنجا دوران شد آن میخ
 بزمین که پشت به قصد آنکه چون دیگر می با یکبار رسد و پراکند و روز
 در آن مقام شخصی شب تاب میرفت پیش آن میخ آمد که از آنجا
 چند روزی نگذشت رسید که مبادا دیگری را نیز غافل پای بان آمده
 افتد و در گذشت آن میخ را بر کند الله تبارک خبر داد که چون هر دو
 راحت خلق جستند اگر چه بر خلاف هم عمل نمودند و در آنجا ایستادند
 انا صلح کرده با و از می که مسطور از آن آسایش جدا و انتفاع
 مرقم نام را داشتند هر چند صیغه و کم باشد در کاره آن میضایع نموده
 آنرا و گمانند و با و اما و گمان هر قسمی دیده و در آن آخرین روشن
 بصیران سر رسیدن صاف نوشتن ما غریبه کی خانه بردوشان
 کسب زندگی نظر و متکثران نیک و بد دیده از خود که نشکستن بکار
 جد خند و دارند بر عقل که طبعان بایکجه دنیا و خاکان که جبهه و اگر کسها

و در یکی از سبیل میخ را فرو به زمین چون از آنجا دوران شد آن میخ بزمین که پشت به قصد آنکه چون دیگر می با یکبار رسد و پراکند و روز در آن مقام شخصی شب تاب میرفت پیش آن میخ آمد که از آنجا چند روزی نگذشت رسید که مبادا دیگری را نیز غافل پای بان آمده افتد و در گذشت آن میخ را بر کند الله تبارک خبر داد که چون هر دو راحت خلق جستند اگر چه بر خلاف هم عمل نمودند و در آنجا ایستادند انا صلح کرده با و از می که مسطور از آن آسایش جدا و انتفاع مرقم نام را داشتند هر چند صیغه و کم باشد در کاره آن میضایع نموده آنرا و گمانند و با و اما و گمان هر قسمی دیده و در آن آخرین روشن بصیران سر رسیدن صاف نوشتن ما غریبه کی خانه بردوشان کسب زندگی نظر و متکثران نیک و بد دیده از خود که نشکستن بکار جد خند و دارند بر عقل که طبعان بایکجه دنیا و خاکان که جبهه و اگر کسها

خطیر که کل نکتة و صاف نیست ز کانی را جایی بودهای و نیامی تا
 آسخته تا نماند و شمار تمام که محفل ابراف و تجا و زار خنده احتیاج و چه گفت
 می مانند و دیوار و در را به جود و طلاقش و مصور کرده اند از لاله است
 تاشای عالم معنی بدین صورت دیوار می پروازند و از چندین سعی
 و اتمام که در بنا و اتمام آن یک نکتة فایده است این چنین است که اگر
 هر ک دوست دهد و صرصر حوادث یک ششقی که در ضمیر خود بخندند
 بر هم تر و چند روزی در آن پیش نشسته و از شمع و بر کاشمش
 در و دیوار آن بدست کاههای شکستنی ببیند و بر فرضی که در کار
 شان خند و و این مطلب محصل میزند و استادان چند دوری پیش
 نخواهد بود و صبر است عمر معلوم است و سستی نکات امری کالیه هم
 و تا که یک نکتة با جود رسید است و این باب طریقه پنهان جابجایی
 دست از آن برداشت و دیگری که داشت و اگر مال در راه خدا صر

و آن سحر و تمام دنیا پای حیرت برود و چون که در آن زمان بر جای
 تخم و می خیزد چنانکه نشان گشته و ثواب آن در فراخ حال نشان
 نوشته میگرد و دیگر از جمله مصارف مال دنیا می گذران که در سرای با
 ثروت دور و در می میمان است حیانت و دوستان و اعیان خوین
 و اطعام تنگ وستان و ساکنین است که در نظر بصیرت احسن
 صفها و در مذاق هست از آن نمیشناسد بر سر هر که گسترده که باز آید
 بهو افروزی محض نیست و هر که نمیشناسد در آن تیغ زبان این و آن را برون
 میخانه می سپری آتش دوستی و داد و کار کانون میزها و خرد این
 سفره بگریز و مینی دشمن که از می جوگر می میمان نوازی صورت پذیر
 و کلک نیز از عادت و اقبال و خیر و تعالی اجتماع آن نگارنویان
 که در وحشی غزالان می نشیند و پای خیر و کمال و دوستان جانی توان
 نتواند نیست آفر و صد نشینان محفل آداب بهمان نوازی ^{معانی}

منه در است

من بخت گشت و گشته و آن بهمان خانه نازل و چو از طاعت گشت
 بهمان گشته و حدت بر سر خوان میزبان برای نوازی بر نشانی است و
 بر سفره اهل بیت بطریق بی غمت هر گاه دهانی چشمت و دهانی از
 صاحب عی و چه تکیه گیر حاجت جاعنی بر آید بر عارض حسن و عیلم
 بر تاب و کاسه شربتی کثیر بی تکلیف صاحب عی برای شش اطفا
 آتش عطش شربت لایان میا کرد و در صحن بوستان سخا لاله میسیر
 خیزد آن تن که با وجود و گشت چو گشت که در خدمت یاران بر میان نیاید
 و سبب با آن و دیگر که به وجود و سعادت همیشه بروی میسر و دوستان گشته
 سرای که در شش میا گشته و غنی سبب باشد برکت میگرد و آن آید و صفا
 که کلید از سر چرخ و ستارهای خورده کافش باشد چو نه ابو است و ما
 بروی خورگشت و از کلمات و برکات حضرت سید کانیات صلی
 علیه و آله است که العیاف نیز از برقه و بر تکل بدو بواب اهل البیت ^{معانی}

اگر میمان چون بخانه کسی تزلزل میاید روزی خود را بجا خود می آرد و چون
 می رود که آن علی خانه را میبرد و منی می آید قدم مهمان می شود به گشت
 خانه و موجب محاسبات اعلی خانه است و در است و القوس به
 از انجانب علی الله علیه و آله منقول است که من اكرم العفيف فله اكرام
 سبعين ثمان و من اتقى على العفيف فله ثمان الف الف دينار
 سبیل عز و جل من عمل شئی که بر کس اگر نماید بهر اچاست که کار
 نموده باشد و بهر اچاست که بر کس هیچ کند که در هم راسی همان که
 خراج که باشد و بهر اچاست که در راه خدا می غرض و از انجا فضل
 سرور و جلال و ان روز که امیر المؤمنین علیه السلام است که لذت اکرام
 فی الاطعام و لذت الیاسم فی الطام مخلص معنی که در آن از خورامین
 لذت می برد و لیکن از خوردن و نیز از سخنان و کوشش به نظام
 آن امام همام است علیه السلام که بهت الی من دیکم گفت اگر امام

و الضرب بلسیف و السوم بصیف حاصل منی که دوست می آید
 از دنیا می شمارد زیرا اگر امام همان نمون و در جهاد و شکر کار نمودن
 و در استبان روزه بودن و در باب اطعام مومن از کتاب که کاف
 از حسین بن یحیی صحاح منقول است حدیثی که حاصل معنی آن این
 که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمودند ای دوست می آید که
 یعنی شیعیه را و مومن را کفتم آری خود که بغیر ای است آن نفی می
 کفتم آری فرموده که اگر بهش بدستی که لازم است بر تو که دوست دار
 که ای دوست دارد و خدا تعالی آگاه باشد که ای دوست که نفع با جدی می
 از ایشان با او دوست داری یا ایشان را بمنزل خود میبوسی و بهشت
 کفتم آری چیزی بخورم که ایکنه ایشان در هر دو سه و چهار و بیشتر
 می باشند آنحضرت فرمود که آگاه باشد بدستی که فضل ایشان بر تو
 عظیم است از فضل تو بر ایشان پس کفتم خداوند که مومن طعام خود را

باشتن بخور اتم و خوشش و خوت خود را و ز بر بای ایشان می اتم
 و مع هذا فضل ایشان بر من عظیم است فرمود ای بزرگوار ایشان تو
 بمنزل توه اعلیٰ شدی و از ایشان تو و چون بر مند بکایان تو و چون
 یعنی چون که وقت ایشان بجای تو رسیده است و در حق کایان و در حق
 میشود پس فوایدی که از ایشان تو میرسد عظیم است از فوایدی که تو
 با ایشان میرسد و در همین باب در حدیثی که مضمون آن نیز نزدیک است
 مضمون این حدیث آنحضرت در جواب این فرمودند آن مومنان
 بجای تو و فعل میشود از روزی بسیار از جانب خدا تعالی و چون بپایان
 میرسد از ایشان بر منی تو و هم در آن باب از آنجا که عظیم است
 و قدر است که ما من رجل یصل یتیم و یتیمه شیعه الاکان
 افضل من غنق و قبه تخیمه حاصل منی آنکه مردی که در آن روز و بجای خود
 همین را پس اطمینان کند که ایشان را چیزی که میرسد از آنکه بگوید به

در کتب

ثواب آن بیشتر از آنرا که در آن عده و بزرگواران با این سبب که
 حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مردی است که من عظیم مومنان است
 اطاعت من ثواب الهی و من یعنی مومنان من عظیم است و الله اعلم
 المحسن من منی آنکه هر که مومن که سنده را اطمینان کند خدا تعالی
 اطمینان کند او را از مومنانی است و هر که مومن نشد را سبب سازد
 خدا تعالی سبب سازد او را از مومنانی است و عظیم یعنی ثواب ایشان
 هر چه در میان ما و در مومنان است که الله تبارک و تعالی بگوید
 و رسول و مومنان با آن عده فرموده که مومن من حق محترم و کایان
 که هر که در آن را بای است که اهل بهشت تو هم آن گفته که دست
 بآن رسیده تا موجب تغییر ایشان کرده و هم در آن باب از آنجا
 مستجاب ابی عبد الله علیه السلام منقول است حدیثی که مضمون
 آن نیست که هر که اطمینان کند مومن تو آنرا را جان باشد که تو

از اولاد اسمعیل را از گشتن پنهان باشد و هر که اطعام کند مومن بخشد
 چنان است که صد بقیه از اولاد اسمعیل را از گشتن نجات داده باشد
 و در آن باب ازین باب احادیث و اخبار را از یک حدیث مستخرج
 از آن مافوق است که ایضا و تمام آن در کتابی این محقق شده است
 و این ششمی حمیده و شیوه پندیده از کلمات حضرت ابراهیم بود که
 آورده اند که بی همتا اکل نمیداد و اگر میفرمود و بطبع مبارک است
 و شمار میفرمود چون وقت اکل میشد تمام را از هر طرفی تا یک میل راه
 بطلب میبماند و هر که رسیده بود و در میان آن
 از و مشایخ گردید و بدین سبب از ابو العیاض گفتند گفت
 که کنویت همان واقع شده که پانزده روز بر سر خوان حضرت فیل
 از حقن میبماند و هر که سفره میگردی از خطا زمین
 کشیدی و چون میبماند یاد می اکثر این بودی که دست مبارک

در آن وقت

در آن فرمودی از چینه بسیار و آن تک بوده از اکل و شرب باز مانده بود
 تا شب شام و هم فوجی از ملائکه و بعضی گفتند خبر میل و یک اکل و ازین
 بفرمان خداوند فیل بصورت بشر شکل گشته بر سر خوان فیل حاضر
 گردیدند تا چینه حاضر شد از دور و میبماند گفته و چنان حال از
 سیر انوش رفته گشته علما می تناول نمایند و این وقتی بود که آن در
 بواب کردن شهرستان قوم کو ط میفرمودند و آن رسید که گفت
 مهمن حضرت ابراهیم کردند و نیز او را بوج و حضرت استی از ساره
 بشارت دهند و آنکه در سوره بود که و لطف جبارت رساند ابراهیم
 بالمعشری الی آخره از آن اخبار میباید و همچنین از پندیده حضرت
 ربانی و در آن شناسان حضرت میزانی امیر المؤمنین علیه السلام را
 که روزی میگریست سبب آنرا از آنجا استفسار نمودند فرمودند که
 هفت روز است که را میبماند نماید است و از حجه کجایات و اخبار

آمد و می کرد آن صاحب گشت را بر غایت خدمت او را که این نصیحت
 میخواند حکایت ضیافت خوانی را بر او ایاد و دنیا و دین حضرت عظام
 صلی الله علیه و آله بکسی تبارسی ابواللباب و پدری حبیبی حضرت
 بن صدعان را با جمعی کثیر از طوایف ضیافت کرد معقل این مجلس
 خباب اشرف بنوی صلی الله علیه و آله در او ایل مالک شریف
 میانه بیت می مال بود روزی از کده عظیمی پروران رفته بود و درین
 معاشرت بود ای بنی تیمیم عبور فرموده و در آن قبله بزرگی بود که او
 عبداللہ بن صدعان بکفایت و از کده هم صفات و حسن عادت
 او این بود که می نمودی و پشت که هر روز در شتاب که میگردید که هر روز
 بایده عبداللہ بن صدعان میخواندند و میادای او با هم می نمود و هر روز
 چهار و آنکه نقره اجرت خدمت که را اخذ می نمود و آن روز عظیمی
 و عالیان و آنرا می باج می نمود و می می نمودی و می می نمودی و می می نمودی

طبرستان

عبداللہ بن صدعان از حسن آن اتفاق خبر و از آن خبر و از آن خبر و از آن خبر
 شکفته خاکرشته خود را شوق تمام بر برد و حضرت سید امام صلی
 علیه و آله آمده استند حاجی خود و هم صحبت از دم می نمود و در آن
 آن دعوت و انجاء آن مسألت با لغزوده آنحضرت را در بیجا
 و شیبہ عبداللطیف سو کند و او پس آن جهان کرم و عظمت بود
 آن مسألت نموده مجتهد و می قدم مبارک رنجیده داشت و لوی و
 آن اتفاق را بر فرق اعتبار آن سید اخلاص شارب و از آن سید
 خود که اخلاص بر میان جان بستند و از این خدمت قیام نمود و چون
 بر آمد خدمت تقدیم رسید و مجلس منتفی گردید آنحضرت بر آن
 آمد و عبداللہ بن صدعان را بسم شایسته یاد کرد و در خدمت و می آمد
 چون خواست که دایع نماید آنجناب فرمودند که ای عبداللہ خود را بگو
 بر جمع قبال میم از غلبه آرد و در وقت طلوع آفتاب همان سید عبداللہ

در وقت وارده شد پرسید که گفتند از خورین سالم و خوش
 سالم مولای ابو طالب بود مال بسیار داشت ابو طالب
 با حضار او زمان داد چون حاضر شد سلام داد و چون در پیش
 کرد ابو طالب گفت ای حور چند است عدد که سفندان تو
 و هزار بار عکاظ آورد و ام بر ای موسم ابو طالب گفت ای
 که سفندان من میفرودشی بقیعتی که خاطر خواست و صبر میکنی و غدا
 قیمت تا وقتی که بصلاحت من از شام آید حور گفت ای مولا
 جان من ایست یعنی تا مال چه رسد ابو طالب گفت قبول
 میکنم بقیعت مجله که سفندان از ابرض گرفت و دست که در
 و برانگاشت خنجر بدین عباس نموده و از انعام احببت نمود
 پس بنی سید که ابو طالب غارم منزل او بود و از راه مر
 نموده و اینجایی بروی عظیم نموده بر خاست و نیکو ابو طالب گفت

و کمال

بختی رسیدی خبر آمدن من رسید خوشحال شدم بعد از آن
 خبر از کشتن سیده از ده گشتم سید آمدن حد و باعث کشتن
 چه بود ابو طالب آنچه بود برای حکایت کرد و عباس گفت از
 پس ساعتی نشست و ابو طالب شغل کار ساز نهاد و نمیدانست
 و بعد از آن عباس بر خاسته قصد انظار نمود و گفت ای برادر
 با تو حاجت ابو طالب گفت که آنچه خواهی که حاجت تو بود است
 عباس گفت ترا سکن میدهم بجای خود او بجای پدر و جدت و بجای
 عبدالمطلب که چون حاجت خود را بگویم روا کنی ابو طالب گفت
 از من حاجتی خواهی من بران قادر بستم و در انکه بگو آنچه خواهی
 گفت میخواهم که بر من منت نهی و این کرمت من بخشی و بگذار
 که من بقیعت محمد و جمیع ما یحتاج ان قیام نماید جای پادشاه
 از جمع کردن سپهر مردان نیز از فرمایش و غیر ایشان و غیر

اتفاق افتاد که ایام کسب است و منی بسیاری در مجمع شده اما بواسطه
 گفتن فضیلت شرف و تفصیل و شرف است چون تو باین درین اثر
 نانی جان است که من قیام نموده باشم و سؤل را بنزد اول دهم
 و انجام این محرم بعد که کفایت کند ششم القصد عباس شرف قبول
 آن الله شرف از کتبه شرف قبول بپست و از اول جان به شرف
 بتجید حیانت است پسین جان بر دهنه کمران که است فاض بریان است
 خدم و بهید بی ششم را یکی جمع نموده و جرح شرف و کج کوه و کوه
 اعدا نموده و دیگران را و شرف بر کرده و طعنه بر اینها و صلوات است
 طبعه آفتاب بر کرده و ششم را نفعی ساخته آن صدفین بارگاه تو
 با اوطال است و لئو ضعیف است و نه و بی فاس و درین و اهل بوسه
 اهل را اعدا ز خبر آن مایه خوانده و مردمان از هر جانب و هر طرف
 روی به موضع آورده و جای گرفته آن بود که ناگهان را صرف کرده

در این

و درین وقت شش هزار دینار که بحساب این روزگار مقصد توان بود
 باشد خرج شده بود و در اسی این خدمت و مهربانی آن بر کرده
 ششانی بعد از آن که باز از حرکت طاراکه و ناخیزیکه است و هر یک
 بوده است که هر سال اینجا اجتماع می نمودند و یکده آفات کرده
 بخیزد و فروخت مشغول می بوده اند بفرمان الهی بکسب و مروت
 و جود و شرف آن سپندیده حضرت خانی در زیر باران آمدی
 از راه و خوی نموده باشد و محقق نماند که حیانت چنین در کار و کار
 از کار بروم و در هر عرصه همانا متعارف بوده و عرض از ارباب این
 حکایت در مقام ترغیب بران نیست که سایر مردمان نیز این نظر بفرمایند
 هر چند روی ایشان نباشد ملوک دارند و با عدل است بمعنای خطیر
 و کذب درین مصروف نباشد صرف نموده عبادان و در این
 واجب النقطه خود را بی نقطه گذارند و در هر حال از احوال اعدا و مصلحت

مری شمع و از جوی خدی که جارت از شبیه افرازان و نهال است که
 پروان که گشتن شمع است بکجه تبتنگ چشم است که با بهشت
 در سگاه در آید شمع و التیام بکستد بروی خواص و عوام است بدین
 و اگر در در سر خوان شوم شان ایضا اتفاق افتد خود را خانه غریب
 پیش رند اگر که تا بهیست است بسیر کسی در از یکت که بعد اتفاق
 ضرور که در و از شبیه کاسکی در مجلس و شان عید فتنه که بساوا
 حلقه طوق دور و میانه است که در شان افتد و بده کاسه شمشیر
 هرگز روی همان ندیده دوست خاصش بی توانی هرگز که این سخن
 شان شبیه و مان کوری را بپای و معبری میدهند و بخی و نیست را
 عقل معاش میخوانند زبان چرب و نهان بکجه خوشش شد که در
 و کوشش حلقه در شان او آید بی همان نشینند و بخت آید
 جان سخت که از تو می این صفت نشسته و در میان اتفاق است

چو در دیده بود

غریب با وجود در استی گشت از لوان بولد و این شیوه در دنیا
 آهسته بی غیبی باشد طرفه یکدیگر این که در لایحه مردم که در کم
 سر بر اضنی بویه بکست تیغ سر شمشیر بر سر غیبی صاحبان او
 در شش آهسته و نیزه زبان طعن و عداوت بر سپه اهل جلال و ان
 صاحب عداوت است مانند گاهای سبزه سرست شان هم
 نمند و زانی بی پروا و دست شان خطاب میبندد و نمیدانند که در
 در گشت ده سر ای غیبت که یازا از او با غن سخن هرزه و دیان
 حاجت است و سفره گسترده صورت احوال ارباب جو و دنیا
 پرده کشیده و میاید آرا که در شمشیر و خاموش است هر
 و هر یک که در در خوش است هر یک که با شست سخا می پوشد که
 جو که سر کون نمیشد است که میباید بن معفر طیار را که از این
 ای سخا می رود که در و کثرت عطا است که در و حرا ب معفون او از

که دست برین جاری گشته که خدا بختی این عطا کند و خلق او را می بیند
که اگر من ترک نماهم خدا بختی این عطا نماید منتقل است که بخت
نم کند و روزی بختی تانی که بر کار روی متعلق بود و در نمود خدا صفا
آنگاه دیدم قرض این بر پیش می نهاد آن قرضها هم سر و مهری و
از سر کار خوابید بود که روز تا شب جهان می نمود و حال
سکی آمد غلام کتانی از آنجا بختی این عطا کند و غلام را
که بختی بختی قرض و کینه داشت پس خدا بختی این عطا کرد
چرا که بختی این عطا کرد و این عطا کرد و این عطا کرد
این عطا کرد و این عطا کرد و این عطا کرد و این عطا کرد
عطا کرد و این عطا کرد و این عطا کرد و این عطا کرد
بختی این عطا کرد و این عطا کرد و این عطا کرد و این عطا کرد
بختی این عطا کرد و این عطا کرد و این عطا کرد و این عطا کرد

و آنرا که از غلامی که بختی این عطا کند و بختی این عطا کند
مهر و بختی این عطا کند و بختی این عطا کند و بختی این عطا کند
ترتیب و در خاک که بختی این عطا کند و بختی این عطا کند
سخت جان و این که بختی این عطا کند و بختی این عطا کند
صلی الله علیه و آله که بختی این عطا کند و بختی این عطا کند
بختی این عطا کند و این عطا کند و این عطا کند و این عطا کند
بختی این عطا کند و این عطا کند و این عطا کند و این عطا کند
بختی این عطا کند و این عطا کند و این عطا کند و این عطا کند
بختی این عطا کند و این عطا کند و این عطا کند و این عطا کند
بختی این عطا کند و این عطا کند و این عطا کند و این عطا کند

جمیع غایت بی دردی و نهایت مهر و مروت که استوار که و تقاضا
 کسی نفعی ایانی داشته و او ای است از قدرت عطا و واسطه
 احسان و در میان انبیا صلی الله علیه و آله و سلم و علی فرشته باشد ان
 مخصوص از اندو که استخوان از او نهی استکان را اصلاح برینند
 بلکه شرمک غایب خود فرزند شریف خدی که آن لب حیرت بخت
 خود و بگویم کی که از انرا نکشت و تقوی طعمی که سوزن کاوند
 که شنبلی چاشت و شامی در آن باشد چنان از کجای خورند
 میتوان که نکشت از حضرت امیر است نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 مردیت که هر که طعم خور و در چشم آن نکر و او از آن نکر
 نکرانند خدا تعالی او را بر دیگر دو انداخته باشد مبتلا که انداز
 سیاق این کلام با غایت نظام چنین مستفاد بیکره که بعضی
 حیوانات نیز باشد که در پیروزین حکم داخل باشند و گویند

او طبع

ابو عبیده نام مردی بود سخی نمائید بکس نکند او زنی که طعم او
 نوزدی کیفیت که مرا نرم می آید که کسی بر من سلام کند و طعم من
 بخشد و برای جوانانی که در سرای وی بودند نفعی بود و یکس
 که بر و یک طعمی و خوشی چنین کرده بود یکی از مادران
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شرح حدیثی که یک چوبی از خورده
 ذکر نموده که حاصل معنوی آن نیست که مردی بود که در پی از
 پی چشید و طریق جهالت فرموده و او من زندگانش با و نشا
 نازمانی آله و قتی مغری رفت در راهی بر جای رسید که دراز
 نشانی زباننش از کام بر آید مرد را از غارت عطش آن یک
 آتش مردل افتاده چون دلویجی که سستی بوده عمار از سر گرفته
 که بر جوی که داشت بران است و از جاده آب کشیده بکند
 بسیار که اندیشه پس اندازد که و تعالی بر پیچیدان عصر و می نموده

آنی قدس است که سید و حضرت که در این تفسیر عقلی خلق منصف
 یعنی برستی که منصفی است آن مرد را که در این تفسیر عقلی
 او را آفریده ام از تفسیر عقلی و دل سودی که او بر خلق از حقوق
 من نمود پس این خبر بفرموده رسید که این کتاب تو به هر که داری
 تو من را بگو ایانی خود را بر من بگو به اینانی از چاهها که مال و مال
 بر آورده و بگو مال و بیانی تو را بگو از آنچه تو فرموده و بگو
 و بگو است و لیکن چون این مالک طریقی است که در این کتاب
 این کتاب نخل بسیاری بر گردن افراشته است درین طلب
 برین بن استیاد و خبریات آنرا یک یک بگویم و بگویم
 او را معذرت نیست چندی طریقی آن را با هم را افاضای
 صفت بوده که کم کافیت و مخفی نماند که چند شیوه است که گفته
 آنها را که بگویم حسن و سخا میفراید و شاید این صفت خیریه

در این کتاب

در زیر آن شیوه های پسندیده جلوه و بگویم که این تفسیر که در
 بدل وجود است و استحقاق طرف را منظور داشته و تفسیر حق را
 در شوره زار احوال اجداد منافع نفس و دوزخ و دست خلی که
 بی موقع و بختی است که تحلیلی است با هم شیوه را از شیوه ها می آید
 چه مرد مردم عاقبت اندیش بدل چنین از اسما که در پیش نیست
 بلکه در نظر حقیقت نیست پس هر دو از یکدیگر می آید که اگر آن کل
 از حرص و شرف است این جود از حقیقت و شرف است اگر آن
 اگر آن جانیست این غیر سبک عقلی و فاضلیت جود ظاهر است که
 با وجود بی فواید عواید و فوایدش با صاحبان که در هر حسن
 باشد که گشت زار آید ریاضت است و با وجود و در دامن
 گشت زار عطا بر دامن عرضا لال دادن و با وجود و در دامن
 در این تفسیر عقلی و فاضلیت و استحقاق مذکور همین عسرت

فرز اهل ذر و حقیقت آبروی او خواهد بود و این سخن که شش تن با خود
از اماندیشانه محسوبین است صلوات الله علیهم اجمعین از خود میگوید
در کتاب زکوة کافی از سر خطه کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مرویت که خلاصه معنی آن بحسب ظاهر آنکه احسان است که پیش
از مال باشد اعدا زوال بخواب نیست که آن عوض آبرو
سایل خواهد بود که برای نوبدل کرده چه سوال در چنین آبرو و امانت
بگو آن کسی که این کار میکند شبش شش میبرد و مضطرب و بی قرار
می باشد و دوست میان امید می و امید و انداخته خود را
که بر بعد از آن عزم خود را خرم میکند و پیش نمی آید و عالی که شش
می طیده و محضاتش میزد و در یک شش میفرماید و بنده اند که از نو و دیگر
خواه نیست یا خوشحال پس شش آنکه وی انیمه بخنی کند و چندین شش
اگر چنین ای آن احسان خواهد بود و در همان کتاب بهمان جواب

مفهوم

مفهوم است حدیثی که حاصل معنی آن نیست که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام هیچ وقت که بر روی شش باشد از غریبی غیظه که می شود
در سینه برای مردی فرستاده و اگر در جیبش بود که امید خطا
که در آن سکن خواهد شفت شش می میدهد است یعنی محتاج به پیشانی
عرضه رعایت آن غمناک و در پیشان بود اما از آن جانب و بعد از
یک روز مردی گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواهد بود
یک وقت خوابش بود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که لا تکره الله فی
المؤمنین هیچ یک یعنی شش تو گمان در میان مؤمنان بسیار کند
و طامی تو ایم و تو بخل میانی است این کلام کلی بعد برسد
است است یعنی را بی خدا این کار مکن هرگاه من عطا کنم پس
امید من میدهد و پیش آنکه سوال کند و بعد از سوال و هم پیشانی
خواهم بود بوی نیست آنچه را که از او گرفته ام یعنی هر چه داده ام

او نشود که از کوفته ام بیان این که من او را در عرض آن در آورده ام
 که بنال کند من ابروی خود را یعنی من بسبب تاخیر و اهل در عطا
 برین داشته خرافه بود که از سوال کند و ابروی خود را در پیش من
 ریزد آن روی که در نیت جبارست و حاجت نهای در درگاه خجسته
 الهی که خداوند من و اوست بر خاک میمالد پس کسی بپایا در میان خود
 این کار کند و اندکی سستی صله و همان اوست با عذای خود را
 گفته خواهد بود و در دعای بران برادر سلمان میکند آنجا که برین
 برای او تنهای شب میکند و بال بی البقا خود بر و نخل چینه یزید ضعیف
 آنکه بنده و مدعی خود یکبار که اللهم افقر للزین و الموات پس هرگاه
 برای مومنین و مومنان آمرزش خواهد طلب شب از برای این
 کرده خواهد بود پس کسی گفت این کند و کردار آنرا محقق است و بی
 و ترش بی اسل و کزاف خواهد بود الحاصل هرگاه شب و نیتهای

الحمد لله

انجانی را از برای برادر یعنی خود از خدا خواهد چهره و قلبی از مال مستعد
 و نوبی که چند روزی داشت داشت با وی مصافحه نماید تا شب است
 فاقه و بصورت که سستی قفل صوری از روح و مصلحتش بر خیزد و گوهر
 اعتبارش بر خاک مذلت نیندازد و نگاه هرگز احسان و رعایتی که درگاه
 او شود بهای آن کوهر بی قیمت که از کینه و زنده نخواهد بود و بعد از آن
 که رستم بی مرمت زور احتیاج شهر اسیر ترویج را انداخته بخور
 جان کستان زبان انهار جانکه و جگرگاه طاشش خاک ساخته باشد
 با چنین برود و اندیشه که نه لایق مردم بخاست و شب است بنال عطا
 پوشش ابروی پس از ترک خواهد بود شاید بر آن گفت که عطا بنده
 طلب سخاوت بکبر است چه آدمی را شرم می آید که حاجت نال
 برین آورده دست رو بر سینه امیدش که از او پس حاجت گزار می
 دی تقاضای شرم و محصلی آرزو خواهد بود و شاید از جبر و اگر آه نیا

برسینه او نهام و دیگر آنست که صف خود و کرم آنست که چون بفقیری
بی چیز و بیاری غریب قدر زنی نماید و در عطفش آنکه از طفل اسنان
بی توانی نشی و عیال در میان همت بکوش آید بخوش آن وجه را بدو
سازد که باعث خفتن و خواری و سبب خجالت و سرساری او
گردد و بشا اگر غریبی باشد که او در نقد بوسی لایق نباشد نقد را
بنیال کند و اگر معشایی که حق پرست استماع نماید حبه و می
دارد و اگر از کافران صدقه عاریش آید صدقه را هدیه و تکلف نامند
عاکر و در مضحک آن قبول آن احسان بدو کران باشد و در عفو
آزاد بوی رساند و بر بیگانه از هر که امری که نقص کمر نشان آید
احضار لازم است تا حرکات ناپسند آن بیچاره را و بپندار از احسان
و از در کفایت بزرگ است زد و از اگر بیای با و بر آید کشید خجالت و عرق
افضل است از وجه و در خفت و خواری و غریبی و در آید و

4

و از دولت رجه و مایل دیدن خلعت شیوه جواهریست از قدوه
 کرم و سر و جواهران عالم اعنی جناب لاییت کاتب امیر المومنین علی
 ماثورست که کسی چه طلب حاجتی موده می آید و فرمود که تنها علی را در حق
 ای دل اگر دهر ال علی و علی علی حاجت خود را بر زمین بوسه
 مرا تا خوشتر می آید که از خواهری طلب در روی سابل پیغم و در کافیا از
 همان منقول است آنچه حاصل معنوی آن جنیت که شبی با حضرت
 امیر المومنین پیشینش کردم گفتیم امیر مرا حاجتی روی داده فرمود مرا
 آن دیشی که طلب آن حاجت از من کنی گفتند ای فرمود خدا تر از من
 جزای غیر داده بعد از آن بر جسته چراغ را خاموش کرده نشست فرمود
 که چراغ را برای آن خاموش کن که دم که دست حاجت در روی تو پیغم
 بگو حاجت خود را که من از رسول خدا شنیده ام که طایفه ای از من است
 صد را بعد از من که تنها کس را نبوده من نیست و کان خفا علی سماء آن

عاجل

عاجل

عاجل

بهت که پس متوجه مردان گشته و ایشان عزیزت میکرد و با آنکه شده است
 و افزوده است این صیغه می گویند و من پس آنحضرت فرمودند حضرت
 مرا که بدین دوام بسیار گفت خدا تعالی کار مرا مقدم دارد و همانا اجابت
 خواستن آن قانون کرم و بندگاری منی برایت آداب همانند می بود که
 گویند پس آنحضرت بفرستاد و داخل حجره شده ساعتی در یک نشسته ماند
 پروان گاه در را پوشیده است خود را از بالای در پروان کرد و گفت
 غرضانی که آنرا گفتستم فرمود که این دوست بسیار را که استخانت می
 بانی در بخت نصرت خود و برکت جوی این دار خلیل من آنرا صدق کن
 یعنی آن را نه برای وادام که چون به وطن می از جانب من صدق کنی
 چنانکه خود استعدای خودی بخوبی بدیدم پروان رفته من ترانه می خواند
 آنحضرت پروان که بسیار گفت خدا تو را هم هرگز عطا می فرماید و خود
 در محبت خودی پس چو راوی خود را روی پوشیدی و فرمود چون او

طاهر

طاهر که او حاجت او را در دم اگر امیدوار است و ششباری بگویم پس
 از یکس دمی آن خود پوشیدم که سواد ایشان دولت در روی او پدید
 آمد و طهرت از حد آنکه اهل کرم می باید رعایت کرد و خود لازم نهاد
 آن است که چون توفیق خلیل و عطا می بود بسیار است حاجت کردی
 در شده می برای مستعد که در آنرا در دفتر هست ثبت شده است
 حاضر می سازند و هر چند عطا می شود مبلغ خط را بشمارند و هر چه در جیب
 و می خلی بکران پروان نداده اند اگر بیکان خود را خاک پرده شده است
 از آنرا که آن خاک نکند که نشسته و چاره را که بافتاده اند شش جات
 داد و نه هر روز بیخ جانستان و منعت نشسته چنانکه شود که بیکان
 داد و پیش و بر خود بستن نام می کشید است که اگر در جیبی از آنجا
 برانده صد خاتم در شش بکند و چون بر کفای محبت از خاطر دلش می
 گویند نیست بجای آن بکند اندک نانی بر سر نهاده که از آن کشید می

نشدند و هم آری بر این شکر تو که در پیش انفعال گذاردی و در شربت شیرین خدا
شان را کس جز که از منت سوده و صدای چرب ز می ذوال شان بزر
جان کنای الهی گذاردی و در مرتبه احوال فقیری که خداوند غنیش را به عفت
رسد خداوند میگذری نیز که دیده دلش در دهان اهلان گزینده در
این نماند ان راه و کسب خط و خارج از کانون خافون سخا در توان و با
اینها اهلار بسیار است از آنچه در سوره مبارکه بقره فرموده است که یا ایها الذین
استغاثوا بظلمه الله که ما لیس و الا و ای کالذین یحیی الله ربهم ان کسب و لا یحیی
یقتدوا بهم و الا فخره که کمال صفوان عید را سبغانه و ابل فخر که صلا اخص
معمون نیست که اسی در میان باطل ساید صدقات خود نیست نما
و بطلان است که کس آنرا دادن چون باطل ساختن منافق که مال خود را
بر اعدای میگذرد و ایمان بخدا و روز قیامت ندارد و مثل مثل که عمار
که در دعای باشد پس صدای با نانی عظیم می کنند آن سبک را که آن

خاک بینی خاک را بر آن سخت آن خاک را از روی آن سبک را بل میگذرد
منت و این نیز صدقه را باطل و با نیز میگذرد اندو و کافی از حضرت سرور
عالم و شیراز بنده شکر کارم شیم اعنی جناب کتاب نبوی صلی الله
عیده الله و اسلام هر یک که آن الله بنا که و فتالی که لی سسته حاصل
و که نهاده و میار من و لدی و با هم من بعدی منها امین بعد صدقه
پرسشی که کرده ساخته است خدا بعلی را برای من شخصیت را
ساخته ام برای او و یا از فرزندان من و برای جردان پیش من بعد
از آنچه نیست نهان بعد از صدقه است و در کشت و الغوب و طری از
حضرت ولایت تاب ابرار المؤمنین عید اسلام هر یک است الصوره ابریه
یعنی خود از می جاست از چهار غیر است تراضع و دولت و عفو و قدرت
و بخت با عدالت و عطاسی لی منت و در مجموع در ارم هم که رسید
صلی الله علیه و آله هر یک که خداوند معنون آن نیست که با او بر من خود که

خداوند

و برانستند خدای تعالی عمل در آن و در اعتبار سزاوارده و کنه اولی
 و سعی او را پذیرد و در پسند و بعد از آن آنحضرت فرمودند که بفرمود
 خود جل جلاله است حق تعالی انسان و الجمل و الضان و هو النعم حاصل است
 آنکه خدای تعالی عزوجل میفرماید که هر که مرا بداند من شربت را بر کسی که بسیار
 بر او درم گذارد و کسی که بصفت بخل برصوف باشد و کسی سخن چینی نماید و
 در آن ازها بجنب بفرمود است که حاصل آن چیست که هرگز که از شما
 سرزند هر چند و در نظری که ملک نماید آنرا صبر و عمل بکند و هر چه که از شما
 صادر کرد و هر چند و در نظری شما بسیار باشد از بسیار شما را درگاه
 پادشاه آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که با که و المؤمنین
 فان لا متنازع فدا حسن حاصل معنی آنکه پیرایه کن فرین که چون
 احسانی در حق کسی کنی بر او است گذاردی که است که استنیر شد
 می سازه و حسن و در حق آنحضرت است امیر المؤمنین علیه السلام بفرمود

لا تفرقوا بيني وبين آل أبي طالب

که المؤمنین بفرمود معنی من است که استنیر بفرمود
 صاحب این صفت در شریع و حرف علوم و زوفاق و مخلوق بفرمود
 چه اگر منظور وی از احسان و فعل تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن
 تر و خلق یا به جهت اظهار اجر و جرات و اگر نظر بر حبس حق است
 و است بر تحصیل ثمرت کما شته ذکر آن در مجلس و محافل آنرا
 در نظری و وقع مبارزه و طشت نیک طری و نیک چششی آدمی را از
 بام می اندازد پس بر هر تقدیر اولی آنست که خدا آن احسان
 نشان نداده و فعل خموشی بر آن رنزد آن که هر عالی را در بارگاه
 کلی بیاوردستی زاین هرزه نالی طفت کند گویند که شرف الدوله که از
 امرای بنی هاشم و در بجانب طبع و غلامی است بی عدیل بوده و در سی
 حاجتی نزد وی برده در رکاب او میرفت و عرض حاجت خود کرد
 آن نیز که بریزد برای حاجت که آدمی آن گشته در ثمت معارف آنرا

آنکه آن طلب کفایت ایما الیه میرفتی حاجتی یعنی ای میر حاجت مرا کردی
 کنی گفت اواز تنهائیست یعنی حاجت ترا از اموشن منم بعد از آنکه
 رها کرده باشم معتبران اعتقاد معانی و جوهریان رشته کشته وانی میداد
 که آن بزرگ این سخن را جبهه بر جو افروخته گفته که هر امنیتی را شقیقت
 جو معدوم است و نه خطه است اگر عقل عالم و انصاف قضی باشدی
 اثبات نمود که حق مقام نیست که اینجا نمون و در پیشان و فرسیده
 اسان ایشان باشند بر حاجی ایکن نیست برایشان خنده از چینه که اگر در
 قبول عطایا نیند جوهر سخای ایشان در یک خفا خواهد بود و ادراک صفا
 بخشیدن نموده بود ز اینجای صفت نام سخا که به بند بر آید
 آنرا از بهر تنهایی که نیست شاید این دعوی کدام صدق نظام صفت
 علی مرتضی علیه السلام من قبل عطا که نقدا عاقله علی اکرم سنی که می عطا
 ترانید و نیست تحقیق که در و همراهی خود که تراب کریم و سخن کی از اگاه است

کمالی در او

که سادان به یکدیگر داشته که صفت کنی که خیر و ذوات و غیره صفت گرفته
 بهر حاجت میرسد و بکار خیر و لازم غایت است که چون وعده عطا بداد
 گفته یا برای ضرورتی حاجت گزاردی را بدو بی خود را بدو و دیگر اکتفا
 و خیر و دان جانیده داشته بزه وی دست عمت خود را بدوین و نه
 او را بدو چشم اسدیان اما را که بر حصول آن مرا و سید که در راه
 نظار رسید که در اندک غمی نظار شیرینی عطار باطل و نه سید و در اندک
 خیر و باطل متاع بخشش چو کن و کاسد میانه و از کلمات بی باک است
 حضرت امیر المومنین علیه السلام است که کثر التقلیل آیه العجل یعنی
 در عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشان عجل است هر چه که
 وعده اکرم نفع و تحمیل و وعده العیسم حسن و تعلیل یعنی وعده که کم نقدا
 و برست طریق انجارات می بود و وعده که کم نفع و تحمیل و عجز
 و هر دو جمله آن عذر می میگوید و در کافی از رسم عاقله و موافق حضرت

امام معصوم و حق علیه تسلم منقول است که غلامه منی آن نیست که
 یکی از آن قصد خمری یکیشی کند از جانب راست و چپ او و شیطانی
 می که بدین بستی کند و آنرا زود بفعل آورد که میاد آن و شیطانی او را
 از آن باز دارد و در آن وقت و القوب از پنداشتن پیرای و صواب
 که فراموشی حضرت فرناجین امام زین العابدین علیه السلام مرو
 که آنی را در الی نصایح حاجت عدوی خوف آن یقیناً لا غیر می آید آن
 غلامه منی آن که میاد است و پیش کسی بکنیم بر او کردن حاجت
 خود و اینجه که دیگری آرزو کند یا وی از آن مستغنی گردد و هرگاه
 بفعل در قضای حاجت دشمن روا شود و بدست که میاد او دیگری بان
 کند و این نصیحت را بکنی است که در حاجت کاری را بر او بان
 زنی و دوستان یقینی بگوید خواهد بود و مخصوصاً وقتی که در عده برتر باشد
 در زم صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم صواب است

حسین ظلم کند

در این باب

فانی و از کارگزاران سلطان چار بشارت غیبی است که فی آن
 پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت باری کردن کار است چنانچه
 از کتاب هر یک از قیاس شرحیه و عقیده اشامل است و باغیضی حکم
 عادل و مخیر حق و باطل اعنی خیار است و طایب امیر المؤمنین علی بن
 ابی طالب علیه السلام فرموده اند که الا ان الظلم ظلمات لا یخیر و ظلم
 لا یرک و ظلم مخفی را بطیب نفس منعی آنکه بدان بدستی که ظلم است
 که نه است یکی ظلمی امر زبده و رقم حضور آن کشیده نخواهد شد و دوم
 ظلمی دست از آن بخواهند برداشت و مکانات آنرا از دنیا
 آن خواهند که هشت سیوم ظلمی که منور خواهد گشت و دریم آنرا
 از مطالبه آن خواهد که در هشت پس از حضرت متوجه خواهد گشت
 که این سخن او را فرموده اما ظلمی که امر زبده و رقم آنرا
 جدا نموده است که آنرا لا یخیر من شکر که به و معصوم

دولت من است و اهل ملک مغفور میگردد و طاعت که ادعای بر خود میکنند
 یعنی ارتکاب قبیحی که ضرر آن تعدی بکبری نماید و لا طاعتی که دست
 از آن بخوابد بر دست طاعت که بعضی از بندگان بر بعضی کنند
 الی اخر الحدیث و مراد درین مقام قسم اخراج است مرفعه
 طاعتی است درین مجلس و این مقام طاعت قسم را وی سخن
 با چند طاعت است اول ایستادن و سجد طاعت که عالم را زیاده
 و بر مغایر طاعتی است یا آنکه بر یکجا بارگاه خراطراگاه حساب
 مانع و لیکن با طاعتی تخشس سخاوت اکابرین می نماید و در پرتو
 دولت پیرایان نامدار و سجد طاعت که در زبان عامه زبان
 است که خدا را معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال قیام
 لم یزل الی ازال عرشه و عظیم نامه بمقامی قدرت کامله و سرکار
 حکمت شامده و مرزوبوم عالم امکان هرستان مستی را با نهادن

لا اله الا الله

بیدای بیدای عدم را با این به نیت صحت بیان بحصول سوار و
 کن را ندهد و فوجی را و جیتی و هر فوجی را و جیتی جامی داده و همه بر
 مرتبتی معین نموده و هر فرد را نیز لای که است فرموده و فرقه نمایان
 در جانب اسفل این بنا که گردیده و زمره افغانیان و درجه با و تمام
 گردیده و طاعتی می نوع است که از جیتی مساکین عالم اسفل
 محصور و محلول و از جیتی با موطان همان علوی است و مربوط
 بودند و در مرتبه محله توسط کشی نموده و این طاعت را که جادیت
 شان از تار و پود سوات باقیه و حیاه و قضا برای دو خلق است
 ملول ملال قه است این معنی هر یک را در تحصیل مراد بار کتاب صد کوفه
 فساد داعی و در تحریف شان از هیچ مستقیم عدل و انصاف است
 از چینه قوه را بر مال عجزه چشم طمع بازه افریا را که بران صفاد
 متعدی می از میگرد و اما جادیت از سر کرده و طاعتی و فراموشه لازم نماید

که خطره کشف حقیقتش انحراف از این و نحوها و بر سفره عدالتش
 زینت شود که بده مندرج و مندرج باشند باین حضرت عظیم علی
 از عیت رحمت و انفاق بر خلق هرگز نمی رسد و بر اهل برادر
 سالاری گذاشته و سرشته نظام تمام مرعای راد کف کفایت
 صاحب دولتی گذاشته که شایسته و زباید به بخت بد اگر کم باشد
 و کمبانی باشد و در پناه عدالت کل کس می پندارند باین سیاست
 در هم تراشیده و هرگاه این طایفه عدیه از جانب صاحب ملک
 وضع شوم و باستانی عرض مال اهل عالم حسین گشته از کافه ضایع
 و از حجه تشریف خطاب طایفه ای برقرار باشند و لایق است که با
 تمام بوار هم آن امر خطیر فراهم نموده که منبعی حقیقت است و جان و جان
 عرض و ناموس انسان کرده ناموس با دشمنی خود و تده و تده
 در جوار عدل و انصاف بوده اطمینان نموده و در برابر این ^{میان} خطره

و این

علو شان بکشتن جان فزای آیات و اخبار را که فضیلت است
 این دو صفت در و دنیا فایده نظر و مایل که اندکگاه اگر نشسته
 چار کتاب حدیث است حکمت که بخت پییده دریا و خا طرا
 کلوز این گفته و زمانی در سیر نقش جهان کتب نوایح و سیر کون
 قون او صنایع روزگار به ظهور را بیده عبرت و دان دل از
 جنگ خراسان موسسه ای حاصل گشته در کنه رزنده رود و گذشتن
 ذکر ایام صلاحیه یا و شایسته ای از ادب انس مناجی طهارت و هنداز
 سر بر خیابان احوال گشته و مالم قدم و قصر همان غای دور پی و
 عاقبت اندیشی نموده تیشه اندیشه مال کار حسد و پرویز نقش
 شایده دنیا را از طاق دل محسازند و بزرگ کرده ایمان مد این غل
 بکس محبت پیشین فخر اصحاب را از پای و در اندازند باینست
 ریاضین مضامین کلام اکابرین تقویت دماغ غور سعی او ^{نامیده} خواهد

با خلق خدا پاک داشته سخن کسی که در خفا و دو داغ خود را در دل کسی نگذارد
 دوم از حجه مایه است احسان است یعنی با خلق خدا کنونی نمودن و بنا
 استماع کرده و باج انداختن کار این و آن کشودن مرا هم مرا هم رجوع
 حاجات استخوان است و حجه امتیاع استماع سعادت حاجت گزاری
 گوشه نشین فاعله عرض مطالب است شش جوانی دل آساکشته بندی
 و لها می کشته سنگ جفا کردن به و زیانی اشفاق عموم عموم را از غرض
 مار که یگان نازیب زنگار برآوردن است بنین کشیده زار خبر احوال
 قرض و امان عرق اتصال قرض خوابان پاک نمودن و بیجا نمی بدل
 و عطاست معنی نوشیدن از محبوب خود و دم در و شیک نه زود
 و برین تیسر که گویند یاری و همراهی که با هر یک از اعا و حسن شود غرض
 داخل و لفظ احسان آنرا شامل است سیرم اندامی ذی العرق یعنی
 و غرضش از خود عط نمودن و از دال خوان سبقت احوال نوشیدن

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

نیز برودند ز مودت و این شبهه اگرچه در عموم اسان داخل بود لیکن
 محاسب الهی بجهت زیادتی اهتمام مخصوص بر این صیغه ذکر و زیارت و دست
 دارد است که مراد از وی القرب جویست و قول امتداد صلی الله علیه
 و آله که حق تعالی در کرمه فاق الله و لا یزال و لا یزال و لا یزال
 هر چند کان مغرور مضاعف است و آنست که اول غنا و آن عبارت
 از هر عملی است که در آن اصرار نمایند و اگر گذرانند و بعضی گفته اند مراد
 از آن زیارت و نیز گفته اند که مراد هر محبتی است که خورشید نبوت است
 و هر که از کتاب آن باشد چون زبوا و لوط و امثال آنها دو مرتبه ذکر
 نموده که عین انکار و دست آن گفته و این محاسب گفته که مراد از آن
 عملی است که در این اسد هم میزنند و باید باشد و بعضی گفته اند
 که مگر هر محبتی است که خورشید غنای بران را می بیند چون قتل و سر
 و انداختن سیریم یعنی آن عبارت است از تعدی و زیادتی بر نفس

یا بکر

یا بکر یا بکر یا بکر یا بکر یا بکر یا بکر یا بکر یا بکر یا بکر یا بکر
 و نایب مذکور حضرت غوث بر این شفقت داشت و آن باشد یک
 و اما مثال آنجا ترغیب نمودن خود است که به یکدیگر نگاه کردن و بعضی گفته
 اند که به هر چه بخالی شمارا که شاید شد که در دید و چند کرمه و در ماست
 مقام و از منیات انصاف نمایند و از اعطای دست و اخباری که از انصاف
 آن طریق آگاهی و صاحبان مستند و نایب الهی انصاف است
 رسالت نباهی و ال و اولاد طبیبین حاضرین و اولاد الله و سلم
 علیهم السلام و در صورت و ترغیب و نشان و در زمان زمانه شبیه
 تحت عدل و او را تا زود کتب معتبره مضمون لا و مذکور است و آنرا که
 مذکور می که شاید در بعضی قوت را طهر و طبع مبارکشان که انصاف
 مرقوم قلم صدق رقم سکینه و از انجمله از حضرت اندکس نبوی صلی الله
 علیه و آله مرید است که عدل مایه فیض من عباد کسبین سه کتب است

عدالت نمودن از صفات و عبادت برتر است و نیز از آن سرور و بقدر
 که بنام صبح لایحی و غلام مدغفر له و عبادتی که صبح کند و قصد کسی
 کسی نداشته باشد گمان او اگر چه میشود و این بود که سیر است
 از قلم عرفان انتخاب اخلاص است که هر کس که در می آید و در این
 ایشان را در سایه رحمت خود روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او
 یکی از آن صبر و پند عادل را شمرده اند و از جمله ثباتی و قیام
 منتهی به پیر و الی اکثر و لایت حضرت امیر المومنین علیه السلام
 عدالت آئین را با آن مستبشران نموده و کردن امید زمره و کارها را
 با زودی و اراک او را افزوده این است که لباس ثواب عبادت است
 اعظمین ثواب سلطان عادل و ارجل المحسن یعنی هیچ ثوابی نزد
 خداست و اعظم خیریت از ثواب سلطان که بصفت عمل بر موقوف است
 که بشیوه بگویم و در این روز خدا را تعالی و حقان حضرت امام محمد

عجل

علیه السلام مشغول است که گفتار و پادشاه آن است که بنام و عجل
 و عبادت کند و پادشاه عادل و از کاران است که وی در است و پند
 که از کارانی در طاعت سر برده باشد و عبادت نیست و از کارانی که
 سلطان را شوق کردن چنانچه نموده طواف خانه و است و بر کرد
 دلش که دیدی و مزاج و خوش بهای هم برداری که بر آن حرم و
 چنین فیض عظیم و زمره عظیمه ای حرم سفر حجاز را شماس را
 از لباس آرام حرم این ساخته و با غرضش بجای انجام شوق کینه
 خود را از کاروان اجتماع اسباب غرضش انداخته بود و کارگاه را در
 برین راقیه مطلع گشت بعضی بپند که از مشروط است
 و سلطان را دشمن بسیار اگر چشم و پادشاه غرض این راه نماید
 نه این است که متفکر است که از کار که مراد می نموده و از پند خط
 متفکر و نیز پند و در حالت خود که معانی دارد و در بدن که این بود

چشمش را بسین کند و بران لاش است که در خیال است و در
 بخت او لاش بر چنگ هزار و دو بال است و خازن است
 در درویش صاف پرست و همدم بر پایش خاکین بنی ازین
 اعتباری بر سر صاحب نسی تمامه که در شش او در شش اشفته است
 باشد و ساغر مطلبی است نشسته بسی خاده که بیستی انقلب بر کوه
 از کف نینداخته باشد بر خارش در دوختن جامه بدست
 در هر چند که درش بر این نظاره چشم زمانه روزی طول است
 آسایش را ای شقیه و گشت و گشت در حصار غایت رفته بنیت
 عظیم شمع مرادی درین طاعت آباد که خود غانی و کلک بر شسته
 بنفوذ که بجا نهد او حاد است جبهه اش علی سازه نهال انجالی
 درین هکشت بر پای غایت معانی جلوه نموده ای بنفوذ که آره و نه
 طبع بی کوشش از یاد و زیند از جفت باشد که در زمانه هوشمندند از زمان

عین جلد دوم

هست بلند در سر منزلی چنین بوی غربت بنوده بکلیت جمیع
 بهار عالم باقی نپروازند و شست بر این دو سه ویرانه و مقصوره
 با کوه و شتر سیر و سپه سالاری عدل و ظفر لای و الای کفر است
 خنجر خاک سعادت بی زوال آنجانی بنفرازند عدل و کرم خسته
 کدائی بود بهر ویرانه ده میل علم و شستن گویند و قتی اسکندر
 دزدان قریش غریب به کیزی نموده شاهین شکرش شکایدین مطلب
 دمان سرورق عدل پروبال میکشود آه بخت از انبیا خاطر شیب و غبار
 کده را از آینه بنفوذ شستن و آینه و دیار سلاطین کس و زیر انحضرت
 طایفه دولت بود و بنفوذ منظر از در مقام ستار است و کی نموده اینضمین
 بعضی ساید که سنه ای که امور ملک و سلطنت منظم است و بعضی
 مراد است بر لوح حصول هر قسم خزان بنفوذ و مالک محبیه است
 آاده و نه بکان بجان فتائی است و به شیب سال و به شستن

بیت مسکن گفت که هر چند نظر من می کشم این عرصه محض را به بل آن
 نمی بینم که سوداگر کم و خیر آن تو به یاریم شرم می آید چرا که حرمت این امر
 فانی فرود آورده و بی سی در طریق تحصیل آن کسب می نماید
 که هر ملک که درین دیرانه جامی فروم فراراند و این کار را در حق
 ولایت سرور است که دوست برای عالم فانی را هم برین آورد
 و سلطنت بر و آل انجمنی را نیز و حقیقت فرموده و خاک را بر سر تیغ
 ملک دنیا را بقبضه افتد و در می آوری یکست عدل عالم آرا و ملک
 جهان بقا را بر سر کوهانی الحاصل ابرو و ثوب اخروی صفت بیست
 از اجل ثواب و از افضل ثبات صالحانست المال النیرین زین
 النبیة الذیاء الباقیات القالیات غیر عذوب قربا حیرا عریض است که
 یحسین عزیز و خرد این اعمال بیست و نهم ایشان کم است بند و محبت
 که کارخانه داران مسامحی حمید انبیر و تمیز را بیست و دوازدهم

الغرض

انصاف است و اسباق بر او در مکتب از نه سیه را می بینیم و خود
 طریق نیست رفیق که با بی رحمت است و دوست لیدر از بهر بایسته
 باشد سخن حرمت نشان گونه خاطر غراشد اما فرایده نیوی به عمل است
 حکیم عقاید فقیه فعل و دوست به عدل که این است و دوست به عدل
 دوست که حقیقت در نیست با یک فقره بی نامی آید مسکن در حقیقت
 سلیمان دولت قلم رقم کامک است و بجز ثمر بخور داری با سبب
 دولت پر ای نهان است و باغبان گلشن آبادی همان حمزه احمد
 سراجی خروجه عدل است و اشرف ثمرات قصر عظمت و اقبال است
 کهانی که از جناب حضرت امیر المومنین علیه السلام بر جبهه گران خواب
 جبار پیش دولت افتاده است که من عمل با عدل حصن تنگی
 درین عمل با طریح عمل است که حاصل معنی آنکه از نوک و فزون دامن کبر
 بعدل و داد عمل کند خدا تعالی دولت او را در حصن امان خود نگاه

در هر که بود که ستم نماید بر وی اورا جدا کرد و اندر طبق این کلام است
 معنی پاک بر که پشت می چون زمین عدالت نبند با وجود کفر می باید
 زمین جور بود با وجود ایمان و در برابر این حقان حقان جهان
 آنحضرت علیه السلام است که حسن ستم دیدیم از پند یعنی پاک
 رعیت بر وجه کج کردن و شردن و از انحراف از انچه حق می بجا آوردن بنا
 دوام ریاست و بقای آن میکرد و در دیر کار از کار و بصفت علی
 و انصاف انصاف است گفته که سلطنت و فرمانبری مرغش بود
 پس و در شوم و آن محصل میرد و مکر و مال بهر ستم کرد و با
 محکمت و محکمت معجز مرغش بود مکر و عدالت و اگر بر در مقام قضا می پس
 تمام کرد و فرمود داد که پاک و شایسته است که پاک و شایسته کرد
 و وزیر و امان و سایر کاران در ستم نماید و در عیال قائم نماید
 و بند و عدل بنزدل روح که استقام احوال و قهای حیات هر یک بود

این کلام در
 این کلام

برانست می نتوان گفت که محکمت چون بران پاک و شایسته چون روح
 مانند صفت است که حصول انشا را بر بنا چسبیدن و پاک و شایسته
 است و چون خط سودای جاری طغیان با صغری است
 آنرا می بینان کنایه علم نافع حرم مشهورت زاید چون حال کرد
 و قوه فاسد کرد و در چهار مزاج کسار منیع ابدال هر دو در صفت
 عدل برض ظلم عدل کرد و در نیکانی حرم و علم هر دو بنا خویش
 میکند و در نیکانی و نیکو خواند با دشمنان انکه نیست که چندی ستمها
 کار انصاف و عیال و فرق کاسبان و در نیکو بران چندی بر او مزاج کمال
 و کشتن اجداد پاک و شایسته ان بن سرب کرد و در صفت عدالت بر
 که می ستم کنان تمام به نفعی چسبیدند که می بر دل زد و در حسن
 و خاشاک بکاره عالم دار ستم و جو بل ستم پاک می سازد و نایب
 حرم ستم پاک است آن آب جاری و آن انکه بر و آن کلان

معصوم است و چون میراث آن است از خیر عیون مذکور در دست
 سید بستم می باشد و لای خانه خرابی است بافتن بافتن
 آن آب منقطع گشته آن آب در آن آب آن آب خراب میگردد و مجله
 شیخه و او که می نوشید و عیون پروری سبب بحالی روزگار و غیر
 برکات هر کشور و دیار است حتی آنکه گفته اند حین پادشاه را در
 تازی عظیم و علی نام است و کلام صدق نظام خراب است بافتن
 عیون سده م تر نفوس این سخن بیند که فرموده از تعزیرت نیست
 خدا از آن یعنی چون خاطر پادشاه از نیست تر بهضرت و از
 صواب اخراج نماید احوال زمانه فاسد و او صلاح روزگار بنا کرد
 و بر طبق این گفته که تازی این عباس منقول است که حاصل سخن
 آن است که می از ملک از دار الملک خود وضعی معفت بدون فتنه
 در احوال مملکت خود میگشت و هر هر فرزند بومی از آن کشور گیر

ملازمت

میگشت تازی و در منزل مردی تریول نموده میمان کردید و او را
 کاوی بود همه عیون همان کاو و نوشید و نقد شیر که با
 و نوشید از آن یک و حاصل شد پادشاه از آن منقطع گشته نقد که
 آن کاو و بر کرد خاطرش کردید و روز دیگر چون آن کاو را باز نوشید
 آن شیر هم سید پادشاه گفت شیر این کاو و چو نقصان پذیرفته بود
 و در هر جگه محمود خود جوهره و می آب عیون باعث نقصان شیر آن
 شد گفت و لیکن گمان دارم که پادشاه ما قصد گرفتن این کاو
 باشد هر جگه پادشاه عیون می نماید برکت از احوال عیون برود پس
 پادشاه خج عیون نمود و در مملکت آن عیون با بعضی خبر از تازی
 خاطر زد و در و چون نزد دیگر آن کاو را نوشید از روز اول بود
 پادشاه بر صدق آن قول متیقن و از و متوج آن امر بنده کشدار از کتاب
 هر کوزه جوهر عیون هرگاه الهی یک دید و نه هر جان گزای آن عیون

بشیر آن کا و از عروق طبیعت جدا کرده خود را از ملک و بنویس
 را تیره ازین قبیل حکایتی از بهرام که در بعضی از کتب مکتوب است
 مجمل آنست که بهرام روزی در فرست هوا شد که با جبر
 رسیده از بهمن اسبابی طبعی باغبان فی القور رفته و در آن
 آورده بهرام نوشید پرسید که حاصل این باغ عالی چیست و گفت
 میرسد پرسید که خراج و این چند مینوی گفت پادشاه ما از باغ
 سلیقه و بهمن ندانست که او پادشاه است بهرام باخود اندیشید که در
 باغ سید است و از خراج آن مبلغی بطریق خزانده میماند و بر حسب
 حدان زبانی میسرید بعد ازین بغایم که از باغات نیز خراج بسیار بد
 نصیب این خرم و گویا به بهمن را آورده و فتح و گویا از ملک و فرمان
 باغبان رفته از تیرت اسباب را ویر و کم آورده پرسید که این چه بود و گویا
 در سیاه روی و این تیره بعد از آنکه بسیار کلام کرده گفت که

بفرست

تقصیر نیست طاهران پادشاه قصدستی کرده و از نبات آن برکت
 تیرت اسباب را که و فتح اول آورده بودم از یک از انشوده بودم و این تیره
 انشوده ام و آنکه آب حاصل شده بهرام از آن سخن متاثر گشتند
 از خاطر پروت کرده و گفتی که اسباب باغبان تیره پس تو تیره دوم
 فتح را بفرست آورده و باروی شد آن گفت که گویا پادشاه آن است
 از خاطر پروت کرده و گویا برکت طاهر شده و از یک از انشوده حاصل
 و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه یکدیگر با طین هیچ زمین برین تیره
 اندام پادشاه می و فرمان فرمائی هیچ بی سی زبانه از انشوده
 بر جاده در بر خراشید که در کاخ خزانده یک تیره می باشد که ام که بر میان
 که قیمتی ناز کمتری و اتمام در شیب تمام که نام بود که ام که نرود
 از لحن نرمدل می شود اند بود و که ام که برین باطن طاعتی شسته و
 برابر می می شود نمود و غایتی خوشتر از می و هواری سلوک با خلق شده

که تا ببل علی الدین مطلقین ان کس و یقون فی الارض بغیر الحق الیک
لهم عذاب الیم حصه کله اما نظر ما قبل این است که لمن یتصر بعد طهره الیک
و عیثم من ببل بعض معنی آنکه تمیز من کفنه اند که نیست که انتقام کشد و او
خود را که کسی که بر و ظلم کرد باشد برایشان هیچ راه تاب و موافقت
و عتاب هیچ یک نیست که نسیم بکنند بر مردان دنیا و دلی را که بکنند
مردین بغیر حق آنکه در پیش زشت غلای در و نا که در کتاب بشر نیست
از حضرت آمدن من بنی صلی الله علیه و آله مر و است که انوار الظلم غلای
یوم الصیمه معنی پادشاه کنده از آنجای ظلم خود را بخاید لید که نیست که غلای
در روز قیامت در ارشاد العزیز ان مرد صلی الله علیه و آله و سلم یسبحون
عبدی که بعضی سخنون آن نیست بر دست کی ملک الموت چون قاتل شود از بر
خبر من فاجره و بعضی است از آتش حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
که رسول الله صلی الله علیه و آله را به میدان با بعدی از دست تو فرمودند از کجای که

21

بهر شایسته خود حال تیم و کوهی رسیده بهر یک سستی کوهی رسیده
 بهر یک سستی کوهی رسیده بهر یک سستی کوهی رسیده
 ازین خود را در این دنیا که کوهی رسیده بهر یک سستی کوهی رسیده
 و در جهان کتاب که بهر یک سستی کوهی رسیده بهر یک سستی کوهی رسیده
 نادی می نماند می بیند و اعوان بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد
 بهر یک سستی کوهی رسیده بهر یک سستی کوهی رسیده بهر یک سستی کوهی رسیده
 چون روز قیامت شود در آن دنیا می که یکی از طایفان و یار می که یکی از طایفان
 طایفان و کس یک سستی کوهی رسیده بهر یک سستی کوهی رسیده بهر یک سستی کوهی رسیده
 یاد دانی برای این است که بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد
 بعد از آن که بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد
 که بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد
 در یکی از آن حضرت است که در این دنیا که بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد

و المراسی بهر یک سستی کوهی رسیده بهر یک سستی کوهی رسیده
 شریک بهر یک سستی کوهی رسیده بهر یک سستی کوهی رسیده بهر یک سستی کوهی رسیده
 الناس فاد که در دنیا که بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد
 منه بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد
 کنی و کس قدرت خدا می که در این دنیا که بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد
 و کس و الله می که در این دنیا که بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد
 و بهر یک سستی کوهی رسیده بهر یک سستی کوهی رسیده بهر یک سستی کوهی رسیده
 شیخ صدوق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت می که در این دنیا که بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد
 و این بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد
 بیش از آن که بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد
 صادق علیه السلام می که در این دنیا که بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد
 فرمود که در این دنیا که بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد و استیلا بطلد

و المراسی

رسد و در تمام خلاف علم گشتی بر او آمده صلاح معارضه در پوشند
در سپاهی و عت پست بهم داده و بدی آن ظالم استیاد
در وضع و استیصال می بماند گوشتند و امکان این نوع حرارت بر روی
برش پس مستور و وقوع آن از شدت گرمی غلیظهای روزگار
میت جهان بر اینگونه دارد و کبر بسیار دیده و بر تقدیر این نوع
بر حیالت از من و احصا بسیار بر قم کشیده و جایگزین از مطالع کتب
میر معلوم و از تبع احوال سلف مضموم میگردد و آورده اند که یکی از ابرار
عرب پرستنده بر وقت طاعون اموال رحیت کردی و پیش
بهر دستم دو دانه خلق حکمت بر او روی دست بیدار شدن از نظر
آن باد و خاک پریشانی بر فرق اهل و کار افتاده و نهایی شش
نظر منظرین آن ویرانه تمام معرطه طاقت پروانه اعدی را
بدو عای می آید و در بکار خنده یکی از خیر خدایان مائل گستاخانه و ان محفل

و الله اعلم

در آن باب با او گفتند و از سبب که آن جنو که در جوار کشت
کرسته از آن زوال تو آید یعنی چون عت پست بر این باشند
و انقیاد می نمایند تا آنکه سبب سخت گیری آن سبب تیغ جرات
الآن گشت و تیز و تیش آن سوز ظلم شود و طاعت و مصلحت آن
بریز گشته بر شود و بداند و از سر برداشتن زد کشیده و تیش سبب
یکی از حکما گشته می کشیده گفت چون یک را صاحبش بر کند
گاه باشد که از غایت کرسنی صاحب فریاد خود و در یک است
این سخن آنچه ابو العباس بنی حمیر مضموم و انقی گفته و در حق گفته
شکری بجای در دست داده و ما را از آن شکر را مضافش نمی بود که
کلیک تیغ یعنی شکری را که رسد و محتاج باید داشت تا می کشند
که یک را که رسد می آید بی تو میرود ابو العباس گفت که میرود
آن حکام دیگر می نانی آن سبب که از آن گشته سر در جبال کلاه

و دیگر چون بی چشم سکاره با حق پیدا و دل را بر جا برد و خواستد و او را
زان عالم بکس تیز از جنگ طلبش بای گزیند باشد و نفسی بد که گزیند
ویرا از دست تقدی آورد و نه عامی و اداری که خود را محیط محاش
رساند و او را بپایه خویش از هر سو بسته و دست امیدش از هر سو بسته
کرد و با چاکر سکون و داد خواستی ببرد کاد پا کشتی های خواهر ببرد کاف
و محتش که یک کاد بی پای است و غنچه ای هر محتش فریاد و کشتی و او را
ببرد و جوان بدش بکن بل بازی خسرو و جاداری را دست افتد از
ویرا بدستغ اغصام می کشد و در سکنه پیتاش برای خاطر پیتاش
سلطان و لاشانی با پای لکنت بخور و در کون اکلند و پایی و از لکنت
مطلوبی از جوب غلامی فروخته و بیک کشته نفسش با وی در نه چند کشتی
اکلی از دیده و در پیشی فروخته و در کسب نفوذش بنیان دولت و بی چشم
نیز و در جمیع الاخبار از حضرت سید انوار صلی الله علیه و آله و آله

وصیت را چه هم در وقت وفات و در گمونا که پیش بینی از هر کس
 علیه السلام را این وصیت کرده باشی ایاک و ظلم من لا یکدر علیک
 تا مراقت یعنی بر تو بود که بر من کنی و خدا را فی الظلم که کسی نباید برای خود
 تو مایه می کشد و فرمودی جز خدا چالی نباید بچار برای داد و ده بکار
 او شتابد و او خود نداند او است که مظلومی او را بیاری خواند و نوی ایها
 نموده داد او شتابد گویند یکی از پادشاهان ما خبر که پوسته از تر و ده
 خسته لایق با خبر بود نموده بود و می گویند من آن کار شکر
 بر بسا و می نفس نموده بودند که روز غیب در نظر داشته باشند که بگویند
 تامل در آن بنده و از شاهان چهار مصرع درست گفته که می تواند کرد
 و انتباه بنید معنون گفته زمار ظلم کن چون تو دانی که آخر آن است
 و پیش ما نیست زیرا که در دل شما چشم تو در خواب است و مظلوم را
 دیده بخواب نمی بین تو باز و دلت پاک خواب سجانی از خفتن بر او نه

مظلوم را

مظلوم را شنو است رز و باشد که خدش بجای آن مظلوم
 دست به تیغ قهر نازد و سزا می آن در کارت نهاده تراحت نماید
 سلطان محمود غزنوی میگفت که من از نرینه شیر مردان نمی ترسم
 دو که پره زان حاصل این کلمات و نتیجه این مدمات اگر ملک و
 بیج دشمنی بدخواه و من محاکم با هیچ مرض با کاهی چون صفت مظلوم
 خزان اقلیم زنگی و برابر انداختن این دشمن عاکی به جنب سپاه
 ساحی حمید محتاج و یکسان مطلب عقل و دولت چه قطع ماره این است
 در استعمال او و به تجربه بنابر صایه بدی عا حید و به طاعت که این
 عا کف نفس خود از ارتکاب ظلم کشیدن کافی نیست مگر بگوید
 و نفس نفس خود را در آن عا حان منع کشید و او من است بلند را
 لوت این صفت ناسپند بر جیده میداند می باید که احدی را از محبت تو
 نیز در آن نکین از کتاب نهاده افغی در دوستی اهل خود را بسکند است

سر کوبند و زارش حسن اتمام را بطریق باطن و روان داده
 ساخت مکان نازش نیکو طالعان مردم آزار بجای آوردند
 رویند که همین بیک گفتا تو ده حفظ و حراست اطراف ملک را از دست
 بیکار و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر دستت در آورده
 و سکنه آنها را سکن و روی وجود مردان بخت بر کرد و ملک سید
 حکم است که کنونی غافل سکن آن غرض بوم را نیز از شر با جمیع دشمنان
 شوم برین گردانند و مفعی نماند که از زارش حق داد گسری و شهادتی
 دین رعیت پروری و جهاد داری موقوف رعایت چند فاعله است
 غنیمت اینک در بر خالی اراجه ال ذبات یک خراب معدی و کل
 و بفضل رحمت بنیاد محمدی سوسل بوده و فوین انجام هر مری
 بر وجه تیر و ثواب در کار حضرت است از باب سکت نماید و شست
 بر امری از او و رکنه و جریه شست آب باده است و زرش درین

در بیک زبان

در بیک زبان مجروح کس را بواب سعادت و دو جهانی بروی خود
 اویم آنچه در جرمی از او بقدر مقدور نماند و فاعله شریف غرا
 و فاعله احکام است بیضا را کنون منیر نیز بیت نهاد و خا طری پذیرا
 و بیاران بیامن شود و بخت بیک شدن دین و ایمان را نماند و زرش
 و آب جراحی این است سینه محل دولت و اقبال را بر آ
 و در و سازند و از شاست ابنت دین و اهل شرح محرز و از
 عاقبت محبزه بوده باب شامت مخالفین را بر اهل اسلام بر زبان
 طعن و دوستی دین را بر خود در آورند و بر خطا بر آ
 که کاه و کوه و سلاطین باس این معنی دارند و در مقام نزدیک دین و از
 احکام قدیم اتمام شست رنه حکم اناس علی دین کو که هم از حکام و خا
 هر دیار و سایر مؤلفین دینی و هم صار از عاده و تنوع این شست
 انحراف نماند از شست دین این امر خانه دین و در نا محوره و از پرتو شست

ادوات صلوات بفرم و افتخار خان دین نامی است که پیشتر پیشتر
و بزرگ و عرب و محکم کشیده از یکدستها بوی سمانی باشد جان بالیدان
رساند بعضی ایندگان آن درگاه و مخلصان و دولخواه بجرش و نیت
که چون هنوز آنجا بجا نرسیده و غفلان و شباب دولت و وقت ناز
و شعی طایران و لهامی سپاهی و عیب است و اکثر اهل این بڑ
مخالف و مصلحتی بخار و گاهه این که از مصلحت دولت در این است که
چند مدتی بفرمان اراده خوش کنون نمید و این تیغ خاک جوش و غم
ناخراشد که بعد از کسوتان و لغاتین صداریده و در برج نوا بجا
از آن کششی بهر سردان موبد حضرت برای آخرت و دنداری فرمود
که من پادشاهی را نیز از برای تیغ دین و دفع بدع و دشمنان اهل بیت صلوات
سجوا هم و اگر این باشد آن بچا کس می آید انصاف بفرمان آن ضرر و
و نیز از حیضان و سوزان و سایر شیعیان که از مصلحتی دوری برد

24

و خدا را بپوشی بر یکدیگر نشسته بود و لایحه ای از اهل طایفه افراسیاب به طاعت
 آن پادشاه و غایت کشتن ایمان از تنیده اجوامی قاتل است
 سینه پر بانه و در امانان همالک و کوه ایران از نوادش این
 کوهی است بر او نه است قتل که از سنگام طلوع آفتاب شده
 علیه پادشاه و آن صفویه مخصوصا درین جزو زمان که میر کرد و درین
 دارائی ایران شرفست بوجود انوشیروان که در آن اصفی مانی
 سلیمان چشمی که به با جبران کتابت بر طرف کین دانی که بر نامش
 رسیده است که خضر خاند در مسود است این نام از انجی است که
 القاب که استیش گایب که دیده روز بروز که ای احکام نه به حبس
 از فیض هوای جانفرازی بهادرین پروری در بالیدن است و
 و شهبازان حجت نامتاهی از سیاحت است و الا شهبازان
 احوال صاحب فضل و حال در بایردن سلطان فرمان شریعت

دولت اندرین همیشه با و شکوه است و در شانزده بقای
 امور و عید از حمایت این دولت روز افزون پرستند و شیت
 بر کوه نمایان این نوکت زافان است را در منبع شرح کجکال غیرت
 دین از هم سید و وهامی این دولت بقیه اسلام پذیرد و بال
 و حسن می پدید دیکه تا زنده است حق پرستی و در سپهر
 رکن عالم را دیده و آفریده پنج نوبت بکند کهانی در شش
 اقلیم چیده زلال صدق و صفی اگر که دولت و الا و جویبار
 زمان جاریست و کیفیت است که یکی غنی روزگار را چون نش
 در که دین ساری است که بیشتر این سیرت و صفی و جویبار
 و معابد روشن کرده و قلم لغت پر حجم علم این صاحبان نایب است
 ربانی از صفوی تا جماعت بر نوحه ناسلانی خطاطان کشیده از نو
 وزیر دودیده محرابها امروز روشن است و از شرف آرا که الهام را به

در دوحی برتری با همه ها سخن امید که رونق شرح و دین بر همین و
 تا فتح نمود روز برتر از امید و دعای دوام این دو مان و لا اله الا الله
 از اول و زبان مومن پاک دامن بر خوش اجابت و صدم صفا
 باو اطمینان باشد نه کارمان باشد زلال اصل و انسان همچو کائنات
 پیرست بر پاست و است ایستد همان بر تار جاست و کثرت ایوان
 حاکم سان ستوش بر اوج عزت زین زمین خوش مال غم آستان
 زلال طلع اوجادی بود نام او بر جاست مدک حکم او گشتی گشتی انسان
 زبان باشد و هم گام جان تا باشد در دعای و خوش طالع او در زبان
 سیوم اگر بکنجون خواهند کسی را با طالع خدای از حد است
 منزهه محاکات و ای سرمدی و امدی را بقولین سکوت با حمد ای از
 سازند اول صیرفان محفل کیست استمرد و از نکه نقد که هر دو را بکند
 جزیره زده بنشین که با پای آن پروازند و چون نقد و شش بگوید

و از بدنی طلع خالص برش باشد و از ضرب توبه و عبادت
 خالص سبک نامی انصاف مسلک سازند و از روزگار بکشد
 شمع سبک نامی جادانی و سعادت و جهانی آن خورای تواند بود
 تا از سود و نیست نزار در حقیقتی استیسان غلام رقم کند و بر
 بهار که خاطر آن جمع نموده و چنانکه در پای تخت و منظر طاعت خود
 از غایت خلاقین انجمنی باشند و حضرت انجمن دولت نظر طالع
 بر کیفیت اوضاع و سیر و دور است که نیز حضرت عزت فیه
 کین حقیقت است و در او است گفته و سرشته اخبار و در او است
 اقتدار داشته باشند و با دیده توبه و عبادت از عین در خاطر خود
 سکر و سکایت و در اعمال کام محال بر کشوری را خاذه آنچه بر دین
 باشد که ناک شندی و از ب و قصاب بر شند الی امثال ملک را که
 سکر که کجایان خود و بر نهاده ملک از نزدیک و دور و بر نهاده ملک

لازم و ضرورت اگر احد را از ایشان در خدمات مرصده داشته باشند
 تقصیری و اعتراضی رود و بدو از تزلزل احوال حیرت و پستی در حصار
 استوار و قاعده و ضوابط پستی گشتی افتد بتدارک آن زود و
 پر حیرت و مضاعف و دفع مفسدان فتنه راسه و توانمند است بچشم
 آنکه بدو پستی و شست سطلانی و شوکت جهان بانی اند و بیایه پستی و شکست
 و نظمی او را بدو زود و زاینه بجان رسیدگان از دیگر عظمت خود را نشان
 صفوت جود امان و پستی سر ایشان راه اند شمع عرض حال بی برگشت
 و از ایشان بختی و شایسته ای لطیف و حسن و شین الهیه مد و بزرگوار
 بکتابت مثال پر تو العافیت خود را اینج ذره بی قدری در رخ نازند و این
 شیوه را مانی خیر و پست فرمان فزانی نشانند که هیچ شانی عظم از نشان
 صفاتی نیست و بیایه ای از جور و سیاهی امدی غار ناز و ناله هیچ در دست
 راست و بر سر میگزارد و عظم نشان صفت است و مدد و دل کس

در این فتنه ناز

رسیدن کلی فتنه و شکوه و داوخواهی شکوه و پشامیت و طوفانی
 سر و پا چنگان شکوه صاحب گهی اهل دولت راجه دولت از ایشان
 که کار و پستی سازند و صاحبان تخت را به تخت ازین بکجا حیرت
 و ناز و پند دارند و سید بنش و جان و دستور عالمیان صلی الله علیه و آله
 چنانکه سائغایر که از ایشان است اوقات خود را در شین که ده بود کاهی تحفه
 احوال عیالان مشغول گشته ادای حقوق عطف نمودی و زمانی با پستی
 هر رسم بندگی که رانیده کوی آن سعادت بچکان رکوع و سجود بود
 و در حصد و دیگر بکار سازی خلایق پر دهنده که هیچ بچکان را بیایه خن و پستی
 کشته و بی و همچنین بیایه سطلانی و بیایه زمین بیایه و در ایام ممکن
 خلوت روزگار خلق ماضی و شبها بعبادت خالق پر دهنده و بیایه
 معنی از شفقان معروض داشته که در ایام زمین چنانچه بیایه خود را
 میفرمایند و روز سائیش را ندیده شب تابش فرمودند که اگر در سائیش

نامشده ماند و اگر شک کنم که این متاع است سخن کی از
 حال که پادشاهی بهوشند می از وی التماس بنوی نمود گفت که اگر شک
 و دهمانی خواهی شهادت درگاه حق داد که انی میداد روزی در دربار خود
 باد که این پسر ما به نام بدالت میگفتن خودمند و از التماس این
 دل پسندید می بود که پادشاه را که می را علت کردی روی نمود و اند
 که در نشیندن فریاد و در خوانان با که انی گوشش خاطر کرانی می نمود
 تا عاقبت راسی عدالت افتخارش تا که ان بدینگونه کرد که فرمان
 نامد نمود که کمال آن مملکت خود را به غیبت پرستند و هر کسی عرض عالی
 باشد که می بهاس کنین غیبت خود و درگاه آید از که گرفتار است آید
 از گوشش چنانست آن تواند نمود و در خلعت پادشاهی غفلت
 متعلقان و در با طاعت را بجز این نو بامه بهید کرده بدار که انوالا
 قیام تواند نمود و حکایت بدال نیز بنشیند ان که سخن افتخارش

ستم

ستم و جباران به شکست خوردن افسار و دهر را در کفایت
 و شعور سرشته است حکم و رسا و سواد خوانان خط و ابوابی نمیزد
 و باطل را و حجر را به طلب طبری روشن و خوانان از برکت این شیوه
 عمر است که اهل عالم نام که فریاد بکنی بر زبان میرساند و بر بگردد
 این نعره را و این بدین میرساند ششم آنکه چون بگویم غفلت
 پادشاه بر دولت عرض و داور می و خواهی بر دست فرمان خوانی عرض
 کرد و بعد از که صدق و کذب است آن شخص و بهیچ دست آن سخن را
 بجز آن صفت و باغ بر خرد و روشن مانند باشد و امان نمیزد از غیبت
 نفس و خشمش طبع افتاده بکنیم مقتضای عدالت باشد و این بهیچ
 دارند و در دفع آن ستم سالی و اهل طاعت بنشیند و این قاعده را وقت
 عهد و مروت دولت و عظم سایل تقرب به که حضرت عزت پند
 حضرت پادشاه پادشاهان و فرادین و انواران تعلی می حضرت داد

و می نمود بجای از فغان آن زن آن تمام نمود که قتل بعلان الجبار
 الم العیالک یصح الذین علی الدنیا و لکن لم یجدوه المظلوم غانی است
 نفسی ان الضرة و تضر له من تظلم بحضرة و لم یضربوا من مضمون که گو
 بعلان جبار که بر کسی که ترا برای آن مسطرت نداده بفران
 غنی نیست و هم که دل دنیا بروی بهر کسی که بجهت آن دست نام که
 حضرت وی غایم و انتقام وی کشم که کسی در صورت او دستم برده
 و او حضرت وی کرده اهل شور و دیرانست از خبر که می توانست و دریا
 که هرگاه تحقیق در اعانت مظلوم موجب انتقام و بازخواست باشد از آنجا
 ظلم بگونه خواهد بود و در کتاب من لا یضره العقیقه مذکور است روایتی که
 متعاد آن و مراد از آن نیست که یکی از غایبی بود و در قبرش انداخته
 خدای بگویند که صدای از خدای خدای بر تو میزیم گفت طاعت آن
 تمام گفتند جبار ازین نیست که سبب بیاورد بر من نیز می گفتند

و در کتاب

بیک روزی غازی و صوفی که در می و بیعی که شستی و حضرت او کرد
 پس از آنکه از خدای خدای در دوزخش پریشان شد و قطع نظر
 از اجاره و آناری که از غایت اشتها و در حقیقت احتیاج بیکر آنها
 مفصل است و دیده و دست چون بتواند دید و در حقیقت بگونه
 می تواند گفت که بی رحم تره و روانی چاره نمانی را در زیر تنگ نیست
 و اما کار که از طاقت پرورشش را نکند رسانیده و بهیچ کسی بهر
 و محاکم و قمع آن سحر از غایت رسیده باشد که خداوند عالم آن کس را
 قدرت بر دفع آن داده و در زمین دست تقدی آن عالم را
 در چرخه اقتدار وی نهاده باشد و مع هذا ویرا انان دل بدو نه
 و در اعانت آن مظلوم کوتاهی نماید و با خدایان کرامی و قمع امری چنین
 شبها و سبب است که بجا جمع آید سلاطین که کار جرم و دل
 روزگار گیرند که از انتقام مظلوم و از ظلم باشد و از باب شکست

همیشه در ایام دولت و هند که خوشتر از او و ادن و او خواهان بود و از
 آتای بی که بیست عطف از دل برای برادر بگلهای سی سادت که می
 بید و بهر چه آمداری که در میان درویشی از جنگ سکه ری از آن
 جود و ری سیات که می توانست در هم در می شود است که سلطان ملک
 بیخوی در کنار زنده و در شکری نمود زانی به کمالش در مرغزاری تری
 فرمودی از غلغان خاص که برید تقریباً اختصاص داشت بدی که در
 حوالی بود و ری غریب که داشت کاهوی در کناری میجوید و فرمود که
 آنرا بچ کرده باده در گوشت آن کباب بنمود و آن کاه و از بجزه بود
 که چهار نیم داشت و بهر حیث این است از شیران حاصل میشد چون
 این خبر میان موزبان مجوز رسید خجسته صفت از یاد آن میداد و متعنه
 بر سر دیدن گفت و کباب آتایش آن قسم خواب بر سرش
 دیده بکشد آن آغاز نمود و چون آه با کلاه خود از جای بست و مانند کنگ

چنان بود

چنان خوش روان گشته بر سر بی که معبر سلطان بود و است
 رسیده پیروزالی دید و او را شش اندک یکی غروب آفتاب بیست
 که دیده و شاه به جویش در غارتان زنگانی از شلج زود اس جیده
 رفته او را شش کلاه صفت و نیم قامت خنده شش حلقه در دانه
 مدد قانون خاشاک که شمال بود کار که در جبهه شش رشته از زار
 و دو کسکه سرکش بر روی بجای ز پور خاک بهر شش بر سر فایده تمام
 سیدای صفت خروشان و خاک که در دست بر سر کمان بود و کسکه
 نهاد و تبدیل قامت خم و دیده پر خم سبک بر سینه زنان پاشی
 افتاده چون غایب میشد از سبک ستم نموده و پشت بر شش از عالم
 سلطان بر کوه بود زبان حب رت کشوده گفت ای پسر سلطان
 اگر امروز بر سر پل زنده رود و او سن ندی و فایده بر سر پل امر است
 و این تو بر دارم اکنون از این پل میگذری و امرا خواهی آمد و بکن سلطان

نیست این سخن پادشاه گشت من طاعت بی مراد دارم که بر
 ستم کرده بگو تا او گشت تا غم پر زال احوال خود را به من رسانید
 از صحرای نظم به زن قدم شمرم سلطان موج زن گشته مکر زود ما
 آن عداوت را خواجہ دار آورده و برای حمل در کنارش نهادند و در عروقت
 ده که و معصا و کار و کار فاضله پر مال دادند و ازین حکایت نقل
 به جرات و جبارت عجز و بی زور دست ملک و سلطانین و عروقت
 مال به بندی و درشتی نمودن و تحمل و کدر اندیدن ایشان ازین
 جمع دل شکسته خاطر پریشان و غیر کم کشیدن استقامت اخصان و جرات
 الهامی ایشان را داد و از نمودن مولین و شعر او گشت نظم و ترسید
 و اگر کرده اند و چون از ادعای آنها در مقام بیخه غریب ضایع شیده بکار
 نیک که چون حکایت گفتند و شهنشست که چون آن بخانی که شکایت
 و عروقت حال شکسته اند را به سمع و خاکوش و باره و خوش و این

۵۵۲

خج کونی این خرد را بطوع و رغبت گوش کرد و اندازید حال شاک
 در کجاست و از آنست و از او دوست و دشمن و در آن کرد این
 مستحق و عاقبتی است و طلب معیشت نشان ز فرد نکاست
 سالهاست که سبب است و اسرار و اوراق کلماتی که در این محدث است
 و کلام و زبان اقلام از ترجیع این بنده بهوش با طرب الکیر و سبک
 نمی آن شهر را ازین رز و شو و کپا پیده تر از نقوش این خرد
 در ده ترا و اوراق تواند بود و کدام خطیب با ستم شاهان خوانده
 که صیبه جاکیز عدل و حق فی چنین بر بری تواند بود و جاکیز
 کونی ستم دیگران نقد ملامت و عار سلطان را حکایت است و خود
 و خفا و سلطان بر سر خوان عدالت گستر می پادشاهان بجای
 پس از او این است که بر حاکمات بی او باند و کلمات بخواند این
 رقم نموشیده و چنین نگین نشان از آن بر صین و خاطر مبارک نشان

در هم و کلین کرده و یکای معنی را که بجهال دولت و در و سبکداری
 حسن بیست و نه گفته اند و یکای معنی وینا را سبکداری این شهر
 خجسته و سراسر جای جاده وانی و معنی را به معنی این شهر که به معنی
 حکایتی که بدان راه رسم حکومت باشد به راه حق آن و در
 سرمایه اقدار را با تبلیغ تمام معنی معنی است حکایت که
 محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است ملخص آن است
 که از خود سلطان مذکور بی باک است که در شهری بجای درویشی
 و جاده رفقه معندی ویرا از خانه پروت کرده ایل را بر تخت
 در آورده آن عاجزان و آن را چون غیانه و امان عدل سلطان
 دست بجائی نیرسد بهر که و در شتافته آنچه بر روی که نشسته
 بود پادشاه بر دولت عرض نمود و سلطان را از استماع آن باز
 آتش در نهاد و فاده چون آن شخص معلوم نموده که گیت تا در همان

از در

گری دل آن درویش از روی خفت کرد اندوخته و شش خاطرش را از
 سبک فرو که چون بار دیگر آن ناکجا را دید او را در خانه گذاشته
 بزودی خود را بمن رسان تا او دوست تمام و او را بجز از تمام
 بعد از شب دیگر بار آن ناکجا که بدو هر بر سر خانه و در رفقه درویش
 بر حجت تمام سلطان را از آن معنی اعلام نمود و سلطان بی تو
 از جاسته و کمر مردی قتل آن نامر دست به جسد نفوذ نمودن
 خود را بر روی درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از آنجا
 رفقه بود و تحت فرمود تا چراغ را فروست نه نه پس باقی آنجا
 رفقه بخل حیات آن بدکت را از پای و آورده بعد از آن با
 چراغ و زمان داده روی آن سیاه روی را حفظ کرده آن
 آن روی ناز بر خاک سوده سجده کنانگی بجای آورده و درویش
 مسکین زبان بدعای آن سر و محدث این کشور و بهر آنجا

سوال نقاب خفا و حجاب آن جناب عز و جل شنیدن آغاز نمود سلطان
گفت که از وقتی که این قصد سوختن مرا در خاطر می داشت که این
کلی از فرزندان من خواهد بود چه بدگیری این جرات کمان دهم
که در زن من ارتکاب این شیعی چنین نماید لهذا خود سوخته سیات
اوست و دیگری را آن مامور ساختم که مبادا رعایت جانب امری
و در شیت این مهم اهل و قریل جاری نشود و سبب غرض من
این بود که امکان داشت که چون در روی او کرم مهر می ریخت
برجاسته از خون وی در کرم و آن مخالف قانون داور
و عدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او در مردم
شد که بنگار است زده و بهر شکر الهی نمودم که یکی از فرزندان من
و دیگر کسی که جانش از اولاد من صادر نگردد و هضم آنکه بجای
ارباب قتل و قتل محال بود است که عاقلان کار دیده کس سال

روشنی پای طلب بشت و فرزند کار دیده و بشت شورش کار
و دهم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و
شانزدهم و کشتن صورت احوال دین و دولت پرورند و در
شماره حال این فرقه میگویند که با چیده و باغ جبار و عطر ناز
چهار هست که صحبت هر کامل عاقل آدمی را با آداب دنیا و دین
موجب نفس را از ذایل اخلاق پاکیزه و مذهب میگرداند و هیچک
از اعاذل خلق را عیال نفس و تهذیب خلق ضرورت را از نوک سد طین
جای این طبقه را با جهانی سر و کار است و سرشته امور که در هر
اقدام حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال داری و شکر
مویست خدا و ضامن روزگاری هشتم آنکه در هر امری از امور
که روید و هر که از او که در آینه ضمیر میر صورت بند و حسن ظاهر
کلیه که بعضی تا بل و نظر نموده و مصالح و مفاسد آنرا بر خود عرضه دارند

در شب که بر سر و شور و زود کانی چراغ نور بصیرت غصای
 صدم حرارت بودی از کتاب آن کند از که با و ادران را چای
 خطری و کجاست بیایه جیتی تنه من خیران و ضرری باشد و اخلاص
 کل کرده خازنه است خط مبار که شاز اخلاص است از سخنان غم
 اربع اوقاسی سرور صفا و اولی علی مرتضی علیه السلام که فکر
 مراست تیر حسن محمد من قبحه حاصل معنی آنکه فکر و دانسته
 آدمی در کار آینه است که حسن و قبح محض را بوی می نماید و گوید
 آنرا از هم قرار نگیرد اند هم آنکه نیز باری است خوانده و عقول را
 همان دیدگان تجربه کار را با عقل و رای خود یار سازد و شود
 و کفایتش را در امور شرع و فاضل و در استعدادهای صلاح و ید و مردم
 و زنده و بی و سببای کان بران خیمه و قدرت خایه تیر
 از کشتن منیر بصیرت طلبی نمیداند که گفته اند هر که بی شوره کند نیز

عالمی در

خاش بر بوی نیاید و پرها هر است که آدمی هر چند عاقل و حسن
 نیز کمال باشد چون با ستاد و رای خود بمری پرواز و امکان خط
 و غلط و ان بیشتر است از آنکه جمعی عقول را نیز دران با خود ترکیب
 ساز و چنانکه راهرو را و رسول که طریق هر چند بد باشد بهائی احتمال
 کم کردن را به بیش از آن است که با جمعی که کمالی باشد فرقی
 و تیر کفایت که چنانکه نور چراغ از انعام چند فیه و تیر یک نور
 بصیرت نیز از اجتماع آراء و عقول افزونی می پذیرد و چنانکه گفته اند
 از اشاورت العاقل صا و عقلاک یعنی چون با عقل شود که آدمی
 عقل او از ان توشه و صاحب و عقل خواهی بود و خدا و نور عالم
 کفایت را با انده عیده که که افضل و اکمل یالمان بود و عقل کل خود
 مدیست انش می نمود و امور بشو را صاحب با نور ساخته فرمود که و سازد
 فی الامراض است نیز از ان باب انخاب افتد انانید اگر چه صاحب عقل

بیش از آنکه آنگاه است که سر تو باید که یکس باشد و شود
 تو بهر روی از لول گفته که اگر کاری بشود که خط افتد است
 و ایمان که برای خود گنم و صواب باشد و نیز در طلب کمال
 بگو گفته است که حاصل معنی آن است که شکر کن و بگو که حق
 شکلی بیش از حدیستی روی نماید اگر چه خود از اهل شورت و اهل
 عقد باشی که ای باب عاقل که خیر و شر که است در کار خود
 و در بگری تمناج باشند ختم که هر دو یک و دورانی پیدا کنند
 یعنی عاقل که با وی مشوره کنی ترا بجای آید است که بواسطه او
 کار خود دنیا و اصلاح دین و احوال خویش را توانی شد و مدتی
 شریف نبوی المومن مرات المومن تا کید و نفوذ این سخن بیناید
 مجاهد که با خود فرمودن و کار دانا شود و نمودن کار خود خیر
 پادشاه از انرا و جیب و نبات و لیکن مردم عاقل یک نما که نبای

کلام

کار برای تیر ایشان توان نهاد بسیار کند و در میان علی
 روزگار که باطن شان بر اینست نیست و نقد معنی شان روی اندود
 صورت است نیست است پیدا کردن این فقه بغایت دشوار
 و جمع و تفحص بسیار است نسبت به آن در شمار مذکور
 و در با قدر آسب که بهشته باشد و تمییز این سخن از کتب این کار
 یاد که حال معاش برود تجربه است و حال پیش از در اهل معاش
 بر آید باشد از حق احوال سلف واقف و بقیات سخنان
 عارف و شراب مخ که تریش از لای اعراض صاف و یک ننگین
 کلمات و انصاف کمون نمیشد تحصیل رضای بصورت لغزش
 تمهید و حامی عیبت و سپاهی طبع افلاکشان صدای شکر خوش آمد
 خالی و خط باطنش کنون نیو به یک جلال زلال معاش است
 نفس الامری و جوس و عیال باطنش از نرنگه حاجت آهنگ مزاج کفا

خاموش باشد سخن یکی از کابرین است که صد بخت من صد بخت
 با مجلس ترک است که جوهر است که در کسی که خوش آمد طریقی
 بر توید و حضرت شادانیت پناه علیه السلام در دستور العملی که را
 مالک شتر و دوقتی که حکمت مصر را بوی مضمون میداشت ترجیح
 بیان نگاشته و در کتاب شریعت پنج ابداغه معلوم فرموده که
 لا تفضل فی مؤثر کثیرا بعدل بل عن الفضل و بعد کماله و لا یجوز
 لضعیفک من الامور و لا حویضه من کمال الشیء و بالمرحله و این خط
 و مراد و انتخاب نیست که در معاد کس را در ثواب خود داخل کنی
 بخیل و بی فکر و در بعضی که بخیل تر از طریقه نبال و حسن عدول بخواهد
 و در دینی و مکتبی و عدوی نماید و بی فکر از کردن کارها را
 و بی برات می سازد و در بعضی که ترس و خوف از دین و مال را
 و نظر تو است یا کجاست و عظمی اندازد اما اصل قابل امر

و نه فرموده

با صفت نکرده و تصاف داشته باشد و این هر دو جنبه پیدا کردن
 ازین که هر بین بیکستان وجه انسانی زمان است که آدم و در جوانیت
 کرده و نه از او است که قدر او را و نه از او عطا می آید نه از او است
 که از او شایسته شایان محل حضور و ای پیش پنا و یا در شکر است
 که مانند و هم که چون از احدی است به بخت یا خدای تعالی
 یا مثل طریق بندگی و آداب خطای و لغزشی و در بخت و یا بعد از
 که دل را در بخت نظام بقدر رحمتی خصی می آید از آن
 و رحمت ساخته و بخت و بخت و بخت را از آن بخت و مانند
 آگینه از آن هم حرکات پسند عدم و ششم بین برین نیاید و از
 که در کمالین الخط و العاقلین بین پناش شریعت که است و در بعضی
 و نه که عفو و بخت از شرف که است و نه بخت است که از عفو
 و در آن بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

مکتب حرکت آید و بنماید دل جوای می برنگار و حیدر اهل حق بجای
پروان خربت کشاید بجای است و راه و خاطر انرف اعلی متعلق بین باشد
که از آن حرکت بساکنان نهد و از آری و از و عام مقرران رکاب و
سکب تکان در روندی فشار می رسد از دست انداز جو کسی گریان
طافت در پیشی دیده شود و از اقدام اقدام چایان برز و جاست
و سنج مسلمان خطا بطلان کشید و کرد و دست منبر جان کل کشان
و خاری نشیند و فغانی بر دهن پرانی از جو کوب هادیون نشیند که
مبارک اسلک خانی که پیشینه ولی بی توانی خور و طایر اقبال از و جو کوب
پرو و خاگردی که بگوید و روندی غلغل و غالی بار آورده و برق چاکان
از امر و دل سینه دوزی جد که صد که عظمت سار و هم که از و سبیل
شکست نایبی از که اند و دینیم حکم ری روان کرد که دست کشید
منش از پیشین اند و بزرگ است که بفرمانک جو ساید از خان رود که

دل صراحتا و مجله زنده پادشاهان کامکار بر سر اهل روزگار ساید
غافلند و به سخت خلائق چرا باشند و ذوق مداین سعادت درین
بروزی خجسته و ساکنین است حایت آفرید که از خاطر شایان سخن از در
چرا خراشند پس نزاران است که ریاست باجرات از جرات
حال حال مسکین نیست و مردمان بگویند و بعد با منبع از هر نقیبه که بگویند
و شیشه و عطر و نفی از می اعلی العوم از سکن هر روز و بوم که صد
خاتم اقدام میگرد و در مرغ خارنه کفکوتی مویک و خیل و بر چکان درین
عبد و حضرت سلمان از وادی ایشان شایان و شهابیان عالم هر
طریقت بی آدم را پند می بین و موعظی و شش است همین بی
و تفصیل این احوال که وقتی که پادشاه صورت و صی سیمان
از دارالملک نه و متوجه من بود تخت که هر کارش را تدبیر و انوار
بر شیت بجای با و سبک و بار و دوزخ و دش از من نهش و صفت و طیر و سبک

چنین است و باری علی بن ابی طالب که بزرگ و بهتر و بزرگتر بود
 از اعدای او بود که از همه که او را کشته و خورده و کشته و خورده و کشته و خورده
 سبحانی بر حق آسمانی و در روز قیامت عمل از آن حکایت میفرماید که
 قالت تعالی یا ایها النبی اذعنا ما نکتلم به فیکلمکم سیدین و بنو هاشم
 لا یغفرون معنی آنکه گفت سوره که ای سوره چکان و اعلی شریعت است
 خرد و شکست و پاک سازد و نه را سیدان و شکوایان او در عالمی که بفرستد
 از هر که شکست سیدان و الا نشان و سیدان و شکوایان و خردان
 لایق نیست که از اموالی از دستان بی خبر و در شیوه و حقیقت پرده
 از روز قیامت که برآید و در روز قیامت که در روز قیامت که در روز قیامت
 بلکه معروف علیه شهرت است آنکه در آن کوشش نفس در سالک است
 و همالک شیده است با خرافای خود و آن از روی دور و در روز قیامت که در روز قیامت
 بیا این خبری و اوضاع مذکور که در روز قیامت که در روز قیامت که در روز قیامت

فلا تزداد

خود کار روزگار علی بن ابی طالب که بزرگ و بهتر و بزرگتر بود
 حوادث و فتن می طفت نمود و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 بر اهل طاعت و جهاد می بیا که گذشت امری در کمال صحت است
 و خود است و بی آنکه خود از روی ایتام روز و شب سوره و توبه
 آن باشند و کرانی را بقل ایتام و سیدان و سیدان و سیدان و سیدان و سیدان
 که در آن را بکشت و تنیده و تهدید باشند که بی نیست و پرده
 و این ایتام و ایتامی است و در هر دو ای جمع نموده اند و در روز قیامت
 که تمام بر بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 که در و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 کند که کار کردی از دل بشین و سندی میباید و او را و او را
 که در آن که همیشه بسجده کرد آن رقص و کمال که میباید و او را و او را
 که در و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ

که چو هست در مجالس اولیای قیام با حیات و طرب سوز و پرور
 برسانست احوال تیره روان بگونه تو انداخت ساختن کستی که گاه
 بقانون کاسه طهور ازاده بر روز کفایت نجات رگین کبریا
 فریاد فاجیه بگفتی نوالی که جزه ابرش چون دشت از بلبلان بود
 خسته قدر تقصیر از نغمه نغمه تنگی گشته باشد چون بیوانه
 و مردم دیده که در شب در کتب کس نشسته تا روشن البران و بیا
 کردن سیمین بخانه نیکان خط بگشاید زلف سواد روشن
 کرده باشد بغم خون عریض اهل دیار در شب تار و قیام طوطی
 که میتواند رسید نگاه باشد که از غفلت و بی پروایی یک دور
 و بیدان منوال ملک بهم رسد که بیانی مسدود نموده باشد بکلی
 سقراط میرالمومنین علیه السلام فرمود که در اسرار کائنات اول
 بالذات یعنی سرافراشته و اصل رحمتها و ادب شریفه از آنها شدن

و در این

و بعضی از خواص عرب گفته اند که معنی آن اشعار این است که چون
 پادشاه مشغول امور و لعب و مقننون لذات نفس که در اوقات خوردن
 صرف این ساز و پس حکم کن بر اینکه ملک ایجاد و ویران خواهد شد
 نمی بینی که آفتاب و قمری که بمنزله برج مهر و لعب و طرب است میروند
 بر روز و شب سازش ساغر و مژنه بشمار میگرد و بجای آنکه
 عید ملوک و سلطان را حفظ خوار ابطاف بود که درخت شکست و درخت
 چون بیخ و بنام سرشته جهان و از بی راهه تمام استم فرستاده چنان
 و غفلت بر سر غایت با کس و بر کانه بایاد کانه و غایت از دست
 از جا که انبیا و اطاعت ایشان اخوان جایزه بشت حصار ده طر
 که کنی چه اخلص مسوک دارند و اسامی سامی آن بقیه گرامی را و غافل
 بی عظمت و کرم بخان بناورده و حامی نیست زار بر دست خرد
 و بی لازم شمارند چنانکه راهالی هیچ صدوق از حضرت امام

موسی و جعفر علیهما السلام هم شوال است حاصل معنی این که اسی گروه
خود را ذیل سازید و در هر روزی بخاری بنیاد بپسندید و از آن
روز و نوبت خود پس که عادل است از حدیثی که در هر روز است که
او پادشاه دارد و اگر عالم است از درگاه الهی منت نماید که او
اصلاح آرد که احوال شما در صلاح سلطان شماست بدست کسی که سلطان
عادل است که در هر روز این است پس پس پندیرای او آنچه برای خود
پس پندیرای او آنچه برای خود می پسندید و در بعضی از احوال
قدس پندیرای او است که در شغل و انفس که بپسندید و شوال است
خود را بدست هم دادن و نامزد کردن نسبت به پادشاهان حاصل
خلق هر کشور است که هر روز به پادشاهان مطاعی و فرمان رومی است
ما چار است و درین حدیث خود خبر پندیرای که در کانون انفس شیر را در
طبع بخت حال خود هم نیست بی حفظ و حمایت ملک که در حدیث دارد

و در هر روز که کان ساعی اندک کان بنیت و توار پس هم در حدیث
عادل مقدار که نماید است و در کار خود و عظم نعمی الهی است و
آن پس است و از دل جان که در سکر گزاری آن نیست که نگران
و متناهی پس تخم خلاص و از دست این کرده صاحب صارت جمله
و در مربع باطن کاشتن و ستون و جود این کاشتن حضرت معبود
که در ادق از آتش خلاق این بر پاست پوسته بدوست و
دشمن عالم را در اجابت و زور او و کلا و ارکان دو
که اطباء برگاه شهر یاری اند و اسباب گاه بهمانداری در زمان
خاطر و شجاعت ضمیر و زاری روشن راسی صورت اجمعی
و در قوم و در نظر نامل و دیده اندیشه و کلا و امرای خود بشی حاصل
روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهر یاری و شغل جمیل جهاندار
برسی بدایر صابره منوط و بر بسیاری از مواضع و قواعد کلید خبر شیرین

در هر روز که کان

و از آنکه توفیق الهی و تقدر مداخل محتاج است
 که بخیل تعدی و بیداد بنیان آسایش و بکشتی نهند
 خدا چنانکه می و بدو عانی از خانه خونی رحمت بر دهن دست
 به دشمنی نشیند و الا تو فرمال و روان دود و خواهی خواه بود
 جو مفسدان پیش از فایده است چنانکه سابقا تعلیم می بگردانست
 صورت اینست بر وجه حسن و اتم بر دخت و چنین رفت و رفت
 امور ملک و مملکت و من و بهات سپاهی و رعیت و دست
 بیان حصار و حقوق عجزه از اوقایه و غیر آن بر وجهی که مقرون برضا
 حضرت خانی و شئون به صلاح دولت و سعادت احوال مملکت
 و بر طاعت است که با دشمن از غلبه نفس خود میبوسد به حق این
 امر و عین بر دخت و به تنهایی نیست حکمت و جزایات از آنجا
 و جهنت ساختن از جبهه منفردان است لهذا جمعی این را

و از آنکه

بر سرشته واری آن امور را مورد افراشته و قیامت قیامت بود
 معتبر شد و کجاست و رجوع آن خدایت می آید که و بر سر بنام این نام
 سامی و جان فدا و آئینه دین و دولت به باطل سامی حمید کند
 باشند که عمل از سر به یکانه به به باطن پس دولت بگذرد
 و از دود و در خط سلوک کاشت گمان و کار گمان خود را غرض عین
 چنانکه شمارد و در ایامی حق نیست چنان و دل کوشند و در
 امری از امور دین را بدینا و دود و خواهی ولی نعمت خود را تحصیل
 غرض خود و لغزشند و غرض مطلب را بجا بیاورند
 اشتقاق و نه برانی سبب لعل و در کانی دانند و آئینه مثال است
 احوال کشتن عمر را از تر دیکه و در نظر اصلاح با دشمنان کند
 نشان رساند سبب یاد تند می عتاب بنیات ایمان غرض کینه
 سلطان بر ایران کند و با مخالف نقص گیری میفایند و خواهی خود

بختیگر خدایت عیبت را بخوار شود صاحب خراب سازد و بختیگر
 در چیدن با خلق خدا سکت نفرت و جمعیت بچسبند
 نیندازد عروس ملک را بگوشت و استماع عرض احوال بجا بکشد
 و بش نرفته اند که از طره افتد و در کاران کساید بزال حسن
 تعالی بر اطفالی نیر و خضیب پادشاهی که بر آب عیارم شعله ور کرد
 است نگارنده بعد از امکان و امان دولت آنحضرت را از آتش
 خدای تعالی بپست نماید بر چیده و در بد جان زخم کوئی واقعا
 که مروی مزج امید کنایه بان و سیراب کرده اند و بنیام طاعت
 و ملوک لایق بجهای و سهای خلیف را بنگر گزاری و دعا کوئی نیست
 پادشاه زمان شکفته بجهاد و بر عالی احوال و در هر امری
 صبح دین و دولت را منظور داشته قلم از غلظت استی و عدم
 از هیچ نفسی بر برون نگذارد خوش نووی خداوند زمین و آسمان

بر رعایت شود که دل و احسان منوط و بسته تحصیل عای خیر را عظم
 تو خرافات و دوان اعلی شایع بدید بر نوی و بولت را تعویذی چون
 و عای نا توان نیست شایان جهان را بر سر کارانی و ستون
 سراق جهان نیست و در مصاف دشمن بر کلیج خرد و ان گشت
 آیین علم گویانی و اندک گفته اند که هر که از پادشاهان از و سپاه
 نجا برست یکی سپاه و دعا و کرمی بنگر و عاقبت آن کرده بر و رابره
 قوت شایع شریک خضم کیم جورا و ستم گشته اینطایفه بوقت افغان
 دولت شایع از زمین سستی بر گشته آن فرقت پدید آمدن خرم
 جمعیت دشمن اندازند و ازین جا به بیل که به خانه جات شان
 و بان سازند آه آتشینی که از دل که خرم خرم بر آید بر سینه بکشد
 خضم و خواسته سنانی است و هر و خنجره و فخر سکنی که در احدا
 دولت و دین بر زمین گزارد بر فرق شان شایع سنانی بر طرا

تا که تبار و باری اخلص و دلهای را برای کردن گشتن کند
 و هرگاه که بر خود سوار و در زم دشمن بخواد از دل برضک آه
 برکشند می شود است که خواب نظام الملک وزیر سلطان ابو الفتح
 ملک شاه جلوتی که از اقامت قلم نصفت شش صحنه آن روزگار در
 دفا تر از من و جفا فرود و و هواری سکوشن طریق عمل و دان
 و است که دست نکایت ساکنان در محال که بر پسته تعقد زانو
 آن عصر نمودی و سحاب است بلندش بر گشت احوال مردم
 لا یقطع بر شش فرمودی بنا که گفته اند که هر سال شصت هزار دنیا
 که یکس باین روزگار بر میشتا و هزار تومان برتری است
 میداد است بعضی سلطان رسیده است که در آن باب اوقاف کرده
 که کشنده ام هر سال مبلغی خیر بجهی میدی که بکارهای خیر می نمودند
 کسب دیده که کشنده و مخفیون بر می کشید که کشنده و نظام مدام

لک

ملک و تبار امور دین و دولت دست بر می کشد و از شش
 است خال دارد و از آشنائی و نگاه آتی بکار وانی نقشبند
 پر داخته میو سسته منج زنگانی را بقدم نوافانی می سپارد و بگو
 برای روز بهیا کرده و بر پستگزی ایشان روی خواست
 نقش آرمیده ای جمعی اند که طول سیر و نشان پیش از و در دست
 وید ان تیر نشان سبب صد فرغ نمیرسد و مع بد ایشان نیز زود
 و شب غریبی کرد اب علم داده و نگاه و یکم است و چو افتاده اند
 و من از برای شاه سگزی گرفته و سپاهی آه و ساخته اند که ایشان
 شب یکدیگر چون شبها عددی کمینه خونی شیر خفته آه و بر شانه
 جنود خواب برای آگاهی آن قوم لای کونار ساز و ایشان بر
 خاسته با سوز و زاری در بندگی حضرت تباری برای نو و بر آبی
 و ستماء و بر کشنده نظرات عجزت از دیده فرود ریزند و بر و حامی

اعدا من شان جدا از حد است که از دست کسی که از نام و دل
 پرور و نخل حیات و شمع از ارباب در انداز سلطان ازین سخن شنید
 و گفتگو پیش تبار و کردار گشته خواجراختسین بنود اهل تحصیل
 مردان و پوخته و متدین کارگاه که بهضات مذکور و انصاف داشته
 باشند بهاین مناسب عید عالیله بر شواری و سخت در کار است
 آن پادشاه و رعیت را از شرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای حضرت
 آفریدگار است مملکت که چراغ نای و در بین مردم زمین روشن
 و آسمان دولت که بگویند هر دو صاحبان این ملکات خجسته و غریب
 باشند حضرت عزت را بر سر آن مملکت سایه رحمت و با صواب آن
 دولت نظر شفقت خواهد بود و همانکه حضرت ناطق بنوی صلی الله علیه
 بران شعر و کلام صادق جمیع علیهم السلام از ان مجرب است که شد
 بنوی صلی الله علیه و آله اینکه من لی شینسان اهل مسیله و اراوخته

۵۴۹

نیز اجل منه و زیر اهل طاعت سنی و کرده و این ذکر اعلیٰ صلی الله علیه
 بر کس و الی بیاض امری از امور رسانان کرده و راه سبانی بخیر
 او تعلق گیر و دیر او میکند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد و اگر
 فراموش کند و در امری از امور غافل گردد و دیر اندک کرده و نگاه سازد
 و اگر کند که باشد او را اعانت نماید و امانیت حضرت صادق علیه السلام
 کند و او را اراده الله بر قیام خیر اجل با سلطان رحیم و مقبل و پیر اعدا
 محض صفون یکدیگر چون بنای لکی غیر رعیت خواهد مید بد ایشان
 سلطان رحیمی و میباید برای او وزیر عادل حکام و محال
 غیر شرح و عرف که در انصاف عباد و رعیت ایشان و بنای نیست
 بنابر آیه شریفه ما یجاء بان قلم صدق رقم بر وجه اتم محوره و از این سخن
 نای این اوراق یک از دل و از بنیشتن صورتی صورت گردید که
 خلق روزگار از فواید و خواسته که بنای نای پادشاه و از ان حکم الدنیا

جنید و طایفه آنها کاتب پست به اسم در مقام جلال و طیحات بر سر کلاه
آفتابیکه که دست می باشند بعضی طایفه نوری و زانی سوک و دست
کعبه محاسن را بر بخار و سرودین مسدودی سازند و برخی بجای روی
دست بر آورده کعبه خاطر و دمان را از نقه جمعیت سبب می سازند
کاهی بر سر آبی بر دل حیات را بادی که دست کل او دیکند و زانی بجوی
باغی غلغل نه کافی یکدیگر را از زمین جستی بر یکدیگر آن یک سوزش است
حشمت پرشته روزی نگهستان دارد که جامه فراخی دست بر اندام
محبت و در زودین یکدستش زنده دارد و بر افروختن آتشش بر کوه
فقه و دینی سادت بر سنگ سادت میگوید تا چراغ افروخته
بآن افروزد و فرود ملک است آینه آتشی تاج و پاج پاشایی بر
ایشان نهاده و شغل خطبه همانند می که جبار است از میان ملک خط
عزت است برگردن حشمتان افتاده است تا چارست از صحن

جمیع مباحات است خانه که هر کس و آن زنده را اخصیصت ملک است بحکم
 و بنیه گویند و صاحبش در ملک را از خشنودن و اهل آن را از جاد و سحر
 و قیام و رنج و دمان محکمت را از خفا و غیب و در و دم و طریقت و نور
 و ست اقتدار پرستند و آتش شرافت و در کانون طریق و عوالم
 معدلت و ملوک لایق و خوش تدبیر این خرد چنانکه در آستان بسیار
 امان و مستحقان شوالیج ملوک اهل نامند و در آن است که اهل
 و ست تقدی خود را از گریبان احوال خلوت کشیده چشم بوقوع از غرض
 مردمان پوشیده دارند و فایده ارجاع آن عذرات را منحصر در
 خویش اند و حق ملوک و اموال خویش بر ایشان شمارند بلکه عظم خویش
 و رفع نیز اعلی و در وسط بساط آسایش و در آید و با جهانی است
 کلشن از هم را بکامی شکستی و اما آتش این غرض را از غلبه و متغیر
 زیادت و به محتای منقلب بر آید خود به آب اجرای احکام صایه بخار

الهی نیست خورشید را از جویبار دل و زبان مردمان کس شین را از
 رساند عصای قایل را در ساکت کتاب رسد از دست نه مندی
 شفیق بای در تشخیص یک و بدیندانش تر معضله از همه کرمی را
 حکم دیوان تقدیم کند از دو بامیدن بریدن جرمیه در جهانی نغمه
 صفت بجز در دم را بهیم نیندازد همه شیرین ساقش کلام غرض
 با کافه اعمه تن را بر چشم نباشند و در حرکت رسانان افشا و بگویند
 بیا و داکن دامن خوانی از هم نباشند و حفظ شوابع و سیل خود
 همین شکر کشید و آن در زبان استمار و در تقسیم برایت هر دو
 خود را برادر بزرگ و در غایت نیندازد دست از طبع شوم کربان
 طاقت مردم آن مرز بوم پاپه است از دو خوب تقدیم و ستم
 و با کوبان و شاعران آن دولت از زبان نیندازند و غشی
 در جبهه غرض صاحب قیروانها کنند و در تشخیص حق و باطل نظر را بکلی

نام دارد

جاده است از خاصین بکنند تنها که صفت معراج غایب را طعم دار
 حوص و طمع کرد و اند و آفراسیاب استرگان خست بکنند و پشی
 نه به غارت سیدین هر سوز و اند و بچین جریض مطالب حق را بر
 میخیزد و میای ندارد و چاه سار که یک قد نبیند از دو در خانه می خور از
 در بندای بسته گشاده ناکاشتن دیو و دو غویان مردم بیاخته
 هفت خوان اسفند یارب زدم نه بر کس یا از و منبع و شرف نیک
 باید دانسته در جوان آن با هر یک سلوک نمایند و شمع حرب زبانی
 شبستان و لهارا زبانی ساخته از پیشانی گشاده ابواب دلوشی بر روی
 سکنه آن دیار کشیند و لیکن رعایت آداب شرط مذکور و غویان
 و هیچ شغل و عمل برین هیچ چو دران کاری خست و کار مردان است
 از ستمنا و سختی و نیا نیده و بر شیب و غار است بلبه او ضایع ز کار
 نگزیده که روز و شب جز بهمه اسباب پیش مطرب بگوشت و لذت تحصیل

دعای خیر و نام سنگ ملک و مال و روزی غانی و خوشه بکار باید
 نقش میگرد و روزی و مردانی خیر که صورت احوالی شان بر روی این
 آرد بسته و دست بپوشان از سر طالع سبیل بگذرانند باشد در میان
 این طبعه از هزار یکی و در بسیار اندکی می باشد و بر طاهر است
 که هر که حکم و حال عرف و در حفظ ضوابط حکومت و محل بی باکی
 و محاسن گمان و کار گمان خیر ایشان در مال و عرض اعیان و در
 قطب و نامی نمایند و محل شرح که در شیوه وینداری و حسن اظهار
 دستور العمل اهل روزگار می باید باشد هرگاه و موزن علم فرستند
 که بنا بر احوال ایام و سایر سلسله و دوخته است بکوشش و ثروت
 و زبان بگویم نام و یک است و نفع نیست که در عصب سلسله
 یاست است دست افتد از روزی که سنگ طبع نامد و تراوی
 که محبت باز بسجیدگی اوضاع روزگار است بجهت گمان سنگ که

طرف گیری نموده و باز اگر داند و وقت زنگار سازد و وقت
 که در نوبت خیر و بر شهر یاران را پاره و با سببان ضوابط ازان که
 آواره سازند و جمعی طبع طغی است شتان نظم اخبر و در کار صفت
 از میان و دل طالب باشد دست یافته از هر که در طاری و از
 هر که شام حرام تو شد و در هر بر زنی را نهانی و در هر شترستانی جان
 و در هر محلی که صفتی و در هر جوی معنی و در هر بازی خیر گزاری و در
 سرانی که گشتی و در هر دیناری غریزی سر بر آورده و هر چه در ملک
 پیدا شد و چون یکدست نور با بولاب این شرف و نور بر وی آید
 و این طغی خاتم عدل را از نسیمان است و بود تخت آتش
 بر باد و در دلوای غنبدی نام کونف ریکرد و است شرف و جود
 و تعمیر خواب غفلت و خبری و قطع نظران که محبت خیر یاست بر که
 همه از شرفه استند باشد معلوم است که حکومت و نصیب نیامی بیاید

نقش باب و کوهری برپا است کستار غرضش چون کلاه
 هر روز بر سرست و خند و شش چون استر مکاریان هر روز زیار
 دیگر کی کت قضا نشو را این کتوها هر روز بنام کی نوشته و پیرده است
 و فرایش قضا براط استقل این بنفشها هر روز برای کسی انداخته
 صورت احوال این پیر تلون مزاج چون صدف نقاشان هر دم
 بیکت و جبار عالم صراجه را از رخ آفتابی حکم قضا هر لحظه
 آینه کی با دخت دولت با غوغای کیه و وار هر روز از کوه می آفرند
 با نکل کوشش نزار غرور منصب بر شب از برای ریختن زینت
 حکومت و منصبی چنین کربان جان برست نفرین چنین قصه و
 را در دنیای ناله و گه می مظلوم بر جو کشت و ن برای مرست احوال
 خوشی خنیش هزاره رویش را بر این ماضی و بجهت علوم و معرفت
 نشان خود را از بلندی ام طاق دلهای سنگ کان انداختن بر کسی

خود را معاش چنین بنوا استن و به دست کردن اسباب
 و بر سرشته دل بی بی نوازین غرور استن را بی استر ضایع
 نفس و چای صافی خداوند ارض مسمار از دست دادن و بجهت
 آمد و ن لیم فریاد و زاری بیهوده و بجهت منتقم صغیر شکایت
 بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان عقل و شور غایت بیعت است
 بهر دم صاحبان از و اج دلا و دلا و مالکان رقاب و عباد که خداوند
 عالم عرش نه است را بر جمعی از آزاد و بنده سرگردانی داده و بجهت
 امور کرده ای را از انات و ذکر بر بدست تمام نهاده است بر هیچ
 دنی شور پوشیده و مسوئیت که زنده انام از خواج و غلام سیه
 و حید موالی و صید عملی مذکون یک درگاهند و رسته خواران و درگاه
 خوان و عطای یک پاکت هند را بر این خرد و جوی و دین اصلاحی
 و درام معاش هیچ و جنتی نیست جبران دوزخ و تباهی و در غرض

امور بهجت چون گشتان هم را معین و دستیار و بر بند است
 یکدیگر بسپارند و هر یک را امور و مقدر در ذری رسان
 هر دو را مورد جل شان و کارخانه آفرینش آن یک است و کل آن
 داده و قدری از مال در کفایت داده است که بگویم که
 غریب برین سبب و تحصیل مروت محاش آن دیگر
 گشتش و دشمنی نماید آن دیگر را نیز با حق و پروردگار
 محمود ساخته و سر انجام مهلت را بر کردن اهتمام انداخته است که بصیقل
 خدمت شایسته زکبانی سامانی از آینه احوال آن یک را بداند
 هر کدام درین دو صفت از جهت خدمت و از جهت محذوم آن یک
 و چون نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را
 بر بعضی فرمان روانی و تسلط بقدر خاص و داده بر سبیل مجاری را
 و دیگری را بنده نام نهاده است برین قیاس الله مولود و زید و

و اما مال

و اما مال آنها که جمعی از آنان از بر حقیقت حاصل نموده و عاقلی را ندانند
 و در سرشته اختیار بیعت و محبت تمام و کثیر را و بقدر قدرت خود می پردازند
 و جمعی غافل بی اندیشه و قوی قوت نهاد و خود را بر غایت خدا
 نیز خدمت با آن نموده و بجهت تمامی شایق و بخیفات مال اطلاق کرده اند
 و قصد کسی که بر هیچ کس که در جهان طاقت آن چهارگان را ندارد
 می سازند و سبب یک تصویر اندک بی ابدی بر بستی قوت شخصی غفل
 بیعت است از آن پستی بی اندیشه یک از آن بی بندگان طریق صد گونه
 افزائی با خداوند عالیهان سلوک میدارند و یک بی رای ایشان قدم
 از شاهراه قانون شریعت غایب و در میگردانند و گم کردن و بیاری از غایت
 خشم و غضب خود را کم میکنند و شکستن کاسه و گزشتن دل میدهند
 بی نوا در رسم می کنند و بگویند آبی آب جگر از جگر ایمان میریزد و با آفتاب
 آتش آتش صد گونه فتنه بر می آید و بیشتر از نندی که خاری چون فی النبی

در یکدیگر بپشت خاکی کردی و یکدیگر غلوی سر پوش از روی کفر
 خود بر یکدیگر نهاده اند و در آن این قوم را که از فغان و سخت خلق
 نرفتند و چون خشنید و وصیت خدا و رسول در باره این عاجزان بود
 بموش این گروه ظلم و جهول رسیده است اما وصیت و سفارش
 اولاد و کتاب شریف من را بخیر و الفیقه رسید عالم و ارشد اولاد
 آدم یعنی بنی بنی استعجاب نوی صلی الله علیه و آله منقول است حاصل
 معنی آن آنکه دوست دارد که در کار او در کمین بر آید و چون بود
 بپشت آن کردید این و فاکید برستی که ایشان می پذیرد که نگاهدار
 زرق میدید و غیر این را نمیدانید و هم در آن کتاب از حضرت امام
 همام صحیفه صادق علیه السلام مرویست که آن الله عزوجل لیرحمکم
 شده بعد از آنکه برستی که خدای عزوجل برای آنکه تمکین
 بر بندگی و بپشت داشتن او فرزندش را و نیز در کتاب که در مذکور است

که در نزد

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مردی را که دو پسر داشت
 یکی را می پوسد و دیگری را نه می پوسد که چرا آن دو یکدیگر بپوسیدند
 خاطر اندکی و دل شکستی او کرد و در برابر او شوی معلوم است که هرگاه
 همراهی در عایت ظاهر فرزند آن کو که کن تا این حد باید که در پیش
 ایشان زاری غرضی معصوم و موجب غریزه و سن و سبک در
 کونی و زشت خوئی شیشه الهامی ایشان است که سن و سال ساز با
 غم شان بپشتنای حرص و طمع خوردن و بردن و خاطر ساز بپشتن
 نندی و نیز غریختن و آرزو و نال و میراث خود ایشان را خود
 ساختن و آنچه بریت و دامن مخلوق نشان بطایفه است
 راندن و دور انداختن و در ادای حقوق پیدی و بی پروائی و کوتاهی
 کردن و از بی ایمانی در ضلالت تعلیم و تمکین تا که الصلوة و نماز ایشان
 برآمده و آنجا که در این راه مانع همه خیر و برهان منی القلوب خیر است

چگونه خواهد بود و اما سفارش بنان در آن کتاب بسیار است
 صلی الله علیه و آله اینصفتی مرد است که بپوشیده چهره مثل بن سفارش
 زن میگرداند چنانکه پنداشتم که طلاق دادن منرا در نیست و نیز در این
 کتاب شریف از حضرت یحیی علیه السلام روایت شده است
 که شخص آن نیست که برسد از خدا تعالی و از بازخواست و اندیشه
 در باره و محبت نوان که بعد از شتابان ظنی در حق ایشان
 تقصیری واقع شود و او می حدیث یا مصنف کتاب فرموده که مرا از
 از و محبت بمان و زانند و نیز آوردند که اسحق بن عمار از حضرت
 ابی عبد الله علیه السلام پرسید که حق زن بشوهر چیست فرمود که حق
 زن بر شوهر نیست که شکم او را سیر کند و تنش را پوشاند و اگر عاقل و
 ای او بی از و صادر شود و عاقل و عاقل و عاقل که در حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 از خلق که سارده که حرم آن حضرت بود و خدا تعالی نکاحیت کرد و خدا تعالی

و اگر چه

وحی را در دست او با و گمان مثل المرقه مثل الصلح الله علیه و آله و ان ترکه نیست
 شخص یکی زن مانند استخوان قریه است اگر خواهی که ریش کنی
 و اگر از جهان کنی و اگر کسی از آن متع می بری و هم از شرف کاینات
 صلی الله علیه و آله روایت نموده که حاصل مضمون آن نیست که در
 کما و خدا تعالی بنده را که خوشش بگویند باز و چه خود را که خدا تعالی
 همان اختیار آن زن را بدست او داده و سرشته انجام ممانت او را
 در قبضه اتمام می نموده است و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت شده
 صلی الله علیه و آله حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن نیست که هر زنی که
 برنجاند شوهر خود را بران قبول کند خدا تعالی توبه و عذره و هیچ عمل سنده
 او را تا وقتی که شوهر را راضی سازد اگر چه بسیار نهار و قیام میل قیام نماید
 و بندگان آزاد کند جمعی با اسببان بگویند و منزه بود که سوار شوند و بجهاد
 و از اول کسی باشد و ریشش را و یعنی ریشش چنانکه بگوید و حال هر

نیز بیست و نه گز است هرگاه طلم گنده باشد اماصل بخاک که بر زبان
 که مرا می حقوق شود هران بوده بعد هر دو پیاپی و هر زده نالی خاک که در
 بر تار که دلنمای شود هران باشد در دین نیز می باید که رعایت حقوق
 شرعی و زمان نموده با حق جور و ستم کند تا طراوتی از خاک نشاند و از
 محمد حقوق شرعی ندان که شهر از ابرامی دانه خود از آن ضرر و رستی
 در آن بی باقی اندر دوی دور است آن است که هر چهار شب یک شب
 باشد آن مضاجعه هر چهار ماه یک بار مباحه نمایند و این اقل واجب است
 که ترک کن بی عذری چون سفر و کوفت و غیر آن و بدون اذن این
 در شریعت نادر و او موجب پنجم است روز جمعه است و تا آنکه در آن
 از سنن مینه شریعت غری نبوی است و در فصل ثواب بشارت
 در غیب تحریف بکار آید و در شت و اجاره و او که دیده است از آنکه
 در کتاب من لا یضره الفقیه از فقر سپهر از حضرت امام رضا علیه السلام

و رویت که گفته من حسن المسلمین السطو و اعتقاد شود که در الطرود
 یعنی به جز است که از سننهای معتبر است و شوش و بی برون
 و وی دو گونه نمودن و جامع بسیار کردن و از حدیث و کتاب
 نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است و هم در کتاب
 من لا یضره الفقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که
 من الذی کتمت خصال محاطه علی اوقات الصلوة و العیة و الشیقة و کتم
 الطرود و بعضی یعنی پنج فصل از خود پس باید نورپردی می فطرت مراد
 اوقات نماز و دو فقرت که خرد پس دیگر از رویان یکبار و بیوم
 سخا که در آب روان نایک را بر خود مقدم مقدار و چهارم شجاعت
 که در جنگ خردسان بقدر زهد و ریاضت ثبات میسار و پنجم حاجت
 کردن دیگر از حقوق مفروضه زمان ادا می و به صدق این است
 که هرگاه طلب کند مسایل و اهل جانند داشته و اعیان با تمام

اهتمام نمایند و الا عالم و مستکار و در زجر امور و قیام خداوند
 خواهند بود و چنانکه حضرت مجتهد صلی الله علیه و آله در کتاب سن
 لا یخضره الغیبه بر آن مطلق است و محصل مضمون آن نیست که هر کس عالم
 کند بر زنی در کابین او پیش خدا نیاید زینت یعنی چنان است که زنا
 کرده باشد و الله تعالی در روز قیامت با و خطاب میفرماید که ای بنده
 من کیست خود را نتوانی بچ که در دم و زنی و ادم و بر عهد و شرطی که من در روز
 قرار داده بودم پس چه شد من و خاکم زنی که زینت من عالم کردی پس
 بقدر حق آن زن را از نعمت او بر گرفته باین زن داده شود
 و چون او را حسنه نماند و زان میرسد که او را با تششیرین و سبب
 نقص آن حمد و امانت تششیر عالم و کثیر از خواجه عالم صلی الله علیه و آله
 هم در کتاب دیگر یافت است که پسر حضرت جبرئیل بن خاد
 به کان میگردد تا اینکه مضمون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد

در زجر

که چون آن وقت رسد از او گردن و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله
 در حضرت که انقواء فی مملکت ایماکم یعنی بر سیدان الله تعالی
 بانه خداوند که زینت خود که بهادار ایشان سعی و در حق ایشان
 کند و بدان سبب عباد خدایه جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب
 شریف کافی در باب غضب است که است که خدای عز و جل حضرت
 گفت یا موسی ایست عصبک من ملکک علیه الکف عصب غضبی یعنی نه
 چه خود را که کسی ترا بر دانا که ساخته ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم
 و در کتاب کتاب تششیر حرارت و سحاب قطرات یعنی خوار ساجدین
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعضی از اصحاب خود نوشته
 و در کتاب فضائل است که گفته و حاصل مضمون آن نیست ماضی بنده
 ای که بانی که او آفریده خداوند است و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و خون
 است از چمنه تا که او گشت که او را ساخته نه خدا تعالی و در حق کرده چری

اورا دقت و بیرون آورد که در زمین رزق او را لیکن خدا تعالی
 کفایت آن نموده و بعد از آن او را سخت و ساقطه و ترا بر او این کرد و
 و او را بوجوبت بنویسید و تا حفظ کند برایش آنچه از یکی برای او کنی
 و اگر آنرا بدید پس بگوئی کن یا بدید که خدا تعالی با تو میگوئی کرده و اگر
 کرده باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگر را بهم رسان کن
 خدا را عذاب و اگر از لیکن بخشی نیست که تعدیر و آنرا خداوند چنانچه
 و بر است نخستین و اینگونه است بجان که صلی خاطر آن سجا بکشد
 بود نیز تعرض و کوشش نام سازد و همواره بآره نامواری و درشت که
 غلی طافت شمار از برای او را از دزد بهر خطای سهل و در خطا و حرام از
 خطابش کند و بدست کردن هر کاری سنگ است و او را در شکی
 ناموشش انکند و این شیوه نامواری میان انسانی زبان باشد
 عزیزان که بابت و این بسیار سهل میداند و در غیر وقت حضرت

آنکه از

اگر انکسار نموده بی تکلفانه بر زبان میرساند ظاهر نشسته بود که حضرت
 امام محمد باقر علیه السلام درین باب بامری بگوید جناب خود
 و بگویم کتاب این قیامت او را از حرم سعادت لغت و مصابت
 خود و اخراج نموده است معضل این مجلس مدتی است که شیخ نجفی
 در کتاب تریف کافی آورده محصل آن نیست که آنحضرت را دوستی
 بود که هر جا میرفت اکثر اوقات او همراه می بود و وقتی با آنجناب در دیدن
 یعنی از انجمن و در آن میرفت و علامتندی وی همراه بود و از
 ایشان میرفت تا که آنرا و نگاه قیفا کرد و علامت بگوشت او را بدید
 تا سه بار مرتبه چهارم او را دیده گفت این فاعل این کت یعنی اینی
 و نجف کجا بودی و می گوید پس حضرت امام علیه السلام دست مبارک برد
 و پیشانی میامون خود را و بعد از آن فرمود سبحان الله تعالی
 یعنی بارشش و در آن یکبار و شش میگوئی تحقیق من بدستم که ترا دید

و فتوحی است اکنون ظاهر شد که بنود است آفرید گفت فدای تو کردم
مادر او سینه چرخ کرد است یعنی چون زایل گرفت و بر جان او نرسد
و دین حق کاخی و مرغان واقع نشود اگر او را زاینه گفته باشند
حضرت فرموده آید نه است که هر استی و علی ایله کاخی دارد یعنی اهل
کهرش و آینهی را کاخی است که زان نشان آن از زناد او لا و شان
از حوازه کی میرا میگردند و در شان من ماوی کوی دیگر آفریدم که
با آفتاب همراه رود و قطع از آن بجز زبان گفته و کو هر نفسش شش
خامه سفید کرد و در آن گشت زبانی که آن شهید نهادت بکام جان می
و دال ای که در کشتن جن اعتقاد از کهای می خورست شمیم بچ و
بجز نیکو داند و حیف است که بجز کشند این قسم خان اهل دولت
ایکونه نفسها و دشمنهای لا طایل کو که در دویم گفته باز زبانی که گفت
بنی محمد شرعی طبیبانکه وسیع هروری شهنزاد حوج و بنی که او اند و بی طلب

و در بستن آن خواب و دنیا حذف آید و می دانند که این جمله امری خندانیست
 مردان صاحب دل را از آن خند می آید و در نظر عارفان کاملی در بجهت می آید
 فرد است که این لب طریقه و این همه ساز هم پوشیده است نه غم
 خواب بود و نه طعام و نه خواب خواهد بود و نه غم برای لب طریقه تر خند
 بر جبهه چو اینچه بر خود با بر جبهه و همه سرش را که دور و دور دیگران باید
 چرا اینچه بگوید با یکسر و محو معنده تمام و در جنبه و از آن زمان و دیگران
 اینهاست اما معنده سخت گیری و از اینهاست اینک چون اکثریت شوق
 طاعتشان طاق شود و کاشان با ستوان رسد است که می آید
 بار بزیاده سر می آید دل بر آید که که غیرت الهی حمایت خیر و می آید
 فی حرم است و نه و بکافات آن پیدا و از هم فرویز و بعد اینچه هم دل
 به بندی بهی سبب راجحه و در عالم کسی و غیر او و در می نیست و
 بر حال آن تیره و در کار که چای از اینجین کسی نباید و زبان نالد و آه آن غمناک

ناله و در کار

بی گناه را در درگاه الهی بضعیفی و نکاست یک جبهه جاب سجده
 چنانکه سانه که از شش نیست ذات پاک خوشتر است و می نود که نصرت
 مطلوبان کند و مکن نیست که مایه خود را از ایشان دریغ دارد و از آنجا
 دست و بر سینه که از دور و کی تاب من با کوفه الغصه که رسید عالم الهی
 عزیز و آینه جدی هر دست که حاصل صفون آن نیست که آگاه باشی که
 هر کسی طلبانچه ز در کونیه بر روی مسلمانان است و تعالی از هم جدا سازد
 او را در روز قیامت و معشور شود و غل کرده و داخل جهنم شود و دیگران
 کند هر که غم می می آید از این جنبه و هم است که جزای زدن و ستم و غم
 و سر و دست نکستن و امثال آنها خواهد بود و از انصاری هر دست که
 روزی غمی میزد و هم از عقب خود آواز می شنیدم که الله تعالی اعدایک
 مکن عید یعنی قدرت خدا تعالی بر دشمنان قدرت است برین غم
 که در هر رسول الله بود و علی الله علیه و آله گفتیم که رسول الله او را از اینهاست

فخود که اگر چنین میکردی داشتی سوزانید و گوشتی خفایم خود را
از تنجای امری نامواید و مقام خراب بپوشید و همت برآید
و عقوبت وی بر وجهی الموع به باشد بود و غلام گفت ای مولای من
در پیش تو ایستاده ام تو نیز فرمای قیامت بر پیش مولای خود و خداوند
خود خواهی ایستاد و پس از روزی که در آنجا بودی در گذر آید و بداند
نیز در آن روز بر تو رحم کند و مقام خود بر تو شجاعت یستاد تو که خواهی
از آن کفار و مرتد گشته و از غشید و از قید بندگی و از آن که در او انداخته
علاهی داشت چون نافرمانی کردی کشتی بر تنبیه و نمانی تو بخواب
که او نیز چون تو غصیان سولی و نافرمانی نمانی خود میکند و قطع نظر بکند
بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خارج و حضرت صریح معلوم کردید آنرا ده
مردان بسیار شریف و عظیم و موجه است و کلماتش در دود و آتش
که با کوه که گذرانیم حرکت ناپسند کردی ننداخته و حسن و عاقبت

تندیدها و بیکسها نمایند و در میدان امتحان حوصلهها که چو کاه و مهر است
چون طعن در فی سوار انداخته و خانداری کوکبش نقش تندخو بر او چیده
خضه ضایع را قدم و خورنگار و سایر زیر و ستان که عاجزه و ذلیل این سبند
و آزار این نوع کسان کردن عاجز کنشی و شیده لیکن است چنانکه
گوید استیلا علی الملایک فانه حضور و اوقتی کند و تعصیر ایشان از
روی حمد و قصد بکار این شعوری و غفلت باشد چه مواظبه بر فعل خیر
اختیاری منافی قاعده عقل و مخالف ضابطه عقل است محمد مردی
و بیندار و خدا و دان مکن و وقار را لایم و ستم و اور است که طایفه
مسامد و دانه با کافر و زیر و ستان ما و اکی صورت مسند و عظیمی
مسکوک داشته که دایمی شایان کرده اند و در لال احوال خود نگذاشته
رشتنی اعمال ایشان کل آن و دگر ساخته بخور و گیر و دست ^{مطلب} از
پسند که جبارت از غفلت و ثواب عنایت بر ندارند تحصیل

حضرت بنویس علی الله علیه و آله پرسید که هر روز چند مرتبه از خدا بگویم
 چه کنم جواب فرمود که هر روز یک مرتبه بگویم یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین
 که هر روز هفتاد و بار بخواند و از جمله کلماتی که در آن دوران نازل شده
 و رسم خوابی را بر سر تریل معرفت آن مادی و از جمله مواضع آنجا
 و سید زاده می تواند شد حکایت که در عالمی شیخ صدوق مذکور
 نموده و حاصل مجلس مضمون آن منیت که گیتی آب بردست مبارک
 حضرت سبحان علیه السلام بر خفت ناکه ابرق از دستش آید و در
 انوار آن سرور آید که گشت آنجا بر سر آید که در جانب او نظر کرد و گشت
 گفت الله تعالی میفرماید که و الکاملین انضبط حضرت فرمود که تحقیق
 خود را فرمود و هم و گشت از آنرا تلاوت کرد که و العافین من اناس
 فرمود که خداوند از تو عفو کند یعنی کرد که منزه است از هر آنکه که الله تعالی
 محسن فرمود و خداوند که بر او ادا می و فواید اجبار و آثار و جواهر حکایات

در این باب

و روایات که زیور شاگرد او گشت اعطای بود که در این
 کتب اسلاف بسیار است و بعضی از آن در مجلس آئینه این
 شاره الله تعالی بر طبق انما جمیده و برشته گشتا گشته و خواهد شد
 و لهذا خاتم سخن ملازمه جابر و از سالکین را یکبار ذکر و دیده پیش از این
 در مقام هستی و کی نموده و واجب و چارچوبان که حضرت
 کریم علی الاطلاق همان اختیار آنها برست یعنی آدم و او و در آن
 بر واری و تحمل اتفاق ایشان نهانند و دست مخفی نماند که از عظیم
 آلهای الهی حسب یم نعم را شناسای برینندگان خلقت انصاف آنها
 که برکت بعضی از آنها ضروریات معاش خود را بر انجام میدهند
 و بسیاری بعضی از آنجا بود که برینندگان چهار ستون توایم بود یعنی فقر
 حیات خود را بر بای میگردانند و آب حرق ریزی بعضی بزرگواران
 و انانی و در سرع زندگانی میگردانند و پیشتر آن یک جان خود را از

سر ما که میخورد و بشیر این کیت برنجی جوج را از عروق خویش بر
 می آورد چار سوخته است پایی آن روق و جو دشمن را عروق لبه
 ملا که میگرداند و کبشی پستی این متاع جاز از اینجا رخنه از این
 سبب حل معور با میرساند مسافران طریق طلب معاش را حجتا قبیح
 متاع ترا کوی بر شتری می آید است و می و در آن دیدار سافت دارد
 فقر جهان غای قلع مسافت برای آسایشین بن هر کس می چار باید
 حضرت عونت و نعمتی است تعالی شانه جبین جاد و قران مجید
 بنده را زنده که گفت خطمی نموده و از انجمله در سوره مبارکه که کل فرموده
 که و الا نعم غلها لکم دنیا و ف و منافع و منافع تا کرات و کلم دنیا جلال
 صین ریون صین شمر چون و بخل انما لکم الی بلد کم کنون اذ بغیر الی
 یسوی النفس ان ربک لرون الرحیم و الجلیل و البقال و اعلی کرم کرم
 و زینت و بخل و اما مغفون حاصل صفون انکه الله تعالی چار باید

انجلی می شد و بعضی گویند که کم شست باید یعنی نه است و در آن
 چار باید است پر شش که کم گفته و معراج است که از ششها بجا
 می آید و شمار است در آن منفعتا یعنی متاع و سیر و سواری و کرات
 و غیر آن و از آنها میخورد یعنی گوشت و شیر و دست و در عین و کشت
 و امثال آنها و شمار از آنها یعنی و از این است و قتی که بر یکد و دنیا
 از چاکه بار امکه یعنی آخر دور و دور که می که برین بکنید آنها را یعنی اول
 روز بر سیدار نماید بای کران شمارا یعنی اجناس و متاع به شمار
 می برده شهری که نیستند شمار شده بان بی بار واری و بارون سوار
 آنها که شقیق و متعب برستی که خداوند شما مهربان و بخشنده است که
 این نعمتها فبا از زانی داشته و شما در سختی و در مانگی و بیخ و یادگی
 گذارشته و آفرید اسپان و اسران و خزان را سوار شود بر آنها
 و زینت شما باشد و خلق بکنید جزیرا که شما عید ایند را و سایر حیوانات

یا هم خست یا غیران علی اختلاف الاقوال و صاحب باب گفته
 که سلوک در آنچه حق تعالی را مقبول فرموده اولیست بخلق عفو
 و دو اب از نعمتهای بزرگ حضرت خداوند مسلم است و قد دان
 و استن فکر اخلاص بشکرگزاری و مراعات حقوق آنها
 بر همان لازم و محکم و حقوق آنها و حدیثی که شیخ صدوق
 در ابی خود از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام روایت
 نموده مفصل و مبسوط است و خلاصه معنی آن حدیث این است
 که دایره را بر صاحبش محبت حق است یکی یکدیگر را و از قدر طاقت
 و توانایشان بکنند و دوم اینکه پشت او را محبت حق بجا بیاورند
 یعنی در جانی که خفا کشیده و در یک نموده باشد بعبت بر پشت او
 سوار نشینند و بصحبت او گفتگو منقول کرده و سیم آنکه چون فرو
 آیند اعلیف و نهیم علی حق آن نماید چهارم آنکه رویش را در نهیم

برویش ترزد آن خدا می را هیچ میکند ششم آنکه چون باقی رسد
 آب یاب و عرض کند به مقام آنکه او را از رسیدن ترزد و از ترس سکندر
 ترسیده آنکه او می چند خبر را که شامی بیند و در حدیث دیگر که هم در
 و در کتاب من بحضرة الفقیه از حضرت محدث نبوی صلی الله
 علیه و آله مرویست که فقره چهارم و هفتم مذکور نیست اما فقره دیگر
 و لایکلفها من المشی الی بابین حاصل معنی آنکه تخلف و جبر نخایند
 چهارم را در کیفیت صفات و در کسیت آن پیش از آنکه بآب آن
 داشته باشد ممکن است که مراد آنحضرت کی این دو شیء یا هر دو
 و هم در کتاب من بحضرة الفقیه از سید عالم صلی الله علیه و آله روایت
 که توبه کما علی الدواب فلا تحذوا لهم و ما یجالس شخص معنی آنکه توبه
 و مرکبان بر یکدیگر بنشینند و پشت از اجالس محذور و اگر این چهارم مذکور
 و نیز زمان کتاب مذکور است که مروی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام برسد که

جبروت جایز است هرگاه زخم چاره ای خود را در وقت سواری نموده
 اند و آنکه شمشیر کشیده اند و یعنی وقتی که کمال کند و زود در
 این و بطریق دیگری بود پس اگر خود را بهر از شوار شارق و مغارب علی
 بن ابی طالب علیه السلام روایت نموده که خلاصه معنی آن است
 که من نیز بروی چهار پا بن و لعن کنید آنها را که لعنت کرده است
 لعنت کند آنها و نیز آورده که قبل از باسبقتین حضرت امام ^{عبدین} زین
 علیه السلام حمل حج بایک ناکه کرد و در یک زیاده بران نزد و هم از آن
 اشرف نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که ناکه دید که زانوهای آنرا
 بسته و نه و برود بود چهارش یعنی چهار از پشت آن برشته
 بودند که سایش نمی آید حضرت فرمود که کجاست صاحب این ناکه
 بگوید او را که آمده باشند که فدای قیامت باو ضعی خواهد کرد که چو لای
 ظلم نمودی و نیز در خبر است که آن سرور صلی الله علیه و آله میگذشت

که از این روایت

سواری بسته و بر بی علف چون مرصع گردیدند وید فرموده ای
 بر صاحب این که روز قیامت باو ضعی خواهد کرد و بجهاد بر که خدا
 و بکافات اعمال از عاف و داشته باشد می باید که از بار خست روز
 خوانده شده و با که مخلوقات زخم و عطف بسته نموده از ظلم و از این
 سوای حیوانی که نمودی و از ارسانده باشند حضرت فرماید و لی الله
 منظره منفعتی و از جانب شرع خصی باشد و اما آن پاک ایمان بخت
 روح حیوانی نیلاید که در اجناسیه بار صلی الله علیه و آله که در است
 چیزی که حاصل مصفون آن است که هر کس شمشیر کشید و در روز
 قیامت فریاد کند آن تر و خوش آید و گوید خداوند ابرسل کند و من
 که چراغی منفعتی مرا بقتل رسانید خداوندان عقل و خوش است و قتل
 اخبار هدایت آثار بوده است بنا بر این معنی نوش می تواند نمود که هرگاه ظلم
 بطور و در واکه نموده و کارکنان جاسوس استند و در معانی نیستی

طلعیان پشت تنقیح مرقده و در غایت باشد طلم بر پشت و
 و کرم و لقمه کرمانی آدم کرم و مغز و خلعت بطراز لقمه صفای
 فی الحسن تقویم مطهر است خصوصاً اهل ایمان که حکم مریت نبوی صلی
 علیه آله و خدا می بخرد و جل غنیمت که مغرب اعظم از ملکند چگونه خواهد بود
 حضرت یحیی بن قتیبه و مصلح احوال هر پادشاه و کلاه امان
 کلاه مومنان را از انما سر اخذ فی و میم خصوصاً صفت صبیح طلم
 مطهر و مساحت روز آن را بنور آفتاب عالم تاب عمل خردوان گاه
 منور کرد اما جالبی و الا اهلها را لایحه و در دست خدای
 و پنج گونی که آن نیز از آثار تعلقات دنیای دوزخ و از فروع آن
 نحوه تفاوت اصل خدایت شریعت جویدگان از این تفصیل و تکرار
 از این ذریل منور آن کارخانه خود سازی و مصلح کران آید و گاه
 مذهبان تحایف عرب و نهان محایف قلوب فی ساختن آن

و اینها

و اینها چنان از هر پادشاه که شکرش گمان رسیده از خود که شکرش گمان رسیده
 نقشبندان کارگاه سادگی از چیدن بارگاه افتادگی مرغ نشینان مسند
 و این عزلت کرمان خلوت کرمان سیستان و یازده کر سباعت
 نقد صورت اینصافی را از آینه صفای غایتی خلوت بدیده و قایم بین بخت
 دیده و کل بخش را از کلک است چمن تبع احوال و وضع است کامل جمله
 که اصل صفت خشم و غضب که عبارت از تحریق و تیرت است از دوزخ
 یا شیدن قوی و فعلی که ملامت طبع باشد امری فی اختیار و از دست
 و ملاست عقده بر کار است و دست آن اعتبار را است که بر آن
 مرتب میگردد و چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن برد و کوه است یکی
 آنکه از راه محبت و مداری و غیرت بهینه کاری نفس را مرتب باشد چون
 تنه که ششید یا سنی بر سر مذبح یا صلیح یا غایتی بجهت فتن و سوء
 یا بی ادب برای ارتکاب خلاف ادب نماید و تنه و ششکی از اینها و ادب

سارکشته درین قبیل بسیار است چون تنه‌ی حضرت کلیم که در آن
 درون و موسی و هارون و اسحاق و یوسف و دانیال و عیسی و محمد و
 قوم اکو سال پرست و دیگران که در آنجا می‌باشند و در آنجا
 اعراف از آن اخبار فرموده است و تفصیل این حکایت و تبار
 و تفاسیر هر چه در آنجا است و چون کاروان نظم نظام را
 طریق یاران و در مقام ارشاد معصود اصلی و در آنجا است که
 سارا قلم عنان رقم از آن محبوب مجیده دیگران پرست و در آنجا
 راه نفسانیت و عز و طبع باشد و اگر تمهیدها و بر خیزها خلق و در آنجا
 قبیل و اگر از او است فی جزی و در آنجا و ادنی هر یک بعد حال در
 میزان اعتقاد برای خود و در مقامی قرار داده و بنامی و خوشی خود را
 بید اعتباری نهاده است کل غریب بالذیم چون نقطه دایره است
 زمان دارد مورد خانه خود حکم سیما دارد و چون از کسی

که در آنجا

که در آنجا نفسانی که در آنجا طبع وی باشد و بید و نشود و چنان اینک پس
 انداخته و وی را و جوی که در آنجا است که در آنجا و در آنجا
 و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 تنه‌ی و تنه‌ی و تنه‌ی و تنه‌ی و تنه‌ی و تنه‌ی و تنه‌ی و تنه‌ی
 این مجلس نکر شده و فاما که بنا و صلح اندیش و شغل از آن
 از آنان طبع است که در آنجا است این محنت و چون بیان است
 این صفت و فضیلت حکم که در آنجا است و در آنجا و در آنجا
 آن هر یک داعی بر این داعی است این مجلس مرتب و وصل می‌کند
 در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 مجمع باشد که این صفت است در آنجا و در آنجا و در آنجا
 که این است و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 هر یک از آن طبع است و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

میرسد و میرد این کلمات حدیث شریف امام همام حضرت ابی عبد الله
 علیه السلام است در کتابی که آن را الغضب جمعه من الشیطان الی آخره که
 خداوند متعال آن نیست که این صفت غضب از شیطان که
 در دل فرزند آدم فروخته میشود و بعد از آن در چشمها سرخ گویا
 کردن پیراهن و توی سبزه و در شیطان تعالی می فروزد پس چون
 از شما ازین حالت ببرد که بناد از و شر و فساد می سازد و باید
 بر زمین نشیند که وقتی که چنین کند در جبین شیطان و شرارت او از وی
 میگرد و در نیز در آن کتاب در باب غضب از سید عرب و عجم علی السلام
 علیه السلام است در منقول است که الغضب یغیث الی یان کما یغیث الطال لعل
 یعنی خشک شدن بنای میاد و اینها بنای خسته می سازد و سر که شتر
 عمل و هم در آن باب از مصلح عالمی تبار حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 نقل است که الغضب مفتاح کل شرف یعنی چشم که هر شری که شایسته

در غلبه

در غلبه است و در همان باب که همان جناب عتیقی است و است شد
 حاصل آن نیست که پدرم علیه السلام میفرمود که مردی بدوی بخند
 حضرت امیرالمؤمنین بنوی علی السلام و آن مرد گفت که من از اهل این
 و دست از تویم بر این ارا که سعادت و لذت شما کمتر رسد و حق
 دارم که کلمه چند که جمیع فوائد و تقصیر جمیع احوال و نهای باشد من آنرا پس
 آن معلوم ادب شریع و مری الی اطفال طایع فرمود که اگر کسی از غضب
 یعنی امر میکنم که اگر غضب کنی یعنی در وقت خشم خود را نگاه داری و
 از اهل بیاری پس اعرابی سدید همین سوال را اعاده یعنی کواری نمود
 و آنحضرت همین جواب فرمود و آن اعرابی باز گفت که من بعد از آن
 سوال میکنم امر که در راه رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر بخیر و خوبی خرد
 در پند سال از نمیکند و قاین نای سیاق این جواب و سوال مشاهده می نمود
 که در وقت غلبه غضب خود داری و بر داری مرا اعیان و اعدا دیدار

و پیرکار را اصل اصل رضا بطریق عظیم و خلیل است که بیتی
 و غزلیه بر آن متفرع و بسیار از شریحه مفاسد در آن مندرج میگردد
 و نیز نام هم یعنی ابی عبداللّه عدلی است هم فرموده که کسی شایسته
 من العقب ان الرجل یغصب فیقتل نفس التي حرّم الله ولقد
 احسنه فخص منی الله بجزایر غصبت بر دست که آدمی بشود می آن
 برکت خن ناخن میزد و زبان صاحب صفت یکو سیرت افش کینه
 و در بخت از آن صفت اقبال آن نامعقولات بر زبان می آورد و هم
 در کانی در باب حقوق ارسیه و لادوم و ادب امور خلق عالم صلی الله
 علیه و آله منقول است که لو کان الطریق منقاری می ما کان شیء من خلق الله
 اخص منه یعنی اگر شایسته بودی و در نظر خودی هیچ چیز از خلق
 آنها را از فیض نرسد بر خودی و هم در آن کتاب در باب سرور
 از صاحب دین بودیم و می طریقی ب آنکه علی بن ابراهیم از حضرت سعد

نبوی صلی الله علیه و آله و است که الی الله عزوجل صاحب الطریق
 السی بالرب حاصل معنوی آنکه جوهر توفیق و توفیق یعنی ایستادگی و استقامت
 در آن نمی یابد که گفته چون رسول الله فرموده و انما من ذنب
 فی ذنب اعظم منه یعنی برای اینکه چون از گناهی توبه میکند بشود می جو
 بیاید و گناهی از آن بزرگتر می افتد و قطع نظر از اخبار و اناری که گفته
 نخستین نیز بر قدم موعظت صبر که گفته و تحقیق معایق و مایعین مضامین آن
 بعرق ریزی باغبان خانه و خایان این مظهر است گفته که وید بر عیان
 ظاهر است که این صفت و توبه یکدیگر با هم می آید و صفت بسی مفاسد است
 و وصل ترین آنها اینک بر خود همیشه خود را از راه زنی که نه بر سر است
 و خاطر غرضش از خانه خارج شستی این درین همیشه یکجهت و دلایب بود
 از جنین بر خود و جمیدن در امور بویسته و در گنجینه برای بختش شش
 شش غرضی همیشه بر دو دست و آغوشش بایستی که دست بی حاصل باشد و کار او

به پیش خشی به عبادت یا مضمنی بر دل بر نهاده و از حرکت هر
خارج را نه گفتن مانند یک در بر چرخ جان افزا و غیر صفت از پیش
و غرض به شوب و تربیت و یکسان از به نشینی که پیش
و جنگ و عتاب هر طایفه که یک خشی یکی سر کران می باشد
از رک کردن با و یکی دست و گریبان شاد این کلام دانی شانی از
خلاف صافی مدیث شریف حضرت ابی عبد الله علیه السلام در یکی
من ساء خلقه مدب فقهه خادمه مضمون آنکه صاحب خشی شست و غذا
و از رنج معارضه این دانی می باشد زخمی شده همان تنه
بجان آید که هم تنه می خورد سیل در فغان آید دوم شریف ششم
که بدن و پرده حرمت کس است بنان درازی و بیجانی در بدن
صاحب این صفت خشی را از کتاب آن پکار و نیک صفت تنه خوار از
مزار خواری اشال این گفتگو خود را می نماید و شوار است و جانت

مقدمه

آن خود در شرح و عرف نه به تیرت که در دم شیار و چند از کتاب که
بر خود هموار تواند نمود و صاحب خبران پاکیزه و زیاده نکات و صفات
من در داده و امان پاکیزه این را بدست قباحت آن توانست اگر چه
که با کمال احمادی و شستی در پاس حدود و شریعت و کرامت امر و جود نکند
و با دهری پاکیزگی و پاکیزگی است و زبان هر دم است که در شریعت
بجای نام و اب غیر واقع ما در خطا خطای فاشی واقع چنین بر زبان
آید اگر که شریف شمع حرافره و دله از لطف سخن شریفی و ناطقه بخوا
فرموده اند از علم این قوم فاشی و شریف سر ابابک و پر شریف از ابا
و شریف که از شریف و شکاف اهل بیت عصمت و عفاف که در دست
صفت و دیافقه پر تو دالت بر صحت این مدعا یافته است چگونه
خاطر و در خود سخا و صدق باقی آنها جز انقدر کند و از جمله که گاه به نشینند
باشند که حضرت امام جعفر ابی عبد الله علیه السلام در کتاب کافی در سخن

جانی و ضروری است که من علامت شرک است شیطان الذین لا یستقیمون
 بگویند فحاشا لا یبالی قبل غیر ما عمل معنی آنکه از جهت نهانی که از این نسبت
 شرک است شیطان بوده است و در آن معنی نیست که شرک بسیار
 گوید و از دشنام دادن و شتمیدن پر و انداخته باشد و نیز در آن است
 استیسا عالم و غیر سلسله بی آدم صلی الله علیه و آله و نه قول است که
 حرم الجنة علی کل نفس من غیر الیه لا یبالی ما قال و لا یقل و لا یفعل
 ان فشر لم یجد الا معتدا و شرک است شیطان علامه مضمون اینکه برستی
 که خداست جانی حرام کرده است بهشت بر نفسش کم ابروی که باک داشته
 باشد از آنچه گوید و از آنچه بگوید او گویند معنی آنست که دشنام هم به آن نفس
 احوال تالی میدانی که از دو حال بیرون نیست یا و له الا نسی یا نسی است
 شیطان بهر سبب که در حدیث سابقین که از شرش باقیست که غیر از این
 و فی ان شرک است شیطان معنی تواند بود و بیان آنست که شیطان

در حدیث

شرک است دشنام در زمره مذکرات یا قرات نمیکنی قول عروجل که فحاشا
 فی الاسوال و الا و لا و این فقره در سوره بنی اسرائیل و خطاب است بهشت
 معنی شرک است اسمی ملعون یا بیان خود از ذریت آدم در عالم و فرزندان
 بعد از آن که حدیث مذکور آورده اند که از نفسی پرسیدند که آیا در میان مردم
 چنین کسی باشد که پروا داشته باشد از آنچه برای او میگویند گفت کسی
 متعرض و شرک است دشنام مردمان کرد و او میداند که ایشان نیز و تعلم است
 و دشنام نمیداد و پس او را میگویند که باک ندارد از آنچه گویند و از آنچه بگویند
 او گویند و نیز در کافی مذکور است حدیثی که خلاصه معنی نیست که هر کس را
 خود را فحش کند معنی آنست که برکت از روی او می رود و شرف و شرف از دست
 که را بر میدارد و او را بگویند و او را میگویند و او را میگویند و او را میگویند
 سیکر اند و هم در آن کتاب که هر چه در این بخشیده است و از آن پخته
 جوان در که بر فاعله اسرایه که هر نفس از محیط کلمات بیرون است آن

از حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود که من غلامی است که در این شهر
 آن نیست که در بنی اسرائیل مروجی بود از درگاه ملک نموده که او را
 روزی که در سال این دعا کرد و نهال میوه را اجابت نمود
 گفت یارب از تو دورم که دعای مرا نمی شنوی یا من نزدیک تو هستم
 من میگویم پس در عالم خواب کسی بوی گفت که دعا میکنی و میخواهی خدا
 را از سال از زبان فرشتگی بوی که خالی از تقوی و نیت بی صداقت
 و غلام پس خود را از صفت خشن کی بپر از دل خود راستی و پر
 سازد نیت خود را بگو که آن پس آن مردان نصیحت عمل کرده بعد از
 و عاقل و الله تعالی پس بوی که است فرمود و نیز از مردان اخبار را
 علیه السلام فرمود که آن من شرمه الله من کرده می باشد بفرمود
 از بدترین زندگان خدا کسی است که خشنی او کرده و بعد از آنکه خشن
 و بد زانی او بود که آن را عاقل و الله تعالی است که محصل آن نیست که بدست خود

ابی عبد الله علیه السلام

ابی عبد الله علیه السلام فرمود که من غلامی است که در این شهر
 تو در میان ساربان تو بود یعنی از جنگ و پر خاشخاش در کن از یک فاشش
 و فرود زنی و من کنی گفتند که این واقع شده برستی که برستم که کجایی
 مراد ساجده این بوده که در نزاع و جدال حق با من بوده و او بر من ظلم کرده
 آنجا که فرمود که اگر چه او بر من ظلم کرده اما تو بودا که تو و ظلم بود زانی کردی
 بنشین و نشستم بر رستی که این از افعال و احوال من نیست و احدی از شما
 خود را بخیر میکنم که از حساب آن نمایند و استغفار کن از الله تعالی و دیگر
 بنشین و من شکوایم است غفار میکنم از خدا تعالی و دیگر آن کار میکنم و عطا
 عتاب آنجا که یکی از اوصیای که عاقل خود را با من العاقل با من العاقل میگوید
 گفت او را از شرف داراست و در سبب این خشن را ندیده که در مجلس
 سابق مفصل فرمود ملک باین کرد و اهل خود را و غیر ملک بانی و شربت
 اهل این مومن ملک را نافع و سودمند است از بعد از این که

خفته نهدی و به خوبی مرتب میکرد و در کتاب زون خبریت در ده سال
و نامادین در آن باب است و در کتاب شریف من لا یخفوا ^{لحقه}
مذکور که لو ان رجلا ضرب رجل سوطا فربط سوطا من نار یعنی اگر کسی
تازیانه بر مردی زند بر آئینه الله تعالی آید باز بر دوزخ است و هم در آن
کتاب رسید و کلام و آداب آموزای عالم صلی الله علیه و آله علیه
سابقین که از ایشان است منقول است مدعی که خداوند سبحانی آن
که هر که طلب آنچه زند بر کونین روی ستمانی از هم جدا سازد خدا تعالی او را
او را در روز قیامت محسور گرداند علی کرده آنکه اهل جهنم شود و مگر ستمانی
توبه نماید و در دست این حرکت پس همان حدیث بنویسند
عبد الله بن مسعود است و در اکثر کتب معتبره مذکور که در کافی مسطور است
من مسلم المسلمین من یرید المسلمین کلهم کلهم است که ستمانی
از دست زبان او سلامت باشند پس بگویند خبر صدق اثر نبوتی

و این کلام

که بدست زبان اویت ایشان ستمانی رسد در میان تحقیق با ستمانی
همسنگی از قانون کیش ستمانی خارج است خواهند بود آنچه
معارضه عظیمه که آن نیز برین صفت نیست مرتب میکردند که ستمانی
و زون اطمینان حرارت خفیه کنی که به ضرب جوب کار و وضو شود
آن ستمانی را از لباس صحت عریان و خانه دین و ایمان خود دور
سازند و بر زمین خون بی گناهی که از اعظم محرمات خود را بپوشانند
و بنویسند و از رویه اندازند و بگویند با کان قنات نهاد و ستمانی است
نمروت شد و مشاده میکرد و در این خود گناهی است که صاحبان دنیا
و ایمان کامل و قاطع نفس متقابل را از تصور کتاب آن جدا است
و دل تقوی پرور غریق بحر اضطراب میکرد و چون چنین نباشد که حضرت
سید و اقصی مجاری اعمال میکند بر میل جلاله در سوره مایه فرموده است
لنیزن قتل نفس بغير نفس و فساد فی الارض فکا قتل النفس

و نیز در آن کتاب از آنجا که سحاب صلی الله علیه و آله تا نور است
 و حجت از عقلانی و باطنی است و هم حرام است علیها صلی الله علیه و آله
 و از آنکه دست زمین و سحابیت برده است برگاه خداوند خود را
 که میگوید از خون حرامی که بر او ریخته شود و هم از آن سر در صلی الله علیه و آله
 کتاب منقول است که لوان اهل السموات سبع و اهل الارضین سبع
 اشترک فی دم و من الکسم الله عز وجل جمیعاً فی انوار حاصل منی الله عز وجل
 و حجت است بر صفت با هم ترکیب شود در خون موسی بر آید از دوزخ
 ایشان را یکی در آتش بنیمند و از آن اهل اللباب و بنیمند آن و بنیمند
 در دوزخ است که از کتاب قتل بر مقدار عظیم است همین یک در دوزخ است
 مطهره تجمیع و بر عری از امور جائز بلکه واجب است که در قتل که اگر کلامی
 را تا این امور و با کتاب آن مجبور است و بر ضد دانه که از استماع آن خبر
 مالی و عانی میرسد میگوید که آن ضرر دینی را و بر ضد کتاب عزوی است

از آنکه در آن

جز دست بر بر قبول زمان آن بی خود میفشارند و بر بخش خون آن بی گناه
 خود را بنیمند و بنیمند است و سب است به دشمنی که از کینه حاصل از کتاب
 قتل از روی کینه است که این کتاب است که این کتاب است و کانه
 و در صفا و بیع و در عری عبا و شکل جمع میگردد و صفت بنیمند است
 صفتی است که نشان چنین کانی میزنند خود را بدین سر و نفس و
 سیات اعمال از خود میزنند و از آنکه کانه این صفت است
 آگاه بود که انجام ناشی میگردند از کتاب است که آتش خون
 ایشان از دوزخ است و در آتش رسته میگردند و بنیمند است و بنیمند
 این صفت است پس در آن است و با صفا و کانی و کانی و کانی
 سید است نخست این عمل عاقبت از بنیمند کانی و کانی و کانی
 زندگانی که از آن قطع رحم و بر چهره زندگانی و از آنکه و بر چهره
 بر خود داری و کانی که دم بر می نهد و بنیمند است و بنیمند

فاسد و غیر ختم است در کتاب تشریف از جناب اقدس بر الوهین
 منقول است که در یکی از خطب العت نثار چاییت نام و فرموده که
 امروزه من از کتب التي فعل العت یعنی بنا می برم خود بخاطر از کتاب
 زود فایده میارم یعنی عمر را با حال میگذراند عبد القدر بن کور اشکی به
 و گفت ای امیر المؤمنین میباشند که می که تعجل و زحمت کنند آنحضرت زود
 آری و معنی کلامی که بیان نموده اینست که قطع رحم منین است که اهل
 با هم اجتماع و دوستی میکنند با آنکه منی و فایده انداختن کسرت
 آن اجتماع و دوستی است نزد حق سید و اهل خانه ای که از کلام
 و بعد از آن میگذرد بخاطر ایشان را بشمار می آن معانی و قطع رحم محرم
 بگرداند با آنکه متقی و صالح اند مهم در آن کتاب تشریف از حضرت علی
 علیه السلام میارم مردیست که فرمود اتقوا الله فانها هی کل
 بر هر کس که این کتاب را بخواند که بر هر کس که بخواند این معنی عمر میگذرد که

انهم لم یروا

لکنم فانه حبیب و مودعه ارحم منی قطع رحم کردن و حق خویشی و دوستی
 بخایه و دین فایده یعنی برایش نه است و آنحضرت از قطع رحم غیر
 بان لفظ همانا بجهت این فرمود که می ترست زایل میکند دین یا عمر را
 چنانکه زایل میکند استر و مود و در همان کتاب از فرموده تائید شد
 حدیثی روایت نموده که حاصل معنی این است که بجهت امام بهم
 ابی عبد الله علیه السلام معروض داشتم که برادران و همزادگان من
 خانه بر سر تنگ گردیده مرا از آن یک بیزیت لباس خسته اند یعنی بیک سو
 ترا آنحضرت گفت غیر یک خانه برای من نگذاشته اند و اگر ایشان
 گفتگو کنم و آنچه در تصرف ایشان است بیکم از دوی من و صاحبان ایشان
 تشریح نمی نمود آنحضرت فرمود که هر کس بدوستی که خداوند تعالی ترا در
 عزیزان و روالی که پس از دست آنحضرت هر جهت که در دست
 اصدی و ثلثین معنی از یاد نمایند و حق واقع شود و به ایشان مراد و یک کس

بعد از آن که حضرت رقیه احوال ایشان ازین پرسید گفتیم که
قسم که خدا ایشان را در دنیا و آخرت بر ما و بر خود که حاصل هر طرف ایشان
که بشود آنچه بود که در بر تو عاقبت شد و قطع رحم نمودن چنین بر نظر
شده دوستی حاصل کردید و هم در کافیه از هر سپهر احترام حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ما نور است حدیثی که بعضی مفسرین آن گفته
چیزی که عمر را زاده میکند و هر چه می آید عمر کسی که سال است
سال از عمرش زاده باشد چون صد که در حدیثی است که سال
بر آن افزاید که جمیع سی سال شود و گاه باشد که عمر کسی که سی سال
باشد و قطع رحم کند خدا تعالی بر آن سبب سی سال آن کم کند و عمرش
سی سال شود و جوهر اخباری که از اهل بیت اخبار درین باب در آمده
و احادیث کتب معتبره و اسناد پیش ازین است که در اطلاق این حدیث
قوانین کجید و لغزها که بعضی خبر میراث الکفای نماید چون بدو اخبار و آثار

از غیر امامی

از خبر و دانش بر مبنای کوفی و ترش روی را شکر کند ما را و یک حدیث
نیز باشد که حال است حجت بر نذیر و مع زمان تان به اتفاق مفسرین
تبر نشسته و بر تمام معارضه و آید و در پیش قضا را از تحمل آثار و
او سبک دلهای بودند از آنش خصه کارای او سبک ناید پس هر که
بروشید و چون کی گوید هزار شود و اگر مردی باشد بروشش نرفته
ایستاد جایگاه بروشش می افتد و در خلا و طایر غیر مرغی و بدوانی و
بکند عقرب نیده و سبک در نهامش می افتد و نوزید و دشنام را بیشتر
مستند و عمرش نام مکنید بمحمد این مصفت آدمی را از طایق و دایمی اندازد
و عزیزان را در نظر اخوان و بی اعتبار می سازد و دیگر گفته که کسی سینه و در
نشد می و نمی خود را بر روی در دیز و نکس صم و بر دباری و در زیاده از محال
بهیست چنانچه آن پوشد و در همان کراسی طاقت نر دایمی آن قیما را
برای نروشش نام او مردانه و حقه نوشته بعد از آنکه که قوت نفسی در او

و در وقت آنکه آن حالت شربت بحال آمده خود را بیند خواهد
 که بهشت چنانست از حد و رسیده و از خودی پسندیش بران عزیز
 پاک شربت گذشته پس که در جبهه اش آب شری و در شش بر باد
 اگر دمی نیست رساله خود را بوند بر دست خواهد ساخت و عمر دارد
 بوند حالت آن قیامت خواهد شد و لهذا گفته اند اول غضب
 بگویم و آخره نه من معنی اول غضب دواکی و آخرش پختن کبابی را کباب
 که با دشمن میان سلوک که اگر روزی دوست کرد و دشمنی او با دشمنی پس
 با دشمنان چنین باید بود و بدوستان برسد الی صلصفت بگویم
 معنی است که آدمی را با آب نجس چنین از آب عظیمه و آب نجس
 اصل از عظیمه براند و از عظیمه برآید که سر به فلاح و نجات
 پسید بخواهد و خاکش چنانست و در جهانی و حیرت کش سعادت
 جاودانی بگرداند معنی ترفیع حدیث غضب مفتاح کل شرف

کلمه ای
 ۲۰۰

اما بجا آورم قلم صدق نگردد و از خبر روایت و حکایتی که آب
 اوران که منسوب آن نایره این صفت شربت را کانون جمیع درختان
 و درختان و درخت است اگر آن خوابان خبر را از شیشه اندیشه کباب
 آبی بر جبهه شربت حکایت بوفات سعد بن معاذ است که صدی می
 و از اجداد صحابه حضرت رسالت بود این حکایت در کتب معتبره
 چون ابی شیخ صدوق و ابی شیخ طوسی و غیره آن مذکور است و اصل
 معنی آن بر سبیل جمال نیست که چون خبر وفات سعد بن معاذ که کور شد
 شافع یوم النور صلی الله علیه و آله و سلم شد آنجناب حاضر شد
 بر حاشیه شرف حضور در زانی داشت و بر جوب عضا ده آب یعنی
 چهار جوبه در آن خانه اسباده و فیصل سعد و فغان و اد چون او را خط
 و کفن کرده بخواهد آنش برآید آنحضرت بی محلی و در آن شین
 جازده ده قدم مبارک رنجه داشته کاهه جانب است توبت و کاهه

چپ از آنکس است تا بفرش رسانند مدتی حضرت رسول خدا خود بدین
 جزا و رفته تا آنکه او را در جلد خوابید و پشت بر آن حیده کل علیه و این
 خشت را آن مسدود کرد و این پس چون از آن خاک خشت خاک بر او افتید
 و درفش را بست کرد و وجه اهتمام در آن تمام آن فرمایان نموده خود
 بر سنی گرس بر آینه میدانم که این قبر غریب کند خاک پشت یعنی آن
 خواهد فروخت و لیکن عذای عز و جل دست میدارد و نموده را که چون کار
 کند از آن حکم سازد و پس از توبه بفرماید و سعد می دانید که جابر گفت ای
 سعد گویا در این شب پیش از آنکه بنوی صلی الله علیه و آله فرمود و ای
 سعد این سخن باریست و بجز من چیزی بر خداوند خود چه بدستی که
 خفتن که رسید و نمازی یعنی درفش آن حضرت در محبت فرموده و آن
 بکشتند پس گفتند رسول الله درم زاکر که می رسد آنچه اهدی کرده
 بودی یعنی شفق جند در باره او فرمودی که در باره آنکس نفع نبوده بودی

است و در
 برده را که در
 بکشتن و بلیست

عنه

جنازه او کردی بی راه و خلین رسول خدا فرمود که مدتی نبی و شکافی
 جنازه جنازه بر او بود و بی تعلیل بود و او بدین نیز نایب است و چون
 گفتند که بر آن است یا جابر است یا جابر است و یکبار جابر چپ فرمود که
 دست من در دست جبرئیل بود و یک نفر هر جا که او میگرفت گفتند ام
 لعنل او کردی و بر جنازه او خاک زاکر کردی و درفشش محمد خوانید
 بعد از آن فرمودی بسجده نشانی رسید یعنی این مرتبه سالی که
 که شامه و قیام این امور نماید و این شفق در حق او فرماید و شرف
 چر است آن حضرت فرمودند ای آنکه آن فی خلق مع بدو حاصل نمیشد
 حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند که او اهل خود بود و
 و مردان خود که خلق می نمود و در کانی چنین مذکور است که آن رسول
 صلی الله علیه و آله است ای الله و ثم قال بعد از آن جمع بود و گفتی حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله چون آمد و ششم جنازه سعد و نه و شفا

هزار خسته نیز پیش از او نمود پس حضرت رسوی آسمان
 برده است بعد از آن فرمود که مثل سعدی نیست که بگوید رادی کو کفتم
 فدای تو کردم شنیدم که سعدی است بول را سهل بدیده و در ایضا
 از لفظ علی پروسی می نمود آنجا بفرمود می دانسته اما کان من رفاه
 فی غفله علی ابدی حاصل می آید می دانسته سعدی نیست و نیست بفر
 نیست که او را علی خود نموده بدین سخن بود و آنچه گفت بفرمود که
 حاصل با خبر این روایت هست از می توان دریافت که هرگاه سعدی
 معاذ را با این مجالستان و طوکان که سید کوبین و رسول فطین
 این تعلیم و کرم منور به کفر می شود و بی روا در غیب با شمع او نمود و نیز
 نهاده اش و در خود نفس پس داخل قبرش کشید و کاش بسیار دود
 بسیار که در خسته بر طبع می چید و این سرافرازی و کرامت خاص از
 برادر و درین باب بیخاف ندارند و جزای بر خونی و مکافات از او گشت

کدام

که از آن چگونه خواهد بود که حال گفتنی که بر سر کارشان با من و آن
 و سیر است و خبر زبان مردم آگاهی شان بخون بر می چاکان
 همیشه تر مقلی از خلق شان همیشه در دارند و جهانی زبان شان از جفا
 بزرگ و باغ شان خانه زبانه زبانه شده است و قند دهان شان
 سوراخ ناز با ناز می کجاست و شان از دنبال چشمش زبانه زبانه
 و آب و می گرم شان از زهر قهر شده و دم کرمان گشته صاحب این
 صفت و سیر را در دنبال حال است و در عقبی احوال این نذر روی نشانی
 فراغت و نه زهر کاشن کاشن است و چون در دنیا از آنکه که
 چندین از آن خلق می رسند و چگونه در زیر خاک کاشی بفرماند که و کار
 بخونی و در کار را بر این و آن می کشند و اند پس باطل و شومند که از این
 صفت صفت با پسند از خود از می چند می باید در آن که آن از خود تمام
 تمام و سعی و کلام و اجرب و اند و نفس سعی با جلاوت بزرگ و مجاهد است

دلیرانه از پای در آورده خود و دیگران را از اسیر
 شوم که از آن تعزیت و تحسینی نفس سببی نمیکند و سرالهی باطن
 بجز یکسکت و آنکه که آتش میزند و نه بیکانه هر دم بداند را غایب
 و گزندی این و آن از هم سید و در هر لحظه بفرموده و طراشی جویش در
 از آسایش می آورد که به هیچ زبان هرزه مال اهل خیال را نمی شناسد
 می سازد و زمانی بچوب و تازیانه علام و خدمتکار را از زبان می ندارد
 لغزه کندش که شایسته در آردی گری و از سلوک پندش
 همانا که برای غامی خود همیشه و نفس شیری و بر طاعت که
 دفع چنین سکی محقر و پر زور از برای طبیعت پیش از آن ضرور است که
 در آن احوال و سهل کاری بایز باشد طریق دفع این یکسکت
 این برک است که غمت افکار را که در دست خشم یکسکت
 و نصیحت علم و بردباری و وارسته و بعضی از آن که از شش فیه

در

و بعضی دیگران است و البته و فصل آمده که پس خواهی یافت نظر خود
 و گوشه جوش ساقی و در غن غنبت و ام این دو که سخن را و امی و
 زوای کله حسی و نیز غنبت است مل و غلبه باغ جان چکانی و
 حد است غنبت و انصاف و در غنبت طبیعت پیدا و انداختن و یکسکت
 فریاد زدن و غنبت و بر روی این حسن و دل را آسایش
 را و بدین و یکی را گزیدن و احوال آن و جبهه احوال بود که در غنبت
 انصاف را در پیش من و صورت احوال در باب علم و وقار و صاحب
 و مسکن و بر دوار که چون سروران پی نهایت شان در کمال و ای کذا
 از زوای لغزه و مانند که که آن دل بر دستان بصیرتندی حکیم
 ز غایت کند فرزند هر که که بر روی شان همه چشمتان پوشنده
 یکس غنبت پیش از زدن چون کل پوشش غنبت آینه غیر نشان از
 ترجمانی خوشه که که در دست کبر و لوح غنبت ساده شان از غنبت

سخن ساز چنگ بر دوازده گانه صد است پس بدید و نیز نظر نمودندی در آرد
 در خطه فرغانی که احوال و احوال این طایفه ملک سیرت و اک سریت با
 زمره اینها و او صیاحه رزق و یک و با طوار فرقه اولیا و خاصان خدا چه طوار
 شایسته است آنچه هاین مرد و حالت با عزیزان نظر استیا نسجیده
 هر کدام را که راجع به این استیا رفته و اگر در دست خشم و خورون
 و از خشم معارض فرود و شیطانی غنیمت سازیم انداز و سوسه بید
 معلوب این مرد گردیدن و اینها از کله سبیدن بر روی زبان دارد و در
 انبانی شمس و خلق روزگار با بحث غفلت و موجب تک و عاریت در
 او بگو که مردی است که در خلل این برستی نموده و اینجور زباز را عیون
 و غفلت و خوار می اندک سیرنی را که داشته سکه معنی پیشه نایم
 عا و سنگ آینه و عوی شعور و زهنگس کول چون تو دشمن هر یک بر یک
 خورده خود را معلوب نفسی را که دانم و نیز خوار می شمس خلق و در کار به از

نظر

نزد حضرت پروردگار است چه بر استخفاف خلق فانی یا ضایع الطاف
 اثری مترتب گردید یا لطف حضرت او نمود با لطف انعامت و جود
 فایده رساند و بجا افتد که حضرت سید کائنات و پیش حکمای که بجا
 صلاقت عید و اله از اجداد که کفر و کفر است از نیست که در انشال این
 معارضه و جدال نفسانی به بر کمال به پیش نهاد و خاطر سازی و از خشم
 و سوسه و شمس این مردم شک را که به و سواد و ان ذکا است خود را
 نموده با روی آسمان و قوت انعام شمس خیریت و بین آن عدد و می
 با روی چشم و کین را از پستی در اندازی و مملکت این را که گشته
 بنشین آن توانی پر دست و کلام دل بر خست یا دشمنی بندگی حق تعالی
 و ادبی و ادبی هر از روی بر فرق دل توانی افراخت و لیکن اینها هم
 درین باب در عالم خلق بغایت نایاب و مردان میدان مجاهده و درین
 بسیار کم یاب است وقت خشم و وقت ثنوت مرد که غالب

جفینم کو کج و در حدیث شریف و بدین راه براه و دلیل کند که کام
 تقوی اسلام الله علیه السلام مذکور است که ای شیخ یا ایها العلماء الشیخ
 یکایک فضل و تقوی فان العقبه منقلب کل شریع من معنی کفر و سخت
 و بطلان آنست که بکشتی گرفتن کسی اندازد بطلان غیر تقویست که در
 وقت خود را بکافران بکشد تقوی یا محبوب مقدر سازد چه بدستی یا خیر
 یکدیگر ترست و بر چه قدر بام حدیثی مذکور است که شخص معصوم آن
 اینست که حضرت اشرف بنوی علی الله علیه و آله بر قومی گذشت و در
 میان ایشان مردی را دید که سستی بر میداشت مردم از آن تعجب
 میکردند و آن سست را چراغ شداد میگفتند یعنی سست بملولان
 و آن سستی بسیار بزرگ و گران بوده و مختار مردم نموندند و بر
 پر داشتن آن مقدر بوده و در غار سی چنین بزرگ سست و در غار
 آنحضرت پرسید که این چیست احوال ما معروض داشتند فرمود که

نماز بخوان

شد اسبخت تراوی کفندی یا رسول الله صلی الله علیه و آله حدیثی که خوانده
 معنی آن اینست که سخت تر از این توان تر مررت که دشنام و بدی
 مردی پس از علم و زود و کز از و بگوید پس چنین کسی غالب کند
 بر نفس و بر شیطان خود و بر شیطان آخر و دیگر که او را با آن
 و او نشسته است در مدح صفت علم و خوشی فی فیض و کمال
 مشکفته روحی که کل هر سبدهای صفات است و نیز روحی که
 فضایل و کمالات برده سیات و عیوب و سرشته جبر و کبر
 از کف دای آمیزد و باست و معده کشای که ابر و ابرو از مرغ پاک است
 خوشه است و سفره طرب سلوک از نه سرایه تفصیل یکایک است و سرشته
 زلال و سست می آتش خورشید بکشد است و آب کشن الفها یا ممد
 که در راه زندگانی باری از خوشی لایزال و بر و بار است و خوش
 مهربانی که در حشمت برای جهان فانی غنی از خاطر پروان بر و کفایتی

ترحی از زمین طریقه بی شایه ای زبان جوش کشیده و ناله گلی
 از شرف ره جو آه ای بجز بس بک و بوی مشکینه روی زبیده در ^{فصل}
 این شیشه کریمه چین پس گستاخ عروب و غفار و نوب تعالی ^{نقد}
 ذات پاک خود را بان ستوده و چندین بار در کتاب کریمه باین صفت
 توصیف فرموده است و از انجمله در سوره بقره که لا یؤخذکم الله بالغفوه
 فی ابائکم و لیکن یؤخذکم بکسبکم و الله غفور عظیم و در آن سوره بقره
 فرموده که و اعلموا ان الله غفور عظیم و نیز در سوره مبارکه فرموده است که
 قول معروف و مغفوره غیر من صدقه متبعها اذی و الله غنی عظیم و در
 آل فرموده و الله غنی عظیم ان الله غفور عظیم و در سوره مائده فرموده
 که عفا الله عنهم و الله غفور عظیم و بعضی از انبیای کرام عظام را نیز باین
 معادست فرجام مع مژده از انجمله در سوره نوره تعیل عیال خود را بگو
 جمیل یا فرموده است که ان ابراهیم لاه و عییم و حضرت اسمعیل را نیز باین

مغفوره

خلعت زیبای مویست در بر کنه تاج و تاج این محدث بر سر نهاد و چنانکه
 در سوره و اصفیات از ان خبر داده است که غیر ناه عظام عظیم و
 بخت اعدا کس می صلی الله علیه و آله باین صفت خجسته بر بعید و تر
 شناسانیده و سوره ذن آواره حسن خلق آن انور خلق را باین
 بنای نیک از دل رواستماع اسماع خلیق رسانیده است که انک
 لعلی خلق عظیم و در سوره مونس فی که صورت احوال شان زیور عید کمال که انک
 خشم فرخنده و نوار مردمان عفو کردن است از این فیه باشد بفراده
 عبت بشیر ساقه در سوره آل عمران باین آیت تمام است و انک
 و س عوا الی مغفوره من کج و عینه عرضا است و الی انزل است لغین
 الذین یغفون فی است و انک عین العیظ و العین من انک
 و انک عین العین من انک عین العین من انک عین العین من انک
 خود را سینه امزش ای شیبی که نهایی آن شکل آهنا و زین

و آمده شده است برای متقانی که اتفاق و بدائی میکنند و خود را در
 دست و سبکی و کجی و پدیدار چشم خود را یعنی در وقت غلبه غضب
 آن می نمایند و اثری از بندگی و مثال آن بر آن مرتبت بنگردانده و
 میکنند از هر دو مانع یعنی از لذات و از محاسبات ایشان گذشته و زحام
 غلبه و انتقام نمی بخشند و الله تعالی دوست میدارد و میگوید که از او بزرگوار
 حضرت خدای و آفریننده خلق است و این جناب بحدس بندگی می آید
 علیه و آله و فضیلت اعلیٰ حضرت فرموده الرقی من طرق شوم یعنی نرمی
 و عود می برکت و در شستی و شستن شوم است یعنی افعال آلوده
 خلق بشود و سخن و سخن چنانکه که نایب است اول حصول احوال و ثواب
 و عودانی و خروج در جرات معاد است و هر یک بجای همانکه در مجموع و اول
 رسید نام صلی الله علیه و آله و افعال است صریحی که حاصل آن نیست که
 چون در زیارت خدای صبح کرد و نماز می نهد که کجا نهد اهل فضل است

محمد بن محمد

جمعی قلیل از او بیان خبرند و بسوی مرتبت شتابند و شگفتان با
 بخورده و گویند از یکم مراعالی الجنة یعنی هر یک بنده که چنین شتابان
 بهشت میروند که بنده اهل فضیلت و شگفتان بر بندگی فضل شما بزرگوار
 گویند چون طفلی بر با میگذشت از آن در یکدشتم چون بوی با میگذشت
 عفو میکردیم و چون تنده می گذشت می نمودند صدمی و در یکدشتم
 گویند از عود الجنة فتم احوال ملین و اهل شتاب شتابان که آن بگویند
 آن مرد و عمل کنندگان و در کتاب مستطاب کافی از امام چهارم
 علیه السلام مرویست که من کفتم غیظا و هو بعد علی امضا حیرت الله علیه
 اینها و اینها بوم القیمة یعنی هر که بخندد از خشم خود را با نهد و از آن امضا بزرگوار
 آن خود برساند و الله تعالی دل او را زمین و ایمان روز قیامت و هم
 کافی از رسامی الطوائف خدای حضرت امام صادق علیه السلام مرویست
 خداوند معنوی آن نیست که چون ایمان دوم در دنیا واقع شود و در

نازل میشود و از آن دو مرد بگذاشتی و جرات میکند بگوید گفتی
 و گفتی خود را بگفتی بگفته گفتی و غریب جراتی آنچه گفتی خواهی یا نه گفتی
 از این که علم می و زده میکند که صبر است و صفت است و صفت است که
 ائمت و گفت یعنی صبر کردی و علم در زیدی رزده باشد که خدا تعالی
 بیامرز که اگر این صبر و علم را با نجای هم رفتی پس اگر او نیز در مقابل درستی
 نماید در شش آن عروج گفته در روز در بعضی از تعالی سیر از عذاب
 اثرش بر منی صلی الله علیه و آله منقول است که علیکم حسن الخلق فان
 حسن الخلق فی الجنة و ایاکم رسول الله فان سی الخلق فی النار یعنی درشت
 باد که خوشی که خوشی البته در شست خواهد بود و دیگر گفته اند بر منی که در
 البته در آتش خواهد بود و در هم از آن حضرت روایت نموده که من شقی افضل
 فی المیزان من حق حسن یعنی چیزی در ترازوی اعمال که اثر از حق و حق
 و در ارشاد القلوب هم از آن طایفه اراض عیوب صلی الله علیه و آله

ادب در

مرویست که آن خلق بذب الطیبه ذنب الشمس الطیبه یعنی بگذاشت
 گناه را بگذاشت بگذاشت از آن قلوب عیبه را و آن عبارت از ششیم خست
 که در ترکی از آن بعد و تغییر می نماید از جمله اوقات ابو زرقه در می
 هم از آن مهر سپهر بگذاشتی صلی الله علیه و آله که در ارشاد القلوب
 و کذب خصال صدق و غیر آن ذکر است که رسول الله اسی این
 اکل ایام از مومنان کافر است و ایمان فرموده که احسن گفتی که
 در خلق بهتر باشد و نیز از ارشاد القلوب از حضرت ابی عبد الله
 عیبت در منقول است که ان القبر العتوق و العلم حسن الخلق
 اعمال الانبیاء الی آخر الحدیث یعنی هر کسی که راست گوئی و تحمل از
 پیغمبر است و در کتاب شریف کافی از حضرت سرور عالم صلی الله علیه
 و آله مرویست که صاحب آفتاب ان اکان اعظم اجود و ایه الی الله عز
 و جفا انصا به بعضی معنی آنکه هیچ دهی صاحب نباشد که اید اعظم

و صاحب دوست ترین ایشان نزد خدای عزوجل است که بان دیگر
 رفیع و ولایت نماید و نیز در آن کتاب از حضرت امام همام اقی جعفر
 علیه السلام مرویست که آن الله عزوجل بحسب اعلیٰ الخلیفین پیوستگی
 خدای عزوجل دوست میدارد و صاحب جای خلیف را درین دین و دنیا
 و آخرت از اهل بیت اظهار صلوات الله علیه بسیار ماثور است و در کتب
 مستوفیه مذکور و حاصل همه اینست که خوشحالی و بر داری و ممانعت و کار
 از افضل فضایل و نایب کی نظیر لطف الهی را از اهل و سایل است با هم
 این صفت خجسته بر منزل مغفرت و کرامت آنجانی را اید و بدین
 کند این وسیله باین سعادت بنیان قرب الهی معهود می نماید
 از آنجا که بکاتبین صفت فواید است که منقول بامور دنیاست از آنجا که
 بنابرین مایل کسی بکند یا صاحب این صفت که طرف می شود اگر شود
 و در پیش رود و بر طرف دیگر وجه استادی و مرا و ضم نام و او می آید

که این صفت

که این صفت نیز در مقام حاضر بوده و طریق سهل بود و با او یک یک می نمود
 استادی درین کس می نمودی نیز از آن تنیدی و روشنیست به
 آواز جگر کسی از سنگ بر نیت هر نه نام از این می توان خاموش کرد
 یکی از نمندگان مرد عظیم خویش را با یکدیگر تشبیه نموده و ضم بر نزد
 باد و هر که هر چند او تنیدی کند این مرد نمی نماید و بغرضی و افاده
 و اگر ده از شر او آسارد و بهیچ وجه او برین دوستی و این را از کس
 نباشد تنیدی حرفی نمی گویند و در میان ایشان کلمه
 از جمله بركات این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص باشد
 باشد غلبه حضرت از جانب کسی است که در گفته و خبر و علم و زود و با
 و قادر شل نیز بهای طبع محبت شد و رسو که طریقی استقامت و تقاضا
 مغفرت و بماند و کافی از حضرت امام همام اقی علیه السلام مرویست
 که کلمه بطلیم اصرا یعنی آدمی را علم حضرت گفته و باری و دین است

و از خاتم صدق بیان حضرت ابراهیم علیه السلام که در بجهت و ارام نگر
 اینست که اول عرض اعلیایم صلوات الله علیهم اجمعین علی
 الجلیل حاصل اینست که بنده که در عرض اتم مسقت خست خست
 و از خصم خود و بر دین بکلیم برسد اینست که مردمان همه باری او
 میکنند و آن خصم جاهل را طاعت می نمایند و اگر آنکه صاحب این صفت
 در نظر ارحم بدارد پیش و پیش جانین بکشد و بکشد از باب
 مستجاب حضرت ابی عبد الله علیه السلام در کانی منقول است که یک
 ضعیف غلط اندازد و الله عز وجل عرانی الدنیا و الاخره شخص معنی اینک
 خست خست را بکشد و نه بکشد که اگر بکشد و اگر بکشد خدا تعالی عزت او در دنیا
 و آخرت و نیز در کانی از جهان صمد و وفای حضرت سید ابراهیم علیه السلام
 و آنکه ما نور است که اگر آنکه بکشد قط و لا اذل بکلیم می حاصل میکند خدا تعالی
 هرگز کسی به خست خست و نه هرگز کسی بکشد و هرگز کسی بکشد و هرگز

باز در حق

دولت و غایتی نمیدانند است این دو صفت شریف بی حد است که
 که سار و قاصدین که هر قدر وقت است و صوابی که شریف است و حق
 صفت که گاهی شرف و عزت و آنچه بر خوان جهات پیشه و در وقت محاسبه
 خصم از آن اندیشه میکنند که وقتی موجب خجری و خواری و بر دین بکشد
 تحت این اعتباری است شخص تو هم و این خط و خطی از و سوسه خط
 و فتنه حریفی نفس و جهات بکشد و فتنه بکشد است و فتنه که از آن
 میرسد کل فتنه حریفی و شرف بکشد و شرف بکشد است که اگر بکشد
 نرمی این صفت که شرف بکشد و شرف بکشد و شرف بکشد است که اگر بکشد
 و صیقل این شرف بکشد و شرف بکشد و شرف بکشد است که اگر بکشد
 از هر دو عالم صمد علیه السلام و آنکه در ارشاد القادر بکشد است که حسن الخلق
 بکشد و شرف بکشد و شرف بکشد و شرف بکشد است که اگر بکشد
 میروید و کشت و ده روی کینه را با ایل بکشد و از بکشد حسن خلق

در وقت آن سرور و آقا بر دهری و ملاستان پاک کو بود که خطی
 از ابو الفتح شکرین که بعضی در کین او را در دل داشتند بر خط فرستادند
 که جمعی که از قبایل عرب که کفر نقلی انتخاب بسته بودند و علی اوست یار
 اعانتش بودند و آقا را در روزی آن برگزیده و مسجد را بهشت
 افتاب و جوی سار و چو توفیق بر در و دیوار آن مقام پر نور انداخته بود
 و در آن روزی جمعی بودند و در آن زمان در محفل رهبری جان فزا
 حضرت ابوالفانی می نمودند اعرابی شیری جامی که در آن مسجد آمد
 چون بر سر کبریا که تاج بر روی آن سرور حجابی اعتدالی نمودند
 و حرفی با جمعی که در آن جمع زبان و قامت آن و بعضی
 و در آنک بر شش بر آینه ظاهر اثر سید و سر انداخته
 چون آن اعدا با دست کشیدند بپوشیده غارم قتل آن بی از آن که در آن
 سرور دنیا و دین آن که در خانه بکنش از این نوع نمود و با وی که در دنیا

مجموعه

رقم نموده اعرابی گشته و نمودند که با اعراب عرب من بریدای می را در آن
 خواهی گفت چو سحر که از تو بود و می نمودن و سحر و نه که از آن
 رسول گشته و نه ایام اعرابی گفت و اللات و الامل و الامل و الامل
 سیفی ممکن و اللات و الاوس یک موی بدین یک بند و حبیب یعنی
 سوگند بدست اگر نه و بهما هست و خوشش بی تو می بود و هر آن که بر یک
 شمشیر خود را از تو یعنی و می توانی که شمشیر خود را در تو غوطه میداد و شمشیر
 بدست که ایمان تو می آید و این سحر و ایمان آورد و پس سحر می
 در دامن یار استین داشت انداخته آنجا بآن سحر و خطب نمود
 و نمود ای سحر و ایمان حکیم نقل آفرین سحر و ایمان آمد و سحر و ایمان
 با رسول الله فرمود که ستم گفت تو رسول خدا فی اعرابی را بقتل
 آن برهان ظاهر که کفر از اینده ظاهر زده و در یکدیگر زبان آن چون
 قتل آنکار از دین و ایمان گشته و سحر گفت زبان افراد جواهر ایمان

کلمات بر این سوره مضار و فریخت که استعدان لا اله الا الله و محمد
 ان محمد رسول الله پس گفت یا رسول الله این در مسجد دارم و در جوار
 و شمس زنی از من با تو بوده اکنون بروم و بجای تو دوست زنی
 اینست بیان کرد و آن معنی خلق عظیم از بركت و محبت
 و عظمت اعرابی که گوید در مقام تحقیق حق و طلب سحرة دارد و غیر
 اسلام رسیده عداوتی که کند گفت با سید این و جان داشت بود
 و از من چنین سبیل کرد و در جلد گمانی که بخواند هدایت فرمود حضرت
 و که در خلقت عوایت بر منزل هدایت راه برده اند و با سیدین
 بنده که چرخ عداوت از چرخ هامن ستره احسان این باب بود که
 در نهان با محبت فارغیت کفر و کین بود حضرت شایسته المصلحت
 عید که کرده بود یکی از مسلمانان و در گفته می بود که زبانش قطع نماید
 امر المؤمنین و آن عارف دنیا و دین بر خورده و چون بر او آه آن

علی کرم

مطلق گردیده و بر از دست او گرفته و شمشیر بر از سرش کرد و ایند حصار
 اندودن آن علم و معنوی احسان نورایان بر صحت دل داشت و
 آن حسن خلق و کرم دلان غیر شمشیر لوث کفر و عداوت ملامت
 بعد از آنکه بکس آن قیام که بعضی بدایح و نولاته که نموده از چو خفاصان
 و طامعان فاندان شد و اشعار او که در معراج اهل بیت علیهم السلام
 شهود است و نیز از چو نواید این مدعا بجوای آن مرد شاست که
 آل عباس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام واقع شد علی آن نیست که
 از نام که کلمه سینه اش آتش کینه اهل بیت که تم فاخته بود و دیده اند
 بر منزل معرفت فضل آن فاندان که هنوز را یافته بود که گفت بدین
 رسیدم روزی در یکی از کوهها بدین مرد را دیدم که از نو بار زنی را
 بودم به ستری بگو سوار مرغ و لم سوی او پرواز کرد چه رسیدم که این
 گفته حضرت امام حسن علیهم السلام از شنیدن آن عاصد در دلم

آنش بر نفس در کانون سیل نام نه بکیندن گفت که علی بن ابی طالب
 چرا چنین پس می باشد پس پیش قدم و گفتیم تو پسر علی بن ابی طالب
 گفتیم چه تو چنین چنین بنی ناسری بدست است یا حضرت گفتیم و که او
 و که پیش از او شام میدادیم و او ساکت بود و هیچ گفتی تا آنکه من
 شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت خندان گشته فرموده است
 چرا بنشینا یعنی که درین شهر عربی از اهل بیت می گفتیم پس فرمود
 منی این رحمت الی تنزلها از ملک والی الی رعدناک عاوناک علی کل
 آنکه چون عربی با من بیاید اگر جانی خواهد که فرود آید ما را فرود آوریم و اگر
 احتیاج مال داشته باشد ما را عطا کنیم و اگر حاجتی دیگر داشته باشد
 قضای آن را فرمود و پادشاهی با هم پس من از شنیدن این کلام
 انعام و ازین شیوه هدایت فرجام نمونده و از سلسله خلق آن یکتا
 آفاق منجیب گشته تخم نمیشد و دل گشتم و خط بندگی و خدمت بر سر نهادم

فانی

تا طریقه ششم الفقه از میان حسن خلق بدستی خدایت بارود
 به ان سان دوستدار گردید مشهور است مردی از اهل اربابیت
 حیل کوه قار و کلین حضرت امام زین العابدین علیه السلام را
 گشته و را دشنام داد آنحضرت فرمود که ای مرد اگر آنچه در حق من
 راست است خدا را بیا فرود اگر در حق است ترا بیا فرود اگر در حق
 خود نام و ترسار و از همان اهل بیت اظهار شد و نیز روایت کرد
 از او که حضرت امام حسین علیه السلام روزی بروی حضرت سجده و عبادت
 ایستاده او را دشنام داد و سخنان نامزاکت و آنحضرت سکوت فرمود
 اصلا جواب نداد و فرموده خداوند دشمن کرد آن آنجا بخواهش و شنید که
 آنجا بنشاند که ناپست زبان جواب آن بی ادب گفته نمرای
 آن گفته ای که بنزد او رفتی که از نزد عباد آنکه آنرا در دست آنجا
 اسباب گشته گفت شنیدم که آنجا این مرگفت گفتند آری شنیدیم و

آن بودیم که شما جواب گوید ما را در جواب گفتن و دادن سزا و نوبت
که بر خیزد و می آوریم تا جواب او گوئیم پس آنحضرت برخاست و این
آیه را فرمودست میفرمود که و الکافین العظیمین و ان فی قریئنا لعلی کذبه
و ایستیم ندمی و در سنتی بگوید که پس حق بن برد فانه انما در سیدیم
و او را اجز دلوند و می بجان یککه آن و الا جواب برای می جواب است
که گفتی ما صوت آمده و سر بر جانش را داده و شرفه کشت و پرورده
پس آن آفتاب ظالم فروزد و این سخن بگفت و سر افکند و در کلام کرد
که یا بن محمد فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت
و ان قلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت
آنگاه که اگر چه آنچه در حق من گفتی بمان است که گفتی پس من بگویم و بگویم
از آنها بخدا تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که در حق من نیست عفو کردم
از تو و از خدا تعالی برای می تو استغفار میکنم پس آنحضرت فرمودند که این سخن

حیدر و کمال است ز سر و دگر کلمه قبول کلام و ارضی کجا ارضی نیستی
 خداوند ترا سلام برساند و میفرماید که در این جهان که من دارم یکدم دارا
 جنبه ای با بندگان آنکه هر چند طریق مخالفت و پادشاهان و ارباب بندگی
 بیرون میگردانند کمال صیقل و انتقار از دست خداوند است و می آیند
 و با نهایت عجز و انوائی از طوق عبودیتش گردن کشتی نه زمانی می نمایند
 با آنکه خود را می شناسند که گشتند با آنکه مالی و ثروتی خود را کم میکنند با آنکه
 اصل خود را میدانند که بیشین نظره آب پیدی نیست با آنکه ماه و روز
 با خود و رسی در دفع می انگشند و آن یک در مصر و مکان پستیاری قبطی
 شنوات برقرار قصر پیش خود برپایند ای انار کلمه الهی در داه و حوالی
 بشود و بگری بگریست صدوق جین از بند پروازی که گمان طایع ابر
 از خضعت هر چه بودیت بر ای اوج بر بومیت فرود فرود می بگردانند
 که از آب حوضه که گردن چشمه بنیاد احمد صدق محبتی محبتی می نماید

در داه

و برین قیاسی بندگان پاس حد
 خدای نام هر یک را و دیگر سرانش بود نیست و هر کدام را و کجا
 با خود و حوالی هر فاسق بی شرم از امر و منی او بی پروا و از مردم کرده
 بلکه در نفس و خور کرم می سازد و هر کجای جوهرش از خضبت و خط او
 از دیده تموده و در کشوری کشش بر بیدار و در خرمش لاجان عباد
 می اندازد و حضرت حکیم تعال عزت شد اینجا که از بندگان طایف
 جوی میکند راندا کفر و طغیان و ظلم و عصیان را از بند بزرگوار
 عقوبتی گرفتارشان میکند و از خون لعین پلید راه تهای می کند
 خداوند پیش رو میکند و بدو سری بنده است و طایفه روزی
 آن زمان را از خزانه احسان قطع نموده همچنان بکفالت احوالش می گذارد
 تا آنکه حضرت حکیم تعال از آن بخت بخت خلاصه نماید و روزی بگوید
 و غور را و حال آنکه او دعوی خدا می کند فرموده با سرسی آن کان فرعون

ترک البصره فان ترک البصره یعنی اگر در حق ترک بندگی نمودن ترک
 خلقی نمی نماید خلق کریم و صلح و همنشاست از اخلاق خداست و خلق
 بآن محضرت اوست و بدو بدهد و آشنائی و بی تمیز این صفت میاید
 و دست آور این شیوه پسندیده کسی بآن درگاه و دران دربار
 باز نماند و بدو طاعت کعبه قرب سبک است بطریق این طریقه شایسته
 راهبر است و طایران اوج این مرتبه عباد را این ملک غیبی بترک بردان
 جده زمره انبیا و امیرا و اولیا و انبیاء در هر عصری تا مکن بود انوار
 و انوار اهل معرفت و پدید و چشم از ان می پوشیدند و کاههای در
 جانستان رخ کوئی و ترش و بی انبای زمان را بر لبه چون انبیا
 می پوشیدند در کانی حضرت زین العابدین مانور است که میفرمود
 که احسان علی بذل نفسی خیر النعم و با نوحه است چرخه احسان علی خیر
 خیر طایران کانی با جمیع حاصل منی بر سبیل احسان الیکه ذلک نفس

و فردنی از ضمیر انقدر بر او خوش می آید که دوست پیدا می نماید
 بغایت شهنشای دنیا این باشد و دنیا شایسته هر چه خوش آید و تر
 من از هر چه خوشی که انعام از او خوشی یعنی آنکه منم انعام او است
 کنتم و از جمله انوار حضرت سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
 که در باب منی و قد اسی بآن الاجاب بر وقت است است
 با احمد غار از آن که از مره و زن کفار بر خاطر خوش می خیزد و خن
 ملائم از خنده و آن بهارش کل نمی نمود و با خندین سنگ جفا که از
 است بی وفا خنل وجود بهارش میرسد و خوش خیر طلب شیرین
 محکم بر این نماند میفرمود ام جلیل زن ابوالکعبه در زمان مجید
 الخطب عقب است از غایت نفیس و لکن همه از ان سالار و
 و دین و سیما انیختی و در زبانشهای فار بهوش کشیده شهباز
 رادان بر کزیده آله بر خن که شایسته است بران کذره و خاری درون

پاکش آید و با پای مبارکش خلد و چون وقت سخن می آید بر او
نماز خانه مسجد رفتی آن خا و خاک را از سر راه رفتی و منبری میگفتی
که این برتسب مساکی که شبان میکند و آنحضرت دو سایه بود که در
کفر و کین از سایه سرش کین شدید تر و از مکان دیگر عید تر بود و در آب و لب
و جنبه بن ابی حنیفه و این دو پاک نجاست و قارورات نجاست
لاک میرغینه و آن بر میگردد باکی بطنه آن پر دشته همین سخن فرمودی
که چه عیالیک و از طریق بن عبد الله مجاری منقول است که در روز
رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدم یک نوبت در بازار روی الحجازند
سرخ و در بر داشت و یک نوبت دیگر در بازار حاکم با و از میفرمود و یک
لایه الله الله تار سکه را شوی غنمی از عقب می میرفت و میگفت
که و دروغ گوشت و سکه بر او می انداخت و پاشنه پای مبارک
از غریب سگ خون آلود شده بود و پرسیدم که ایشان چرا ایشان گفتند

بگویند

آن جوان که خدای پوینده محمد قریشی است که خلق را بخدای آسمان
و حرمت میکند و اینکه سگ بروی آلوده و کذب میکند و میگوید که
و در بعضی از کتب سیرت مذکور است که چون آن فاضل با بون
احض من المشرکین که در روز شریف حضرت نزول نموده حضرت
صلی الله علیه و آله بفرموده سر تنه نافه و گوشتی خدای من رسول
و آنجا در مرده و نیز این نامی زک زول و اباسماع خدیق
رسایند مگر که ده اهل شقاق و نفاق ارجل لعین را عادت کنند
سنگی انداخت و بینانی نورانی آن سرور را حیرت ساخت چنانکه خون
از آن روان گردید و بعد از آن سایه سرش کین نیز از هر طرف بر او
خروست و شرف سگباران کردند و آنحضرت همیشه چنانکه در
از تندی و آزار ایشان خود را بگو کشیده و بگفته سنگی نخته نمود و از آن
آرامش میکنند و خبر حضرت امیر المومنین علیه السلام رسید که محمد باقر

رسانیدند حضرت حضرت خدیجه را اعلام نموده با اتفاق هم و طلب آن
 حشمت زلال علم و کرم ربوبه و او او را آوردند و دل پرستند و از نعم
 اندوزیدار رسول الله گویان بهر سو میشتافتند و شری نمی یافتند که گاه
 آوازشان بگوشش آن والا شان رسید و خواست که جواب ایشان بگوید
 جبرئیل این را می شنید و او را گویان دید گفت رسول الله چرا می گویان حضرت
 این معنون ادا فرمود که ای برادر برین قوم برین جفا کرده نسب کن
 هم خسته و بیچاره گشته اند و گدا هم موسوم باشند و آنچه از این
 و امانت تو هستند فرو گذارند جبرئیل علیه السلام گفت یا حبیب الله
 محو که خدا تعالی مددگار است و بعضی بخان باریست برای کسی
 خاطر مبارک آن هر چه هست و بهار است گفته دست مبارک وی گرفته
 بر سر کوه آورده بساطی از لباسهای مشیت خود پوشیده گشته و بهار
 پوشانید و آن صدقین با طاف بران نشاندند آنجا گفت اگر بخواهی

که او از آن قوم است

ترو خدا تعالی به مرتبه است بهرین جمله مخلوقات را بفرمان تو کرده اند
 آن درخت آن درخت را طلب چون طلبیدنی اللالی اجابت نموده آن
 و بر آن حضرت سلام کرده سجده افتاد پس فرمود که بمقام خود برگرد
 بگشت و در جای خود قرار گرفت بعد از آن در شنگان زمین
 و آسمان و در آن یک یک سلام کردند و گفتند که حق تعالی را بفرمان
 تو کرده هر چه میفرمائی بدان قیام می نمایم اگر ملاک می خواهی امر کن و بهرین
 چه میگویم آن کان محاسن اتفاق و آن جهان حیرت و اتفاق
 معنون ادا فرمودند که منت پذیرا برین و گویان سن برای هر چه
 بعوض گشته اند برای نعمت مرا با قوم کردید که ایشان نادان و غافل
 اگر این میگذرد جبرئیل علیه السلام گفت اکنون ایبرویم تو بحال محلی
 پر دار که درین راه می گریه می کنی و صدای ایشان برسان و بگو که ملائکه
 هفت آسمان اگر که به شما گویان و ما تانند و شب است و ده ایثار انصاف

که حق تعالی برای ایشان بنا کرده و در اینجا هیچ کس نبوده است
و بعد راحت خواهد بود بعد از آن حضرت شاه ولیا و دیگر کبری آن فرزند
چون آفتاب آید بر فلک آن کوه دیده تافتند و شرف طاعت کرد
در مانند ضحکه دید که آنحضرت با جامه مطهر خود خون از رخسار منور پاک
بیگانه گفت یا رسول الله جامه را خون آلود کن و بگذار که خون بر زمین
و بجنب این صفون و از فرموده که میرسم که نظاره از این خون زمین
بگرد و خداوند چهار برایشان غضب نموده بر نفسی افغان کند محمد مصطفی
از دهنهای دید از آن قوم عقیده چون آزار باشد یکشیده تا آخر عالم
قدح خوشنم و زنده و از وطن مالوفش جدا فرموده او بپوشد
طریق علم و مدار مسکو که میداشت و در راه است بر جایت و صلح
ایشان می کششت و در محوطه در ارم مذکور است که چون خوشنم
آزار آن سرور چهارگانه و در هزار دی اهل از خود فرمود که اللهم اغفر

لوقی هانم لایعون حاصل یعنی بیکه خدا بر قوم من بخشای و بشان من
که ایشان میدادند و آنچه میکنند از صلح فدا نیست و برای این حق تعالی
فرموده و آن علی علی حلیم و مشهور است که در روز اربعه چون در فلک
ببار که آنحضرت را که در ج حکمت بودند و کوه دندان مبارک
آنحضرت را بیکه بخت داشتند و بر همان گفتند یا رسول الله دعای
که این قوم را حق تعالی بپاک سازد فرمود که من آمده ام پیش از اینم
تا هم بگرد و پاک ایشان را خواهم آنگاه دست دعا برداشته فرمود که اللهم
اذهبوا عی هانم لایعون خداوند ایدایت کن قوم مرا جبرستی که ایشان
نشدند یعنی آنچه کردند از روی جهالت فدا نیست زهی خلق را
که بکشتگی دندان بجهان غمناکست بخور دی و در کل آزار این قوم
بکشت دل سخت دندان مهوری بکشتند دی و هرگاه حسن خلق
و غمناکی آن مهر سپهر گرم و بزرگوار می باشد نشان چنین بوده باشد

بادستان چگونه خواهد بود و هر کس که شخصی را بجاست طلب کند
عبد است نام خلق آنحضرت را پسند و دوست و نیاز اول و صفت
نامن خلق رسول خدا را بجا می جویم که نام آن هر کس که متاع دنیا را بخواهد
و وصف آن غیر مقدور است آنجا که مضمون این بخشین چنین است
جواب فرمود که هر که تو متاع دنیا را که خدا تعالی از او گرفته که خلق را
الذین قلیل حصرو وصف توانی کرد من خلق غیر این که الله تعالی عظیم
و فرموده است که آنکه اهل خلق عظیم چگونه برای تو وصف تو نام کرد
تا که که غیر این در سبب این آیه که می بیند و ذکر فرموده اند که
ایک روزی حضرت اندلس نبی صلی الله علیه و آله یکی از صحابه و مجتهدی
یکست بره ذی را بر سر جای دید که بخواست که بکشد و می توانست
آن سرور بره زن را چون مجروحان بر سر جاده اند و فرمود که کسی مجروحان
برای تو بکشد گفت اگر بگوئی که برای خود خواهی کرد پس بجا است

اینکه

از خانه کشیده شد و مشک را بر کرد و بدوش مبارک برداشته زن را گفت
بیش از این راه نرو و اینها آن شخص که همراه بوده هر چند با او نموده که مشک را
از وی بستاند قبول نفرموده گفت که من بکشیدن بدست و نقل
شقت من را دارم پس مجوزه از پیش آن بنیز و اصفا از قضا می فرستد
تا بدین می رسید مجوزه بسیار گفت که مشک را بدرون آورید آن
گفتند که اسی ما در این مشک چگونه آوردی گفت جواهری شیرین کلامی
خوبه و بی خوشحالی بمن تلف بسیار کرده و این مشک را بدست بیاخیز
آورد گفتند که رفت گفت آنست که میرو و پیش آن از زبان شما گفتند
و آنحضرت استاخته بدین می دید گفتند اسی ما در این مشک را بیاخیز
بروی آورده پوسنده آرزو مند ویدار روی بوده بره زن از خیمه بیرون
بافزندان هر دو سال آنحضرت نهاده و آن جمع پاک نهاد و صفا و عفو
داشتن پانیده چون در پای آن نخل گلشن پادشاهیت و ارشاد دادند

مجوز به سید کریم بنده ای تقدیم رسیده حضرت در حق او درود
 دعا فرموده گفت بگو چند پس حضرت است لا با پای این ایضاً
 در شان آن دلا جبار فرمودست ده و بیستم نش بر فرق الباقی آن
 سرور را که بنامه بعضی شان نزول آید که در یک کوزه و در کوزه اندر دوزخ
 ریخته شد که است و جهانی بر و جهانی در بر داشت که از آفتاب
 غریب که بود با بعضی از می بر این ای مجبور فرمود اعرابی بودی رسید
 آن بر کوزه کشید بنده ای که کشید که بر جان آن در کوزه بیاگر
 آن سرور جا کرده با بر شعله بپزد شد گفت من عطا کن آن کوزه
 و عارفان حرکت بی او بانه تا نور آشفته شد به بخند و شمس بود
 او نیز که دریم و فرمود می عطا کن و او در بار بکت آن شعله و صدایند
 نزول این آید که بر سر بپزد که در و در حسن خلق آن سپید به حضرت
 چون کجای کونا کن انزال این دروایت و حکایت صدق سخن

انوار کبریا

از انوار اقدس محمد بن و سر عین شیش این گفت است که سید بود
 این اوراق کجایش کی از هزار و اندکی رسیده آن دشت باشد بعد
 سرور آل دلا و یکو سیر و بیستین طریق رسد که بپشته دوشی شمس
 صدای قدم بر دندم آن بر کوبیده خاق که است نه اند جاکه در محو دلم
 از عادی طریق است و دو سید ازادی جدا و جاب منقلب است که
 عید استادم شود است که معلوم خود را او را که جواب خدا بار دیگر آواز
 جواب خدا و دیگر با طلبید جواب خدا بر خاسته نزد می نیست و یک
 خوابیده است این سخن فرمود می شنوی ای عارف این کلام گفت از
 تو بود فاحک علی ترک برای پس به جز را بپزد است که جواب این
 گفت چون از حضرت تو امین باز آرد تو را طایع بودم نه بجهت تو بود
 گفت کجای نمودم بجای فرمود که امین خانت هر کوزه است
 یعنی رو که تو ازادی برای رضای خدا تعالی و در بعضی از کتب مذکور است

آن مهر سپهر خنجر و مودت است با یکی و دیگری علیه السلام
 و عتاب به عذاب خود را آوار کرد و او در پس بویاری بسته بود و می شنید
 و غافل می نمود آخر آن حضرت نگاه کرد و پراوید فرمود اسی علام بر اجواب
 نهادی چون آواز من شنیده گفت سحر استم ترا بخشیم می آیدم بخواب
 فرمود که من گفتم شما آوردم که را بران بیدار است یعنی بیدار پس
 که مرا آواز کردم در راه عذاب زنده بخشیم مرگت یعنی بیدار و خواب
 تو برین است و نیز از منم و عذاب آن بزرگوار که در حق نامش حرف
 حق نمی آید و بگویم طبیعتش غافل و در مضمونش نیست غفلان و
 درشت گویند از طول نامادیم خود منقلب میزد آن است که در
 کینری از عتاب گوشت سحر و جادو که طور باران چنانست پیشه است
 مرد عتاب بران محل می آید استی از دست داده و در محالیت
 ضعیف بی انصافی میگرد و کین کران و آزار ده از آنجا فرود می آید و عتاب

و بنا و دین حضرت امیر المومنین علیه السلام اتفاق داشت افاده و از
 عتاب این و الا عتاب نگاهت نمود آن حضرت را غایت سبک بود
 و کوهک دلی خود را که از عتاب رفت و بر انصافش سخن گذاردی
 و صیت نمود فرمود که با صیغف قوی باید چ کین گنی آن بی بصیرت
 چون آن حضرت را می شناسی و می گنجایب حرکت داده گفت ای
 بر امیر المومنین علیه السلام آن بی ادبی و رشتی را از وی گذرانید
 گفت که برشت بعد از فتن آن سرور و پادشاهان که در دل چهره است
 و از قیامت شهادت آن حرکت بی ادبانه جزو انکس دانیده اند و عتاب
 از آن که از اصوابش بر جان افاده میزد که آن دست خود را
 بریده که از دست دیگری بر گرفت و خود را بخندست آن و سبک را هر روز
 و روز و رسانید و از آنکه سید غده غرضی آن را دوست آورده عتابش
 آن خطا که دانید پس آن مرتبه نه شهادتی حکم نموده و عتاب از آن است

بریده را گرفته بجای خود نهاد و دو عازم و در بزرگ دست مبارک آن حضرت
 و هر یک در دوا می آن دوا می سنجید که بی هم متصل و گوشت بود
 متبدل گشته دست دمی درست شده بود یافت و نور آن است
 پس ظاهر روشن بر روی او ظاهر دست یافت و از آثار عفو و عفو
 آن منبع علم و معادن علم چنین پس که مردان حکم را با آن همه نفی
 که آن سالار و پناه دین داشت بر سر است علم محال لغت و حدیث
 بآن طریقی که درون اهل طاعت می افروشت در یک محل جمع از آن
 به عمل گفته تر و دمی آورد و در میان آن مردان نقل آن خارج است
 سرخ را می نمود و با وجود آن از خون ایشان که گشته آن است
 عفو و اقامه مقام آن قوم را از لوح خاطر انور می کرد و نیکو کرد
 آن جانب بر دین را که در خطاب کرده گفت که از منبع تو یعنی از نور
 تو است ما آفت خواهر سید و این بکار شرف حکومت او را که

نهاد آن مایه شرف

نهاد آن مایه شرف و بود که سالها تحت حکومت و تحت نظر
 داشتند و از پائیدن نظم حکام شرع و دین و سر نشین کل
 و لایه پستان خانه آن سید المصلح و فقیه و فکده نشینند و این
 جزو اخبار غیبیه آن بزرگ و بیست که از اعدا و جرات آن قبل از
 شمرده می شود و بر همین سوال عبد المتین نیز مدح که آن حضرت
 از کمال عداوت بود و از شدت عداوتی که کس از لشکرها آن زبان
 بریده زبان جرات بر شنام و از برای آن مدح خدا و مصطفی
 می شود و در قتال سرور عالی امیر المومنین علیه السلام پیش از جنگ
 جفا صرا می نمود و بجا که در کتب سیر که هست که در معرکه قبل از
 حضرت امیر اعلی علیه السلام از صف سپاه نصرت پناه میماند
 و نیز را و بقول بعضی مکتوب تریش می اند و برای اتمام حجت ایشان
 نصیحت نموده و بران حرکت نیست سرش دست فرمود و بعد از آن

زیر خطاب کرده ایضاً چون او را که در خاطر داری که در روزی من
 در دست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بجای می رفتم دست
 در دست تو بود آنحضرت ترا گفت که ای زیر قالی را دوست میدارم
 و ادای که بی ای رسول الله آنسر و فرمود و زو باشد که او در مقام
 مقامه ای و در آن حال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب
 مسطور است که حضرت آن منیت که کسی زیر پادمی آید آن روز که گذشتی
 یا رسول الله در بنی عم پس آنحضرت درین خبریت و خندیدم گفتی
 پس ابوطالب از خبر خود دست بردار و آنحضرت فرمود باید است
 ازین سخن که او بکفر نیست بستی که تو با او حال کنی و تو را وظالم
 و بر نفرت بر زیر صدیق این مقال نموده گفت باو پس بگفتی
 من دادمی که اگر قبل ازین متذکران می بودم که زو نمی گفت میکردم
 زو غم ترک زدم و خروج از آن معرکه را با خود غم کردم و دیگر که پیش است

عبداللہ بن ابی طالب

عبداللہ بن ابی طالب من و بر تن زبان داشت چنت و بر پیش آن
 بی خرد سبک مغز پر چنت و گفت زو را برای حدیث پیغمبر ازین
 کار برنجی یک از برشش شمشیر ابوطالب بگریزی و از یک زو فرقت
 غضب آنکس تر عرض آنمیر نکبت تا آنکه زیر گفت من سوگند خورده ام که
 با او جنگ کنم عبداللہ سپاه گفت کفار سوگند کی ازمان فرود
 آرد ساز و بمقتضی پرواز و القصد آن احوانی بعیرت تیرش
 ابیسیس بر تو آن راسی را صواب بشنود و عدلی محال آنم از آن
 کرده و قطع نظر از خبر صدق آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
 تمام اهتمام علم می لغت آن اہم تمام از اخلاص کار را در آن
 آنچه انجامید حاصل عبداللہ بدو را بدست عدلی که تمام از آن
 بعد از تشکیل بنیان آن شرفور که حضرت ایل الوصین علیہ السلام
 طغیان و تمام انتقام در نمانده روی خراب کرد ای صواب

تأست و برین دستور ایل بصره و سایر مرکه کان آن سوره برین
در آن کبروی آن بیت بن شمشیر کین کشیده و از فلزین
و خروج بر نام زمان می بگذرد آن به میانه و مضافه آن حضرت بطه
رسانند بعد از آنکه مغرب بیاض است این را مراده کرده اند اما تصنیف
پرنور محبت و شفقت بر یکدیگر سکنه آن مرزوم بود انداخته این
از صفت علم و عفو آن امام به هم علیه السلام است و این
بیضی مبارکه آن سرور و مشکلی کل را خدا را نورش مجدی بود که پنهان
و صاف و بی مزاج کوئی است و میگرداند هر چند که در آن مرتبه نبوده و از عدل
قدری که در شرح و عرف بخش نبیند تا در می نود و اما مهربانی و شفقت
آن کلمات که در احوال بر شیعیان کتب اخبار و باره نطق
آثار پوشیده که نقل می باشد کتب او را در ایل جوهره نقل این نقل
و مایع اقدام را حق نورین و سیر و نظر بر آنکه روح بر پیوسته عطرین

در آن کبروی

مجمعی از آن انکه روزی با سببی هم در کار سحری ضایق تمام و شبها را گه
ایستام بنیکلی خالق انا هم زور میگرداند و باب حاجت گزاریش بود
در باب حاجت روز و شب از بود و دست توفیق کان کینه انعام
در سانش گاه و بگاه در آن هر که در حال بر بهره احوال نشستی
باستین کرکس پاک کردی و هر که از غمی در دل پر اطمینان شد
مرحمت بر آوردی رحمت جانش با رحمت کان بر دل بوده و
او پیش علم کرکس کان خردون هر که از خواب غفلت بر روی کاه صفتش
بر جبهه دل افشاند و می برگشتن بیانی مصیبتی در خانه طاقت افتاد
بآب تسلیم و غرضش فرو نشاندنی بی نایان از بعد خلق کشش
برک عین مصیبت می انداختند و تیره روزان از آتش کم می بیند
خوشه لی و روزی می انداختند و از حکایت بر غریب بانی که در خواب
از خوابهای گونه افتاده بود حضرت حسین در تحت رحمت از افق

حضرت امیر المومنین علیه السلام رویم و این و آن را با جناب عرض کنیم
 لیکن نیست آنحضرت نقد و باجر گفتند امیر المومنین علیه السلام
 عارت را گفت که تو نیز از خود باز گرد و در این ایام بودی و آنکه که
 من چار باین و طعام او را ضامن عارت را به خود رفت و آن سرور
 اولاد و تقی و دو سیکر دین در دنیا دست او گرفته بی تاخیر و اهل
 بموضع که چار باین او کم شده بودند آمدند و در آن مقام روی
 مبارک از یهودی که نزد وی آمد از انقضای بزرگان و حیاتی
 راند بعد از آن سرور که فرمود که و الله علی بن ابی طالبی و عارفی
 یا معنی الحسن و ایم الله لیکن لم تره و اعلی الیهودی حمیر و طعام ^{نقص}
 محمد کم و لا جابو کم فی القدر جهاده خلاصه معنی ای که خدا قسم که من
 پنج با من عهد و بیعت کرده بودی و ای ضعیف یعنی ضعیف ال مراد
 برید و بر عیت من اذیت رسانید خدا قسم که هر آینه بهاد و سیکر آید

با کمال در راه

با شما در راه خدا چنانکه باید و نشاید یهودی که برید که خدا قسم که گفت
 این کدام با تمام رسانیده بود که خراب و طعام خود را در پیش خودیم
 پس امیر المومنین علیه السلام انحضرت فرمود که ای یهودی کی
 زو کار کن یا تو پیش من خرابی و من آنها را از دنبال برانم
 و من پیش من بریم و تو آنها را میرانی یهودی گفت ای امیر المومنین
 شما پیش منید که من بر سبقت رانم آنها را تو از ترم لقمه بکن
 آن چار باین را می آوردند بر همه رسیدند و آن عارت از طعام ^{نقص}
 و بیع است که در کوفه بودند و همان در آن خراب و فرست می کردند
 که و بحکم از زمین چنانی غیر بکنند پس آن جناب انحضرت فرمودند که
 یا یهودی پاره از شب بیعت من می نطقت اینها بکنیم یا صبح و تو
 با اینها را زود که با من باز و گیرم و تو هر است کن یا صبح بود
 گفت یا امیر المومنین من بر فرد گفتن با اینها توانم از ترم و تو بر ^{نقص}

آنها فرمود که مرا آگاهان و انکار و تو جواب ده تا آنکه صبح طلوع کند چنانکه
 یهودی با شش و ده جنالی خوابیده و آن مرا می شنید مردی را
 و مردم دیده آگاهی برسداری تا صبح بیدار بود و با سبانی جایان
 و مال آن یهودی می بود طریق بدی و چنانچه خلق خدا رفته با مردان
 تا صبح که در و چون آنجا بر سر زد معاد و دست کرده و دیگر به آن
 سپهر بزرگوار می پرور عیون و ملک می بر سر می کرد
 فرمود و افتخار ملک علی بر که اندک حال و سیر طالعک یعنی گشت
 مرکب ایرکت خدا و قیمت را منحصرا و در بعضی نسخ بجای سیر طالع
 سیر طالع است و بنابرین معنی نیست که گندم و غیر آن که در
 از خورانی بگشت یهودی بر می خیزد و خود شود آنحضرت گفت کی از ده
 اختیار کن یا من میفرود ششم و نواستیفای قیمت یکی و یا نوزده
 و من برای تو استیفای قیمت می نایم یهودی شش تا فی اختیار کرد

این است

اوج می نمود و آن سرور اندر قیمت می نمود تا تمام شد قیمت را بایم
 یهودی کرده فرمود ملک حاجتی یعنی دیگر کاری داری یهودی گفت
 آری بخوانم باز بار دوم حاجتی چند دارم خرم آنحضرت ادا فرمود
 برو نامن نیز آیم که تو دفعی مراد این باشد که چون تو از اهل دین
 و مال تو را مان است با تو هر اوستم که ما را بداران نه چنین بیدار
 و در سعادت با تو طریق ندل و انتفاع مسلک نزارند احوال آن
 پسندیده آگهی با او همه جا صراحت کرده تا در کار سازی او فاسخ
 بعد از آن یهودی را و در آن فرموده از شش به آن لطف و حفاقت
 رنگ کفر و نفاق از دل یهودی نموده و بطلان حقایق و دقائق آن
 کلام مطلق ربانی غث و رقیق و نادانی از شش و نه بهر کس که
 نشسته در وقت مفارقت آنحضرت گفت ائمه اند ان لا اله الا الله
 و عده لا شریک له و ائمه اند ان محمد عبده و رسول الله و ائمه اند انک عالم

بد الامه و خليفه رسول الله صلوات الله عليه و آله على الجن و الناس
 فخر آل الله من الامام محمد بن عبد الله بن محمد بن الحسين بن محمد بن
 حضرت ساقی کوزه خواجهان پروردگار و این کلمات طیبات
 بر لب نهاده با ده سعادت نهاده است نوشیده و با سبب استبانه و البته
 از دوشش خوش افکنده و از برکت او که خدمت آن پادشاه طایف
 صفت زیبای حسن یعنی و صحبت افتاده و پوشیده و کلماتی که
 امثال آن در دنیا و ملک و بهادران طینت پاک پیش از آن
 که قبل از رحمت صیغه غایب به خدمت صریح از مرزبان کی تو را تو را تو
 و نهاده است بکلیس جبهه از آن جمله این دست که خوش کن و تو
 که پرسود کند و ما غان جبهه و نهاده با صلاح تو را تو را تو
 و از نامه حسن خلق بر و بار می که بکشتش خوف و پروردگار می علی بن
 علی بن امام و حکایات علم و عقوبات امام تمام سوا می بکشد باقی درین

به نورانی

بتقریبات که از شریفان یافته حکایتی است که در کتب الفقه مذکور است و چنین
 آن است که قومی در خدمت علی بن حسین سلام میمان بودند
 و از خزان شریف صحبت آنحضرت نعمت فیض و کرم روح متعال
 می نمودند بر این در نمودن بود آنجناب خادم را با آوردن آن بخیل
 خادم شب تاب می آورد و آن بزرگ کشور کمال که یکی خود را
 داشت و در آن وقت در زیر پد بود و با کاه سبکی که از آلات
 و اسباب آن بر این بود و در گذشته بر سر آن کودک خود و جان بر
 تمام آن رفته بود و بر سر او میزد و میزد و میزد و میزد
 آنجناب بر صحبت آن نغمه و آن را به خوش بر و بار می و تحمیل
 جان گزاشی مرارت آن مصیبت عظمی را بطبع و عفت تناول نمود
 سلام می نمود و او فرمود که تو را تو چه برستی که تو این کار را کردی
 الفقه علام را در راه خدا و ساخت بعد از آن بخت و نفس آن کرد

پرده است و شیخ عظیم القدر عیال الله شیخ فضیلتان حکایت آورده
 خود روایت نموده است و هم در کشف الغم آورده است که دوزی مردی
 آنحضرت را دشنام داد و عید و سالی آنجناب عالی از عمارت مذکور و
 آنرا که آن سرور پیش از این کرده متوجه آن مرد شده و فرمود
 را که آنچه پوشیده و پنهان است از تو از کار و احوال پیش از این است
 که تو گفتی آیا ترا حاجتی هست که بر منمائی آن حاجت تو کم از آن
 شده آنحضرت فرمود: هر دو هست موسی و یونس و آن کسی
 در جایی است که علمها داشته باشد و فرمود هزار و هشتاد و نه نفر
 و بدین این حسین حشر شد زلال معارف و صفات حضرت ائمه
 معصومین و حق علیه السلام مجلی شد در مجید و امام از این پس
 که آنحضرت قدم خود را بجای کسی گذاشت و دیگر برانزادگی که دیگر
 آن معون مکارم اتفاق و آن مهبت شبیه انشقاق برآوردی

زنده

فتنه او را با دین و سیرت و سید شد آنجا که بجای آورد و کوشش
 بکمر این سخن و حواصیل و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 و فرمود که خلاصه معنی آن احییت که بخداوند که ترا میزد که شب
 در روز بخوابی شبانه است که در آن بیاسایی و در آنرا که در آن
 نانی تذخیر آن کشتن مزاج و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن
 که با خداوند و جود و انشال این تقصیرات و جرایم کشتن جرایم
 و از اضطراب و نسق نام کرده و بعد از آن سالی از حدیثش که است
 شرح و عرف و بار که احوال خویش می باشد برای اصلاح حال
 نفس و سر و منزل و در آن معنی این کلام صدق از آن مفسرین
 و جده از آن دین این غوی است نصیحت و شپه و معنویان
 شئون این حدیث عظمه خوردن عبادت نموده است بر آن
 مستوفیت حضرت ائمه و جانشینان حضرت معصومین و ترغیب

و سوره طه جمعین که در شش پانصد و شصت آن که در کتب
رب جلیل و مثال وجودشان جوایز آن دو اصل اصل و حکم آن
این فصل حمید و محمود باین احوال پسندیده و در پودنه و در سن
سیرا نظر بقدر آن و سید سرور عدل می نمود و لیکن تفاسیل
هر یک و حکایات واروده در آن اکثر از سیم و شصت این خاندان
مسکن و اهلین بر زبان پادشاهین و ملوک و سرکره باین سپاس
و اگر از پس که جای اقامت شاخ و کتاب بعضی از نوایا خاطر اعلیٰ نقل
و آمده بیشتر از این پانصد و شصت و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه
گردیده است و از پنجه در میان حضرت علم حسن اهل حق بعضی از بزرگان
حضرت اهل حق حکایات در وادایت بعضی که خاطر خواه باشد در
مندا و کشور و نظر رسیده تا درین مجلس نویسنده بهار غیر سیم
غنی که هر یک نیز تبت نفسی بر در وادایت باین مضمون معانی

باین احوال

در هر یک از پنج دوازده گانه بیاچ انا حضرت علیهم السلام بعد از یک
بطلان است ادا و بعضی از آن اخبار و انوار که از غایت شش
در پرده غفلتی نگینده و در شش طویش از آنند دوم و در و در و در
و اموشی نظری که در نوایه آنچه در خطیب نظر فائز رسیده درین
میز فائز یک و در مقام مناسب خود که در دیده پس اگر از بطل
جانی باین و حضرت علم بعضی از صاحبان مقام عالی را درین مجلس
است این خالی بنید بر حضرت و تقصیر سلف نخواهند نمود اما از جمله
اکابرین از سلمان فارسی تا ویراست که تا کسی از ایشان سید
سکینت اگر روز قیامت حسانت من در کعبه نمران سبک است
از آنکه که تو بگوئی و اگر راجع آید از آنچه بگوئی زبانی من نیز سید آن
بهین سخن بفضل که ترک شرارت می نمود و از غیر و در یک معاد که
و است که کلش حسن اتفاقا و قنرم رکاب دولت معلومی مالک

بجای می برد که در روزی که در آن روز می گذشت با قضا
 دور و می که در سر داشت و در برابر آنرا در دست قدم
 بر قدم حضرت شاه و لایت می گذشت چنانکه با پسندیده و هم
 که باسی کاهی دستار بر چیده بود یکی از بزرگان در ده کی شست
 و پرده خود در پیش او نشاند و نظرش را به آن افتاده و بر او این
 نشست از روی قبح و ستم ظریفی شایسته بروی آن حضرت
 علف و می نشست و از آنجا که نشست یکی از خصار که آن بزرگوار را
 آن شخص را از آنجا که نشست و که دایمی بر تو این مرد
 که در کتب این عمل کرده می و این شخص بودی رسانیدی گفت
 این مالک شتر بود صاحب حضرت امیر المومنین علیه السلام و آنرا
 از شنیدن آن بر خود اندر و برای عزت و خالق آن کار داشت
 آن باک شتر روان کرده و به مالک سجده رفته تا بگوید و بعد از آن

از آنجا که

از آن رافع سند پس شش نفر در پیش افتاد و پای می را بوسه میدادند
 دست عطف و سر او را بر گرفته مسبب آن تلقین پرسید که بعد از
 که خود آمده ام که ترا نشستم مالک گفت بر تو هیچ کدای نیست بتر
 و در آن محل که درم و در آن بر می اندازد ختم عباس که که حسن
 برای این آدم که همه تو استغفار کنم و طلب آمرزش غایم و غرض از
 طبعات دیگر خلاق یعنی غیر اهل بیت عصمت و طهارت و کرامت و
 ایشان حکایات و قصص و در غلبه بسیار که کرده اند و لیکن
 چون ایراد آنها در مقام حاجت طال و خروج از غلظت و سطر و افکند
 بود و در لال حکایات و روایاتی که از آن منابع جویدار قلم جاری بود
 دل و جان و دین و ایمان و دوستان آن آبیاری شد طاعت
 از آنکس که در آن بی نیاز میگردد اندک بزرگ آنها بر دست و غرض از
 ایراد حکایاتی که سمت و گرفت است که بر مغروران غافل خوانند

جابل که در هر چشم بصیرت بر و از لوازم بزرگی و تعین میسرند و
 آزارشک و شستی هرزه کوکان را سبب کمرشان و نقص اعتباری
 پندارند معلوم کرد که بزرگان دین و دنیا و مهران بارگاه بزرگوار
 ضایع بر سر خوان سستی طبعی اینست که باین صفت مصطفی بوده اند
 و در هیچ وجه فرج کوفی نای ستمها و جهال روی نشین نمودند و زمان ^{نقص}
 بحال ایشان رسیده و عت سطر مرتب احدی نگزیده است بکلیت
 مصطفی حجتیه روح عالمی و در قدر بر همه عالمیان فایز گشته اند
 و سالهاست که افواه و پسند مجرب و افلام آن کرده و الا مقام راه بان
 بکبر فضیله می گشت تا بند دوست و دشمن باین شیوه متحسن روح و نای ^{شایان}
 می نمایند و شک نیست که بر منزل بجات راجع ناعت این قوم عالمی ^{مات}
 راهی نیست و از ترابان علامت شمع و صفت غیر سبب بر تیر ^{ایضا}
 پناهی فی پس هر نوی شور که که کوکاب طیفش در پس ^{بخت}

از این باب

فخر امتیاز دست داد و لایح زنگی در پیشگاه می داد که در هر امری از امر
 خوشبختی است اذق و اولاد ایشان سرشوق خود داده و بقدر مقدور
 در حرکات و کنکات موافقت آرا خود جز نموده سواد خود را مطابق
 آن اصل کرده اند تا در دیوان اکبر معتبر اندازند گرفت و بکر و خوشتر توان
 بود و قطع نظر از آنچه درین اوراق شایع بود و دشمنان دشمنان
 است علی قائم معنی طراوتی بر آید بر آید و سطران حسن ^{شیر}
 درین مجلس غلبه نظیر بر سر تزیینت جلال است ازین بالاتر تواند بود که
 زنده باشد کسی را در کلاز طلقش می دل غازی از غازی میگوشت
 عالمی خبری نباشد و چون مرعیه نشین این نفس من با و کلاب ^{پوش}
 از کل بدن جدا کرد و جهانی از غرضش دفع و اندان و دعای کمر ^{صفتی}
 از نوبتال خبره اش دوران کرده و در مجرای دامن کمر است که سال
 سقیان و حیات بخش غلبه عالمیان صواب استطاب ^{ایر}

و توفیق که بر دست دوزندان که در دست بیابان عالم خاک را می یافت
 و آفتاب عالم تاب و جوهر عیش و نشاط سحاب عرش تاب و تاب
 پر بار و در عالم بقای یافت فرزندان کرامی خود را حضرت امام حسن
 حضرت امام حسین و محمد حنفیه و صفار و اولاد اجداد را یکی جمع کرده و بپست
 نمود و در آخران فرمود و بی عاشر و آن شمس حشره مفعول الیکم و
 منکم کما علیکم حاصل معنی آنکه اسی فرزندان معاشرت و آمیزش کنید
 با مردمان بخوی که اگر زنده و ایمنه شتاف و اگر زنده شما باشند
 و اگر مرد بر شما گردند سعادت نیست که چون آب درین در کفانی عالم
 زومی که بنی راز تو بروی نشینند مخفی نماند که چند صفت دیگر است که
 در حسن خلق بغایت فصل و بهتر که سانه های این اصل صلیب از کلمه
 شکره و نیست که باغ جمال خوشنویز از این با کجیت و کشتن در
 سرانی را خوشنویز می خواند و محیط باطن است و در لوح شمس حسن

فرمان

یک خواند است و این سخن سیاحت است و یک در یک که هرگز
 در یک و بروی کلهای صفات است چنانچه صافیت و حاصل بین
 خوشنویز کلی منتحق ابواب لکشت نیست و مصباح محفل آشنائی
 و در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقول
 که با غار بخت پر خورشید و خطاب فرمود که بنی العبد المطلب الیکم
 ان شمس ابو الیکم فالعقودم بطریق الوجه و حسن سیر حاصل معنی آن
 اسی فرزندان عبد المطلب بپستی که شما را هرگز با البتة و محبت و قد
 این نیست که با همه مردمان همراهی کنید و موال خود پس بر خور با ایشان
 شکره و کشت و در روی و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله روایت نموده
 که مردی از خدمت وی استند عای و صیت نمود و حضرت و صیت
 او را کرده از آنجه فرمود الحق افانک بوجه منبط معنی ملاقات کن با برادر
 دینی خود بروی کشت و ده نیز در کافی این حدیث شریف وافی

مذکر باشد که سیاح المعروف حسن البکر کسبان المحبه ویدخلان الجنة
والنخل وعبوس الوجوه بعد ان من الله ویدخلان النار فعلى الذی یکنون
یا کون کردن بنسخته زو با مردمان بر خورون سبب حصول
و قول جنت میگردد و بکل بر شس و فی نیده را از خدا و در میان زو
جهنم می اندازد و هم در کانی از جانب اشرف نبوی صلی الله علیه و اله
حدیثی که مختار مضمون آن است که هر چیز است که سبب فیض
محبت برادران مسلمان میشود یکی آنکه چون با او بر خور و شکسته خبر
دو و هر یک چون در بهیوی او نشیند عاقلی شستن بر اخی او فراخ کرد
سی و هر یک از آنها آنچه او را خوشتر آید او را بآن نام خواند و شیخ طبر
ذرا نالی آورده که حسن الشرائف نصف العقل یعنی کت و ده دلی
قامر دمان نیمه عقل است و مرا و یکده فرایمی که افعیل و تیر بر زبده کا
عاید و اصل شود نصف آن ازین معنی حجت حاصل میگردد

و منی خندید و حضرت عیسی بن مریم چنین بود که هم می خندید و می گریست
 و آنحضرت عیسی می کرد و می گریست از آنکه حضرت یحیی می کرد و می گریست
 ترجیح طریقه حضرت عیسی از آنکه می گریست که آدم را با خدا که از آنست که هر که
 و در کار احوال معاد و جاه است که زنده گانی و توبه برادر معاش نیز که در
 و از آنکه الفت و محبت الهی از آن و در حسن ظاهر ایشان است که
 نسبت اکثر امور بی آنکه در پیش پرست و نفسان پاکس حق
 چندانست که رعایت آنها ضرر است پس گاهی بایران و در
 شکستگی و نشانه که تیرازه گنبد خداست رستین زدن
 نیز از ترم نهی و سستی و گناه کاری و برهم موافقه و مطوعات عباد
 بر خود که سبب کمال پاکس اصبح است تا آن است از آنکه خود
 رساند و این خود را از غلبه الهی اند و حضرت مقدس نبوت
 و سوره سوره و توحیدی است صلی الله علیه و آله نیز سالک این راه نیز

گاهی بگذاشتی شکستگی و اینها طویل است و اینها بواقعیت می رسد و اینها را در اختیار
 می دهم و چنانکه در کتابی از تفسیرین خود منقول است که حضرت امام
 ابوالحسن علی السلام سوال نموده که تفسیر خدای عز و جل در قرآن کون الیوم
 بخیر می بینم کدام می خواند و می گویند خداوند سنی آنکه گاهی آنرا می بیند
 محمد را می بیند و در میان ایشان که تفسیر می کند و در آنجا که می بیند
 این جایز است یا نه آنجا که می خواند و می بیند که این معنی را می بیند
 و آدم که می خواند است که گفت طعن من آن شد و منین یا نعم که در
 آنحضرت نیست که باکی نیست از آن مزاج کردن و خلدیدن خدا
 گفتی در میان نباشد بعد از آن آنحضرت فرموده صیغی که منور نش
 ایشانست که اعرابی که نبوت رسول صلی الله علیه و آله می آمد و هر می آورد
 بعد از آن بگفت که قیمت بریدم ابراهیم پس آنحضرت بخندید و می گریست
 سر و غمناک می کرد و می خواند و می گریست و می گریست و آن اعرابی که شش می آمد و

از جمله مزاج کردن است و طریق تطبیق این بر شش ها اینست که اگر در
 ویش شش مشکوک است بر کذب و افراط و ایشالی آن مشتعل باشد
 از آن بر معنی از آن لازم نیاید و سبب نجاست اجزای آن در اینجا
 در کاه صمیمیت سخن بی او باشد که در کاه و چنانکه در میان حرف صیغه
 در اندامین و سطر صفای است ایمان شایع است که چون اجزای
 و بر خور است برده کرم بطریق و از آنی که دیدند از آن سخن چنانچه
 برده اند از دوزخ به کجا طاعتان رسد که اگر کفر و دوزخ باشد و
 بیان میکند از آنرا شطیعی تصور می کنند و پیدا کنند که این
 از آنست چنانچه که تقصید کی و غرض است و آنچه امر و شکل از لطافت
 می شکند خود را در اندام است آنرا می خوانند که است جبرائیل
 سخنان بی اندام و احوال بی باکانه اگر در او دلیل چون از روی قضا
 نیست که بنا بر شش آن است که رفته رفته بن آیل و سبب آن در

بکند وانی

آنجا نخوش و لب و قل با الله و آیه و سر که کثرت شهرت
 که در تقوای الله من شرف و نف ناسیات اهل او باشد
 که در مذمت مزاج و سخن از آن مرده و یافته چنانچه مراد از آن
 مزاجی است که بعضی از محاسن که در بدن مرتب شود مثلاً
 بر شش خاطر که در کاه فی از سبب سبب است از اجزای بدن
 و نور است که ای کم و المزاج فانه عاقله و نورش الضیقه و نور
 الاصله حاصل اینچه بر شش مزاج است که آن اجزای که می شود
 و مزاج و شش نام که حکم است و از او ظاهر و کائنات انسانی
 خفیه و میان قدر و اعتبارش سخن می گوید که در کاه و کاه فی آن
 بهین حضرت ابی جعفر و ابی عبد الله با یکی از ایشان علیه السلام
 مشغول است که کثرت المزاج مذمت و الوجه و ممانه الرجال یعنی
 اعتبار بکینه از مزاج بدستنی آن می بر و خبر است مراد از

فزاری و مدتی در پوخته محول و خفا متواتر می بود تا روزی دلی را بجا
 کنده و خود را از پوخته بگریخته و چون گفتند که تروان کینه و آید و بجا
 از آن تعجب بسیار و از شجب جرات استغفار نمود و گفت ایها الامیر
 از کس تو هرب در خواب می بینم که بخت تو گرفتار شده ام تو
 بخت من زمان میدی آیدم که یکبار مر القبل رسان و از بختی
 شدن هرب بختی حجاج از آن سخن خندان گشت و از سر خون و
 در گذشت و نیز گوید شخصی را بخت زنده و الحی و تروان را کشید
 کفرها و آوردند و او را بخاری نمود و تروان گفت هرگز نمی رزم تا آوارگی
 نکرد و گفت این خلاف حکم خداست خدا تعالی فرموده است که مرد
 بنی تا آوارگی نمی کنند و ایمان آوردند و تو را می بینی که آوارگی نمی رزم
 خنید و او را کشید و در بعضی از کتب آمده است که مجلس یکی از ملوک
 در وقت خوان گسترده و طعام آوردن خادمی کشته شود و بابت

در تروان

و چون تروان یک پادشاه رسید و بخت بروی غلبه کرده پیش از غلبه
 و قدری از آن شور و بر کوشه جامه پادشاه بکشد و پادشاه از آن مضطرب
 گشته فرمان داد که دیرا کردن زنده خادم چون حال بر عموال دید
 پیش نهاده آن کاسه تروان را با التمام بر پادشاه ریخت و پادشاه از آن
 حرکت بغایت متعجب گشته و در پیش طبلید و بپایان آن غماخت
 و بخت رسید گفت ای مولای اگر مرا بسبب همان خطای اول که گشته
 از من جدا گشت می کشی مردمان ترا طاعت نمی خوانند و از روی شنیع
 و عداوت سخن تو بر زبان می رانند این بدنامی را بر پادشاه سپندیدم و هر
 کجا به عظیم کردیم که مان مستوجب قتل کردیم تا اگر مرا سپاس است
 و القبل حکم فرما می مردمان ترا در آن معذور دارند و طاعت و بد خوشت
 پادشاه را از آن سخن خوش آمد و قبح آن کردار را پس این گفتار
 بخشید و او را طاعت و رقت از کردن بر داشتند که داند و هم آوردند

که مردی بجای فانی بود و دست بجان امیده برای شراب است او را که گفتند
 و الی بروند او حکم کرد که وی را عذرند انفر دگفت که بچه سبب مرا عذرند
 گفت بر اینکه آلت خمر با خود داری گفت انحر الله اگر بهین عذرند
 زد تو بآن نمراد از می که آلت زنا با خود داری حکم و پراپ این سخن
 بخشید و نیز گویند که که کار می راز یکی از ملک آورده بودند و او برود
 تذکته بغضت تمام عتاب می نمود آن مرد گفت تو متدبر
 که هرگاه در عهد و برن از وظایف منو و حشرش بسیار است پادشاه
 ازین سخن پاره غضب منطقی شده بمقام لطف در آمد آورده اند که
 هشام بن عبد الملک روزی از خانه برآمد بگرد یک چشمی و چار شد
 پس بزودن جویس کردن وی فرمان داد انفر دگفت که نه من
 جیت گفت نه اعموری و اعمور شوم است و ملاقات تو بفال بر
 گفت سبحان الله اگر یک چشمی بماند بر خود شوم است و اثر

شانش بدیگری نمیرسد اما احوال برای دیگران شوم است می
 که از ملاقات من صبری تو بر سید و از ملاقات تو بمن این آزار
 میرسد بشام چون احوال بود از آن سخن حجابت ترک آن بجا
 نمود و نیز گویند که ششم کشتی قبیل درویشی فرمان داد و درو
 گفت ایها الامیر مرا بر تو صفتی است گفت چه حق گفت
 گفت در بصره پدر من با تو همسایه بود گفت پدر تو چه نام داشت
 گفت از ترس تو نام خود فراموش کرده ام چه جای نام
 پدر امیر از خنده استین پیش و من گرفت و از خون او در
 و ازین قبیل سخنان شبانست امیر مطالبه امیر بسیار
 وسیله استخلاص که کاران میشود و هرگاه ادای آن بر
 و جی باشد که شاید مقام قضای آن نماید و سایر وقایع
 و نوازم حسن خلق هر چه بر یافت اهل خود و ضمیر آن ملک



و سالک خاتم پر تعجیل را در مقام تفصیل احتیاج دان و بطول
 این مطلب و ذکر جزئیات آن پیش ازین تصدیق بخیر
 دادن ضرورت نیست حضرت خداوند چون و روشنی سخن
 دیدای درون تعالی و تفهیم دیده شعور کافه جانان
 کجاست و مغرور را سبب انصاف بر عیوب ظواهر و باطن خود بینا
 داده و همه را بقلب اصلاح حال خود اندازد و جمال احوال زمره
 سعادت مال بشا طکی توفیقات خود بجهت صفات کمال
 و محامد خصال ار است به عینه منظور نظر لطف و عنایت خود
 سازد و مجده آله اطهارین متدالجه که سالک خاتم همان براده
 تا می رسد ملک منان مرحله باب اول را از مراحل ابواب ثانی که
 ابواب الجنان که به تنهایی مجیدی می تواند بود پیروزه و کمال
 آن رسید امید از کرم حضرت حکیم ذو المن و واقف

م

سرو عن آنکه ترکیب این تالیف را که تریاق تلخی سخن
 حق برشته شده است بذائق خاطر شکل پسندان
 روزگار آشنا و ادویه اخبار و آثار مذکور به برافروخته
 در دستان سازگار و کوار اگر دایده توفیق انجام قی
 جلود را بر وجه ثواب که است فرماید بمنه و کرمه

